نُبرد

جلد یکم

گردآورنده

احمد بهارمست

باید کوشید و کارهایی کرد که مردم ، فردوسی و شاهنامه را بهتر و بیشتر بشناسند .

فرمودهٔ شاهنشاه آریامهر ، هنگام گشایش آرامگاه تازه ساز فردوسی بزرگ

در اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ خورشیدی

اینک در بکار بستن فرمان خجسته و همایون شاهانه نمونه ای در این کتاب دیده می شود .







دربخش یکم و دوم کتاب

بهتر است که نخست این غلتها درست شده سپس کتاب خوانده شود.

رویهٔ	خط	غلت	درست
۴	۱	زیادی‌است وبجای آن باید خط ۲ مانند کلیشه گذارده شود	
۱۰	۵	برخوردند	برخود کردند
۳۹	آخر	پشت	پلشت
۵۳	۲۱	بدند	بدید
۶۲	۱۳	نازشی	نازش
«	«	نارشی	نارش
۷۲	آخر	محرا	صحرا
«	«	درمن	دامن
۷۸	۱۷	زمودهٔ شمارهٔ ۲	زمودهٔ شمارهٔ ۳
۹۴	۱۳	۳۴	۴
۹۵	۱۹	بتفت	بتفت (۳)
۹۵	در زیر نویس باید افزود	(۱) آوردگاه = میدان نبرد (۲) پرخاشخر = خریدار جنگ	
		(۱)	(۳)
۱۰۲	۱۳	آنگه	آنکه
۱۱۹	۱۴	رشگ	رشک
۱۲۹	زیر پرچمها	پرچمهای باستانی	پرچمهای پهلوانان باستانی
۱۳۳	«	پهلوانی	پهلوانان
۱۶۰	پهلوی شمارهٔ رویه	ارتش کشی به **هاماوران**	کین ایرج
۱۶۷	۲	نافرمان	نافرمانان
۱۶۸	۲۰	نکارش	نگارش
«	۲۸	آنگه	آنکه
۱۷۷	۱۰	کرا(۲)	کرا(۱)
«	۱۶	هودج(۱)	هودج(۲)
«	۲۴	(۱)	(۲)
«	«	(۲)	(۱)
۱۸۳	۲۵	فندق(۳)	فندق(۲)
۱۸۸	۱۰	بی‌درنک	بی‌درنگ
۱۹۱	۱۶	»	»
۱۹۱	۱۶	برنری	برتری
۲۰۰	۸	شاهانه	شاهانهٔ
۲۰۱	۲۵	بی‌درنک	بی‌درنگ
۲۱۳	۱۴	به‌نامه	به‌نامهٔ
۲۴۴	۲۲	کرانه	کرانهٔ

شت دکتر اسفندیار بهرام یگانگی فرزند شادروان بانو مروارید (مادر) و ارباب بهرام یگانگی
(پدر) که برای چندمین بار است که از سوی گروه پاکدین زرتشتی به نمایندگی کنگاشستان ایران برگزیده
شده است. در سال ۱۲۸۲ خورشیدی به جهان آمده و پس از پایان دادن دبیرستان و کالج امریکایی در تهران
رهسپار امریکا گردیده و دانشگاه کلمبیا را با پیروزی درخشان به پایان رسانیده در سال ۱۳۱۵ خورشیدی با گرفتن دکترا
در رشتهٔ اقتصاد به ایران بازگشت فرموده‌اند این زبرمرد بزرگوار فرزانه به پیروی از روش نیاکان سرافراز
خویش در سراسر زندگانی خود به کارها و کوششهای بسیار سودمندی پرداخته است که بنیادگذاری چاههای ژرف
برای بیرون آوردن آبهای زیرزمینی از کودیهای زیاد نمونه‌ای از آن است و با پذیرش رنجهای
شبانه‌روزی و رنجور ساختن تن خویش هزاران هزار تن را سامان بخشیده و از پرتو نیکی های خود بهره‌مند ساخته
است. نگارندهٔ این کتاب که سرافرازی دوستی ۴۵ ساله با این آزادمرد را دارد به پاس
بزرگواریها و به نام سپاسگزاری و نیکی شناسی از سوی بیشتر مردم ایران که از پرتو فرزانگی و مردانگی و کوششهایش
برخوردار گشته‌اند، کار و کوشش خویش را که در فراهم آوردن این گردآورده انجام داده است به پیشگاه خجسته‌اش پیشکش ساخته
زندگانی دراز همراه با شادمانی و پیروزی برای وی و دودمان والاتبارش از درگاه خداوند بزرگ خواستار می باشد چنین باد



شت دکتر اسفندیار یگانگی، نماینده ارجمند زرتشتیان در کنگاشستان
و بنیادگذار چاههای ژرف در ایران

شناسنامهٔ جلد یکم کتاب نه نبرد

۱ - این کتاب دارای ۵۱۳ رویه با کاغذ ۹۰ گرمی افست می‌باشد.
۲ - در ۲ هزار نسخه به‌اندازهٔ وزیری چاپ شده است.
۳ - دارای ۱۸ فرتور رنگین با کاغذ گلاسه است.
۴ - و نیز ۵۷ فرتور یک‌رنگ دارد.
۵ - همچنین - دارای ۵ زمودهٔ رنگارنگ و یک زمودهٔ یک رنگ است.
۶ - تاریخ بیرون آمدن از چاپ و پخش آن **اسفندماه** ۱۳۴۷ **خورشیدی**.
۷ - در چاپخانهٔ بانک ملی ایران به چاپ رسیده است.
۸ - آگاهی:

الف - کسانی که خواسته‌باشند از ره مهر، بانگارنده، نامه‌نگاری کنند (چه برای یادآورشدن نکته‌هایی که لغزش می‌پندارند، چه برای پرسش‌ها و نیز هرگونه راهنمایی و همراهی برای بهبود این کار که درآینده باید بکاربسته شود) به‌نشانی نوشته شده در زیر مهرافشانی فرمایند:

نشانی نگارنده:

تهران - خیابان **پهلوی**؛ روبروی پارک شاهنشاهی؛ خیابان **حافظ**، خانهٔ شماره۶ تلفن ~~۶۲۹۷۷۱~~ سرتیپ **احمد بهارمست**

ب - چندبار نوشته‌ام و گفته‌ام و باز یادآورمی‌شوم که برای این کار بسیار بایسته (پالایش شاهنامه)؛ آماده‌ام که نسخه‌های شاهنامهٔ با دست نوشته شده را خریداری یا کرایه و یا برای زمانی کوتاه بهره‌برداری کرده و به دارنده‌اش برگردانم.

بدین گونه از دارندگان نسخه‌های شاهنامهٔ با دست نوشته شده خواهشمندم از این همراهی که روان شادروان **فردوسی بزرگ** را خشنود خواهد ساخت دریغ نفرمایند.

ج - هرگونه بهره‌مندی مادی از این کتاب (چاپ‌تازه - ترجمه و کارهای‌دیگر) باید با همداستانی نوشته شده از سوی گردآورنده باشد.

پیکرهٔ روبرو با کنارهٔ پیرامون آن : کار شادروان استاد بزرگوار گرانمایه
رضا عبّاسی است و چنانکه از تاریخ زیر دستینه که در زیر پیکره نگاشته شده برمی آید : در سال ۱۰۲۳
هجری کشیده شده و آن سان که از نوشته های کنارهٔ پیرامون دریافت می شود ، کشیدن
آن از روی نسخه ای که استاد در دست داشته "و پیدا نیست که آن خود از چه روزگاری کشیده
شده بوده " به دستور محمّد بیک " که گویا یکی از فرمانروایان آن زمان بوده " و برای وی
انجام گردیده است .

این کار استاد رضا عبّاسی را دوست ارجمند فرزانه ام آقای محمّد وثوق ؛ هنگامی که در
کشورهای بیگانه سرگرم اندوختن دانش بودند ؛ در پاریس یافته و خریداری کرده و به ایران آورده
بودند . در سال ۱۳۱۳ خورشیدی که دلبستگی فراوان نگارنده را به زبر مرد والاگهر فردوسی
بزرگ و شاهکار بیمانندش "شاهنامه" دریافتند ؛ از ره مهر به یادگار به من بخشیدند و این بزرگواری ایشان
را هیچگاه نمی توانم فراموش و از سپاسگزاری بی پایان به پیشگاهش خودداری کنم .
اکنون برای آنکه هم میهنان گرامی نیز از دیدن پیکرهٔ مزبور بهره مند شوند آن را در این جا
چاپ کرده زیب کتاب می سازد و با درود فراوان به روان پاک استاد چیره دست
" رضا عباسی " سپاسگزاری بی پایان خویش را به پیشگاه دوست ارجمند خویش " آقای
محمّد وثوق " از این بخشش پر ارج ؛ نیاز و پیشکش می دارد .


صورت حکیم ابوالقاسم
فردوسی علیه الرحمه

فهرست نوشته‌های پیش گفتار

فهرست فرتورهای پیش گفتار

رویهٔ ۱۳۹	پیکرهٔ شمارهٔ ۴ (از سنگ کنده‌های تخت جمشید)	رویهٔ ۱۴۱	پیکرهٔ شمارهٔ ۶ (از سنگ کنده‌های تخت جمشید)
« ۱۴۰	پیکرهٔ شمارهٔ ۵ (از سنگ کنده‌های تخت جمشید)	« ۱۴۳	پیکره‌های شمارهٔ ۷ و ۸ و ۹ (سر ستونهای شاهین و شیر و گاو از تخت جمشید)

فهرست نبشته‌های بخشهای یکم و دوم

فهرست فرتورهای بخشهای یکم و دوم

فهرست زموده‌های کتاب

چنانکه در خطهای ۵ و ۶ رویهٔ ۱۵۶ کتاب دیده خواهد شد در شاهنامهٔ

چاپ امیربهادری میان رویه های ۳۳ و ۳۴ یک رویه دیده می شود که شماره

ندارد و در آن ۹۱ بیت شعر و ۴ سرنامه به شیوهٔ سرودن فردوسی بزرگ چاپ شده است.

چنانکه پس از چاپ آن آگاهی بدست آمد بیتهای سروده شده در آن

رویه (بی شماره) سرودهٔ شادروان سید محمد شرف المعالی است که تخلص « بقا »

داشته اند. و در دو رویهٔ نخستین همان چاپ امیربهادری. همین شادروان ۶۰ بیت

در ستایش فردوسی بزرگ و شاهنامه و شادروانان مظفرالدین شاه و علی اصغرخان

اتابک و امیربهادر جنگ سروده اند که در بیت آخر تخلص خویش را بدینگونه آورده اند:

« بقا » نامزد شد بدین بیت چند — در آغاز این نامهٔ دلپسند

بنام ایزد توانا

فرّهٔ ایزدی



کسی را که باشد هُش و بخردی | بیاموزد از فرّهٔ ایزدی
ره رستگاری و نیک اختری | چو شاهین همواره سوی برتری
به اندیشهٔ پاک و گفتار نیک | کند مهر و مردی و کردار نیک
به هر کار خود یاد یزدان بود | نگهدار گفتار و پیمان بود
چو دارد همه رادی و راستی | نبیند بدی و کم و کاستی

برای خجستگی و فرخندگی کار ؛ پس از بر زبان راندن نام بزرگ ایزد پاک توانا ؛

پیکره[۱] آموزندهٔ آرنگ[۲] نشانهٔ فرّهٔ ایزدی را ؛ که از روزگاران بسیار دراز ؛ از نیاگان

سرفراز ؛ به ما رسیده است ؛ زیب نخستین برگ کتاب کرده ؛ از دادار یکتای بخشندهٔ مهربان ؛

خواستار میشویم ؛ که ما را یاری و یاوری فرماید ؛ تا بتوانیم ؛ از این نشانهٔ فریزدان ، بهره گرفته ،

آموزشهای گرانبهای آن را ؛ دریابیم ، فراگیریم و بکار بندیم .

نخست ، باید دانست ؛ که بکار بردن واژهٔ « فروهر » برای نامیدن

این پیکره درست نیست . چه ؛ فره وهر ؛ در زبان اوستایی ؛ برای نگهبان و پاس دارنده

و به نام گوهر آزادهٔ سیاک آمده ؛ که نگاهبان و پاسدار روان ؛ در تن مردم می باشد .

و به آرش[۳] ؛ پیشرفت و نمودار برترین روان آدمی هم آمده است .

در فرهنگها هم بنجر ؛ « جوهر در برابر عَرَض و جسم ماده » آنهم به گونهٔ خواندن « فرُوهَر » ؛

سفرنگی[۴] برای آن نیامده و گویا در این یکی دو سدهٔ تازه ؛ پارسیان هندوستان ؛ برابر

لغزشهای خاورشناسان بیگانه (که آن را اهورامزدا می پنداشتند و یا درباره اش ؛ پندارهای

۱- شکل ۲- شعار ۳- معنی ۴- گزارش ـ شرح ـ تفسیر

ناروای دیگری داشتند . و در بررسیهای خود می نگاشتند !) این واژه را برایش ساخته باشند ؛ که آنان را از گمراهی ؛ رهایی بخشند ! برای آنکه ، به اندیشه های ناروا و نادرست بیگانگان ؛ در این باره بهتر پی ببریم ، بجا و بایسته می داند ؛ که نوشته های چند تن از آنان را ، درباره این "نشانه فریزدان" که آموزنده بهترین و بزرگترین اندرزها می باشد ؛ در اینجا آورده و دریابیم ؛ که تا چه اندازه ؛ بسیاری از پژوهندگان بیگانه ؛ برای دریافت شیوه اندیشیدن ایرانیان باستان ؛ از خود ؛ ناتوانی نشان داده و چه لغزشها و گمراهیهایی داشته اند ! همانا ، با این نوشته ؛ نباید این انگاره[1] جلوه گری کند ، که کوششها و رنجهای دیگران را ؛ ما نادیده پنداشته و از کاوشها و پژوهشها و دریافتهای آنان ؛ چشم پوشی کرده و به سخن کوتاه ؛ ناسپاسی می کنیم !! نه ؛ ما به پیروی از نیاگان شادروان خویش و چنانکه فروزه[2] خون و روان ایرانی می باشد ؛ کوچکترین کارهای دیگران را ؛ همواره در دید داشته ، از همه آنان همیشه سپاسگزار هستیم و به روان ایشان ؛ درود بی پایان می فرستیم . و از هرچه هم که ؛ از راه راستی بیرون نباشد ؛ بهره برداری می کنیم . ولیکن این نباید ما را ؛ چشم و گوش بسته ، نیوشا[3] و فرمانبردار آنان ساخته ، به هرچه که درباره گواهی های برجای مانده ؛ از نیاگان شادروان ، گفته اند که با هستی و آبرو و سرافرازیهای مانگی و پیوستگی دارد ، ندانسته گردن نهاده ، بی چون و چرا همه را بپذیریم و پایه های اندیشه و گفتار و کردار خویش را بر روی آنها استوار سازیم ! بلکه بایسته است ؛ که با گرامی داشتن

۱- تصور ۲- صفت ۳- مطیع

رنج و کار همهٔ پژوهندگان (از هر دین و نژادی که میخواهند باشند) ، همهٔ کاوشها و دریافتهایشان را

بررسی و بهره برداری کنیم ولغزشهایی را هم که بکار بسته اند ، ایشان و دیگران یادآور شویم . زیرا ما :

برروی خون و نژاد و زبان وشیوهٔ اندیشیدن خویش ، بهتر و آسانتر می توانیم چگونگی درست

این پژوهشها را دریابیم . (اگر با یک شیوه و روش استوار شده بر پایهٔ دانش بنیدیشیم و به بررسی بپردازیم .)

بویژه اگر پژوهندگانی از نژاد و سرزمین دیگر بخواهند دربارهٔ برجای مانده هایی از دیگران

سخن گویند که سده های بسیار ، از روزگار آنان گذشته و نهراران اهنماهای سودمندی که می توانستند

در این پژوهندگی دستگیر و یار و یاور باشند ، در میان نبوده و نابود شده باشد ، بی گفتگو دچار لغزشها

و گمراهی های فراوان می شوند .

خدای ناکرده ، اگر پژوهنده ، بر روی خودپسندی و رشک[1] هم (که خواه ناخواه ،

در سرشت مردم ، نهاده شده و در آینده ، در بررسیهای این کتاب بهتر خواهیم دید .) ، بخواهد

کینه ورزی هم کرده ، راستی ها را دگرگون نموده ، واژگون جلوه دهد ، که دیگر هیچ !!!

اکنون ، به بررسی پژوهشهای چندتن از پژوهندگان بیگانه ، دربارهٔ « نشانهٔ فرّه ایزدی

که به نادرستی و از روی گمراهی ولغزش ، گاهی « فَرَوَهَر » یا « فرُوهَر » و زمانی « اهورامزدا »[2] !!

نامیده شده است می پردازیم .

۱ـ در برگ ۱۴۰ تاریخ ایران ، نوشتهٔ ژنرال سرپرسی سایکس ، که ترجمهٔ

۱ـ حَسَد ۲ـ خدای یکتای دانای از همه چیز آگاه

آقای سیّد محمّد تقی فخر داعی گیلانی می باشد : چنین نگاشته شده است .

" ... مطلبی باقی مانده که باید ضمیمه شود این است که برای سلاطین هخامنشی اهورامزدا خدایی بود قوی و مخصوص به خود آن که جز و تصاویر نقوش برجسته بستون بشکل یکنفر دلاور غازی کشیده شده که در یک حلقه دایره مانند ایستاده و دو بال منبسط و گشاده دارد و پای آن چند پر مرغ است و صورت این خدا که به فروهر تعبیر شده عیناً مأخوذ است از خدای آسوریان که اسم آن آسور بوده و بالاخره از مصر گرفته شده است " !!!

۲ - شادروان فرصت شیرازی : در برگ ۱۷۲ کتاب آثار عجم خویش چنین می نگارد .

" ... و بمقدار یک ذرع بالاتر از سر پادشاه صورتیست که مشترک میان انسان و طایر ، تاجی بر سر دارد لباس آستین گشادی در بر ، دست راست را بلند نموده و در دست چپ حلقه دارد مثل حلقه معاهده مذکور در اوایل کتاب * و بجای کمر و پای آن چند پر مثل دنبال مرغ است و تنه خود را از درون حلقه دایره مانند بیرون آورده و دو بال منبسط و گشاده دارد که گویا در پرواز باشد . (بیان حقیقت آن صورت) در کتاب جغرافی انگلیسی که سابقاً ذکری از آن شد ** دیدیم نوشته بود :

---

* در صفحه ۱۲۱ آثار عجم چنین آمده است " حلقه که بدست گرفته با هم معاهده می نمودند (پیمان می بسته اند) شکل و ترکیب آن را فقیر در بسیاری از امکنه که منقور بر سنگ بوده درست دیده ام بدین شکل است ᗡ شخصی که مطاع بوده و تر حلقه را می گرفته و آنکه مطیع بوده قوس آن را . "

** و نیز در صفحه ۱۶۷ آثار عجم ، فقیر وقتی در کتاب جغرافی انگلیسی دیده ام مذکور داشته بود که آن عمارتی که سلطان ابراهیم پسر شاهرخ ، پسر تیمور (تیمور لنگ) و چیزی بیاد داشت در آن نوشته . آن عمارت را دارا بنا کرده . (مهتابی عمارت چهل ستون که از سنگ سیاه و سنگهایش صاف و براق است که مانند آئینه می توان خود را در آن دید و آن را آئینه خانه می گویند) . "

« آن صورتی که مشترک میان انسان و مرغ است آنرا فروهر (بفتح فاء و ضم راء مهمله بواو زده و هاء مفتوحه و راء مهمله در آخر) می گویند که بمعنی ملائکه باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر می دانستند شبیه ملائکه بالای سر خود ساخته اند یا اینکه شبیه هرمز است که تا مایه چهارم در یونان زمین و روم می پرستیدند»!!!

۳ - شادروان کاوسجی دنشاجی کیاس، در « کتاب قدیم نقش ایران » که در سال ۱۸۸۹ میلادی در بمبئی به چاپ رسانیده است چنین می نویسد:

« در برگ ۱۰۰ سیر اوزلی Sir W. Ouseley می گوید:

(که صورت دایره با پر و بال نشان قدیم پرهیزکاران دین متهرا (میترا) می نماید. آن بس نیست ولیکن خود الوهیت هم می نماید. اما آن ازدار شبیه انسان با پر و بال از آن دایره بال دار از بالا ترکیب شده بیرون آمده است برای او زیاده تجسس کردن لازم است.)

مانشیو ساردین Chardin چنین می گوید که:

(اوروان یا جان یک دلاوری می باشد که در دود قربانی رفته می نماید و او از یک قالب به قالب دیگر حلول کرده در دایره همیشه رفته می باشد.)

مانشیو دی سیسی De Sacy می گوید که:

(آن صورت یکی فروهر است یا فروهر که او پیش از ولادت انسان در این جهان زنده است و او بر وقت ولادت انسان حاضر شود. در عهد عمر شان نمی گذارد که صدمه بر او شان

(ایشان) رسد بعد از وفات او با جان و عقل باهم میشود (دفتر دوم صفحه ۲۶۸ - ۲۷۰) .

سیر جان مال کم Sir John Malcolm می گوید که :

(برای این صورت این قدر خیال کرده است که او فروهر یا روح میباشد که او بموجب
قانون دین زردشت همراه انسان زنده است و در اول ولادت او تا زمان مرگ همراه هست آن
روح یا روان را گاهی فرشتگان پاسبان می گفتند . ایشان از جنس نر و ماده بودند)
(با آن ریش ؛ ماده پنداشتنش بسیار خنده آور است !!!)

مستر جارج رالین سن Mr. G. Rawlinson می گوید که :

(خوبی زنداوسته یعنی کتاب زردشتیان متقابله ساختن صورت خیالی است برای او .
چه هردوئس (هرودوت) اظهار کرده است و ما را باید قبول کرد که عجمان برای صورت فرشتگان
بکلی بیخبر بودند . اما عجمان ایشان صورتهائی قدرت را درمیان خویش درکار آورده بود برای او
انکار نمی کنند و علامت دین خویش را از رعایای بت پرستی قبول کردن هیچ طوعاً و کرهاً نکردند .
دایره خالی یا بصورت انسان علامت خاص فرشته اشهر (آشور) دین و مذهب اسیریا است
و درمیان عجمان داخل شده مثل قدرت خدای بزرگ هرمزد شمرده اند !! ایشان آنها را بر بالای کوه
یا ستون و عمارتها و جای دیوار عمارت بنا نهاده اند و ایشان هرچه علامتها را درخویش داخل
کرد برای او هیچ خیال نمیشود . ایشان نقشهای همه چیزها از اسیریه نقل کرده بودند و صورتهای

انسان اسیر یا در اول لباس ایشان جامه و آستین کوتاه بوده و بر سرش کلاه شاخدار بود !!

او فرشته یا روح خوب می نمود . او را عجمان برای ساختن در لباس میدیا (مادیها) تعبیر و

تبدیل می نمود و تاج را گاهی مثل تاج پادشاهان می ساختند که او را امرا با لباس میدیا

می پوشیدند (دفتر پادشاه پنجم ۳۳۲ - ۳۳۴) " !!!

پل آخر هر چه من پیش ذکر کرده ام بهم مثل او دوبار می گویم که همانصورت خیالی برای

فَروهر یا روح است و آن تراشیدن مطلب عجمان چنین معلوم می شود که ایشان بقاعده و قانون

مذهب زردشت چگونه و بچه طور در آورده بودند !!! "

این پرت گویی ها ؛ نمونه اندکی است از هزاران پندار نادرست و یاوه سرایی های

بیگانگان ؛ درباره والاترین بر جای مانده های نیاگان ، که روان آزادگان را آزرده می سازد !!!

تنها شادروان تکسیه فرانسوی در صفحه ۱۲۲ کتاب خویش که بررسیهای بسیار شایسته ای در

باره ایران کرده و رنگهای این پیکره را ؛ (ما از روی رنگهایی که وی در کتاب خویش برای آن

گذارده است برگرفته ایم) ، چنین نگاشته است :

" این چیزی است که فرَوَرش می نامند و هوش برتر می باشد که شاه را پشتیبانی می کند .

C'est ce qu'on appelle le ferouer du roi,

intelligence superieur qui protége sa personne

و این دریافت این دانشمند، بسیار نزدیک است به آنچه که ما دریافته ایم و آن را «فرّه ایزدی» می نامیم. چنانکه خواهیم دید. اکنون برای آنکه ایرانیان پاک سرشت؛ به ارزش برجای مانده های پدران خویش؛ بهتر پی برده و نیکوتر دریابند؛ که آن بزرگواران؛ در چندین هزار سال پیش؛ تا چه اندازه؛ اندیشه های درخشان و تابناک داشته اند که دانشمندان امروزه، از دریافت آن ناتوان و درمانده بوده و از بنیاد؛ از انگاره گنجانیدن در پندارشان هم بیرون است؛ به سفرنگ و گزارش این پیکره پرداخته، تا پس از روشن شدن و دریافتن بخود آمده و از آن رو؛ هردم؛ چشم داشت آن را انداشته باشیم؛ که بیگانه بیاید و برای خداوندی[1] ما گواهی نامه بنویسید!!!

پیش از آغاز این بررسی. باید بدانیم که نیاکان شادروان ما؛ به روشن روان و به نیروی خرد و دانش؛ دریافته بودند که مردم؛ از راه چشم؛ آموزشها را بهتر فرا می گیرند (آسان تر و زودتر دانستنی ها را به ویر[2] می سپارند و دیرتر از یاد می برند.) از آن رو می کوشیدند که همواره؛ آموزشها را به گونه پیکره درآورده تا در دسترس همگان بگذارند که با یک نگاه هر کس بتواند دانستنی های فراوانی را فراگیرد. بویژه که با شیوه های نخستین نگارش و نوشت افزارهای آن روزگار؛ هر کس توانایی فراگرفتن خواندن و نوشتن را نمی داشت.

پس بایسته بود، که اندیشه های آموزنده؛ به گونه پیکره درآید. تا دانشمند و بی دانش؛ بتواند کامه بایسته را؛ هرچه زودتر و آسانتر دریابد و چنانکه گفته شد دیرتر از یاد ببرد. چه؛ گونه پیکره؛

۱- مالکیت و ریاست و آقایی ۲- حافظه و خاطر و یاد

خواه ناخواه ؛ پیوسته در برابر دیده و چشم دل و روان بیننده ؛ جلوه گری می کرد و نکته های سودمند را ؛ یادآور می گشت .

اینک :

سفرنگ پیکره

مردی سالخورده و توانا و خردمند و جهاندیده ، که بسی سرد و گرم روزگار چشیده و بیش از دیگران ؛ چگونگی گشت گردون را دریافته و به رازهای سپهر پی برده است ، آموزش و اندرز و فرمان می دهد و می گوید :

۱- خداوند یکتا و یگانه را ؛ همواره در نگر آر[1] و همیشه ؛ با راستی و پاک دلی ، برای پیروزی در کارها ؛ دست نیاز ؛ بسویش دراز دار .

(دست راست پیکره را بنگرید که با آرامی[2] و سنگینی به سوی آسمان است)

۲ - پیمان ور باش و گفته و پیمان و سوگند را ؛ پیوسته ؛ از دل ؛ گرامی و ارجمند بشمار

(دست چپ او چنبرهٔ سربند را گرفته و گویای آن است که گفته و پیمان ؛ با سر گوینده و پیمان بند ؛ یکی بوده و بستگی و پیوستگی دارد .)

۳ - فراخ آستین (جوانمرد و بخشنده) باش . (آستین گشاد که نشانهٔ فراخ دستی و جوانمردی و بخشندگی می باشد ؛ آموزندهٔ این دستور است .)

۴ - دور گردون بی کران را ؛ که آغاز و فرجام آن آشکار نیست . ناپایدار بدان

۱- نظر ۲- وقار

تاپیرامون آنگردی (گِردهٔ[1] میان بالها؛ چرخ گردون و دورشتهٔ آدیختهٔ سربرگشته؛ پیدا نبودن آغاز و فرجام جهان است.

۵ - با اندیشه و گفتار و کردار نیک؛ شاهین وار؛ با بالهای تیز پر؛ هماره؛ به سوی زبرمردی و سرافرازی و سربلندی و پیشرفت؛ در پرواز باش (بالهای گشاده؛ فرمان پرواز را می دهد و سه بخش هر بال هم؛ بنیاد داشتن آن پرواز را. بر روی سه پایهٔ دین و آیین بهی[2] گویا می باشد.)

۶ - پندار و گفتار و کردار زشت و ناپسند را به زیر و پایین و از جهان؛ بیرون افگن. (سه چین دامن که در پایین پیکره و بیرون از گِردهٔ گردون گردنده است. نشانهٔ این آموزش است.)

اینک؛ می توان به خوبی دریافت؛ که انجام دهنده و بکار برندهٔ این فرمانها و دارندهٔ این فروزه ها؛ کسی است؛ که از فرّیزدان و یا فرّهٔ ایزدی؛ به خوبی برخوردار باشد. از این رو، بجا و سزاوار است؛ که این پیکره را؛ نشان دارندگی فرّهٔ ایزدی و یا «نشان فرّیزدان» بنامیم. همچنین بسیار شایسته و بلکه بایسته است؛ که مردم؛ با دانستن این سفرنگ ها؛ این نشان پاک و اشوئی[3] را زیب سر و سینه و خانه های خویش سازند. تا هردم؛ به آن بنگرند و به دیگران هم بنمایانند و این فرمانهای سودبخش را؛ هماره به یاد آورند و بکار بندند و برای نیکبختی در دو جهان؛ از آن بهره گیرند.

۱- دایره ۲- دین زردشت ۳- پاکی و تقدس و بهشتی

خوانندهٔ ارجمند گرامی

اینک، این بررسی ساده و روشن و آشکار را با گمان و پندارهای ناروای بیگانگان؛ (که در پیش آورده شد) برابر کن، بسنج و خود؛ داوری کن!! بسی جای شگفتی است که شاهنشاه شادروان؛ رضاشاه بزرگ؛ در آغاز کار شگرف خویش؛ که بار «رستاخیز کودتای» مردانه‌اش انجام داد؛ به روشن روان؛ همهٔ این دانستنی‌ها را دریافته بود؛ که از آن رو؛ این «نشانهٔ فرّ یزدان» را؛ برای یادبود آن رستاخیز؛ برگزید و یاران و همکاران در آن رستاخیزش را؛ با دادن آن نشان سرافراز ساخت!! و چنانکه دیدیم؛ تا روزی که بر اورنگ کیانی نشسته بود؛ این دستورها را بکار می‌بست و توانست با پیروی از همین روشها و فرّهٔ ایزدی؛ یک ایران درشکستهٔ بینوا و نابسامان را؛ دگرگون ساخته به شاهراه ارجمندی و بزرگی پیشین؛ رهسپار سازد، روانش شاد باد.

سرآغاز

بنام جهاندار مهربان	گشاییم سخن را، ز دل؛ بازبان
که از هر فروزنده ای برتراست	همان بر سر برتران افسراست
از آتش؛ ز آب و ز باد و ز خاک	پدیدار کرده؛ روانهای پاک
به جان و به نیروی هوش و خرد	بسی آفریده؛ همی پرورد

(۴)

همان مردمی که، ز رُوینده[1] است — ز پوینده‌گان[2] سر؛ چو گوینده است

به فرمان خود آورد؛ مرغ و دام! — چو ماهی ز دریا؛ هژبر[4] از کنام[5]

به دانش؛ دل سنگ؛ بُر آن کند — ز توپال[6] آن؛ خویش؛ بر آن کند

به ناهید و مه؛ دست یازد همی — چو گردون؛ ستاره بسازد همی

بسی یافته زآفرینش نشان — چه از خُرد اَنگل چه از کهکشان

تواند؛ به گیتی که چیره شود — ولیکن؛ نباید که خیره شود

اگر دور اُفتد، ز یزدانش؛ باک — جهاندار گردد بد و خشمناک

به یک آن و دم؛ دردناکش کند — به خاک افکند پست و خاکش کند

بهین دانش و هوش تو، نیکی است — جز آن؛ هر چه داری؛ تاریکی است

همان سان که یابی تو بهره ز آب — ز خاک و هوا و هم از آفتاب

تو خود نیز؛ باید بوی سودمند — چو خواهی که همواره مانی بلند

چو آن مرد والاگهر؛ پاک تن — مه استاد والا؛ خدای سخن

که یک عمر در کار خود؛ رنج بُرد — نه آن رنج را؛ از پی گنج بُرد

به یک شاهکارش؛ جهان زنده کرد — به شهنامه؛ ایران؛ پاینده کرد

بیاموخت: اندرز؛ بر مرد و زن — به پیر و به بُرنا؛ چو یک رای زن

۱- رُستنی ۲- چارپایان ۳- مردم و بشر ۴- شیر ۵- لانه و آشیانه ۶- فلز

به شاهنشهان و به فرماندهان ‌‌ ‌ ‌ به دانا پزشکان و کارآگهان
به هر پیشه ور مرد و اهل هنر ‌ ‌ ‌ بیاموخت، این مرد والاگهر
به شهنامه؛ باغی پدیدار کرد ‌ ‌ ‌ بدان؛ مردی و مردمی؛ کارکرد
هر آن کاو؛ در آن باغ؛ گامی نهد ‌ ‌ ‌ بسی پند و اندرزهایش دهد
سراسر، همه فرّ و فرزانگی است ‌ ‌ ‌ هشیواری و کار و مردانگی است
چنین است؛ ارج چنین کار نغز ‌ ‌ ‌ که کرده است فردوسی پاک مغز
خدایا؛ روان ورا شاد دار ‌ ‌ ‌ به مینو همه کام او را برآر
تو هم نیز؛ خوانندهٔ؛ ارجمند ‌ ‌ ‌ چو خواهی که باشی همی سربلند
چو مرد یگانه؛ شت(۱) نامدار ‌ ‌ ‌ همان گردیل؛ دکتر اسفندیار
که بر راه نیکان و مردان راد ‌ ‌ ‌ بزرگان با دانش و فرّ و داد
«یگانگی و مردمی»؛ یاد کرد ‌ ‌ ‌ بسی بینوا؛ از غم؛ آزاد کرد
«به چَه ژرف»(۲)؛ او کشور آباد کرد ‌ ‌ ‌ روان نیاگان خود؛ شاد کرد
به پاس بزرگی این رادمرد ‌ ‌ ‌ که همواره؛ نیکی به مردم بکرد
من؛ این کار خود را؛ بسازم نیاز ‌ ‌ ‌ اَبَر درگهش؛ تا شوم سرفراز
که خود را بدانم؛ بسی وامدار ‌ ‌ ‌ بدو هست و شادم؛ چو گاه بهار

۱- حضرت ‌ ۲- چاه عمیق

بخواهم ز دادار پروردگار — که جاوید باشد تشت اسفندیار

شود در دو گیتی همی رستگار — بُود دوده و نام او پایدار

چه هنر موده فردوسی پاک مغز — به شهنامه ؛ باآن گُهرهای نغز :

"چو نیکی کند کس ؛ تو پاداش کن — ممان تا شود ؛ رنج نیکان کُهُن"

ابا ناتوان تر ز خود ؛ یار باش — ابر دردمندان ؛ پرستار باش

بشو نوش(۱) همواره مانند خوز(۲) — چه در تیره شب ؛ یا به هنگام روز

جهان را بکن روشن و خود بسوز — به کردار خورشید گیتی فروز

بکن آز(۳) و بیم ؛ رشک(۴) خود را رها — به بارِش ؛ بشو مست ؛ همچون بهار

ابا نیک مردم ؛ رد(۵) و خویش باش — همواره ؛ هواخواه درویش باش

شود ؛ مردی و مردمی کار تو — جهانی ؛ برد بهره ؛ از بار(۶) تو

بدین سان ؛ شوی در شمار جهان — روانت بود شاد ؛ در دو جهان

۱- شیرین ۲- نیشکر ۳- حرص و طمع ۴- حسد ۵- بزرگوار و بخشنده و جوانمرد و دانشمند ۶- بزرگی و میوه و رنج

* تشت دکتر اسفندیار یگانگی ؛ بنیادگذار چاههای ژرف در ایران است ؛ که در سال ۱۳۲۳ خورشیدی : این اندیشه ؛ بزرگ و سودمند را بکار بست وکشور را ؛ باآبادانی ؛ ازراه درآوردن آبهای زیرزمینی ؛ دگرگون ساخت . زندگانیش دراز و با پیروزی و کامیابی همراه باد .

پیش گفتار

پیش گفتاری که برای این کتاب نگاشته می شود ؛ در چهار بهر و بدین گونه خواهد بود .

بهر نخست - سپاسگزاری های همگانی بایسته

بهر دوم - انگیزهٔ برگزیدن نبرد

بهر سوم - ویژگی های این کتاب

بهر چهارم - سپاسهایی که نگارنده ؛ بویژه ؛ بجای می آورد

۴ - بهر نخست

سپاسگزاری های همگانی بایسته

شاهنامهٔ فردوسی بزرگ ؛ گنجینه ای از گوهرهای گرانبهای بی مانند می باشد ؛ که خداوند بزرگ ؛ سرافرازی داشتن آن را ؛ به مردم ایران ؛ دهش ارزانی فرموده است. در گرد آمدن این شاهکار شگرف [۱] از هنگام فراهم شدن تاکنون که بدست ما رسیده است ؛ کسانی دست داشته اند ؛ که سپاسگزاری از آنان ؛ مانند وامی گران ؛ برگردن همهٔ بهره برندگان از این فرجود [۲] می باشد . اگر بخواهیم ؛ دربارهٔ همهٔ کسانی که (ایرانی یا بیگانه) ؛ از روزگار فردوسی بزرگ تاکنون ؛ به آن رادمرد آزاده و کتاب بی مانندش (شاهنامه) کم و بیش دلبستگی نشان داده ؛ رنج و کوشش هایی در راه نگاهداری و پخش آن برخود هموار کرده اند ؛

---

۱ - کمیاب و بسیار نیکو و بزرگ و گرامی ۲ - معجزه

نیکی شناسی بایسته و سپاسگزاری شایسته کنیم ؛ نگارش نام آنان و چگونگی کارهاشان ؛ از اندازهٔ خود شاهنامه ؛ افزون تر و شاید چند برابر آن گردد . و چون این کار ؛ اکنون در توانایی ما نیست ؛ انجام آن را به هنگام دیگری واگذارد و در اینجا فهرست وار ؛ به گزارش چندی از آن بسی مکنیم . و به روان پاکشان درود می فرستیم .

این سپاسگزاری و درود گفتن فراوان ؛ باید بدین گونه بکار بسته شود .

۱ـ نخست . به روان پاک نیاگان و پدر و مادر فردوسی بزرگ باید پیشکش گردد که چنین فرزندی برومند و درخشنده و تابناک را در این جهان آلوده و پر از پلیدی به گروه مردمی ارزانی کرده اند !

۲ـ سپس به آموزگاران و دبیران و استادانی که در آموزش و پرورش این یگانهٔ دوران دست داشته اند .

۳ـ پس از آن ؛ به کسانی که در این کار بزرگ و کارهای دیگرش ؛ او را یار و یاور بوده و فردوسی بزرگ ؛ خود نیز ؛ به نیکی از آنان یاد کرده و از همراهی هاشان برخوردار بوده است . مانند محمد لشکری که انیزانگیز[1] وی در سرودن شاهنامه بوده است چنانکه دربارهٔ اش می فرماید :

به شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی ؛ که با من ؛ به یک پوست بود
مرا گفت : « خوب آمد ؛ این رای تو	به نیکی خرامد ؛ مگر پای تو
« نبشته ؛ من ؛ این نامهٔ پهلوی	به پیش تو آرم ؛ مگر نغنوی
« گشاده زبان و جوانیت ؛ هست	سخن گفتن پهلوانیت ؛ هست

۱ـ مشوق

«شو؛ این نامه؛ خسروان؛ بازگوی بدین جوی؛ نزد مهان؛ آبروی»

چو آورد؛ این نامه؛ نزدیک من برافروخت؛ این جان تاریک من

در پیش گفتار شاهنامه بایسنغری، نام این دوست بزرگوار «محمد لشکری» آورده

شده و می افزاید؛ که فردوسی؛ برای ازمیان بردن دودلی خویش؛ درباره این کار

(دست زدن به سرودن شاهنامه) با شیخ محمد معشوق توسی، که از مردان خدا بود:

رای زد و شیخ فرمود.

«میان؛ دربند و بازو؛ بگشای؛ که به کامه[1] خواهی رسید.»

بویژه درود فراوان؛ به روان پاک آن مرد خداباد. که دودلی و گمان را؛ درباره

این کار شگرف؛ از اندیشه فردوسی بزرگ بزدود.

همچنین؛ از بزرگواری آزاده؛ به نام محمد ابومنصور؛ فرزند عبدالرزاق؛

نام برده می شود، که فرمانروای توس فرمان داده بود؛ تا شاهنامه پراگنده «نثر» را در زیر

نگر خود او؛ گردآوری کنند و فراهم سازند. و ابومنصور معمری (یا مسعود پسر منصور معمری)

را؛ که پیشکار پدر ابومنصور عبدالرزاق بود؛ به سرپرستی کار و گروهی از موبدان زردشتی:

که زبان پهلوی را می دانستند؛ برای فراهم آوردن آن گردآورده؛ می گمارد.

«نام چهار تن از این گروه؛ در پیش گفتارهای شاهنامه ها؛ بدین گونه آمده است:

---

۱. مقصود

۱ ـ ماخ یا ساخ (یا یاخ) پسر خراسان: از هرات

۲ ـ یزدان داد: پسر شاپور: از سیستان

۳ ـ ماهوی خورشید: پسر بهرام: از شهر شاپور (فارس)

۴ ـ شادان: پسر برزین: از توس

فردوسی بزرگ، خود در ستایش از ابو منصور، (که بدبختانه: نهانی و به گونه ای راز آمیز ناپدید گشت!) چنین می فرماید:

بدین نامه، چون: دست کردم دراز
یکی مهتری بود، گردن فراز

خداوند نام و خداوند تخت
دل افروز و هشیار و پیروز بخت

جوان بود و بیدار و روشن روان
خردمند و از گوهر پهلوان

خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم

مرا گفت "کز من: چه باید همی:
که جانت: سخن برگراید همی

"به چیزی، که باشد مرا، دسترس:
بکوشم، نیازت، بنیارم به کس

همی داشتم: چون یکی تازه سیب
که از باد: نامد: به من بر نهیب

به کیوان رسیدم: ز خاک نژند
از آن نیک دل: نامدار ارجمند

به چشمش: همان خاک و هم سیم و زر
بزرگی: بدو یافته: زیب و فر

سراسر جهان : پیش او خوار بود — جوانمرد بود و وفادار بود

چنان نامور ، گم شد از انجمن — چو از باد ، سرو سهی : در چمن!

نه زو : زنده بینم : نه مرده ، نشان — به دست ، نهنگان مردم کشان

دریغ آن کمربند و آن گِردگاه! — دریغ آن کیی[۱] برز[۲] و بالای شاه

گرفتار ، زو : دل شده ناامید! — نوان : لرزلرزان : به کردار بید!

بدو ، چشم : آن سال ، گریان بُدی — ز درد دل ریش ، بریان بُدی

ستم باد ، بر جان او : ماه و سال — که شد ، بر تن و جان شه : بدسگال[۳]

این شادروان : که درود فراوان به روان پاکش باد : همان سپهبد ناموری است ، که فرمان گردآوردن شاهنامهٔ پراگنده را داد و به نام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ، در بالا : درباره‌اش نوشته شد. و فردوسی بزرگ هم : دربارهٔ فرآورده و دستاورد[۴] این کار بزرگ و ارجمند آن بهشتی مکان : و چگونگی فراهم آوردن آن چنین می فرماید :

تو این را ، دروغ و فسانه مدان — به یک سان روِش : در زمانه : مدان

ازو ، هر چه اندر خورد : با خرد — دگر ، بر ره رمز و معنی برد

یکی نامه بُد : از گه باستان — فراوان بدو اندرون : داستان

پراگنده : در دست هر موبدی — ازو بهره ای بُرده : هر بخردی

---

۱. نژاده نجیب ۲. جوانی و بزرگی و شکوه ۳. دشمن . بدخواه . بداندیش ۴. محصول

یکی پهلوان بود، دهقان نژاد ... دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده‌ٔ[1] روزگار نخست ... گذشته سخن ها، همه بازجست
ز هر کشوری، موبدی سالخورد ... بیاورد و این نامه را، گِرد کرد
بپرسیدشان، از کیان جهان ... وزان، نامداران فرّخ مهان
که "گیتی، به آغاز، چون داشتند ... که ایدون[2]، به ما، خوار بگذاشتند
"چگونه سرآمد، به نیک اختری ... برایشان همه، روز کُند آوری؟"
بگفتند پیشش، یکایک، مهان ... سخن های شاهان و گشت جهان
چو بشنید زایشان، سپهبد، سُخُن ... یکی نامور نامه، افگند بن
چنین یادگاری شد، اندر جهان ... براو آفرین، از کهان و مهان

فردوسی بُزرگ، پس ازاین گفتار: دربارهٔ کار دقیقی شادروان، که پیوستن[3] شاهنامهٔ پراگندهٔ ابومنصوری را آغاز کرده بود می فرماید:

چو از دفتر، این داستانها بسی ... همی خواند، خواننده، بر هر کسی
جهان، دل نهاده، بدین داستان ... همه بخردان و همه راستان
جوانی، بیامد، گشاده زبان ... سخن گوی و خوش طبع و روشن روان
"به شعر آرم، این نامه را" گفت من ... ازاو شادمان شد، دل انجمن

۱- جوینده و تحقیق کننده ۲- این چنین ۳- به شعر درآوردن

براو ؛ تاختن کرد ؛ ناگاه مرگ   نهادش ؛ به سر بر ، یکی تیره ترگ[1]

یکایک[2] ؛ ازاو بخت ؛ برگشته شد   به دست یکی بنده بر ؛ کُشته شد

برفت او و این نامه ، ناگفته ماند   چنان بخت بیدار او ؛ خفته ماند

خدایا ؛ ببخشا ؛ گناه وُرا   بیفزای ؛ در حشر ؛ جاه ورا

بدین گونه ؛ شادروان دقیقی ناکام نیز ؛ آهنگ انجام این کار بُزرگ را داشته و آغاز هم کرده بود و بدبختانه ؛ روزگارش بسر می آید .

ازاین رو ؛ همان سان که فردوسی بُزرگ ، آمرزش او را خواستار می شود ؛ جا دارد که ما نیز ؛ سپاسگزاری درود شایسته را ؛ به روان پاکش پیشکش سازیم .

پس از ناپدید گشتن شادروان ابومنصور ؛ سه تن آزادهٔ دیگر ؛ گیرندهٔ دست این رادمرد بوده اند که یکی بنام حیی پسر قتیب (یا قتیبه) که در توس کاردار[3] بوده و فردوسی بزرگ را یاری و یاوری فرموده است . خراجش را می بخشد و توان[4] دنبال کردن کار بزرگش را به او می دهد . دو تن دیگر هم ؛ به نام علی دیلمی و بودلف بوده اند که کارهایش را ؛ به خوبی انجام داده و آسایش او را فراهم می ساخته اند . فردوسی بُزرگ ، ستایش و سپاسگزاری خویش را ؛ از این سه رادمرد ؛ بدین سان بر نوک خامهٔ گهربار خود ؛ روان ساخته است :

---

۱ - خود . کلاه جنگی   ۲ - ناگهان   ۳ - عامل   ۴ - امکان

از آن نامور : نامداران شهر | علی دیلم و بودلف راست : بهر
که همواره : کارم : بخوبی : روان | همی داشت : آن مرد روشن روان
حیی قتیب است : از آزادگان | که از من نخواهد : سخن : رایگان
از اویم : خور و پوشش و سیم و زر | از او یافتم : جُنبش و پا و پر
نیَم آگه ، از اصل و فرع خراج | همی غلتم : اندر میان دواج[1]

از این رو : بایسته است که ما هم : به روان پاک این سه آزاده مرد ، درود و شادباش فراوان بفرستیم . ستایش و پاسگزاری از سه تن آزاده نامبرده : بیشتر از آن رو سزاوار و بایسته است ، که این سه تن : تنها رادمردانی بوده اند که در میان گروه بُزرگان و آزادگان دانشمند آن روز : فردوسی بُزرگ را دستگیری و در برابر بهره مندی از دریای بی کرانش : با او همراهی می کرده اند . وگرنه گروه دیگری نیز بوده اند ؛ که در برابر رونوشت برداشتن از گوهرهای تابناک این دریای درخشان (شاهنامه) ، تنها به گفتن : " آفرین " خشک و پوچ : بس کرده و دهش و بخشش ایشان ، از این پیشکشی ها و ارمغان های بی مایه (گفتن آفرین میان تهی) فراتر نمی رفته است .

این ستایش های میان خالی که برابر بهره مندی به رایگان می کرده اند (آنهم هنگامی که آن زبر مرد آزاده ، سرمایه هنگفت خویش را : در این راه : از دست داده و به راستی برای

۱- بالاپوش

گذران خود و خانواده والاتبارش ؛ نیازمند به یاری این سروران ! بهره یاب و بهره گیر بوده است) چنان ؛ استاد رنج می دهد ؛ که با همه بزرگواری و فراخ دستی و بهنشی اش ؛ ناگزیر می شود ؛ که در پایان کار ؛ از آن ارجمندان چاره مند ! بدین گونه گله مندی کند !

بزرگان و با دانش آزادگان ❊ نوشتند یکسر ، همه رایگان

نشسته ، نظاره ، من ؛ از دورشان ❊ تو گفتی ؛ بُدم پیش ؛ مزدورشان

جُز احسنت ؛ از ایشان ، نبُد بهره ام ❊ بکفت[1] اندر احسنتشان ؛ زهره ام

سر بدره[2] های کهن ، بسته شد ❊ وزان بند روشن ؛ دلم خسته شد

از روی یادداشتی که ؛ در پایان یک نسخه شاهنامه کهن (که در موزه بریتانیاست) ؛ بر می آید ؛ فردوسی بزرگ در سالهای ۳۸۸ و ۳۸۹ هجری در لنجان اصفهان ، مهمان فرمانداران آنجا بوده و فرماندار نامبرده و پسرش ؛ مهربانیهای فراوانی ؛ درباره استاد کرده اند . یکبار هم ؛ که این بزرگوار ؛ در آب زاینده رود اُفتاده و در گردابی سخت نزدیک غرق شدن بوده است ، پسر فرماندار ؛ از مویش گرفته و از آن غرقاب ؛ وی را رهایی می بخشد . این فرماندار بزرگوار ؛ نامش ؛ احمد فرزند محمّد پور ابی بکر بوده و در رسیدن فردوسی بزرگ ؛ به کاروانسرای لنجان ؛ از آمدن اُستاد آگاه می گردد . و او را

۱ـ بدرید ـ ترکید ۲ـ کیسه از چرم یا پلاس که پول در آن نهند (ده هزار درهم را نیز بدره گویند)

به خان[1] خویش می برد و از هر گونه پذیرایی؛ درباره اش خودداری نمی کند.

درود و شادباش فراوان؛ به روان پاک آن فرماندار والاگهر و فرزند بیدار دل پاک نهادش باد. فردوسی بزرگ نیز؛ بدین گونه؛ دربارهٔ بزرگواریها و مهربانیهای آن گرانمایگان؛ سخن رانده، می فرماید:

چو شد اسپری، داستان بزرگ — سخنهای، آن خسروان سترگ

به روز سپیم، شنبدی[2]، چاشتگاه — شده؛ پنج ره، پنج روز؛ آن ز ماه

که تازیش خواند «محرّم» به نام — وز آزار خواندش، ماه حرام

اگر سال؛ نیز آرزو آمد است — نهم سال و هشتاد، با سیصد است

ز تاریخ دهقان؛ بگویمت نیز — ز اندیشه؛ دل را، بشویمت نیز

مه بهمن و آسمان روز[3] بود — که کلکم[4] بدین نامه، پیروز بود

چو خواهشگری و نیازم؛ نبود — برین بر؛ ببستم زبان حسود

همایون نهاد و پسندیده گل[5] — خردمند و آرمیده[6] و نیک دل

گرانمایه احمد؛ که همسال او — بجوید؛ به هرجا؛ از او، آل[7] او

ز بابش جویی؛ تو نام درست — ابوبکرش؛ آخر، محمد؛ نخست

---

۱. خان را اکنون خانه می گویند که همان سرای می باشد ولیکن؛ در روزگار فردوسی بزرگ، خانه، اطاق گفته می شد ۲. شنبد همان شنبه است ۳. آسمان روز نام بیست و هفتم ماه می باشد (در کارنامه اوستایی) ۴. خامه و قلم × در نسخهٔ لندن، حاکم نوشته ولیکن؛ در چند نسخهٔ خطی دیگر: بدین گونه است

۵. سرشت ۶. آرمیده و آسوده ۷. فرزندان و قوم و عشرت

سپاهانی و خان شستگهش ٭ به نزد بزرگان ؛ ستوده هش٭

چو در خان[1] لنجان ؛ فراز آمدم ٭ به هر٭٭ چه بگویی ؛ نیاز آمدم

مرا سوی ؛ خان خدا[2] راه داد ٭ چو با من ؛ بدیداو ؛ به خرگاه داد

خداوند این دفترم ؛ بنده کرد ٭ لب هر مرادم ؛ پر از خنده کرد

ز پوشیدنی و ز گستردنی ٭ ز افگندنی و هم از خوردنی

پسندیده و پاک ؛ در خورد من ٭ بدادی ؛ نشستی ز دل ؛ در د من

بد اندیش ؛ بر من ؛ زبان "بر"٭٭٭ گشود ٭ چه خر ؛ ژاژ ؛ هر زشتیی ؛ می سرود

به گوشم رسید و گرفتم گران[3] ٭ که تا دلش ؛ بر من ؛ بگردد گران[4]

مرا خواند و از من ؛ نیوشید چیز ٭ چه بایدت گفتا : "بنجشم" به نیز٭٭٭٭

"چو بدگوی : دانم ؛ که بدخواه توست ٭ بد اندیش ؛ بر شیوه و راه توست

"تو بی بیم باش و مشو دورما ٭ که بدگو ؛ نشاید ؛ به مزدورما

"که همواره ؛ رنجور بادا ؛ تنش ٭ چو مادرش ؛ بدنام ؛ هر جا زنش"

چو از پرد گیش[5] آگهی یافتم ٭ سوی خدمتش ؛ تیز بشتافتم

---

۱. اینجا کاروانسرا را می رساند ۲. خدا به ارش دارنده و مالک هم آمده ۳. ست ۴. سنگین ۵. درون و هر چیز پنهان

٭ در نسخهٔ لندن "دمش" آمده ٭٭ در نسخهٔ لندن "بهرج" آمده ٭٭٭ در نسخهٔ لندن : "بر" نیامده و بیت : وزن ندارد.

٭٭٭٭ این نیم بیت در نسخهٔ لندن "چو بایدت گفتا بنجشم نیز" آمده است

به هرکار، فرمانبر او شدم — به نیکونهادیش، خشنو شدم

به فرزند او، گرچه شاگرد هست — نگر، تا کجا، مهربانیش هست*

بهاران، سوی، رود زرّین شدم — ز بهر نشاط و (ز پروین) شدم**

به آب اندر، افتادم، از ناگهان — ز یاران، به پیشم، کهان و مهان

بماندم، گرفتار گرداب، سخت — تو گفتی، که برگشت، بیدار بخت

چو آگاه شد، بر سر من دوید — به مویم گرفت و مرا، برکشید

دلش گشت، بر دیدنم، نیک شاد — سبک، گوسفندی، به درویش داد

پس از خواست دادار، یزدان پاک — شد ایمن از او، جان من، از هلاک

کنون، گر، به دستم بود، جان و تن — ندارم دریغ، ار بخواهد، ز من

که یزدان نیکی دهش، یار باد — بداندیش و بدگوی او، خوار بار

درباره‌ی یاری کنندگان به فردوسی بزرگ: گفته‌های گوناگونی هست از جمله آنکه:

در نوشته‌ها هست که ایاز، بنده‌ی دلپسند شاه محمود: بسان فرزندی که به پدر خویش مهر داشته باشد، به فردوسی بزرگ: دلبستگی داشته و هنگام گریختن آن بزرگوار (از خشم محمود) اسب و چیزهای بایسته را برایش فراهم کرده است، همچنین گروهی بوده اند

* این بیت قافیه ندارد و بی گمان به گونه‌ی دیگری بوده است ولیکن چون، تنها از نسخه‌ای آمده که در موزه بریتانیاست: به همان گونه آورده شده.

** پروین = چرکین و ناپاکی در نسخه‌ی لندن: این واژه: بدین گونه "پاین" آمده است.

که به شاه محمود یادآور شده بودند ، که با فردوسی بزرگ ، رفتار شایسته نشده است .

ناصرالدین محتشم که کنارنگ[1] کهستان بود ، از فردوسی بزرگ ، پیشوازی شایان و بزرگداشت بسیار کرده بود کنارنگ مازندران هم ، که از فرزندان شمس المعالی کاووس وشمگیر و داماد شاه محمود بود ، پاداشی سزاوار و درخور ، به فردوسی بزرگ داده بود ، بازرگانی در بغداد ، فردوسی بزرگ را گرامی داشته و در خان خویش ، از او پذیرایی کرده بود و همچنین فخرالملک ، که وزیر خلیفه و مردی دانشمند بود و دورافتادگان از بوم و بر را نوازش می کرد فردوسی بزرگ را گرامی داشته است ، این بزرگواران همه سزاوار ستایش و آفرین می باشند . در پایان ، خواهر یا دختر فردوسی بزرگ که از پذیرفتن دینارهای رسیده ، از سوی شاه محمود ، پس از درگذشت آن بزرگوار خودداری کرده بود که چون نوشته ارمنده[2] ای درست نیست ، گروهی درباره درست بودن این گفته ها در گمان[3] بوده و دودلی دارند ، ولیکن ما ، با درست انگاشتن این گفته ها آنها را باور داشته به روان پاک همه آنان و کسانی که به هرگونه در این باره ، انباز[4] می باشند ، سپاسگزاری و ستایش و درود خویش را پیشکش می داریم .

از اینها که گذشت ، به نشتهٔ[5] من ، باید از شاه محمود هم ، بسیار سپاسگزار بود دربارهٔ فردوسی بزرگ و شاهنامه درود فراوان نثار روانش کرد .

---

۱. استاندار ۲. مطمئن ۳. شک و تردید ۴. شریک ۵. عقیده

زیرا : با همه خوبیهای ناستوده ویژه ای که این شاه خودخواه داشت و هیچیک با شیوه اندیشیدن و روش و کاری که فردوسی بزرگ : در شاهنامه انجام داده بود ، سازش نداشت و جور نمی آمد و با نیرو و توانایی و زور و دستگاهی که داشت ؛ به آسانی می توانست همه را از میان ببرد و نابود کند (هم فردوسی بزرگ و هم شاهنامهٔ ارجمند را) ؛ با اینهمه از این کردار ناشایست ؛ خودداری کرد و بهره اش آنکه : شاهنامهٔ گرانبها ؛ به دست جهانیان رسید ؛ و امروزه ؛ ما و گروه زیادی از مردم جهان ؛ می توانیم از آن بهره مند شویم .

برای آنکه ؛ بیشتر و بهتر ؛ به این نکته پی برده و دریابیم که چه فرجود شگفت آور روی داده و به راستی ؛ خواست خدایی بوده ؛ تا این کار انجام شده و این گوهر بی مانند ؛ به فرمان شاه محمود ؛ از میان نرفته ؛ سزاوار است که در این باره ؛ اندکی بیشتر بررسی کنیم :

الف . شاه محمود ؛ مردی خودکامه و خودپسند و سخت ؛ خودخواه بود ، که در برابر خواست های خویش ؛ راستی ها را پایمال می کرد ، و برای هیچ چیز ارج نمی داشت ؛ وی خود را ظل الله فی ارضه می خواند و این پای نام[1] ها را داشته است :

(الامیر السید . الملک المؤید . یمین الدوله . امین المله . ابوالقاسم . محمود بن ناصر الدین ابی منصور) .

---

۱. لقب

داستان رفتار او، با دانشمند بزرگ و نامی: شادروان: "ابوریحان بیرونی" به بهترین گواه چگونگی فرزانه‌ها و شیوه اندیشیدن و کردار اوست. و چنانکه: در کتاب "نفایس الفنون" آمده: بدین گونه بوده است:

"به شاه محمود گفتند: که ابوریحان، در ستاره شناسی: چنان چیره است که هیچ چیز: بر او پوشیده نیست".

شاه محمود گفت: "آنکه بر او هیچ چیز پوشیده نباشد: آفریدگار است".

ابوریحان: پاسخ داد: "زیانی ندارد، که پادشاه: آزمایش فرمایند".

شاه از روی خشم گفت: "در دل اندیشه کردم، بگو آن چیست!؟"

(اندیشه‌اش آن بوده که از کدام یک از دوازده درگاهی که آن کاخ داشت، بیرون خواهد رفت) ابوریحان: اصطرلاب برگرفت و بررسی کرده و بر روی نامه‌ای یادداشت کرد و گفت "برای پاسخ آماده‌ام" شاه فرمود: دیوار را شکافتند و از آنجا بیرون رفت، تا از هیچیک از آن دوازده درگاه نرفته باشد.

سپس یادداشت ابوریحان را خواست و دید: نوشته آن دانشمند دانا همان گونه است، که کرده بود. شاه به جای دادن پاداش: در خشم بیشتری گشت، پس فرمان داد تا آن فرزانه بی گناه را از بام کاخ، به پایین اندازند!!

خواجه حسن که می دانست ؛ پادشاه اکنون در خشم و پا در میانی ؛ سودی ندارد

دستور داد که او را ؛ به بام کاخ برده و در پایین ؛ چند دام نگاهدارند ؛ تا در آنها افتاده آسیب

کمتری ببیند . مردوانان را از بام بنید اختند ، گزند زیادی به او نرسید ، تنها ؛ انگشت

کوچک او که (چلک) می نامند ؛ اندکی زخمی شد . خواجه فرمود ؛ او را به خانه بُرده

و پرستاری کنند .

پس از چند روز ؛ شاه ؛ از کردهٔ خود پشیمان گشته ؛ از مُردن او دریغ می خورد !

حسن ؛ چگونگی را گفت و شاه ؛ پندش آمد و دگر باره ، ابوریحان را فراخوانده ، گفت :

" اگر بر تو هیچ چیز پوشیده نیست ؛ چرا از این پیش آمد . آگاه نبودی ؟ "

ابوریحان ؛ دفتر گاهنامهٔ خویش را بیرون آورده و نشان داد که از آنهم به خوبی آگاهی داشته است !

دگر باره ؛ شاه محمود ؛ به خشم اندر شد و فرمان داد ؛ او را به زندان بُردند و ششماه هم

در زندان گذراند !! در زندان ؛ غلامی از او پرستاری می کرد ؛ روزی این غُلام به

فالگیری برخورد کرد . فالگیر ؛ با گرفتن دو درم از غلام ؛ به او گفت :

" مردی گرامی ؛ از آشنایانت ؛ در رنج است ، تا سه روز دیگر رهایی می یابد

و دگر باره خلعت می پوشد و ارجمند می گردد . "

غلام به مژده این خبر را به استاد داد و ابوریحان به خنده آمد و او را گفت :

«ای ابله، ندانی که در چنان جاها، نباید ایستاد. دو درم؛ به باد دادی.»
ولیکن گفتار فالگیر درست بود! زیرا، در همان روزها میمندی در شکارگاه؛ شاه را خوش
و خرّم یافت و سخن را به ستاره شناسی کشانیده گفت:
«بیچاره ابوریحان، دو پیش بینی درست و نیکو کرد و بجای پاداش، به زندان
رفت!» شاه محمود گفت، هر دو گفتارش؛ جز آن بود؛ که من می خواستم.
پادشاهان را باید چنان گفت که می خواهند. اگر یکی از گفته هایش؛ درست
در نمی آمد برایش خوب بود!!
فردا بگوی او را بیرون آورند و اسپ و ساخت[1] زر و هزار دینار و غلامی و کنیزی
بدو دهند. همان روز که فالگیر گفته بود، ابوریحان؛ بیرون آمد و نزد شاه بار یافت.
شاه محمود از او پوزش خواسته گفت:
«اگر خواهی از من برخوردار باشی؛ سخن بر کامه و خواسته من گوی، نه بر درفش[2] خویش.»
ابوریحان هم ناگزیر؛ از آن پس؛ به همان گونه رفتار می کرد.
گرداگرد این شاه خودرای را؛ گروهی از چاپلوسان فرومایه، فراگرفته بودند؛
که برای سودجویی و بهره برداری خویش؛ از هر پیش آمدی بهره گرفته، بزرگترین
و اشوترین[3] چیزهای خود را؛ برای خوش آیند او؛ به زیر پای می افگندند و

---

۱. زین و یراق ۲. درخش و فروغ و روشنی ۳. پاک و مقدس و بهشتی

در برابرش، خوار و زبون، جلوه گرمی ساختند! و بدین گونه، همه چیز او را، به وی، وارونه نشان داده، در بی خبری و فرناسی(1)، نگاهش می داشتند!.

برای اینکه، تا اندازه ای، به این چگونگی آشنا شویم، بد نیست، از یاوه سرایی های کسانی که بیشتر در پیرامونش بودند و می خواستند او را بستایند. تکّه هایی چند را در این جا یاد کنیم:

این سرداد ها، اندکی از دریا های ستایش است که برای شاه محمود و یا خویشاوندان یا وزیرانش شده و در اینجا برای نمونه، برگزیده شده است!

یکی از آنان گوید:

زنسل آدم و حوا، نماند اندر جهان، شاهی — که پیش تو جبین، بر خاک ننهاده است، چون مولا

درجای دیگر:

مگو مگوی، که چون کیقباد، یا چو جم است — حدیث او دگر است، از حدیث جم و قباد

چو زو حدیث کنی، از شهان حدیث مکن — خطا بود، که تخلّص کنی، همای(2) به خاد(3)!!

درجای دیگر:

هر شاه که یک روز، میان بسته، به شاهی — در خدمت فرخندهٔ او، بسته میان باد

درجای دیگر:

خواهی من، که بجا بستی، بهرام(4) امروز — تا بدیدی و بیاموختی، از شاه، شکار

۱- غفلت ۲- مرغ نیک بختی - شاه مرغان - شاهین در اوستا: سئن ۳- غلیواج - زغن یا مرغ موش گیر ۴- کامه: بهرام گور

نام تو، نام همه شاهان؛ بستُرد و ببرد شاهنامه پس ازاین؛ هیچ ندارد مقدار!!

درجای دیگر:

سالار زمان فخر جهانداران، محمود آن شه؛ که چو جم دارد، صد حاجب و سالار

جای دیگر می گوید:

ای به لشکر شکنی؛ بیشتر از صد رستم ای به هشیار دلی؛ بیشتر از صد هوشنگ!!
بیژن؛ ار بستهٔ تو بودی؛ رسته نشدی به حیل ساختن رستم نیوا ازاژرنگ

درجای دیگر:

خدایگان جهان؛ شاد کام و کام روا کمینه چاکر، بردرگهش؛ دو صد هوشنگ!!
تا جنگ بندگانش؛ بدیدند مردمان کس در جهان؛ همی نبرد؛ نام رستم!!

درجای دیگر:

گفتا:
«چنو[1]، دگر به جهان؛ هیچ شه بود؟ گفتم: «زمن مپرس؛ به شهنامه کُن نگاه»

گفتا:
«که شاهنامه؛ دروغ است سربسر»!! گفتم: «تو راست گیر دروغ؛ ازمیان بکاه[2]»!!

۱- کوتاه شده «چون او» ۲- کم کن

در جای دیگر :

کمتر چاکر ترا، چو جمّ و چو کسری !! کهتر بنده ترا ، چو گیو و چو بیژن !!

در جای دیگر :

بر درگه تو ؛ بسته کمر ؛ از ره خدمت صد شاه ؛ چو کیخسرو و صد مرد ؛ چو رستم !!

شاعری دیگر گوید :

خداوند زمانه ؛ میر محمود که کار ملک ؛ از او ؛ گشته است کاری

تو خورشیدی ؛ ولیکن بی زوالی تو گردونی ؛ ولیکن بی مداری

در جای دیگر :

کرام الکاتبینش ؛ گر ببینند که بنویسند ؛ به روز داد داور

یکی گوید که : « مهدی گشت پیدا » یکی گوید « نبی » الله اکبر

زعالی همّت و جسم همایون دو عالم را دو سالار است و سرور

یکی ؛ سالار ارواح است آنجا یکی ؛ سالار اجسام است ایدر

در جای دیگر :

از حاتم و رستم ؛ نکنم یاد ؛ که او را ؛ انگشت کهین است ؛ به از حاتم و رستم !!

در جای دیگر ؛ که برای جشن سده سروده می گوید :

خدایگان بزرگ، آفتاب ملک زمین   امام عصر، خداوند خسرو ذوالمنن[1]

یمین دولت و دولت، بدو قوی ز شرف   امین ملت و ملت، بدو، تهی ز فتن[2]

به تو زنند[3]، همه بندگان، که در گیتی   تو روح پاکی و خیر تو، همه جهان، چو بدن

چه آنکه گوید، من بشمرم، فضایل تو   چه آنکه گوید، دریا کنم تهی، به دهن

به هیچگونه سخن، در محل تو نرسد   هر آینه، نتوان شد، به آسمان، به رسن[4]

خدایگانا، گفتم، که تهنیت گویم   به جشن دهقان آیین، به زینت بهمن

که اندر او، بفروزند، مردمان مجلس   به گوهری، که بود سنگ و آهنش، معدن

چو حملهٔ تو، قوی و چو عدل تو، بی عیب   چو همت تو، بلند و چو رای تو، روشن

به برزنی که از او، اندکی بیفروزند   به نور، با فلک و ماه، برزند برزن

چنین که دیدم، آیین تو، قوی تر بود: به دولت اندر، ز آیین خسرو و بهمن!!

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبران است   روا نداری، بر رسم گبرگان، رفتن!!

جهانیان، به رسوم تو، تهنیت گویند   ترا به رسم کیان، تهنیت، نگویم من!!

نه آتش است سده، بلکه آتش، آتش تو است   که یک زبانه، به تازی زند، یکی به ختن!!

وزان زبانه، همی، یک زمان، برون نشود   ز خاندان بداندیش شاه، آن شیون

چنانکه در شعرهای این دو شاعر درباری دیدیم :

۱. در تازی، از نامهای خداوند است   ۲. فتنه ها   ۳. زنده هستند   ۴. ریسمان

۱- به گفتهٔ شاعر نخستین :

- از نسل آدم و حوّا ، در جهان ، پادشاهی نمانده ، که پیش شاه محمود پیشانی بر خاک نسوده باشد !

او شاه محمود را ، به کیقباد و جمشید ، مانند نکن ! زیرا داستان او چیز دیگر بوده و این همانند کردن ، لغزش و گمراهی است . زیرا این به آن می ماند که هُمای را ، که مرغ نیک بختی و شاه پرندگان می باشد (همان شاهین تیزپر) به غلیواج (که همان زغن موش گیر است) همانند کُنی !!

بدین گونه شاه محمود ، هُمای و شاهین و کیقباد و جمشید ، در برابرش غلیواج و زغن موش گیر می باشند !!

این هم ، آرزویی است ، که همان شاعر ، برای این شاه هُمای و شاهین فروزه داشته و از گردش روزگار ، خواستار آن است که :

« پادشاهی ، که یک روز هم ، کمربند شاهی را بسته باشد ، برای خدمت شاه محمود ، در پیشگاهش ، کمر بندد !! »

درخواست دیگری هم ، آن شاعر داشته است ! و آن اینکه :

هوس فرموده و بجا دانسته اند ، که بهرام گور ، که فردوسی بزرگ ، درباره اش ؛

چنین فرموده است :

" به پنجاه خسرو ، بتخم کیان : که بستند ، بر تخت ایران ، میان

" نبد هیچ ، مانند بهرام گور به داد و بزرگی و فرهنگ و زور

" نبود و نباشد ، چنو نیز ، شاه خدایا ، روانش ، تشبوی ازگناه "

کاش زنده بود و شکار کردن را از شاه محمود یاد می گرفت !!

بلی خواسته اند که : " این بهرام بزرگ (که تاج بر داشتنش از میان دو شیر ژیان بنام و دوختن پای آهو را ، با تیر ، به گوشش (در حال خاراندن گوش) در پیکره ها و آوندها و دوره‌هایی که از آن روزگار در دست است همه دیده اند » ، کاش زنده می بود ، تا شکار کردن محمود شاه را می دید و نخجیر کردن را از او می آموخت !!

و برای ایشان (آن شاعر) ، جای گمان و دودلی نمانده است : که نام شاه محمود ؛ نام همه شاهان را پاک کرده و از میان برده و از آن روی ، شاهنامه هم پس از آن ؛ هیچ ارزشی ندارد !!

آن شاعر ، می بایستی چنان بیندیشد ! زیرا در پندار خویش دیده است ؛ که شاه محمود ، سرافرازی همه جهانداران را فراهم ساخته !! سالار زمان است و صد دربان و سالار ، همچون جمشید شاه دارد !!

- زیاوه بر آنکه ؛ همین شاه محمود ؛ از صد رستم ؛ لشکرشکن تر و از صد هوشنگ شاه

هم به هشیار دلی، بیشتر است !! (هوشنگ شاهی ؛ که برون آورنده آهن ؛ از دل

سنگ و پیدا کننده آتش و آموزنده جوی و نهرسازی وکشاورزی به مردم ورام کننده

دامها و یاد دهنده بهره برداری از پوست ددان ؛ برای پوشش بوده است !! و

دو صد چنین هوشنگ شاه ؛ بر درگاه محمود شاه ، کمترین چاکر ؛ به شمار می روند !! واگر ؛

بجای افراسیاب ؛ محمود شاه ؛ بیژن را به چاه وزندان افکنده بود ؛ هیچ گاه ؛ رستم

جهان پهلوان ؛ نمی توانست او را رها سازد !!

از هنگامی هم که مردم ؛ جنگ سپاهیان شاه محمود را دیده اند ؛ دیگر نام رستم

جهان پهلوان خانه نشین و بازنشسته شده و دیگر کسی ؛ آن را بر زبان نمی آورد !! این

پرسش و پاسخش هم ؛ درباره شاهنامه ؛ تهی از مهر نیست !! زیرا ، یک هم پالکی اش

(شاید شاعر دومی) ؛ از او پرسیده : " همچون شاه محمود ؛ آیا در جهان ؛ شاهی دیگر هست !؟ "

شاعر نخستین ؛ بی آنکه سر را به سوی او بگرداند . (چون این پرسش ؛ بسیار ابلهانه

و بر او گران آمده است) ؛ تنها چشمها را گردانده و بکوری او را نگریسته با خشم ؛ می گوید :

" از من نپرس - برو شاهنامه را نگاه کن !

هم پالکی : (جا خورده و با آوای لرزان و لابه آمیز و با چشمان خمارآلود (بی آنکه مژه بزند)

بعرض می رساند :

قربان ؛ شاهنامه که سراسر دروغ است !!

شاعر نخستین : « در پاسخ این تکه، با خشم آمیخته به ریشخند (ولیکن این بار سرش را برگردانده و شکافی به دهان می دهد و رخساره را با آن پرچین می کند) و با آهنگی دگرگون وادای جمله با تأنی، می گوید :

تو چنین مپندار ؛ که خدای نخواسته ؛ راست باشد!! باز هم پاسخت را خواهی یافت و خواهی دانست که : البته که نیست !! البته که نیست !! شاه ؛ در جهان آفرینش ؛ یکی است ! همان گونه که خدایکی است ! و آن شاه محمود است !!

سپس شاعر، با این نشئه[1] ؛ روی به بادوزان کرده (به سوی بارگاه شاه ؛ برای پسرش محمّد) می گوید :

ای شاهزادهٔ یکتای بی همتا ؛ ارج خود را بدان ! زیرا ؛ جمشید و کسری ؛ ترا (که پسر شاه محمود هستی) ؛ کمترین چاکر و گیو و بیژن ؛ ترا کهترین بنده اند !! بر درگاهت ؛ برای خدمت ؛ صد شاه ؛ همچون کیخسرو و صد مرد همچون رستم ؛ کمر بسته اند !! چون همهٔ کارهایی که جمشید کرده (گروه بندی مردم به چهار دسته ـ ساختن سلاح جنگ مانند : « خود و زره و جوشن و خفتان و برگستوان » و آموختن رشتن و تافتن و بافتن و دوختن جامه

---

۱. عقیده و اعتقاد و اعتماد

(ازپنبه و کتان و ابریشم و پشم) و بهره مندی از دیوان برای ساختن کاخ و گرمابه

و ایوان و یافتن گوهرهای گوناگون از دل سنگها و پی بردن به فن پزشکی و درمان دردمندان

و بیماران و ساختن کشتی برای گذشتن از آبها و پرواز به هوا با تخت گوهرنشان و به سپاس

آن پی افگندن جشن نوروز) همه ؛ در برابر تو (پسر شاه محمود ترک) ؛ پوچ و بی بها بوده است!!

چنانکه ، کارهای انوشیروان هم که زیاده بر دادگری دیرینه و بنام او که آوازه جهانی

داشته و دارد ؛ چند بار پیکار با رومیان و شکست دادن و باژ گرفتن از آنان و شهرسازیها

و آبادانی ها و بر آوردن دیوار ؛ میان ایران و توران و برپا ساختن بزمهایی : که بزرگمهر ؛

وزیر دانشمند و بنام او ؛ با اندرزهای گهربار خویش ؛ در آنها دُرافشانی می کرد و برانو

در آوردن خاقان (خاقان چین) و گرفتن دختر او را به زنی و فرستادن برزویهٔ پزشک ؛

به هندوستان ؛ برای آوردن کتاب بزرگ و بسیار ارجمند کلیله و دمنه ..... و کارهای

دیگرش ؛ افزون بر روانی روشن ؛ که بیشتر بودنی ها را در خواب می دید و پس از آن

انجام می شد ؛ در برابر فرزند آن زن ورگوی خودکامه ؛ دارای هیچ گونه ارزش نیست!

و باید کسری ؛ کمترین چاکر پسر محمود باشد !!

چون ؛ در برابر دانش پروری انوشیروان و گردآوری کتابهایی همچون کلیله و

دمنه ؛ که فرموده بود از هندوستان بیاورند ، کتابخانه یی را که ؛ در درازای

نزدیک چهار سده (آنچه که از هنگام تاخت تازیان و سوزاندن کتابخانه های ایران

برجای مانده بود) فراهم آورده بودند و بوشیره شادروان بهشتی مکان ، صاحب ابن عبّاد :

در آن کار ، کوشش های فراوان ؛ به کار بُرده بود ؛ به فرمان شاه محمود والاتبار !! همه را

یکباره بسوختند و پیشرفت فرهنگ و مه آبادی جهان مردمی را ؛ چندین سده ؛ به پس

انداختند !!!

آری ؛ جمشید و کسری ؛ هنگام ستایش آن والانژاد !! باید در شمار کمترین

چاکران باشند !!!

۲ - و یا از روی سرود های شاعر دوّم

آنجا که می گوید :

" از حاتم و رستم نکنم یاد ، که او را انگشت کهین است ، به از حاتم و رستم "

این شاعر !! از نگر خویش ؛ درست گفته است !! زیرا ؛ از روی سرودهٔ خود او ؛

که برای دلبری سیمین بر و زیبا چهر ، که دلدار شاه محمود بوده و در ستودن به دستور محمود ؛

دو بیت درباره اش سروده و دو هزار دینار زر ؛ پاداش ، از شاه دریافت داشته است !!

چنانکه می گوید :

مرا دو بیت ؛ بفرمود ، شهریار جهان | بر آن صنوبر عنبر عُذار مشکین خال

دو بدره زر؛ بفرستاد و دو هزار تمام — به رغم[1] حاسد[2] و تیمار[3] بدسگال[4] نکال[5]

بلی؛ دو بدرهٔ دینار یافتم؛ به تمام — حلال و پاکتر از شیر دایگان؛ با طفال

ولیکن رُستم و حاتم، به خوابش نادیده بودند، که بگویند "برو از فلان جا؛ زین را گاو

و بکَن و فلان اندازه؛ زر و گوهر برگیر!!

و چون کیخسرو و بهمن شاه و دیگر پادشاهان کیان و شت[6] زرتشت اسپیتمان و

هوشنگ شاه (پیدا کنندهٔ آتش و برپا کنندهٔ جشن سده) هم چیزی به او نرسانده اند؛

در بیت هایی که دربارهٔ جشن سده، سروده است و دیدیم؛ آن سان؛ رسم و آیین کیان

و خسرو و بهمن را پست و زبون شمرده؛ که سزاوار ندانسته است؛ به آن رسم و آیین؛

شاه محمود را؛ شاد باش و آفرینه گوید!!

و نیز؛ جشن سده را؛ که بگفتهٔ او؛ رسم گبران است!! سزاوار ندیده که شاه دین دار!!

(محمود غزنوی) برپا کند!! و به زبان بی زبانی؛ از او خواستار گردیده؛ که روا

ندارد؛ که بگذارد؛ رسم گبرکان!! زنده بماند!!!

زیرا؛ آتش جشن سده را؛ که هوشنگ شاه ایرانی یافته؛ آتش نشناخته!! (شاید

هم ناپاک دانسته!!!) و آتشی را آتش می داند؛ که یک زبانه؛ به تازی زندیکی

هم به ختن!!! و این همان آتش شاه محمود است و بس!!

1. ناپسندی و کراهت 2. حسود و رشک بر 3. اندوه و رنج 4. بداندیش و دشمن 5. رنج و شکنجه و اشتهار به رسوایی 6. حضرت

چه ؛ شاه محمود ؛ سرافرازی خود را ؛ بشتیر در آن می دانست ؛ که نژادش ترک است ،
و درباره تازیان هم ؛ به اندازه ای دلبستگی داشت ؛ که فرمان داده بود ؛ نامه های
درباری را که تا آن زمان ؛ به خط پهلوی نوشته می شد ؛ از آن پس ؛ به تازی
بنویسند !!!

زیاده بر آنکه ؛ گنجینه بزرگی از کتابهای ایرانی را که به زبان تازی نبود و در
چند سده گردآوری کرده بودند آتش زد !! آری ؛ به نوشته این شاعر ؛
آتش شاه محمود ؛ آتش بود ؛ که آن کتابها را آتش زد !!! نه آتش سده ؛ که هوشنگ
شاه ؛ برای نخستین بار در جهان یافته و با آن ؛ سرنوشت و زندگانی جهان مردمی
را دگرگون ساخته بود !!!

روانت شاد باد ؛ ای فردوسی بزرگ ؛ ای فروغ بخش پاک یزدانی وای
رادمرد دلیر و تابنده ایرانی ؛ که با آن فره ایزدی بی مانندت ؛ این یاوه گویی ها را
بی پاسخ نگذاشته و همان زمان ؛ بی درنگ و با دلاوری هر چه بیشتر و بی ترس و بیم
و باک ؛ از زور و نیروی شاه محمود و دستگاهش ؛ با مشت آهنین و پاک و مردانه ات ؛
به دهان همه آنان کوفتی و از زبان شادروان رستم ، هرمزد شاه* ، که به برادرش ، نامه
می نگارد و آینده را ؛ از روی گردش چرخ ، پیش بینی می کند ، فرمودی :

---

* سالار فداکار ایرانی ، که در تاخت تازیان ، در برابر سعد وقاص فرمانده تازی بود و بر روی اختر و سرنوشت شوم ؛ در کارزار جان بداد .

۱ بر این سالیان، چهارصد بگذرد: کزین تخمه(۱)، گیتی کسی نسپرد

۲ چو با تخت، منبر برابر شود: همه، نام بوبکر و عُمَّر شود

۳ تبه گردد، این رنجهای دراز! نشیبی دراز است، پیش فراز!

۴ نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر کز اختر، همه تازیان راست بهر!

۵ چو روز اندر آید، به روز دراز: شود شان، سر، از خواسته، بی نیاز

۶ بپوشند از ایشان، گروهی سیاه ز دیبا نهند، از برِ سر، کُلاه

۷ نه تخت و نه تاج و نه زرّینه کفش! نه گوهر، نه افسر، نه رخشان درفش

۸ برنجد یکی، دیگری برخورد! به داد و به بخشش، کسی ننگرد!

۹ شب آید، یکی چشم، رخشان کند! نهفته، یکی را خروشان کند!

۱۰ ستاینده‌ٔ روز و شب، دیگر است! کمر، بر میان و کُله، بر سر است!

۱۱ ز پیمان بگردند و از راستی! گرامی شود، کژّی و کاستی!

۱۲ پیاده شود، مردم رزمجوی! سوار، آنکه، لاف آرد و گفتگوی!

۱۳ کشاورز، جنگی، شود بی گمان! نژاد بُزرگان، نیابند نان!

۱۴ رُباید همی: این از آن، آن از این! ز نفرین ندانند، باز، آفرین!

۱۵ نهانی، بتر، ز آشکارا شود! دل مردمان، سنگ خارا شود!

۱- نژاد

۱۶ بداندیش گردد، پدر، بر پسر! — پسر همچنین، بر پدر، چاره‌گر!

۱۷ شود، بندهٔ بی‌هنر، شهریار! — نژاد و بزرگی، نیاید به کار!

۱۸ به گیتی نماند، کسی را، وفا! — روان و زبانها، شود پر جفا!

۱۹ از ایران و از ترک و از تازیان: — نژادی پدید آید، اندر میان:

۲۰ نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود! — سُخنها، به کردارِ بازی بود!

۲۱ همه، گنجها، زیر دامن نهند! — بکوشند و کوشش، به دشمن دهند!

۲۲ بُود زاهد و دانشومند، نام — بکوشند، تا زین، که آید بدام!؟

۲۳ چنان فاش گردد، غم و رنج و شور!: — که رامش، به هنگام بهرام گور!

۲۴ نه جشن و نه رامش، نه گوهر، نه نام! — همه چاره و تنبُل[1] و ساز دام

۲۵ پدر با پسر، کین سیم آورد! — خورش، کشک و پوشش، گلیم آورد!

۲۶ زیان کسان، از پی سود خویش!: — بجویند و دین، اندر آرند پیش!

۲۷ نباشد بهار از زمستان، پدید! — نیارند، هنگام رامش، نبید[2]!

۲۸ زپیشی و بیشی، ندارند هوش! — خورش، نان کشکین و پشمینه پوش!

۲۹ چو بسیار، از این داستان بگذرد — کسی، سوی آزادگان، ننگرد!

۳۰ بریزند خون، از پی خواسته! — شود، روزگار بد، آراسته!

۱- مکر و فریب و نیرنگ و سحر و جادو (تُنبَل هم درست است)

۲- شرابی که از کشمش یا خرما سازند

برای آنکه ؛ کامهٔ فرموده های استاد ، برای خوانندگان گرامی ؛ بهتر روشن گردد ؛ ناگزیر ؛ برای هر بیت از نامهٔ شادروان ؛ رستم هرمزد شاه ؛ به برادرش، گزارشی در زیر داده می شود ؛ تا پژوهندگان ارجمند ؛ نیکوتر و آسان تر ؛ چگونگی را دریابند.

۱- دربارهٔ بیت یکم (بر این سالیان ؛ چهارصد بگذرد کزین تخمه ؛ گیتی کسی نسپرد) : چهارصد ؛ که از این سالیان بگذرد (از زمان رستم هرمزد شاه که نامه را نوشته است) همان زمان شاه محمود است ! * پس هرچه در این بیت ها گفته شده ؛ اگر دربارهٔ مردم باشد ؛ کامه ؛ مردم روزگار او بوده و اگر ؛ دربارهٔ شاه باشد ؛ به خود شاه محمود می رسد ! می دانیم که پس از چهارصد سال ؛ که از تاخت تازیان ؛ به ایران گذشته بوده از تخمه و نژاد ساسانیان و ایرانیان آن زمان ؛ کسی ، بر روی کاری ارجمند نبوده و فرمانروایی شایانی نداشته است .

۲- دربارهٔ بیت دوم (چو با تخت ، منبر برابر شود : همه ، نام بوبکر و عُمَر شود) : برابر بودن تخت ، با منبر ؛ همان است ، که شاه محمود ؛ با همهٔ توانایی و نیرومندی که در پادشاهی دارا بود ؛ به زورمندی و فرمانهای خلیفه بغداد ؛ گردن نهاده و به سنی گری گروشی [۱] پایدار و استوار داشته است !

تا آنجایی که ؛ در نزدیکی های پایان زندگی اش [۲] چنانکه ابن اثیر ؛

۱- اعتقاد ۲- در سال ۴۲۱ درگذشت * شاه محمود . در سال ۳۸۷ هجری بر تخت شاهی نشست و تا سال ۴۲۱ هم درگذشت

در رویدادهای سال ۴۲۰ هجری می نویسید:

فرمان میدهد، که اسماعیلیان (پیروان حسن صبّاح) را، به دار آویزند! ومتعزله (گروهی از قدریّه، که از یاران واصل بن عطا بودند) را، از جایگاه آنان بیرون کنند و برانند[۱] وکتابهای دانشی، فرهنگی وفلسفی راکه به زبان تازی نبود، بسوزانند! وآن گونه که نوشته شده، با رافضیان[۲]، همان اندازه دشمن وکینه ور بود که با بت پرستان هند وکسانی که مسلمان نبودند (از هندوان هم، کشتاری شمار کرد!) بدین سان، همهٔ نام ابوبکر و عُمر شدن، ویژهٔ روزگار محمود است!

۳- دربارهٔ بیت سوم (تبه گردد، این رنجهای دراز!

نشیبی درازاست، پیش فراز!

تباه گشتن رنجهای دراز ایرانیان وبرابر فرمانروایی چندهزار سالهٔ بر جهانیان، دانشمندیگی فراوان، در روزگاران دراز دیدن (چنانکه در تاریخ دیده ایم)؛ همان نشیب درازی است که در برابر آن سرفراز بهار روی داد و پیش بینی شده است! برای ایرانیان سرور و دبگان وآزاده، نشیبی درازتر از این نبود، که گروهی بیابانی مارخوار اهریمن چهره وبی شرم بی خرد و بی هوش و دانش و بی نام ونژاد، آنان را موالی (بنده وبرده) می خواندند!!

---

۱. تبعید کنند ۲. گروهی از شیعه

در زمان فرمانروائی اموی تازی برایران ؛ ایرانیان را نیز، مانند ملتهای دیگر؛

به نام موالی می خواندند!! (به آرش بندگان و بردگان) وهمواره آنان را ؛ خوار شمرده ،

جُز به کارهای پست نمی گمارند . وهمه کارهای بُزرگ را تازیان ؛ در دست خود داشتند!

وتنها می خواستند ، به چشم جانوران بارکش ؛ به ایشان بنگرند !! که همین رفتار ناروا ، رستاخیز

وبرپاخاستن ایرانیان را ، درهمان نزدیکی های پایان سدهٔ یکم هجری پی ریزی کرد .

وآنان را وادار ساخت ، که به نام : « نهضت شعوبیّه » برپاخیزند وسازمان بدهند

وسرانجام ؛ ریشهٔ تازیان را از جای برکنند .

(رستاخیز ابومسلم صفهانی ، که خراسانی نامیده می شد ؛ ازآن جمله است .)

استاد هُمائی ؛ در شماره های سال دوّم مجلّه مهر ؛ بررسیهای بسیار سودمند و

دامنه داری ؛ دراین باره کرده اند که سزاوار است باسپاسگزاری فراوان از ایشان ؛

همهٔ ایرانیان ؛ آن یادداشتها را بخوانند وازآن جنبشهای مردانه وفداکاریهای نیاگان ؛

که به جبران شکست قادسیه وبیدادگری های تازیان ؛ برگردن گرفتند آگاهی یابند و به

روان پاکشان ؛ درود بفرستند .

۴ - دربارهٔ بیت چهارم

نه تخت و نه دیهیم بینی ، نه شهر   کز اختر ؛ همه ؛ تازیان راست بهر!

تازیان بیابان گرد، که شهرها را ویران و کتابها را دستخوش آتش سوزان کردند!

و درفش کاویان را، برای بخش کردن گوهرهای گرانبهایش، تکه تکه ساختند! (همان

سان، که با فرش گوهرنشان بهارستان ایوان کسری که چهار موسم را نشان می داد،

رفتار کردند! پیداست، که تخت و دیهیمی هم، برجای نمی گذارند! و به هرگونه،

زیب مندی[1] و خرمی بدبین بودند! چنانکه، هم اکنون نیز، کسی را که نخواهند خوار و

پست بشمارند، به او می گویند:

" هذا بستنبجی (این بستانچی است!) و بدین گونه، باغبان گفتن را

به کسی، در شمار دشنامها می آورند!!

و نیز می دانیم، که خود واژهٔ گل و نام بسیاری از گلها و رستنی ها را از فارسی گرفته

و تازی گون کرده اند و خویشتن، از پایه و بنیاد، در این باره، واژه ای نداشته اند!

بدین گونه، راستی و درستی فرمودهٔ فردوسی بزرگ، به خوبی آشکار می گردد! زیرا،

مردم و گروهی که از دلبستگی به این چیزها به دور باشند، هنگامی که به فرمانروایی برسند، خود

به خود، تخت و دیهیم و شهری هم، برجای نخواهند گذارد!

۵ - دربارهٔ بیت پنجم

(چو روز اندر آید، به روز دراز   شود شان، سر، از خواسته، بی نیاز)

---

(۱) آرایش دوستی و زیباپسندی

پیداست که؛ روزگار فرمانروایی آنان؛ که به درازا کشد، چون مهر مردمی در دل ندارند، خواسته های شکست خوردگان را می ستانند و خویشتن را بی نیاز می سازند!

۶- دربارهٔ بیت ششم:

بپوشند از ایشان، گروهی سیاه زدیبا نهند، از بر سر؛ کلاه

همان گونه، که جامهٔ سپید، در پیش ایرانیان دلپسند و نشانهٔ اشویی و پاکی بوده و کوچکترین پلیدی و چرکی و لکّه ای را که بر آن بنشیند؛ آشکار می سازد و مردم را به شست وشو و پاکیزه کردن وادار می کند. برابر آن؛ جامه به رنگ سیاه؛ که پنهان کننده شوخ ها و پلشتی ها و پدید آورندهٔ بیماریها و دردهای بسیار میباشد؛ اهریمنی بوده و آزادگان؛ از آن رنگ؛ بیزاری و رمیدگی داشتند و این "رنگ سیاه"، رنگی بود، که خلفای عباسی، برگزیده بودند! عبّاسیان؛ همگی: جامهٔ سیاه؛ در بر می کردند!!

۷- دربارهٔ بیت هفتم:

(نه تخت و نه تاج و نه زرّینه کفش! نه گوهر، نه افسر؛ نه رخشان درفش!)

زیاده بر آنکه؛ تازیان؛ به پابرهنگی؛ در جهان؛ به نام بوده و کفش چرمین هم نداشته اند. تا چه رسد به کفش زرّین!

چنانکه در زیر می بینیم؛ واژه های تاج و تخت و گوهر ها را هم؛ از ایرانیان

گرفتند و در برابر درفش کاویانی آراسته به گوهرها و سایر درفشهای رنگارنگ و زرنگار ساخته شدهٔ از پرنیان ایرانیان ؛ جز درفشی سیاه ، که آنهم از کرباس بود ؛ پرچمی دیگر نداشتند ! چنانکه گفتیم ؛ واژه های رستنیها و وابستهٔ به آنهارا (گل ـ گیاه ـ میوه ـ دانه) . تازیان ؛ بیشتر از ایرانیان گرفته اند اکنون ؛ به گونهٔ نمونه ؛ واژه هایی را آورده ؛ می بینیم که نام افزار پادشاهان و بزرگان و نیز گوهرها را هم از ایرانیان گرفته اند !

و در این باره ؛ از خود ؛ چیزی نداشتند !! و باز ؛ همان است ؛ که فردوسی بزرگ ، در این بیت فرموده است !

چیزهایی که ویژه شاهان و بزرگان است

فارسی	تازی
تاج	التاج
گرزن ـ تاج	الکرزن
تخت	التخت
اورنگ ـ تخت آراسته	الاریکه
یاره = دست برنجن	الیاج والیارق

و آن دوره ای می باشد ؛ از زر و سیم ؛ که زنان در دست کنند (گردن بند را هم می گویند .)

گوهرها

فارسی	تازی
گوهر	الجَوهَرُ والجَوفَر
بُسَّد - مرجان	البُسَّدُ
بیجاده - کهربا	البیجادق - والبیجاذق
زبرجد	الزَبَرجَدُ والزَبَرْوَجْ
مرجان	المرجان
یاکَند - یاقوت	الیاقوت
لَاْل	لعل

۸ - دربارهٔ بیت هشتم

(بر نجد یکی ، دیگری برخورد !   به داد و به بخشش ، کسی ننگرد !)

دراین باره ؛ بهترین نمونه ، خود شادروان فردوسی بُزرگ است ، که در آن زمان با خون دل و رنج فراوان و هزینهٔ دارایی و سرمایه ؛ آنهم در بهترین دوران زندگانی ، بُزرگترین کار بایسته را انجام داده و سرانجام ؛ برای گذران روزانه ؛ نیازمندی داشت ! ولیکن ؛ ازسوی کسانی که می بایستی ارجش را بشناسند و بی نیازش سازند ؛

یا از بنیاد خبری نبود و یا بجز آفرین های پوچ و تو خالی، ارمغانی به وی نمی رسید!!

برابر آن، شاعران دیگر، که یکهزارم او، نه مایه و خرد خدادادی داشتند و

نه رنجی برده و نه از خود هنرینه ای کرده بودند، با فراوانی خواسته و هرگونه چیز، در

خوشگذرانی و کامرانی بی اندازه زیاد بسر می بردند!!

(همین بوده، روش همگانی آن زمان!)

۹ و ۱۰ - درباره بیتهای نهم و دهم

(شب آید، یکی چشم، رخشان کند! نهفته، یکی را خروشان کند!

ستاینده روز و شب، دیگر است! کمر، بر میان و کله، بر سر است!)

کامه، از کشتارهای زیاد نابکارانه و پنهانی بوده است، که شبانه آدم کشانی را وادار

می ساختند، که بر روی پندارهای دینی یا سیاسی، آزادگان و بزرگان را بکشند!!

ناپدید شدن شادروان محمد ابومنصور فرزند عبدالرزاق (که در آغاز نهر نخست، گزارش

آن داده شد) و کشته شدن شادروان دقیقی، گواه و نمونه کوچکی، از سفرنگ این بیت است.

همان کس که در روز، ستاینده و دست به سینه، در برابر آزادگان بوده است، شبانگاه

دگرگون گشته و کمر بر میان و کلاه بر سر، با بی شرمی فراوان، آهنگ جان سرور خود و

همان ستوده روز را کرده، از کشتن، دریغ نداشته است!!

۱۱- دربارهٔ بیت یازدهم

(زپیمان بگردند و از راستی! گرامی شود: کژّی و کاستی!)

مردم، از پیمان و گفتهٔ خویش و نیز از راستی و درستی می گردند و کژّی و کاستی و دُروغ و نادرستی گرامی می شود!! (چنانکه شده بود.)

۱۲- دربارهٔ بیت دوازدهم

(پیاده شود، مردم رزمجوی! سوار: آنکه: لاف آرد و گفتگوی!)

رزم جویان و دلاوران و شایستگان: از اسپِ راهوار کامیابی: پیاده می شوند!! لاف زنان و پشت هم اندازان: بر خر آرزو، سوار می گردند!! (چنانکه شده بودند!!)

۱۳ و ۱۴- دربارهٔ بیت سیزدهم و چهاردهم

(کشاورز، جنگی شود: بی گمان! نژاد بُزرگان، نیابند نان!

رباید همی: این از آن، آن از این! ز نفرین ندانند: باز: آفرین!)

کشاورز: بی گمان مرد جنگی می شود و بُزرگ زادگان: نانِ روزانه را نخواهند یافت!! چون بدان روش: خواه ناخواه: نایابی و یا کم یا بی خوراک: پدید می آید و از همان رو: مردم: خواسته ها و خوراکی ها و دیگر نیازمندی ها را از یکدیگر می ربایند و آفرین و نفرین در پیششان یکسان است و آن دو را: از هم: باز نمی شناسد.

۱۵- دربارهٔ بیت پانزدهم:

(ز نهانی، بتر، ز آشکارا شود! دل مردمان، سنگ خارا شود!

دل مردمان: سنگ خارا و درون آنان: بدتر از برونشان می شود!! (در پیدا

نیک اندیش و در نهان: بدخواه!)

۱۶- دربارهٔ بیت شانزدهم

(بداندیش گردد: پدر: بر پسر! پسر، همچنین: بر پدر: چاره گر!)

پدر، بر پسر، بداندیش و پسر نیز، بر پدر: چاره گر، می گردد!! زیرا: به تباهی و

بدنهادی: چنان خو می گیرند، که خویشاوند را (هر چه هم که نزدیک و پدر یا برادر یا

پسر باشد): از بیگانه: باز نمی شناسند! چه: هر کسی در اندیشهٔ سود خود است و بس!!

۱۷- دربارهٔ بیت هفدهم

(شود، بندهٔ بی هنر، شهریار! نژاد و بزرگی: نیاید به کار!)

بندهٔ بی هنر: به شهریاری می رسد و نژاد و بزرگی: برای پادشاهی و کارهای بزرگ:

بایسته نیست و بکار نمی آید!!

(بی گفتگو، کامه اش: از بندهٔ بی هنر: که شهریار می شود: همان شاه محمود

است که در ۳۸۸ هجری = ۹۹۸ میلادی، شاه شد و تا سال ۴۲۱ هجری که درگذشت:

پادشاهی کرد. در نامهٔ رستم هرمزد شاه هم که نخست، نوشته است:

بدین سالیان چهارصد بگذرد　　گزین تخمه گیتی کسی نسپرد *

دربارهٔ بیت‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰

(به گیتی، نماند، کسی را، وفا!　　روان و زبانها، شود پر جفا!
از ایران و از ترک و از تازیان:　　نژادی پدید آید، اندر میان:
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود!　　سخنها، به کردار بازی بود!)

در جهان، وفا، برای کسی نمی‌ماند و روانها و زبانها، پر از جفا می‌شود!!
از ایرانیان و ترکان و تازیان، نژادی پدیدار می‌شود که نمی‌توان گفت؛
گروه آنان و مردمی که در این سرزمین زیست می‌کنند: ایرانی آزاده و بزرگ هستند؛
یا ترک و یا تازی!!؟ و در میان آنان، سخن هم، ارزش خود را، از دست می‌دهد
و به کردار بازیچه، با سخن، بازی می‌کنند!!

هیچ کس برای پیمان، ارجی نمی‌شناسد! و گفتار خویش را، با باد هوا،
یکسان می‌شمرند! و از بنیاد، به فرهنگ و آرش واژه و گفته، نمی‌نگرند! بی گمان،
گامهٔ فردوسی بزرگ، از این سه بیت، پاسخ دندان شکنی بوده است:

---

* تاخت تازیان، هنگام خلیفه بودن ابوبکر و عمر، به ایران انجام گرفت که خود عمر، از سال ۱۳ تا ۲۳ هجری خلیفه بوده و در تاریخ هم هست: که در سال ۱۲ هجری، تازیان به ایران تاخت آوردند. بدین گونه، از تاریخ نامه‌نگاری رستم: تا چهارصد سال پس از آن، که پیش بینی کرده می‌شود، پیرامون ۴۱۲ هجری و این، درست، همان هنگام پادشاهی شاه محمود است (که ۲۴ سال هم تا آن زمان، پادشاه بوده) زیاده بر آنکه، چنانکه دیده‌ایم، شاه محمود، نژادی از بزرگان و پادشاهان نداشت! (پدرش سبکتکین: غلامی ترک، بیش نبود، که خداوندش البتکین هم: خود غلام خریداری شدهٔ احمد، پسر اسمعیل سامانی بود!! پس زادهٔ غلامی بوده، که زمانی بندگی بندهٔ دیگر را می‌کرد!!)

به گفتهٔ آن شاعر؛ که در ستایش شاه محمود؛ هنگام جشن سده؛ گفته است:

« نه آتش است سده؛ بلکه، آتش، آتش تو است که یک زبانه به تازی زند؛

یکی به ختن !! واین تبهای شاهنامه می رساند، که گفتهٔ آن شاعر، چه اندازه؛ بر استاد

بزرگوار فردوس مکان؛ فردوسی بزرگ؛ ناگوار آمده، که آن سان به خشمش درآورده، تا

به این سختی و درشتی که درفرموده هایش می بینیم، راز و داغ دل را بیرون ریخته؛

از هیچ چیز نهراسیده و به آن یاوه ها، با این دلاوری؛ پاسخ داده است !!

آزان روی؛ که دیده: سرزمین: کشور ایران است.

پادشاه آن: ترک نژاد! وگرونده، به خلیفهٔ تازی می باشد !!

- نامه های دربار: به زبان تازی !! درآمده و برگردانده شده است !! (از زبان پهلوی)

- شاعر درباری

هم: روان و زبان را؛ پرجفا کرده با بی وفایی و ناسپاسی هر چه بیشتر و با گفتار به کردار

و همانند بازیچه، به سرزمین نیاگان و سرافرازیهای آن، تاخت آورده! به یک ترک

غلام زاده! که بر اورنگ کیان نشسته! می گوید:

« به دولت و توانایی و شهریاری، آیین تو را، از آیین شاهنشاه کیخسرو (که آیین

مه آبادی داشته) و شاهنشاه بهمن (پسر اسفندیار، که زرتشتی بوده) نیرومندتر دیدم!

و چون رسم کیانی ایرانی، شایستگی شاد باش گفتن به تو را ندارد: با آن رسم؛

به تو شاد باش نگفته؛ با رسم خودت؛ که جهانیان، به کار می بندند؛ تو را آفرینه

می گویم !! آتش سده نیز ؛ سزاواری آتش بودن را نداشته !!! و تنها آتش

تواست ؛ که باید آتش پاک نامیده شود !!! از آن رو ، که یک زبانه به تازی دیگی

هم به ختن می زند !! و چنانکه گفته شد ، با همان آتش تازی و ختن محمود بر جای مانده های

کتابهای ایرانی را ؛ سوزانده بود !!

به راستی ، که بازی کردن با سخن ؛ آنهم با این گستاخی ! و بازیچه شمردن آن ؛

از این بیشتر ، نمی تواند باشد !!

و نیز ، بسیاری از گفته های شاعران درباری یاوه باف دیگر ؛ که هیچ مایه ای ؛

خُرپستی و چاپلوسی نداشتند ؛ سُخن را ، به کردار بازی درآورده بود !

همان سُخن ، که زبرمرد ، استاد بُزرگوار ؛ در آغاز شاهنامه ؛ در بُنیاد نهادن

کتاب ؛ درباره اش میفرماید :

" ز نیکو سخن ، به ، چه اندر جهان !؟ به نزد سخن سنج ؛ فرّخ مهان ؟

اگر به نبودی سخن ؛ از خدای : نبی ؛ کی بدی ؛ نزد ما ؛ رهنمای !؟

۲۱ - درباره بیت بیست و یکم :

(همه ؛ گنجها ، زیر دامن نهند ! بکوشند و کوشش ؛ به دشمن دهند !)

پیداست ، که در چنان روزگاری ، که مردم ، آن گونه ؛ خرد خداداد را ؛

ازدست داده !! وازآن رو : مهرو راستی و پاکی و مردانگی وآمیغ وگذشت

وبزرگواری : ازمیان رفته وکین و دروغ و ناپاکی و نامردی و به سخن کوتاه : گفتار

وکردار اهریمنی : جای گزین آنها شده است : برروی خود پرستی و بنام :

(برای روز مبادا !!) : هرفرومایه ای : درپی گردآوردن دارایی وخواسته وهردم :

افزودن و پنهان کردن آن بوده و بی خبراست ازآن که دشمن بیدادگرچیره : ازاو

می ستاند و همه دسترنج سختی ها و پلیدیهایی راکه آن ناکس : درزمانی دراز : برخودهمواره

کرده است : دریک آن : ازاو می گیرد وازمیان می برد.

۲۲ - دربارهٔ بیت بیست و دوم :

(بود زاهد و دانشومند، نام بگوشند، تازین : که آیدبدام !)

چون همه چیز : به پیروی ازکردار اهریمنی می گردد و دیو دروغ : برسراسرهستی مردم :

فرمانروایی می کند : دین و دانش هم : بازیچه شده : دین نمایان و دانش فروشان

چنین گروهی هم : درپیدا ، تنها ، نام این کارها را برخود می نهند و درنهان : می کوشند

تا ازهمین راهها (دین و دانش) : مردم را : هرچه بیشتر : به دام آورند و بهرهٔ

رنجهای سراسرزندگی آنان را بربایند !!

۲۳ - دربارهٔ بیت بیست و سوم :

(چنان فاش گردد؛ غم و رنج و شور   که رامش، به هنگام بهرام گور)

زمانی که با دست افشانی و پای کوبی اهریمن دروغ، فرشتهٔ راستی، بال برچیده و رخت بربسته و به کناری رفته است، شادمانی و خرّمی نیز؛ ناپدید و بجای آن؛ غم و رنج و شور و اندوه؛ به اندازه‌ای فاش و جلوه گر می گردد: که رامش و شادمانی؛ به هنگام بهرام گور بوده است!!! برای آنکه خوانندگان گرامی، بهتر دریابند که رامش هنگام بهرام گور، چگونه بوده؛ که زبان زد جهانیان شده و فردوسی بزرگ؛ برای نمایاندن غم و رنج و شور؛ بی اندازهٔ روزگار شاه محمود، آن را به رخ کشیده: بایسته است که اندکی؛ در این باره؛ از روی شاهنامهٔ بزرگ، سخن رانده شود.

تاریخ زندگانی و آموزش و پرورش و پادشاهی بهرام گور؛ سزاوار و شایان آن است که کتابهای گوناگون؛ درباره اش نوشته شود و جهانیان، شیوهٔ جهانداری و مردمی و رادی و آزادگی را؛ از او فراگیرند.

در اینجا؛ به کوتاه سخن؛ از تاریخ سراسر سرافرازی وی؛ در می یابیم، که پس از:

- آموزش و پرورش یافتن و هنرنمایی های شگفت انگیز؛ در پیش منذر.

- رفتن با نعمان؛ به نزد پدر و یکسال زندانی شدن و به خواهشگری تینوش رومی؛ آزاد شدن و پیش منذر برگشتن!

- خبر مرگ پدر شنیدن و به ایران آمدن و با برداشتن تاج پادشاهی از میان دو شیر، بر تخت نشستن!

- چند شیر و اژدها را کشتن!

- خواستهٔ براهام یهودی را؛ به لنبک آبکش و دارایی فرشید ورد را؛ به ارزانیان[1] بخشیدن!

شست و سه سال؛ با دادگری هر چه بیشتر، پادشاهی کردن! که در آن:

- مردم را از خوردن باده، باز داشت و پس از یکسال، نوشیدن می را آزاد کرد.

- یافتن گنج جمشید (که به هنگام جم، آن را "گنج گاوان" می خواندند) و بخشیدن آن به زنان بیوه و کودکان بی پدر و مردم تهی دست و مردم وام دار و لشکریان.

- به جنگ خاقان چین رفتن و شکست دادن و دستگیر کردن او را!

- نشاندن شهره را، بر تخت توران.

- باز نشاندن از روم؛ بر روی گفتگوی دانشمندانهٔ موبد ایرانی، با فرستادهٔ رومی!

- دادن اندرزهای گهربار؛ به سرداران خویش.

- یک تنه رفتن به هندوستان (به نام یک فرستاده) و هنرنمایی کردن نزد شنگل؛ پادشاه هندوستان و گرفتن دختر او را.

---

۱. تنگدستان و تهی دستان و بی چیزان

- گریختن با دختر شنگل به سوی ایران و دنبال کردن شنگل او را و شناختنش و
آمدن بهرام، با دختر شاه هند به ایران!
- آمدن شنگل، با هفت پادشاه (شاهان: کابل - هند - سند - سندل -
چندل - کشمیر و مولتان): به نزد بهرام و پس از دو ماه پذیرایی شایانی که از آنان
شد، نبشته‌ای سپردن، که پس از مرگش، کشور و گنجش، از آن بهرام باشد. و با گرفتن
ارمغانهای فراوان و گرانبها به هندوستان بازگشتن.
در پس همهٔ این کارهای بزرگ، که سراسر، با شگفتی فراوان همراه بود،
شاهنشاه بزرگ بهرام گور، فرموده بود: تا خراج از جهان نخواهند!
در این باره: کارآگاهانی هم داشته: تا از نیک و بد مردم، آگاهش سازند.
بهرهٔ کار این کارآگاهان (که بازرسان ویژهٔ شاهنشاه بودند): بسیار شایان و بدین گونه بود:
۱- گزارش دادند، که از دادگری فراوان شاهنشاه: دارایی و خواستهٔ مردم:
زیاد شده و از آن رو: مردم: به بیکاری گرویده: هوش و خرد: در آنان
کاسته شده: پیوسته با یکدیگر در پیکارند!
جوانان: گستاخ گشته، ارج بزرگان و مهان را، دیگر نگاه نمی‌دارند!
برابر این گزارش: فرمان داد: تا برای هر کشور، کارداری برگزینند و شش ماه،

از مردم، خراج گرفتند و درشش ماه دیگر، آن خراجها را: به مردم آزاده و درویشان بی کام ببخشند. بدین چاره: از پیگار و خونریزیهای بیهوده که میان مردم بود، جلوگیری کرد

۲- دیگر باره به او نوشتند، که درم دارانی که خراج نمی دهند: به ستیزه پرداخته، مردم آزاری می کنند!

فرمود، فرمان یزدان را: ترآنان برانند و به کیفرشان برسانند.

۳- از کارآگهان: پرسان گشت، که اندر جهان: چیزهای ناسودمند و گزند بار را گزارش دهند. پاسخ دادند: که از داد گری پادشاه: کسی، تن به کار نمی دهد! گاوان کارورز: پراکنده گشته اند! در کشتزارها: گیاه هرزه رویدهاست!

فرمان داد: از این پس: مردم، همه باید تا نیمی از روز را کار کنند و نیاسایند و نیمهٔ دیگر روز را: به خوردن و کام و آرایش بپردازند. و برآن افزود: که به هرکس: که زمین و تخم و گاو ندارد و همچنین به دارندگان زمینی که بر سبز و کشت زارش: ملخ زده است: از گنج پادشاهی، یاری و دستگیری شود.

این را هم یادآور شد، که از دارندگان زمین ناکشته و جاهای نابرومند (بی درآمد): اگر چیزی ستانده شود: آن پایکار را، اگرچه پروردگار من هم باشد، زنده بگور خواهم کرد!

۴- پس از آن خواهان شد، که از رنج مردم و نابسامانی ها: هرچه هست، آگاهش

سازند.

پاسخ رسید، که سراسر زمین آباد و مردم، آفرین گویان، در شادی و آسایش هستند. تنها کمبودی که هست، آنکه توانگران، بر آواز رامشگران، بر سر، گل و در دست، جام مل دارند و تهی دستان، بی رود[1] و گل، باده می خورند!

شاهنشاه بهرام گور شاد روان، از این گزارش، سخت بخندید و پیکی به نزد شنگل پادشاه هندوستان فرستاد و خواستار شد که ده هزار زن و مرد لوری خواننده و بربط زن، به ایران بفرستند. شاه هندوستان هم، بی درنگ، فرمانش را انجام داد!

در رسیدن لوریان هم به ایران، فرمان داد، تا به هر یک از ایشان گاو و خر و گندم، برای کشاورزی بدهند، تا برای روزی و گذران خویشتن، برزگری کرده و در پیش مردم درویش، به رایگان، رامشگری کنند.

پس از یکسال، لوریان، که از کار کشاورزی آگاه نبودند، گاوها و گندم ها را بخوردند و چون برای هر یک از آنان، بیش از یک خر، نمانده بود، با رخسارهٔ زرد و نزار به پیشگاه شاهنشاه شتافتند و کمک و دستگیری خواستند.

شاهنشاه هم فرمود، تا آنان را به نوا رسانند و گفت:

«چون کشاورزی، کار شما نیست، اینک، ابریشم تنید و برای مردم و دبسازید[2].

---

۱. ساز و آواز ۲. رامشگری کنید

آری ، شاهنشاهی آن شاد روان ، بدین سان بود ، که جهانی را آباد و شاد کرد

و « رامش به هنگام بهرام گور » زبان زد جهانیان گشت !

روانش شاد و در بهشت برین ، جای گزین باد .

۲۴ - دربارهٔ بیت بیست و چهارم :

(نه جشن و نه رامش ، نه گوهر ، نه نام همه چاره و تنبُل و ساز دام)

در هنگامی که غم و رنج و شور ، به سراسر زندگی مردم ؛ آمیخته و فرمانروا می باشد ، آشکار

است که ، نه جشن و رامشی می تواند در میان باشد ! و نه کار و کوشش سودمندی انجام

می شود ! نام جُستن ، ارجی ندارد ! و در آن گروه ؛ به کژی گراییده ؛ هر کس ؛ در پی نیرنگ

و فریب و چاره و دستان و ساختن دام برای دیگری است ، که روزهای ننگین زندگانی

خودش را بگذراند ؛ تا زندگانی بی شرمانه اش پایان پذیرد !

۲۵ - دربارهٔ بیت بیست و پنجم :

(پدر با پسر ؛ کین سیم آورد ! خورش کشک و پوشش ؛ گلیم آورد !)

در چنان روزگاری ؛ پدر هم ؛ با پسر ؛ برای سیم و زر ؛ دشمنی می کند ! و برای او ؛

خورش ، کشک و پوشش ، گلیم می آورد !

با آز ناجوانمردانه ؛ خواسته و دارایی را ؛ بر روی هم می نهد ، تا دشمن از او بستاند

و یا میرد و دیگران ، از آن بهره مند شوند !!

این همان ناتوانی روانی است ؛ که بر روی تیره بختی به دست آمدهٔ از بدکرداری ؛

گریبان گیر مردم می شود و سستی و کاستی ؛ در آنان ، پدید می آورد !

از آن رو ؛ ندانسته و بی آنکه سرانجام را دریابند ، با پاهای خود ، به شاخه ای

می آویزند و نگونسار ؛ به دست خویش ؛ تیشه به ریشهٔ آن درخت می زنند !!

همان گونه ، که فردوسی بزرگ در نامهٔ رستم هرمزد شاه ؛ پیش بینی کرده بود ، بدینجانه ؛

این خوی و روش ناپسند و تیره ، در پس تاخت تازیان ؛ به ایرانیان روی آور شد !!

و تا چندین سده ، خودی ها ؛ بیش از بیگانگان ، در نابودی و یا زیان یکدیگر می کوشیدند !!!

۲۶- دربارهٔ بیت بیست و ششم :

(زیان کسان ، از پی سود خویش ! بجویند و دین ، اندر آرند پیش !)

دین را ؛ بهانه و دست آویز کرده ؛ به پیش می کشند و به نام آن ؛ با جستن زیان دیگران ؛

برای خویشتن ؛ سودجویی می کنند !!

اگرچه آن زیان ؛ به بزرگترین و پاک ترین پایه های دودمان و نژاد باشد .

برای نمونه ، بسنده است ؛ که به همان سرودهٔ آن شاعر ؛ دربارهٔ جشن سده بنگریم و به آسانی

ببینیم که این ایرانی نمای دگرگون شده شاه محمود ترک را ، به نام آنکه " چون مرد دین است ؛

برمی انگیزد ، که از این رسم گبران !!! جلوگیری کند !! "

و بدان گونه ، شاه بیگانه نژاد را ، به ویران کردن پی و بنیاد کاخ بزرگواری و سروری چندین هزار ساله نیاگان می خواند و شرمش هم نمی آید !!

این داستان ، خود بهترین گواه درستی این بررسی و این دریافتهامی باشد ! زیرا : سود او در این کار ، چند کیسه سیم یا زر بود که به پاداش می گرفت و در برابر آن ، راه و رسم و روش و آیین نیاگان را (که جهانی ، به درخشندگی و تابندگی و نیکویی و رسایی آن ، خستو بوده و هستند و خواهند بود) ، با این چند کیسه دینار ، سودا میکرد و پست و خوار و ناروا می شمرد !

زهی بر این رگ !!!

ای کاش ، راست می گفت و کاسه داغ تر از آش نمی گشت !!

افروختن آتش پاک جشن سده ، که در جهان ، ویژه ایرانیان و یکی از بزرگترین سرافرازیهای این نژاد است و گرد اگرد آن پایکوبی کردن و شاد بودن و خداوند یکتا را نیایش کردن ، چه ناسازگاری با دین داشته ، که این خدابیامرز !! می خواسته ، محمود را وادار کند ، که روا ندارد ، آن را بیفروزند و آن رسم را ، زنده نگاهدارند !!! ؟

تنها ، برای چند کیسه پول !! ؟

اف ! بر چنین پندارهای سست و پست و پلید و ناپاک باد !

۲۷ - دربارهٔ بیت بیست و هفتم :

(نباشد بهار ، از زمستان ، پدید! نیارند هنگام رامش : نبید!)

پیداست که در چنان روزگاری : هرچیز : آمیغ و چگونگی خود را از دست می دهد و دگرگون می گردد !!

چنانکه در جشنها ، به جای دست افشانی و شادی : گفتارهای غم انگیز می رانند و اندوه بیهوده و زیان آور بر دل راه می دهند !

باده شادی بخش هم : از بنیاد : در جام نمی آورند !

در چنین روزگاری : بی گمان : سپهر گردون هم : بر چنین گروهی ، مهر نمی آورد و موسم ها را ، از فرزانهٔ خویش : بیرون می کند !!

(در زمستان : درختان ، شکوفه می کنند و کشت زارها می رویند و سبز می شوند در بهار : ناگهان : یخ بندان می شود و همه آنها را : سرما می زند !)

بدین گونه : بهار و زمستان : از یکدیگر : شناخته نمی شوند !! (همان گونه که پیشبینی فرموده است)

۲۸ - دربارهٔ بیت بیست و هشتم :

(زبیشی و بیشی : ندارند هوش ! خورش : نان کشگین و پشمینه پوش !)

ششمین پایهٔ دین بهی ؛ از روزگاران بسیار دراز ؛ به ایرانیان ؛ می آموخت ؛ تا در شمار کسانی باشند ؛ که در پیشرفت و فرارَوی[1] و بَرشَوی[2] و گوالِش[3] این جهان ؛ دست و بهره ای به سزا داشته باشند .

پنج پایهٔ دیگر دین بهی هم ، چنین بوده است :

یکم - ستایش خداوند یکتای دانا و آفرینندهٔ جهان

دوم - پیروی از راستی

سوم - ستودن و بکاربستن دستورهای پیغمبر و فرستادهٔ خداوند

چهارم - داشتن اندیشه و گفتار و کردار نیک

پنجم - دلبستگی داشتن به پیشرفت ، برای زندگانی بهتر و آباد کردن جهان و یکسان بودن زن و مرد و بی چیز و توانگر برای فراگرفتن دانش و فرارفتن و کوشش در راه استوار ساختن سازش و آشتی والامنشانه ؛ برای فراهم آوردن جهانی ؛ خرّم[4] و گوارا (چه برای خود و چه برای دیگر آفریدگان نیک و سودمند) و به کوتاه سخن : بهره برداری و کام گیری از بهترین و والاترین چیزهای جهان و سود رسانیدن به دیگران . نه آنکه ، به نان و کشکی ساخته ، جامه ای از پشم داهها ؛ برتن کنند و در کوخی[5] بدتر از گور ، بسر برند ؛ تا زمانشان سر آید و به گور همیشگی بروند !!!

---

۱. ترقی ۲. بالارفتن ۳. تکامل ۴. هرچیز خوش آیند و خوش و پسندیده ۵. کوخ : خانهٔ کوچکی که از چوب نی و گیاه سازند و خانهٔ بی روزن

بدبختانه ، همان سان که پیش بینی شده بود ؛ بسیاری کسان ، از گروه آن ایرانی کاخ نشین

پرنیان پوش و خورش رنگارنگ خور ، که برای جهانیان نیز ، هزاران گونه سودمند بوده

و جهانی را ؛ در زیر وام فرّ و فرهنگ و مه آبادی خویش داشتند نه تنها ، به خوی زشت

دیگران درآمده بودند . بلکه خویشتن هم ؛ با پلاسی که بر تن می کردند ، نان کشکین می خوردند

و در کلبه ای از گِل ساخته شده آنهم ؛ تنگ و تاریک ، به نام زندگانی !! مردگانی می کردند؛

بدان گونه برای خود و دیگران ؛ چیزی جز زیان به بار نمی آوردند !!

۲۹ و ۳۰ ـ دربارهٔ بیت بیست و نهم و سی ام

(چو بسیار از این داستان بگذرد : کسی سوی آزادگان ننگرد !

بریزند خون ، از پی خواسته ! شود ، روزگار بد آراسته !)

آشکار است ؛ که با گذشتن روزگاری از این داستان[۱] سراسر پریشانی و تیره بختی

و ادبار ، که همه چیز ، چگونگی خود را از دست داده و دگرگون گشته و دیگر واژه اشویی و پاکی ؛

سفرنگی ندارد ؛ کسی هم به سوی آزادگان نمی نگرد !! و در چنان تیره روزی ؛ مردم ؛

بدتر از جانوران دیوانه گشته ؛ از پی خواسته و مال ، خون ها ریخته می شود و روزگار

بد ، آراسته می گردد ! (همان سان که شده بود)

---

۱. تاریخ و سرگذشت



انگاره ای از فر تورشت اشوزرتشت اسپیتمان (پیغمبر بزرگ ایران باستان)

سپاس از خداوند هفت آسمان، که تیرگی ها از میان رفت و با اینکه چند بار دیگر، این سرزمین آسمانی را دشمنان بیدادگر، در پیدا و پنهان جولانگاه تاخت و تازهای سخت کردند، باز هم این مردم سرسخت والاتراد، پایداری کرده با رهبری پیشوایانی خردمند و کاردان و مهرورز، بیدار گشته، بزرگی ها و سرافرازی های کهن و دیرین خویش را بازیافته، پرمایگی و شایستگی نژاد خویش را به جهانیان بازنموده اند.

آری! درخشندگی و برگزیدگی ویژهٔ فردوسی بزرگ، زیاده بر خرد خدادادی بی مانند و فروزه های برجستهٔ دیگرش آن بود، که یک تنه، در برابر گروهی انبوه از مردم خودپرست و چاپلوس و رشک بر، قد مردانگی برافراشت و آنچه را که با بینه داشت و به راستی و درستی و آزادگی و مردانگی راه داشت، بر نوک خامهٔ گهربار خود روان ساخت! از هیچ کس، جز خدای بزرگ نهراسید و نام ایران بزرگ را زنده و خویشتن را جاویدان ساخت.

و برابر او، چنانکه دیدیم، گروهی فرومایه، همهٔ آن بزرگواریها را سودا می کردند و به زیر پای می افگندند!!

تازه اگر به پیروی روز، ستایش می کردند و سرِ ستایش شونده را به عرش برین و پایش را به فرش زرین می رساندند، زیاد گفتگویی نبود!!

ولیکن اینکه ، برای خوش آیند کسی که بیشتر مردم ؛ او را بیگانه نژاد می دانستند

بزرگان و پادشاهان کهن ایران را ؛ خوار و زبون می شمردند ؛ سخت ناپسند و

سزاوار همه گونه سرزنش است !!

اینجاست که باید اندیشید ، که شاه محمود خودکامه ، که آن گونه هم ، در باریان

چاپلوس او را از خود ، بیخود می کردند ، چگونه شاهنامه ای را که سراسر ، خبر آن

بود که وی می خواست ، از میان نبرد و سراینده بزرگوار آن را نابود نکرد !!؟

به راستی ؛ این را باید ، یک فرجود شمرد ! و در این باره به روان

شاه محمود ؛ درود فراوان فرستاد .

از شگفتی های دیگر روزگار آنکه ، چهار صد و بیست و نه سال پس از پایان

یافتن شاهنامه (۸۲۹ هجری) و هزاران نسخه از روی آن نوشتن که نادرستی

های زیاد در آن راه یافته بود ، به فرمان شاهزاده ترک نژاد دیگری (بایسنغر

میرزا پسر شاهرخ فرزند امیر تیمور گورکانی ، شاهنامه ؛ پالایش گردید !

اگرچه این کار ، چنانکه بایستی ، به خوبی انجام نگرديده و نادرستی های

فراوان در بر دارد ولیکن ؛ برای پژوهنده ای که بخواهد به کار پالایش شاهنامه

دست یازد ؛ بی سود نخواهد بود . و شگفت اینجاست ، که این بزرگداشت و

گرامی شمردن شاهنامه از سوی ترک زاده‌ای شده که نژادش در آن کتاب؛ آن سان خوار و زبون شمرده شده اند!

چنانکه در یک جا فرموده است:

کسی را ز ترکان نباشد خرد   کز اندیشهٔ خویش؛ رامش برد

گذشته از آن؛ نیای این شاهزاده (امیر تیمور)؛ هنگامی که دیده بود بر سنگ آرامگاه فردوسی بزرگ، سال درگذشتش را به تازی نوشته اند؛ فرمان می دهد که آن را به فارسی برگردانند! و می گوید: «این مرد، که در شاهنامه اش تا توانسته واژهٔ تازی نیاورده چگونه روی سنگ گورش؛ به تازی نوشته شده است!؟

اینها، جز فرجود و خواست خداوندی و یا برجای بودن راستی و آمیغ[1] نمی تواند باشد.

ولیکن، بر ما هم بایسته است که در این باره؛ از آنان سپاسگزار بوده؛ به روانشان (هم امیر تیمور و هم بایسنغر میرزا (از این نگر) درود فراوان بفرستیم.

از زمان شادروان فردوسی بزرگ، تاکنون هزاران تن در رونوشت کردن شاهنامه؛ تا پیدایش ساختاری[2] چاپ؛ دست داشته اند که بدبختانه نام آنان و یا خداوندانشان (که فرمان رونوشت برداشتن را به آنها داده اند) در دسترس

---

۱ حقیقت   ۲ صنعت

مانبوده و برای یافتن آنها، بایسته است که کوششی ویژه بکار رود!

ازاین رو، یک جا و به همهٔ روانهای پاکی که دربارهٔ نگاهداری این کتاب بزرگ، به هرگونه که توانسته اند کار و خدمتی انجام داده اند، درود و سپاس ویژه، پیشکش می گردد. و نیز، بیگانگانی همچون ترنر ماکان انگلیسی و ژول مهل فرانسوی و ولف آلمانی و پتیزی ایتالیایی و ژوزف اربلی روسی که در پالایش شاهنامه از روی رونوشتهای گوناگون، و یا ترجمه آن به زبانهای فرنگی و یا درست کردن فرهنگ برای واژه های آن رنج و کوشش فراوان بکار برده اند سپاس و ستایش فراوان داریم بویژه، از بنگاه ملتهای آسیایی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، که از سال ۱۹۶۰ دست به کار بسیار سودمندی زده اند و آن: چاپ و آماده کردن متن انتقادی شاهنامه است که زیر نگر شادروان برتلس انجام شد و بهرهٔ آن: اینکه ۵ نسخه از کهن ترین شاهنامه های موجود در جهان، برای پژوهندگان؛ در دسترس افتاده و تاکنون ۴/۵ این شاهکار: (تا پایان پادشاهی بهرام گور) را در ۷ جلد به چاپ رسانیده و بسیار ارزان پخش کرده اند که به راستی شایان سپاس گزاری و ستایش بسیار است. اگر بخواهیم همهٔ بیگانگانی را که دربارهٔ فردوسی بزرگ و شاهنامهٔ بی مانندش بررسیهایی کرده و کاری انجام داده اند نام ببریم؛



دراین مینیاتور ، شاهرخ (پسرامیرتیمور و پدر بایُسنغر میرزا) باخود بایُسنغر نمایانده شده است

برگهای زیادی از این کتاب را خواهد گرفت ،

از این رو ؛ این کار را به هنگام دیگری واگذار می کنیم تا در کتابی که به نام « ستایش نامه » چاپ و پخش خواهد شد ، آنچه را که در این باره سخن رفته است و در دسترس باشد ، همه را گنجانیده و نام خواهیم بُرد .

دیگر از کسانیکه شایسته و سزاوار ستودن می باشند شادروان مظفرالدین شاه قاجار است که در هنگام پادشاهی خویش ؛ شادروان امیر بهادر جنگ را برگماشت تا نسخه ای را هرچه درست تر ؛ از شاهنامه آماده سازد و به چاپ برساند و آن فردوس مکان نیز ، بهشتی جایگاه علی خان ارشدالدوله را گماشت تا زیر نگر دانشمندانی چند ؛ به دستور سرایندهٔ والاگهر و توانا ، شادروان ادیب الممالک فراهانی رونوشتهایی را با هم بسنجند و برابر کنند و پس از پژوهش و بررسی ؛ نسخه ای گردآورده ؛ به چاپ رسانند .

این کار ، از شب یکشنبه عید غدیر خم سال ۱۳۲۱ هجری آغاز و سال ۱۳۲۶ به پایان رسیده است . (اگرچه در آن هم لغزشهای فراوان دیده میشود) .

بایسته است که سپاس فراوان و درود بی شمار نثار روان همهٔ آن شادروانان گردد .

ـ شادروان رضاشاه بزرگ سردودمان خاندان والاگهر پهلوی نیز که

به فرمان همایونش، پس از هزار سال؛ آرامگاه فردوسی ساخته شد و در ایران و جهان؛

جشن هزارمین سال زادن استاد فردوس مکان، با شکوه فراوان برپا گردید،

شایسته و سزاوار است که سپاسگزاری و درود فراوان؛ به روان پاکش پیشکش

گردد.

همچنین بایسته است که به دانشمندان زنده و یا درگذشته؛ که در آن جشن

و از آن پس تاکنون؛ خدمتهایی در این باره انجام داده اند، درود و سپاس

فراوان پیشکش شود.

ـ شاهنشاه آریامهر محمدرضاشاه پهلوی؛ که پس از دریافت گزارش تیمسار

ارجمند آزاده و میهن پرست (تیمسار سپهبد آق اولی که بی خودنمایی و جلوه گری کارهای

بسیار بسیار ارزنده ای را انجام داده و می دهند؛ که برای همه مردم کشور؛ چه از

نگر مادی و چه از نگر میهنی سود فراوان در بردارد) آگاه گردیدند که آرامگاه استاد

بزرگ رو به ویرانی رفته و از بنیاد. شایسته است که بر شکوه آن افزوده شود؛

فرمودند:

« هر کار که بایسته است انجام دهید » و در بکار بستن این فرمان خجسته؛

پهناوری باغ آرامگاه به ۶۰ هزار متر رسید و ساختمان آن چنانکه دیده میشود با
شیوه ای بسیار پرشکوه و زیبا و بزرگ، چنانکه شایستگی آن سرایندهٔ بزرگوار را
داشته و درخور شاهکار بی مانندش می باشد، زیاده بر همان سرا چیزهای دیگر
پی افکنده و ساخته شد.

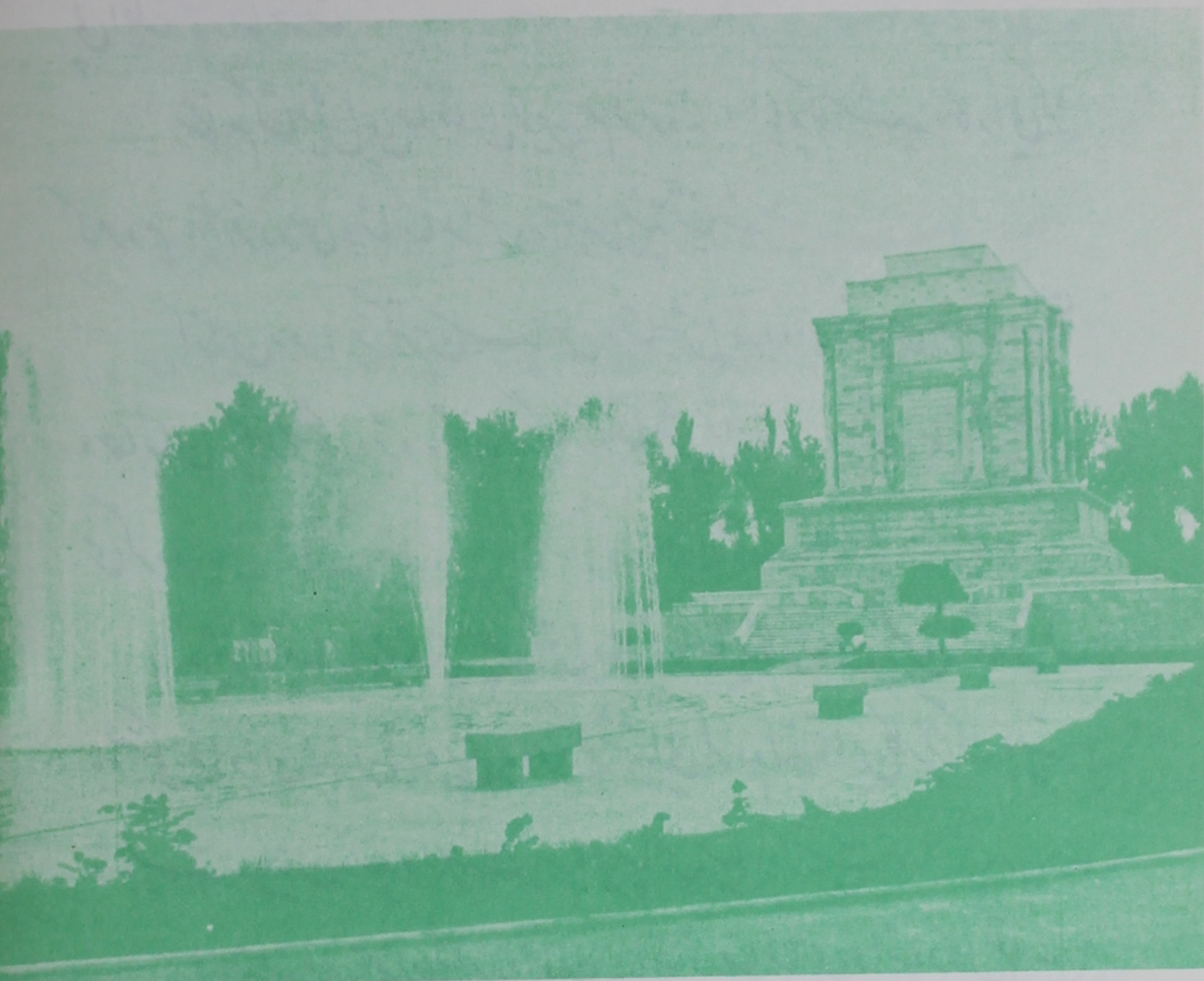
هنگام گشایش این ساختمان نوین هم فرمودند: «باید کوشید و کارهایی کرد
که مردم: فردوسی و شاهنامه اش را بهتر و بیشتر بشناسند»

ازاین رو: بزرگترین سپاس و ستایش و درود: از سوی همهٔ مردم ایران
و جهانیان دیگر که دلبستگی ویژه به آن بزرگوار و کتابش دارند. به پیشگاه همایونش پیشکش
می گردد.

و نیز از تیمسار ارجمند (سپهبد آق اولی) و سایر کارکنان انجمن آثار ملی که
با دلبستگی فراوان دراین باره رنج برده و کوششهایی کرده اند تا این کار بزرگ بایسته
و شایسته به پایان رسیده است، باید سپاس بسیار داشت.

از هنرمندانی همچون شادروانان: استاد رضا عباسی و استاد کمال الملک
و استاد بهزاد و یا کسانی که زنده هستند: همچون استاد ابوالحسن صدیقی و استاد رسام
ارژنگی و استاد پرویز محمود و استاد مهدی مفتاح که با ساختن تندیس و چهره نگاری

آرامگاه تازهٔ شادروان فردوسی بزرگ که بفرمان همایون شاهنشاه آریامهر از نو ساخته شد و در دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ خورشیدی گشایش یافت.



از فردوسی بزرگ ، یا مجلس های شاهنامه و یا ساختن آهنگ های گوناگون موسیقی

برای شعرهای آن شاهکار بی مانند ، کارهای ارزنده ای انجام داده اند بایستی

سپاسگزار بود و درود فراوان را به پیشگاهشان پیشکش کرد .

در پایان این بهر ؛ نباید فراموش کرد ؛ که شادروان دختر والامنش

فردوسی بُزرگ (که بدبختانه هیچ نشانه ای از بازماندگانش در دست نیست !) با

نپذیرفتن زرهای هنگفت ؛ که از سوی شاه محمود ؛ پس از مرگ استاد ؛ برایش فرستاده

شد ، نشان داد ؛ که به راستی ؛ از چه تخمهٔ بُزرگ و والاگهری بوده و شایستگی فرزندی

چنان بزرگواری را داشته است !

در نوشته های شادروان اعتصام الملک خواندم ؛ که این دختر بُزرگ

منش ؛ با نپذیرفتن آن زر بسیار که به راستی مزدی اندک از رنج بی پایان پدر

ارجمند گرانمایه اش بود ؛ این بیت را هم سروده و برای شاه محمود فرستاده است :

"پدر شد مرا ؛ زین جهان فراخ کنون از تو ؛ تابوت خواهد ، نه کاخ!!"

شایسته است ، به روان پاک و بلند این شیردختر بزرگ منش و والاگهر ؛ از جان و دل ؛

شادباش و درود و آفرین بی شمار بفرستیم .

درباره کنس بودن و تنگ چشمی شاه محمود هم ؛ هرچه میگویند ؛ درست نیست .

زیرا :

چنانکه دیدیم ؛ زیاده برآنکه برای دو بیت شعر ؛ به یک شاعر ، دو هزار دینار[1] زر بخشیده بود ؛ از روی سرواد های زیر نیز چنانکه برمی آید ؛ بویژه درباره سرانیدگان ، بسیار هم بخشنده بوده است .

چنانکه عنصری می گوید :

که داد پاسخ سائل ؛ خراو به بدرهٔ سیم !؟ | که داد پاسخ زایر[2] ؛ خراو به بدرهٔ زر !؟
هزار مثقال ، اندر ترازوی شعر | کسی خراو ننهاد اندراین جهان ؛ بکیر
چهل هزار درم[3] ؛ رودکی ز مهتر خویش | بیافتست به توضیع[4] ازاین دُر و آندر

همچنین از سروده های زیرین همان شاعر (در همان قصیده ای که پس از دریافت دو هزار دینار ؛ برای سرودن دو بیت سروده) برمی آید با بخشش شاه محمود ، از بی نیازی ، به جان آمده بوده است !!

روا بود ، که زبس ؛ بار شکر نعمت شاه | فغان کنم که ملالم گرفت ازاین اموال
چه شعر شکر فرستم ازاین سپس بر شاه | مگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملک ؛ که نه گوهر فروختم به سَلَم[5] | بس ای ملک ؛ که نه عنبر فروختم به جوال
بس ای ملک ، که ازاین شاعری و شعر مرا | ملک فریب نخوانند و جادوی محتال

۱- پول زر سکه زده شده به سنگینی ۱۷ ۱/۲ نخود ۲- زیارت کننده ۳- درم پول سیم سکه زده شده به سنگینی ۱۲ قیراط ۴- فرومایه و ناکس گردانیدن ۵- پیش فروش

بس ای ملک ؛ که جهان را به شبهه افگندی — که زرّ سرخ است این یا شکسته سنگ سفال

بدین بها ، که تو بیت مرا خریدستی — سریر و تخت تفاخر زند و تاج و غرّ و جلال !

ایا ملک ؛ تو از این آفتاب را دتری — زبان هر که نیارد دلیل ، بادا ، لال

نه آفتاب ، به چندین هزار سال کند — همیشه زر که تو از بهر من ، دهی هر سال

دو بدره ای بگرفتم بفتح باز این[1] — به فتح رومیه[2] صد بدره گیرم و هزال

کجا شریف بود ؛ چون غضایری بر تو — ز طبع باشد ؛ چونان چو زرّ سرخ و سفال

درباره پاداش به فردوسی بزرگ نیز ؛ چنانکه از نوشته زیر که در پیش گفتار شاهنامه بایسنغری نوشته شده است ، برمی آید ؛ نخست ؛ شاه محمود ؛ دستور دادن پیلواری از زر سرخ را داده بود . ولیکن ، رشک بری خواجه حسن از آن جلوگیری می کند !

در پیش گفتار بایسنغری ؛ چنین آمده است :

" چون فردوسی شاهنامه را به شصت هزار بیت تمام کرد ؛ از سلطان استجازت عرض نمود . سلطان فرمود بیاورند . فردوسی شاهنامه را به ایاز داد تا نزد سلطان برد . چون بعرض رسید بی اندازه مستحسن و مرضی طبع افتاد خواجه حسن را فرمود تا پیلواری[3] زر سرخ بدو دهند . که از ابتدای ظهور صناعت نظم تا اکنون ؛ کسی باین طرز و اسلوب سخن خوب نگفته و هیچ آفریده ؛ جوهر لآلی کلام را به مشقت و تدبیر ؛ باین طرز نسفته !

---

۱. زن آراسته ۲. پایتخت روم و نیز نام یکی از شهرهای مداین که ویران شده است ۳- بار پیل

که گوید چنین نظم چون دُر: روان!؟ | که گوید چو فردوسی اندر جهان!؟
رسیده است نطقش به چرخ بلند | که گفته است نظمی چنین ارجمند!؟
ز الفاظ معنی چون جرم خوَر | شب و روز آورده بر یکدیگر
ز انفاس او بوی جان میدهد | ز ترکیبش، آب روان میچکد
در آن دم که تیغ سخن برکشید | صف جملهٔ شاعران بردرید
به میدان دانش: چو آن پهلتین | ندیدیم نظم آور و تیغ زن
به پیشم چو بگشود گنج گهر | کنون پیلوارش دهم گنج زر

خواجه حسن قبیح الفعال[1] گفت " هر چند پیلواری زر: در میزان احسان پادشاه به پر پشه ای نسنجد و شخص همت بلند سلطان در فضای پهناور کیهان نگنجد. امّا چون بر رای حکمت آرای عالی: مخفی نیست که شادی مفرط، چون غم بی اندازه، هادم اساس حیات است. اکنون نعوذ بالله: اگر این صله که پادشاه فرموده به او رسد، بلاشک مقتضی هلاک او خواهد بود!

چو بگذشت از اندازه شادی و غم | روان تنومند: گردد دژم
چو بنیاد عُمر بداندیش شاه | کنند آن دو رکن تقابش تباه

و دیگر گفت: " ای سلطان عالم پناه: حیف است که روستایی شاعر را:

۱- زشت کردار

شصت هزار مثقال طلا بدهند ! اگر صلاح بندگان باشد ، او را شصت هزار مثقال نقره کفایت است .

سلطان فرمود که « ابقا بهجت[1] او بر کمال بهجت[2] ، مرجّح و حواشی ضمیر به رقم تخلید[3] او موشّح است

خواجه حسن ، شصت هزار مثقال نقره در صرّه ای چند کرد و ایاز را همراه کرده پیش فردوسی فرستاد . او در حمام بود ، چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صرّه ها پیش او گذرانید . فردوسی بغایت خوشدل شد بتصوّر اینکه زر سرخ است . چون نگاه کرد ، نقره بود ! غمگین گشت و با ایاز گفت که : سلطان ، به چنین فرموده بود ! ایاز ، حکایت پادشاه و خواجه حسن چنانچه عرض رفت ، من اوله الی آخره بیان کرد .

فردوسی چون این سخن بشنید . بیست هزار مثقال نقره به حمّامی داد و بیست هزار مثقال به ایاز داد و بیست هزار به فقاعی[4] داد ، که بر در حمّام نشسته بود ! و یک پیاله شربت بستد و بنوشید و به ایاز گفت ، که بعرض سلطان برساند ، تا بداند که این مامور ، رنجی که در این کار کشیدم نه از بهر درم و دینار بود فکیف آن محقّر در آن هنگام که چراغ ضمیر به آتش فکرت افروخته ام اضعاف و آلاف شمع معنبر

---

۱. نیک بختی ۲. شادمانی زیاد ۳. همیشه داشتن ۴. آبجو فروش

سوخته بلکه بنای این کار بر تخلید ذکر و ناموس نهاده و ابواب ثنای جمیل بر چهرهٔ احوال خود گشاده است .

چون ایاز ، این سخن بعرض رسانید ، سلطان ؛ بر حسن میمندی خشمناک شد و او را به خطاب و عتاب عنیف دور فرمود که : " بواسطه این حرکات ، عرض ما را عرضهٔ توبیخ و تثریب [۱] شعرا ساختی و بانواع نکوهش و ندام ، در زبان آن طایفه انداختی ! "

حسن در جواب گفت که : " صلهٔ پادشاه ؛ از یکدرم تا صد هزار درم ، مساوی است ، بلکه اگر مشتی خاک ؛ از حضرت سلطان بدو فرستادندی ، بایستی که از روی اعزاز و اکرام ؛ آن را به جای توتیا ؛ در دیده کشیدی و بساط رفاعت [۲] و حماقت به سر پنجهٔ ادب و کیاست درنوردیدی ،

چنانچه استادی ؛ گفته است :

" عطا گر چه اندک دهد پادشاه ... به بسیاریش کرد باید نگاه
" که هر کس که منظور شاهی بود ... سزاوار دیهیم و گاهی بود
" گرت سیل باید بر قطره شو ... تو این نکته از عین حکمت شنو
" ز باران بود قطره از ابتدا ... ولکن شود سیل ؛ در انتها "

---

۱ سرزنش و نکوهش ۲ بلندآوازی

چون میمندی ؛ این سخن به سلطان عرض کرد ؛ خاطر عزیز سلطان ؛ با فردوسی بد شده ؛ فرمود که آن قرمطی[1] را ؛ بامداد ؛ در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر بی ادبان سازم. بدین گونه ؛ چنانکه دیده میشود ، دربارهٔ بدرفتاری و رنجانیدن ؛ برگزیده استاد بزرگ ، خود شاه محمود ؛ چندان گناهی نداشته است.

این نکته نیز ؛ خواست خداوندی و فرجودی بزرگ به شمار می رود ، که چنان شاهکاری بی مانند ؛ با پول سودا نشود. تا ازارج آن کاسته نگردد !!

همانا برای این کار بزرگ و شگرف ؛ خز همان از جان و دل نگاهداشتن و بزرگداشت دوده های ایرانیان و بزرگان نیکی شناس جهان ؛ هیچ ارزش و بهایی ؛ درخور و سزاوار نمی بود !

۱- قرمطی ها فرقه ای از فرقه های اسلامی هستند که خود را اسماعیلیه گویند. قرمطی ها می گفتند ، محمد پسر اسمعیل امام هفتم و صاحب الزمان است و معتقد به قیام شمشیر و کشتار و آتش زدن مخالفان خود از سایر آیینهای اسلامی بودند. زیارت گورها و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد به ظواهر در آیین آنان ؛ ناروا (حرام) بود و در احکام شریعت قائل به تاویل بودند و شعارشان ؛ مانند اسماعیلیه ، پرچم سفید بوده است.

بهر ۲ - ازپیش گفتار

چرا نُبرد برگزیده شد ؟

اندکی ژرف بینی ، به خوبی آشکار می سازد که بنیاد هستی و آفرینش ، بر روی جنگ و پیگار ؛ پی ریزی و استوار گردیده است !

ازگیاه ناچیز (که برای روییدن ، ناگزیر است ، آب و خاک و انگلهای ریزک بینی را بخورد ، تا زندگانی اش پایدار باشد) گرفته ؛ تا نهنگی که در دریا ، جزماهی و شیر درنده ای که در بیابان ؛ جز نخچیر ؛ خوراک دیگری برای زنده ماندن ندارند ، ناگزیر به پیروی از این رسم و شیوهٔ آفرینش می باشند !

روانش شاد ؛ مولانا جلال الدّین محمد بلخی رومی ؛ که پیرامون ۷۰۰ سال پیش درکتاب بسیار ارزنده اش (مثنوی معنوی) چنین می فرماید :

گر حشیش ؛ آب زلالی می خورد — معدهٔ حیوانش ؛ در پی می چرد

آکل و ماکول آمد ، آن گیاه — همچنین ، هر هستیَ ؛ غیر اله

آکل و ماکول ؛ کی ایمن بود !؟ — زآکلی کاندر کمین ساکن بود !؟

مرغکی اندر شکار کرم بود — گر به فرصت یافت ، او را در رُبود !

آکل و ماکول بود آن بی خبر ، در شکار خود ، ز صیادی دگر

جمله عالم ، آکل و ماکول دان ، باقیان را مقبل و مقبول دان

آکل و ماکول را ، حلق است و نای ، غالب و مغلوب را ، عقل است و رای

زانکه تو هم لقمه ای ، هم لقمه خوار ، آکل و ماکولی ، ای جان ، هوش دار

دزد ، گرچه در شکار کاله است ، شحنه با خصمانش ، در دنباله است

عقل او ، مشغول رخت و قفل در ، غافل از شحنه است و از آه سحر!

او چنان غرق است ، در سودای خود ، غافل است از طالب و جویای خود

از اینها که بگذریم و باژرفی به آیین و کردار جهان بنگریم ، به آسانی درمی یابیم که برای همهٔ جانداران (از جمله ، مردم) راه رفتن ساده هم جنگ است !

زیرا ، نیروی کشش زمین ، همواره می خواهد هر چیز را به سوی خود کشد ، و رونده ، تا هنگامی که نیروی رفتنش ، بر آن کشش ، افزونی دارد ، می تواند راهش را درنوردد و هنگامی که به کاهش گراید و کمتر شود ، ناگزیر ، سر می سپارد و بر جای می ماند !

تنها توپیر[1] و فروری[2] که آفرینندهٔ بزرگ ، میان مردم و جانداران دیگر گذاشته است ، همان نیروی خرد است ، که آدمی می تواند با آن نیرو ، از همهٔ آفریده ها ، برخوردار گشته و بهره برداری کند ، ولیکن دیگر جانداران ، از آن بی بهره

۱. توپیر همان توفیر است   ۲. تفاوت

هستند و از آن رو بهره گیری آنان از آفریده ها؛ وابسته به چند چیز انگشت شمار بیشتر نمی باشد !

بدبختانه تاکنون؛ مردم از این نیروی خرد: بهره برداری بایسته و شایسته نکرده؛ بلکه به دستور دیو آز و خودپرستی و خودخواهی، از جانوران دریایی تا پرندگان هوا و جانداران دیگر روی زمین را: فدای خواستههای خویش کرده تا جایی که به جان هم جنس خود هم مهر نورزیده، برای بهتر زیستن چند روزه (به گمان خویش!) از هر گونه زورگویی و بدرفتاری که بتواند انجام دهد؛ خودداری نمی کند !!

اگر خردی پاک و روشن: راهنمای مردم باشد؛ روان آنان؛ نیکخواه همگان بوده، به فرمودهٔ فردوسی بزرگ: دل نرم و روان پاک ایشان؛ به آزار موری هم تن در نمی دهد. چه رسد به کشتن جانداران با ارج تر و زیباتر از خود و گم خویش را؛ گور آنان ساختن !! و به کیفر آن، این خوی درندگی را در نهاد خویشتن پروردن! تا جایی که: چنانکه در جنگها دیده شده است، آن سان به جان هم افتادن و به کشتار و نابودی یکدیگر پرداختن! که در میان هیچ یک از گروه جانداران دیگر، این گونه دد منشی، هیچگاه پیشینه ندارد !! و با اندوه فراوان: باید پذیرفت، که مهر روان مردمی: در سوی وارونهٔ پیشرفت فرهنگ و دانش: راه می پیماید !!

چنانکه اگر در روزگار گرز و شمشیر، سراسر یک پیکار، در درازای زمانی دراز، صدهزار کشته می داشت، امروزه از پرتو شکافتن دل ذرّه (اتم): این شماره؛ خوراک یکدم مردم آزور دانشمند!! می باشد!! و نیز باید پذیرفت، که همهٔ پیغمبران، با همهٔ فرجودها و نیروی های یزدانی، که از آنها برخوردار بودند، نه تنها تاکنون نتوانسته اند این فروزه های اهریمنی را: از مردم بزدایند، بلکه پیروان همان حضرت عیسی (که فرمود: "اگر کسی به گونه ات سیلی زد؛ گونهٔ دیگر را هم بگیر تا یکی دیگر بنوازد!") یک گلولهٔ تفنگ را: دست کم با بمب آتشزا پاسخ میدهند!!

بدین گونه: به آسانی می بینیم، که اگر از مردم، نیروی خرد بازستانده شود، و یا آن نیرو را؛ در راه دیگری جز مردمی (که دستگیری به درماندگان و نپسندیدن بدی ها را برای دیگران باید در سر همهٔ فروزه ها نهاد) به کار اندازند: باید آن گروه را از جانوران، بسی پست تر و ناتوان تر و زیان بخش تر بشمار در آورد.!

چون آدمیزاد؛ برروی نیازمندی ها. از آفریدگان دیگر ناتوان تر آفریده شده است.

اندکی بررسی ژرف؛ این نکته را به خوبی؛ بر همه آشکار می سازد. زیرا پرندگان؛ پس از چند روز از بیرون آمدن از تخم، می توانند پرواز کنند!

بچه های ماهی ها و جانوران آبی، چند روزه به خوبی شنا می کنند و در دریاهای پهناور و ژرف ما در خویش را می شناسند!

پوپندگان زمینی (دام و دد) پس از چند روز به راه می افتند!! و از بنیاد هم هیچیک از آنان؛ به جامه و بستر و دارو و هزاران چیز دیگر؛ که مردم نیازمند هستند؛ نیازی نداشته و شکمشان هم که سیر شد؛ کاری به کار یکدیگر ندارند. از بنیاد؛ دروغگویی و آز و رشک ورزی و ناسپاسی و دیگر زشتی ها هم در سرشتشان نیست. بویژه در گروهی از جانوران؛ با همان افزار های خدادادی؛ مایه هایی دیده میشود که هیچگاه؛ مردم زادها؛ توانایی انجام آن را ندارند.!

پرواز گروه پرندگان؛ که پیش از فرارسیدن زمستان، برای رفتن به سرزمینهای گرمسیر و بازگشت آنان از فراز اقیانوس که هیچ نشانی کمکی برای به یادآوردن راه ندارند؛ بهترین گواه این نکته است!

کدام خلبانی می تواند؛ بی کمک آهن ربا چنین راهی را درست بپیماید و به جایی که می خواهد برسد!؟

نگارنده؛ چند سال پیش در روزنامه خواندم؛ که مردی در شمال ایتالیا همه چیز خود را فروخت و سگش را هم به همسایه بخشید و خود (با هواپیما یا خودرو یا راه آهن)

به جنوب آن کشور رفته ماندگار گردید.

پس از سه ماه، روزی که از خانه بیرون آمد، با شگفتی فراوان دید، که همان سگی را که به همسایه اش در شمال کشور بخشیده بود. روبروی در خانه نشسته است!!

و نیز چندی پیش خواندم، که خانواده ای از اسکاتلند، شمال انگلستان به لندن، جنوب خاوری آن کشور رفتند و در آن شهر ماندنی شدند. پس از چند ماه، گربهٔ آنها گم شد و هرچه گشتند آن را نیافتند. پس از چند روز، با شگفتی فراوان، نامه ای از همسایهٔ اسکاتلندی آنان رسید. که نوشته بود: "گربهٔ شما به خانهٔ نخستین بازگشته و از آن خانه دور نمی شود!!

کدام آدم با هوش و توانایی یافت می شود، که با گرفتن نشانی های گوناگون، بتواند بی پرسش از دیگران چنین راههایی را بپیماید، درست در آنجایی که می خواهد و می بایستی برود، سر در بیاورد!

دربارهٔ زیاد شدن زه و زاد و پدید آوردن فرزند، بررسی و دیده شده است که یک جفت موش نر و ماده، می توانند در زمان ۳ سال، ۳۵۰ میلیون بچه بسازند!!

زیاده بر آنکه در سال ۱۶۶۰ میلادی، موشهای بیابانی، با پخش بیماری طاعون

۲۵ میلیون نفر را دار و پا گشتند !! (صفحه ۹ روزنامه اطلاعات شماره ۱۲۴۴۴ روز چهارم آذرماه ۱۳۴۶) .

همهٔ این شگفتی ها که گفته شد و اگر بخواهیم همانند آنها را بیاوریم پایان ناپذیر خواهد بود . نشانهٔ آن است ، که آدمیزاد خودخواه ؛ که هرگونه بهره برداری از سایر آفریده ها را سزاوار دانسته و به پندار خویش و به فرمان خدایی ، ریختن خون همه جانداران دیگر را برای زندگی و آسایش خود ؛ روا و قانونی می داند . رویهمرفته (جز در خرد) از همهٔ آنان ناتوان تر و زبون تر و نزارتر آفریده شده است!

این آفریدهٔ ناتوان ، تنها یک راه دارد که بتواند به پایه وچم[1] خود برسد . و آن این است که خرد خدادادی را ؛ بر پایه های مردی و مردمی و جوانمردی و آزادگی و مهر و شرم و داد ، استوار کند . و این فرمودهٔ فردوسی بزرگ را ؛ همواره به خود فراموزی[2] کند و بگوید و به کار بندد :

ترا ایزد ، این زور بازو که داد ‌ ‌ ‌ بر و بازو و هوش و فرّخ نژاد :
بدان داد ، تا دست فریادخواه ؛ ‌ ‌ ‌ بگیری ، برآری ؛ ز تاریک چاه

ولیکن ؛ ای خوانندهٔ ارجمند ؛ پیرامون خود را بنگر و ببین ؛ که از هزاران هزار تن مردمی که تاکنون دیده ای و باز هم خواهی دید ، چند تن را سُراغ داری ، که

۱ـ معنی ‌ ‌ ‌ ۲ـ تلقین

به کار برندهٔ این فرمان فردوسی بزرگ بوده یا هستند ! ؟

واگر دیدی که شمارهٔ آنها ؛ از شمار انگشتان بیشتر نیست ، آنگاه ؛

بانگ زنده ؛ همداستان شو و بدان : که

« برای شایستگی و توانایی کردار نیک داشتن و به چم راستین ، آدم

بودن و نیک بختی دو جهان را برای خود و دیگران فراهم کردن ؛ باید سودمند

بود و برای سودمند بودن هم ، بایسته است که نیرومند باشی ! »

برای میدان ندادن به ستمگران و بیدادگران آزمند[1] و فرومایه ؛ باید نیرومند

بود .

بسنده نیست که تو ؛ کاری به دیگران نداشته باشی ؛ زیرا دیگران

خواهند داشت !

پس ؛ برای آنکه آرامش خود را بیمه کنی ؛ باید نیرومند باشی .

این نیرومندی باید در :

- خرد

- دانش و هنر

- تن

۱- حریص

- روان

- منش

- و در پایان ، درخواسته و مال و ابزار کار باشد (بویژه : بی چیز نبوده و هرچه بتوانی ؛ توانگر باشی) به پیمان آنکه : آنها را از راه جوانمردی و راستی و مردمی به دست بیاوری . اکنون ، درمیان این کاروها[1] خُرخرد ؛ که خداداد است و مردم هم کم و بیش از آن بهره مند هستند .

(تهمتن چنین گفت : « کاین زور و فرّ یکی فرّه ای باشد از دادگر

« خرد ، مردرا ؛ فرّه ایزدی است سزاوار این فرّ ؛ بگو که کیست ! ؟

شما سربسر ؛ بهره دارید ، از این نه جای گله است ؛ از جهان آفرین)

کاروهای دیگر را باید با آموزش و کوشش به دست آورد و با ورزش ، آنها را پرورش داد .

خوشبختانه ؛ نیاگان بافرّ و هوش ما ، از روزگاران دراز ، به این نکته و بزرگ راز ؛ پی برده و دانسته بودند ، که برای زبرمرد بودن ؛ باید نیرومند بود و برای آنکه این آموزش بزرگ ؛ در هر دم به چشم آید و مردم دانشمند یا بی دانش ، از هر گروه و نژادی که بوده و زبانی دیگر داشته باشند ، بتوانند آن را

۱- حال ها

بخوانند و دریابند ؛ پیکره ها را برگزیده ؛ و زیاده بر نگارش پیکرهٔ فرّهٔ ایزدی

(که به نادرست ؛ فروهر خوانده می شود) و در آغاز کتاب (در فرخنده برگ) بر روی

آن بررسی گردید ؛ در نمای ساختمانها و سرستونها و سنگ کنده ها و جامها و کاسه ها

و کوزه ها و دیگر آوندها[1] و پارچه ها و گستردنی ها ، از اندر آمیختن اندام نیرومندترین آفریدگان ،

پیکره هایی[2] را باز نمود می کردند ؛ که نه تنها ؛ هر آن ؛ به بیننده می گوید :

« نیرومند باش »

بلکه فرمان می دهد :

« نیرومندترین باش »

تخت جمشید ؛ بهترین نمونه ای است که سراسر آن ، به آسانی ؛ گویای این سخن است . زیرا :

- از نگر آب و هوا . شاید در شمار بهترین و دلکش ترین جاهای جهان باشد .

- بلندی از زمین و داشتن چشم انداز بزرگ ؛ خود نشانهٔ اندیشه های بلند ؛

از سوی کسی است که فرمان برگزیدن آن را داده است .

- فرمان دهنده آن ساختمان پرارزنده[3] و پر فرّ و شکوه ؛ در آن روزگار

کهن (که دست کم سال ۵۲۱ پیش از میلاد مسیح بوده و هم اکنون نزدیک ۲۵۰۰

سال (۲۵ سده) از آن می گذرد ؛ آفریده ای را به بزرگی چند برابر آدمی ،

۱- ظرفها ۲- شکل ها ۳- عظمت و بزرگی

در اندیشه و دید داشته : که فرمان برپا داشتن چنان ساختمانی را با آنهمه ستونهای سترگ داده است ! (بلندی هر ستون ۱۸ متر و کلفتی آن بیش از ۵ متر می باشد) پهناوری بنا : که درازای شمالی - جنوبی آن نزدیک ۴۵۰ متر و پهنای خاوری - باختری اش نزدیک ۳۰۰ متر می باشد که بدین گونه ۱۳۵،۰۰۰ متر را در زیر ساختمان داشته و گویای همین سخن است !!

بررسی شایسته . برای نشان دادن اورند و شکوه و بزرگی تخت جمشید و از نگر هنری و دانش ، ژرف نگری در ریزه کاری های خیره کننده اش ، از برنامهٔ کار ما : در اینجا بیرون بوده و بسنده است که رهنمایی کنیم تا خواستاران : به بررسیهای رسا و دامنه دار دانشمند ارجمند ، استاد محمد تقی مصطفوی : که در کتاب گرانبهای اقلیم پارس فرموده اند . بس کرده و از آن بهره مند شوند . و تنها در اینجا یادآور شویم که در میان آن همه نگاره های سنگ کنده : به پیکره های زیرین که فرمان : " هر چه نیرومند تر باش " را به خوبی به بیننده می دهند بنگرند :

۱ - در آغاز دروازه و دالان درون شدن به میدان پهناور جایگاه کاخها : چهار پایه بزرگ از سنگ : در چهار نهادگاه[1] گذارده اند و چهار تندیس[2] : از پیکرهٔ شگفت انگیز ، بر آن چهار پایه برپا کرده اند (پیکرهٔ شماره ۱ را بنگرید)

۱- موضع ۲- مجسمه



پیکرهٔ شمارهٔ ۱

این پیکره ها ، نگاره برجسته ای از اندام درهم آمیخته نیرومندترین گوینده[1] و پوینده[2] و پرنده[3] را نشان میدهد و چنانکه دیده می شود :

در سر و چهره ، بسان مردی نیرومند و جهاندیده ، بر اندام گاوی فربه است که دارای بالهای شاهین تیزپر می باشد .

این پیکره ها با بزرگی شگرف و پرشکوه خود به بیننده می گویند :

"بلند اندیش و نیک انگار باش ، همچون مردی جهاندیده و نیرومند .

سودمند باش ، همچون گاو ورزا که زورمندترین دامها می باشد . و در آن روزگار ، برای کار شخم در کار کشاورزی . که در آیین بهی ، بایستگی آن فرمان داده شده و تنها جانور و افزار بایسته ، در این باره به شمار می رفت . تا آنجا که می گفتند :

" زمین روی شاخ گاو می گردد . و گروهی بی دانش یا بدخواه ! چنین می پنداشتند که ایرانیان ، زمین را روی شاخ گاو ، استوار می پندارند !!

سزاوار است که در اینجا نیز یادآور شوم که :

دین بهی ، برای وادار کردن مردم ، به کار بسیار سودمند و ارجمند و بایسته

---

۱ و ۲ و ۳ - این سه واژه که برای : " مردم ، جانوران و پروازکنندگان " زیاده بر واژه رونده ، که برای رستنی ها ساخته شده و برای همان پوینده گان هم ، " چرنده " برای دامها و " درنده " برای ددان و خزنده هم برای " سینه مال روان " نام گذاری شده . و از هزار سال پیش ، فردوسی بزرگ ، آنها را به کار برده است ، نشانه بودن فرهنگستانی ژرف نگر ، در این کشور باستانی می باشد . که بر روی پایه های دانشی و اندیشمند ، واژه هایی ، به این زیبایی و رسایی را برگزیده بودند !!

کشاورزی، از زبان زمین، رونده یاد اوستا، این گونه با مردم سخن می گوید:

«ای آدمی که از بازوی راست؛ به سوی چپ و از بازوی چپ، به سوی راست؛ مرا شخم می کنی. من همواره: تیمار رسیدگی و رنج تو را جبران می کنم.

برای تو، من همیشه؛ بهره بخش خواهم بود.

من هرگونه خوردنی را، که برای خوراک تو بایسته است؛ به فراوانی به تو خواهم داد.

ولی تو، ای آدمی که از بازوی راست، به سوی چپ و از بازوی چپ به سوی راست مرا شخم نمی کنی! تو: زندگانی خود را؛ به دریوزگی به درِ خانهٔ دیگران؛ ایستاده خواهی گذرانید! در هنگامی که برای خوراک بخور و نمیر روزانهٔ خویش؛ با بیچارگی لابه می کنی! و از درون خانه: برای تو؛ ای لابه کنندهٔ سست نهادِ بیچاره؛ از پس ماندهٔ دیگران؛ به بیرون خواهند فرستاد!»)

گفتار پیکره ها به بیننده؛ بدین سان دنبال می گردد:

بلند پرواز باش بسان شاهین تیزپر، که تواناترین پرندگان است و سخن کوتاه؛ فرمان می دهد که: «از نیرومندترین آفریدگان؛ توانایی را بیاموز؛ تا سودمند شوی».

بیگانگان، ندانسته! این پیکره را «Sphinx شفنکس» می خوانند که به تازی؛

ابوالهول می خوانند!! و یا ازندهای بیجا و ناروایی درباره آن می کنند! از جمله :

مستر وکس Mr. S.W.Waux می گوید :

درمصر و سوریه و هند ، کسانی هستند ، که گاو را مانند خدا می پرستند و شاید همچنین

در ایران ، نگاره گاو را برای پرستش تراشیده باشند!!

سرکرپوتر Sir Ker Poter می نویسد :

در زند و اوستا ، چنین نوشته است که در پیدایش جهان ، آفریده نخست ،

گاو بوده و هستی گاو از آفتاب است! پس از آن گاو ، آدم و جانوران دیگر آفریده شده اند!!

(دفتر اول صفحه ۵۸۹)

مانشو دوپیرون M. De Paron می گوید :

آن نشانه نوح پیغمبر است!! که آدم دوم و بزرگ بنی آدم و گذراننده قانون

و استاد ایشان بود!! "

مانشو دی سیی M. De Sacy می گوید :

" این نشانه گیومرث یا گیومرد است که نخستین پادشاه خاندان پیشدادیان

و نام خود را از گاو و مرد گرفته بود!! "

مستر جرج رالین سن Mr. G. Rawlinson می نویسد :

" آن پیکره گاو سرانسان با پر و بال را ، عجمان ، از نقشه آسوریها برداشته!!

۱- تفسیرها

و با دگرگون کردن آن بدین گونه درآورند !!

می شود بگوییم که آن چهره ها از دیو یا رخسار فرشتهٔ نیک باشد ؛ که از نقشهٔ آسوری نقش برداشته که در آنجا چهره را چهرهٔ آشور تراشیده اند !!!

همچنین همهٔ آرایش طاقهای عجمان : از چهرهٔ هر مرد است که همه در تخت جمشید یافت می شود . گویی آنها را از آن روی ساخته اند ، که آنهمه چهره ها ؛ کاخ را پاسبانی می کنند !! و از پاسبانی آن چهره ها ، فرشته را در پندار می آورند و از آن بسیار پاسگزارند !!

و این گمانی سمراد[۱] و بیهوده است . و نیز چهره هایی که از گاو و مردمان بود شاید گویای آن باشد که دلاوری عجمان را پدیدار سازد !!

زیرا پادشاهشان ؛ با درندگان جنگ می کند . لیکن آن جانوران بال و پر و چهره آدمی ندارند (دفتر پنجم پادشاهی رویهٔ ۳۴۶) .»

چنانکه دیده می شود ، این بررسی ها و پندارهای بیگانگان ؛ دربارهٔ این پیکره ها ، بسیار سست و ناروا و از بنیاد بنیانی استوار نداشته و سنگ نبشته های میخی که بالای همین پیکره نگاشته شده بی پایه بودن و سستی و نادرستی این انگاره ها را به خوبی و آسانی می رساند !

---

۱. موهوم

این سنگ‌نبشته چنین است :

« ۱- خدای بزرگ است اهورامزدا ، که این جهان داد که آسمان داد . که مردم آفرید و مردم را جان داد . که خشایارشا را شاه کرد . پادشاه مردم و قانون گذار برای آنها .

۲- من : شاهنشاه خشایار هستم . پادشاه پادشاهان و پادشاه بسیاری مردم استانهای دور دست . پشتیبان جهان بزرگ و پسر شاهنشاه داریوش از دودهٔ هخامنشیان .

۳- شاهنشاه خشایار می گوید :

من به مهر اورمزد : این دروازه درون آمدن را ساخته‌ام و زیاده برین : ساختمانهای نیکو در تخت جمشید برپا کردم . همهٔ آنچه که پدرم و یا خود : پی افگنده و برپا کرده ایم ، به مهر پروردگار انجام شده است .

۴- شاهنشاه خشایار می گوید :

اهورامزدا : من و پادشاهی مرا پاساد[1] و نگهبانی فرماید . همچنین از ساختمانهایی که من و پدرم ساخته ایم ، پایش[2] و نگهداری بفرماید . »

برابر کردن سخنان این سنگ‌نبشته ، با گفته‌ها و نبشته‌های بیگانگان : بی ارزشی و بی بنیادی پندارهای آنان را به خوبی نشان می دهد و برتری گزارش و آزند[3] و دریافت

۱ ، ۲ = نگهبانی و نگهداری ۳- تفسیر

مارا به خوبی می رساند . زیرا ؛ چگونه شاهنشاهی ، در این سنگ نبشتهٔ کوتاه ؛ چند بار

نام خدای بزرگ ، اهورامزدا را بیاورد و آن گاه ؛ برای همان خدا ؛ پیکره تراشد !! ؟

در نگاره های برجای ماندهٔ دیگر در شوش ؛ این پیکره ؛ با سر گاو ؛ با کاشی های

رنگین نموده شده است پیکرهٔ شمارهٔ ۲ را بنگرید .)

و باز در پیکرهٔ دیگر ؛ بجای اندام گاو ؛ اندام و کلهٔ شیر ، که نیرومندترین و پادشاه

ددان شمار می رود بنگار گردیده که دو شاخ غوچ (گوسپند شاخ دار جنگی) هم بر سر دارد .

(پیکرهٔ شمارهٔ ۳ را بنگرید)

اینها می رساند : که این پیکره ها ؛ که همگان ، فرمان و آموزش: «نیرومند باش»

را می دهد ، نخست ؛ از پیکرهٔ شماره ۲ (کله و اندام گاو و بابال شاهین) آغاز گشته

و در پایهٔ دوّم . به اندام و کلهٔ شیر با شاخ غوچ در آمده و سپس در آخرین بار ، به نگارهٔ

شمارهٔ ۱ که چهرهٔ مردی نیرومند و جهاندیده بجای سر آن اندام گذارده شده ؛

در آمده است که رساترین پیکره ها می باشد . زیرا در اینجا ، ؛ با نیروی خرد آدمی ؛ زور و نیروی

تواناترین دام و دد ؛ که بالهای شاهین را هم در بر دارد ؛ افزوده گشته و به سخن

کوتاه :

نیرومندیهای گوناگون ، از آفریدگان و جان داران و آنهم از نیرومندترین

آنان ، برای این آموزش بزرگ برگزیده شده است

(از مردم : مرد جهاندیدهٔ توانا با کلاه پادشاهی ، از پرندگان تیزپر : شاهین ؛ از درندگان : شیر ، از دامها : گاو و غوچ)

و باز در بخشهای گوناگون ساختمان های تخت جمشید ، نگ‌ترا شیده های برجسته ای دیده می شود که فرمان می دهد :

" چنان نیرومند باش که در رزم تن به تن با نیرومند ترین پیروان اهریمنی ؛ به آسانی توانی چیره گشته ؛ از زور و نیروی شگرف آنان نهراسی و سرانجام ؛ از پا یشان درآوری . " چه ؛ نخست ؛ شیری دیده میشود (پیکرهٔ زیر رویهٔ ۱۴۱) که برگاو نیرومندی جسته و به آسانی سرگرم خرد کردن آن جانور زورمند است .

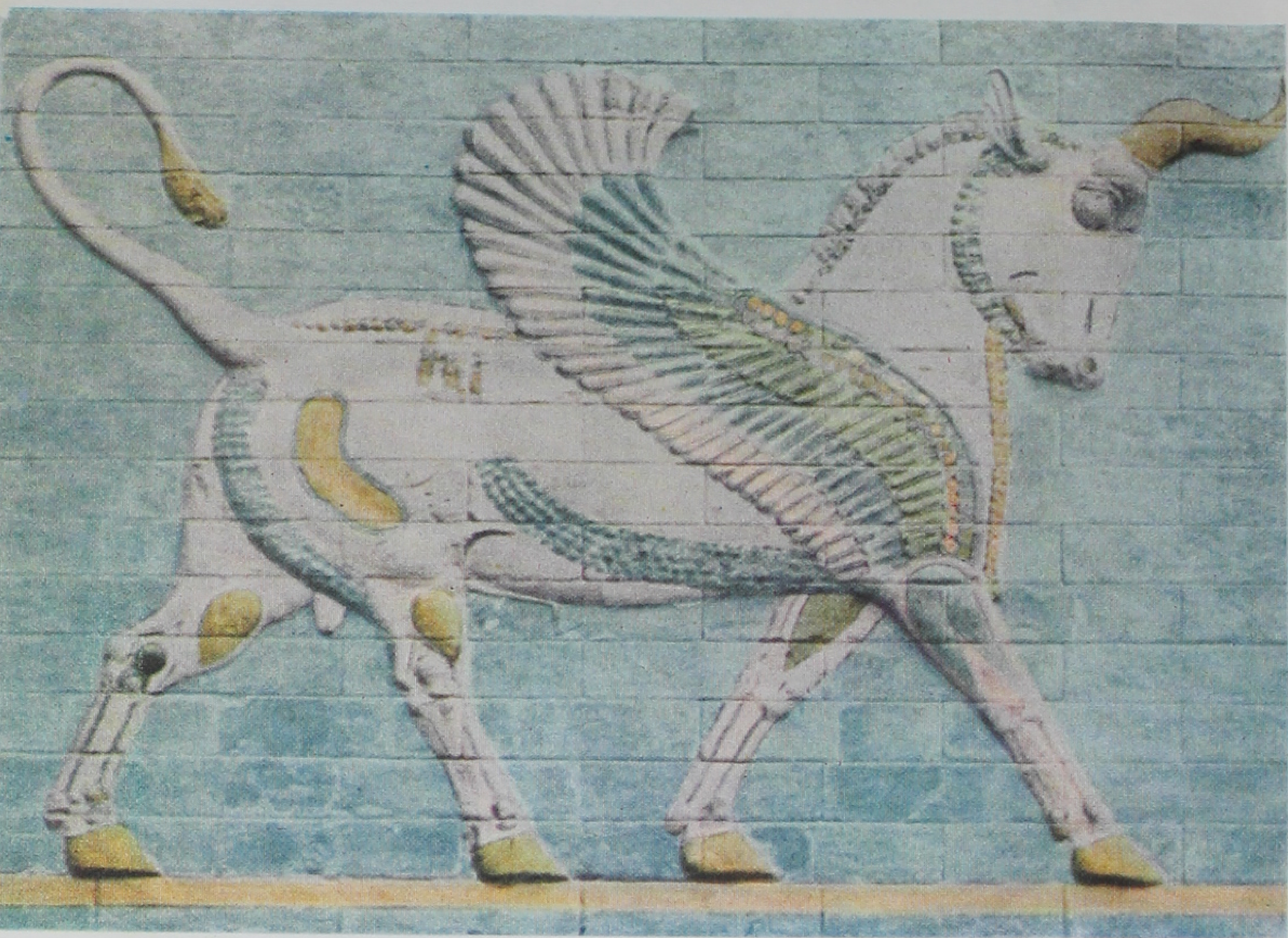
ولیکن شکم همین شیر زورمند ؛ در برابر یک مرد نیرومند پارسا یا پادشاه ؛ آماج دشنه اش گردیده است (پیکرهٔ شماره ۴ رابنگرید)

اگرچه آن شیر زورمند ؛ شاخی هم از گرگدن ؛ بر سر و بالهای شاهین و دم کژدم هم داشته باشد (پیکرهٔ شماره ۵ رابنگرید) و یا با اندام و پنجه های شیر ؛ زیاده بر بالها ؛ کلهٔ شاهین هم داشته باشد . (پیکرهٔ شمارهٔ ۶ رابنگرید) .

زیاده بر همهٔ این نگاره‌ها ، برای این آموزش بزرگ :

نگرندهٔ آزاده :

به این پیکره بنگر و بدان که باید همچون، گاو ورزاو (نیرومندترین چرندگان) و شیر دلاور (زورمندترین درندگان) و شاهین بلندپرواز (تیزپرترین پرندگان) توانا باشی ، تا بتوانی برای آبادانی **جهان** ، گامهای سودمندی برداری .



پیکرهٔ شمارهٔ ۲

نمونه‌ای از آموزشها و شیوهٔ اندیشیدن **ایرانیان** باستان برای نیرومندی و توانا گشتن به گام سودمند برداشتن برای **جهانیان** .

مردا :

در این **سپهر** سراسر جنگ و پیگار ؛ برای سودمند بودن ، ستم ندیدن ، دستگیری از فریادخواه و بینوا و سرانجام ؛ رستگار گشتن در دو **جهان** ؛ باید توانا و نیرومند باشی .

زورمند و توانا ؛ تا آنجا که بتوانی ؛ بر نیرومندترین جانداران (غوچ چرنده ـ شیردرنده و شاهین پرنده) چیره شوی.



پیکرهٔ شمارهٔ ۳

نمونه‌ای دیگر از آموزشها و شیوهٔ اندیشیدن نیاگان سرافراز ما **ایرانیان** ؛ برای نیرومندی و سودمند بودن در **جهان** برای رستگاری در دو **گیتی** .


پیکرهٔ شمارهٔ ٤



پیکرهٔ شمارهٔ ۵



پیکرهٔ شمارهٔ ٦

«هرچه نیرومندتر باش»

سرستونهای آن کاخ ها هم از این پرندهٔ نیرومند: «شاهین» و یا چرندهٔ توانای سودمند: «گاو یا اسب» و یا درندهٔ زورمند: «شیر» آرایش یافته است! (پیکره های ۷، ۸ و ۹ را بنگرید)

و این فرمان بایسته را در هرگام، به بیننده، یادآور می گردد.

چهره گریها و پیکره های کنده شده گوناگون و بی شمار، که از روزگاران باستان (چند هزار سال پیش) چه در دل کوهها و سنگها و چه بر روی جام ها و آوندها و چه بر روی پارچه ها و گستردنی ها، از نیاگان سرافراز و شادروان ما برجای مانده است، سزاوار بررسی های ویژه و فراوان می باشد، که در اینجا هنگام آن نیست.

پس، به همین اندازه بسنده می کنیم و می پذیریم که به گواهی این نشانه ها، آن بزرگواران، از دیرباز، دریافته بودند، که در این جهان، برای:

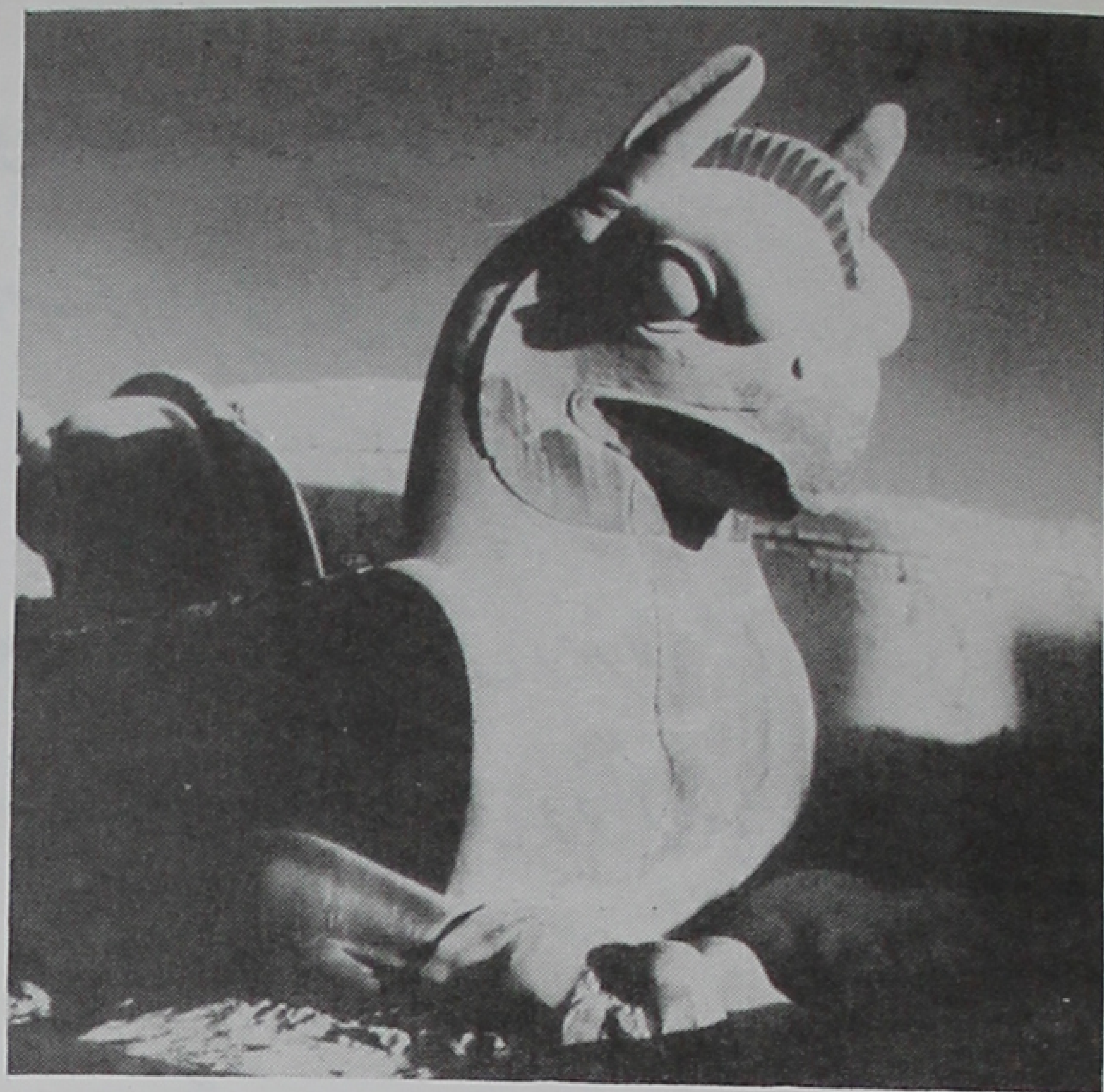
نیکرویی و سودمند بودن برای خود و دیگران، ستم و زیان و آسیب ندیدن از اهریمن و پیروان، باید:

نیرومند بود.

هرچه هم بیشتر، بهتر.



پیکرهٔ شمارهٔ ۸



پیکرهٔ شمارهٔ ۷



پیکرهٔ شمارهٔ ۹

این پایه و بنیاد، شالوده ای است ؛ که هیچ گاه کهنه نمی شود و در هر روزگار؛
به ارزش و نیروی خود ؛ پابرجا و استوار و پایدار می باشد .

برای نیرومند بودن هم ؛ در پیش گفته شد ؛ که چه چیزهایی را باید در نگر آورد
و خویشتن را توانا ساخت (که از جمله ؛ نیرومندی در دانش و هنر بود .)

در میان دانشها و هنرها ؛ هنر و دانش جنگ آوری و فراگرفتن راه چیره
گشتن بر بدخواهان ؛ جایگاهی بس ارجمند دارد .

یکی از بهترین راههای آموزش و فراگرفتن آن دانش (هنر جنگ) ؛
خواندن تاریخ است که با بهره مندی از سرگذشت پیشینیان ؛ هر کس می تواند ،
برنامه کار خویش را پی ریزی کند . (از کارهای زشت و نادرستی که در گذشتگان کرده
و زیان دیده اند ؛ خودداری و از کارهای نیک و درستی که انجام داده اند ؛ پیروی گردد .
و چون دیده شد ؛ که بنیاد آفرینش ، در این جهان ؛ بر روی جنگ و پیکار
پی افگنده شده و مردم ؛ از این کار ، گریز و چاره ای ندارند ؛ بدین گونه ؛ چه بهتر ؛
که تاریخ چند جنگ و پیکار باستانی بررسی گردد ، تا نکته های بسیار آموزنده ای که چه
از نگر مردمی و چه از نگر شیوهٔ کارزار ؛ می تواند بهترین چراغ راهنمایی ؛ فرا راه همگان باشد ؛
به دست آید و از آنها بهره برداری گردد .

خوشبختانه، فردوسی بزرگ، با فراهم آوردن شاهنامه بی مانند خویش، دریایی از کانها و سرچشمه های آموزنده، از تاریخ باستان را در دسترس، ایرانیان و جهانیان گذارده است، که ما را بویژه، از هرگونه روی آوردن به یادداشتهای بیگانگان، بی نیاز می سازد.

نگارنده نیز که سرافرازی چهل سال آشنایی، با این کتاب بی همتا را داشته و توانایی این بررسی را، در خود می بیند، سزاوار و بجا دید که در این دم:

۱- سه داستان بزرگ زیر:

«کین ایرج - ارتش کشی کیکاووس و رستم به هاماوران - کین سیاوش» را از میان این کتاب همایون، برگزیند.

۲- هر تکه کوچک از هر داستان را با جمله های فارسی که از واژه های تازی پاک و چنانکه در توانایی دریافت همگان باشد، به نگارش درآورد و اگر داشتن واژه ای دشوار دیده شد، آرش آن را با شماره، در زیر همان رویه بنویسید.

۳- پس از نگارش هر تکه کوچک از داستان، بیتهای وابسته به آن را، که با برابر کردن [۱۱] نسخه کهن از شاهنامه های با دست نوشته شده، پالایش و فراهم شده است بیاورد (با بستگی پالایش و چگونگی آن در بهر ۲ این پیش گفتار خواهد آمد).

۴- در پایان هر داستان: بر روی آن بررسی واز نگرِ همگانی و شیوهٔ کارزار؛ بهره های به دست آمده را برای خوانندگان گرامی روشن سازد.

۵ - آنچه که بتواند، با نمودن بر روی زموده[1] ها و نشان دادن پیکره ها؛ بر دانستنی ها و دریافت خوانندگان ارجمند به آسانی بیفزاید.

۶ - در میان این بررسیها: لغزشها و گمراهی های چندتن از خاورشناسان را که پیشتر ها میدان را خالی دیده و خرده گیری های ناروا به شاهنامه و فردوسی بزرگ کرده اند؛ یادآور گردد و نشان دهد؛ که کار ایرانی: باید به دست ایرانی انجام شود و بس!

۷ - در پایان این بهره؛ از خداوند بزرگ خواستارم؛ که به اندازه ای در روزگار، زمان یابم؛ که بتوانم: همهٔ شاهنامه فردوسی بزرگ را با این شیوه و روش؛ در دسترس همگان بگذارم. تا شاید اندکی از وامهای خویشتن را به این سرزمین گرامی (ایران بزرگ) و سرایندهٔ بزرگوار شاهنامه «فردوسی بزرگ» ادا کرده باشم.

۱- نقشه

بهر ۳ : ویژگی های این کتاب

در این کتاب ، کوشش شده است که تا اندازه توانایی و یارایی ، بردانستنی

های خوانندگان ارجمند افزوده و دریافت و فراگرفتن آن دانستنی ها نیز هرچه بیشتر و آسانتر

انجام گردد . از این رو :

زموده هایی چند فراهم گردید ، که نامهای جغرافیایی که در این بررسیها برده شده

است در آنها نمایان باشد .

هرچه که در دسترس بود ، پیکره های بایسته ، از افزارهای جنگ و آلتهای

موسیقی و چیزهای دیگر که نام بُرده می شود ، چاپ گردد که زیاده بر زیبایی کتاب ،

برای فراگرفتن آن دانستنی ها ، آن پیکره ها ، خود ، کمک باشند .

نامهای ویژه ، در پایان کتاب ، چاپ و شماره رویه هایی که در آنها ، به

به آن نام یافت می گردد آورده شود .

و نیز برای زودتر پیدا کردن آن نام ، در هر رویهٔ کتاب با واتهای[۱] سیاه چاپ

شده است .

- واژه هایی که آرش و سفرنگ آن را بایسته دانست در زیر هر رویه ، به چم

۱- حروف

آورده است .

- در کار سجاوندی[1] ، بی اندازه باریک بینی و کوشش شده است که نشانه های گوناگون (. - ، - ؛ - « » - ( ) - : - ! - ؟) چنان گذارده شود ، که هیچگونه دشواری ؛ برای خوانندگان گرامی پیش نیاید و شاید در این کار تا اندازه ای زیاده روی به نگر برسد . ولیکن نگارنده ، بایسته دانست و بکار برد .

- از بکار بردن واژه های تازی ، تا آنجا که توانستم خودداری گردید .

- هر داستان ، به تکه های کوچک بخش گردید و آن تکه ها ؛ نخست به نگارش در آمده . سپس ؛ سرواد های شاهنامه گذارده شده است .

- سرواد های بکار رفته که بیش از ۶ هزار بیت است ؛ از روی یازده نسخه که کهن ترین نسخه های در دسترس هستند ؛ برگزیده و پالایش گشته و کوشش فراوان به کار رفت تا هر چه که بشود ، به فرموده استاد نزدیک تر باشد .

اکنون ، برای آنکه این نکته ها ؛ بهتر روشن گردد ؛ بایسته است که درباره بایستگی پالایش بیشتر سخن رانده شود .

---

۱. نکته و نشانه گذاری

بایستگی پالایش شاهنامه

اگر چند نسخه، از چاپهای گوناگون شاهنامه را: که از روی رونوشتهای دستی به چاپ رسیده و فراهم آورندگان آنها بیشتر: بیگانگان بوده اند! برابر خود گذاشته بیتهای آنها را با هم بسنجیم، به اندازه‌ای دگرگونی، در میان بیتهای می بینیم، که شایسته و سزاوار است، دیوانه وار فریاد کشیده، به دستبرد زنندگان و یا تاراج کنندگان و هر که در ویران کردن این کاخ بزرگ بی مانند، دست داشته است، از دل و جان: نفرین بفرستیم!!

به راستی مایه بسی اندوه است، که در برابر چنین شاهکاری بزرگ که در جهان همانندی ندارد و به این روز افتاده است: ما ایرانیان، که خداوند و دارندهٔ آن هستیم، تنها تماشاچی و چشم به راه آن باشیم، که دیگران (بیگانگان) بیایند و دست به پالایش و درست کردن آن بزنند، تا به آنچه که استاد فرموده است، برگشته و یا نزدیک تر گردد!!

- در یک نسخه، دیده می شود که یکباره ۵۴ بیت از سروده ها، در یک تکهٔ داستان، ناپدید شده، از میان رفته است!! (این کاهشهای ناروا، بارها دیده می شود!!)

- در نسخه ای می بینیم، بیتهایی افزون است که نسخه های دیگر ندارند!!

- در یک نسخه، جای یک یا چند بیت را: چندین ده بیت، جلوتر آورده، یا پس تر برده اند !!

- بیتهایی دیده می شود، که دو نیم بیتی آن، پس و پیش شده اند !

- بررسی کنندگان و پالایش کنندگان بیگانه: بسیاری از بیتها را: الحاقی!!! و یا زیادی دانسته اند !! که هیچ داوری دادگرانه ای نمی تواند آن را بپذیرد !! و اگر ما هم بخواهیم، با آنان هم آهنگ شویم: بایستی نزدیک یک سوم شاهنامه را، از آنچه که اکنون برجای مانده است از دست بدهیم !!

برای نمونه: بیتهایی چند را از آنچه که پژوهش کنندگان: زیادی دانسته و یا الحاقی شمرده اند !! در زیر می آوریم: تا بهتر روشن گردد، که تا چه اندازه، بایستی بررسی آن ایران دوستان را !! با ارزش و ارجمند و سودمند بشماریم !! ؟

آقای روکرت آلمانی (Rückert) این بیتها را، در بخشی که اندر: زادن آفریدون آمده: زیادی شمرده است !! (رویهٔ ۴۰ و ۴۱ از جلد یکم چاپ بروخیم)

ببالید: بر سان سرو سهی	همی تافت زاد: فر شاهنشهی
جهانجوی: با فر جمشید بود	به کردار تابنده خورشید بود

جهان را، چو باران، به بایستگی   روان را، چو دانش: به شایستگی

به سر بر، همی گشت: گردان سپهر   شده رام، با آفریدون: به مهر

همان گاو: کش نام، برمایه بود   زگاوان: ورا: برترین پایه بود

زمادر جدا شد: چو طاووس نر!   به هر موی بر: تازه رنگی دگر!

شده انجمن: بر سرش: بخردان   ستاره شناسان و هم موبدان

که کس در جهان: گاو، چونان ندید!   نه از پیر سر، کاردانان شنید

زمین کرد: ضحاک، پرگفت و گوی   به گرد جهان: در همین جست و جوی

(از خوبی برخورد. در همهٔ کهن ترین نسخه های در دست؛ همهٔ این بیتها، هم هست و هم یکسان آمده و بیش از دو سه دست خوردگی بسیار ناچیز هم ندارند!!!

- همین آقای روکرت؛ درجای دیگر؛ این ۳ بیت زیر را، الحاقی دانسته وانداخته است! در اندرز کردن منوچهر شاه؛ به پسرش نوذر، به هنگام مرگ

(رویهٔ ۲۴۱ و ۲۴۲ جلد ۱ چاپ بروخیم)

نشانی که ماند؛ همه از تو: باز   برآید بر آن، روزگاری دراز

نباید که ماند، بجز آفرین   که پاکی نژاد: آورد پاک دین

مگر تا نپیچی، ز دین خدای   که دین خدای: آورد، پاک رای

کنون : نو شود در جهان : داوری
چو موبد بیاید ، به پیغمبری

پدید آید : آن کس : زخاور زمین
بگز تا نتازی : بر او بر : به کین

بدو بگرو ، آن : دین یزدان بود
نگه کن زسر : تا چه پیمان بود

تو مگذار هرگز : ره ایزدی
که نیکی از اوی است و هم زاو : بدی

وزان پس : ز ترکان ، بیاید سپاه
نهند از بر تخت ایران : کلاه

زمانه شود : پُر ، ز آشوب و شور
چنین گشت خواهد زد : از چرخ : هور

دریغا ! که آقای رو کرت شا دروان ، درگذشته وگرنه بایسته بود :
از آن آمرزیده ، پرسیده شود که : « به چه روا دید و دستوری : شما : این بیتهای
نغز و زیبا و پرمغز را که خوشبختانه در همهٔ نسخه های کهن یافت می شود ، زیادی : یا به شاهنامه
بسته شده (الحاقی) دانسته و با دلاوری هرچه بیشتر آنها را انداخته اید !! ؟ »
آقای رو کرت شا دروان : تنها نیست : که این گونه رفتار کرده باشد !!
بدبختانه : از این تراش کاریها : در شاهنامه زیاد شده و اگر بخواهیم همهٔ آنها را
یاد آور شویم : اندازهٔ کتاب و زیادی برگها به چندین برابر می رسد !!
از این رو : به آوردن یک نمونه دیگر ، که در همین رویه ۲۴۲ چاپ برخیم که
به گمان و پندار گروهی که شناخته نشدند : غیراصلی !! شمرده شده است ، بس می کنیم .

فردوسی بزرگ، پس از آنکه مرگ منوچهر شاه را، با این سه بیت:

«ابی آنکه، بُد، هیچ بیماریی — نه از دردها، هیچ آزاریی:

دو چشم کیانی، بهم برنهاد — بپژمرد و برزد، یکی سرد باد

شد، آن نامور پرهنر شهریار — به گیتی، سخن ماند ازاو، یادگار»

به آگاهی خوانندگان ارجمند می رساند، چنانکه روش همیشگی او می باشد، بهره برداری فرموده، ناپایداری روزگار و بودن مرگ را برای همهٔ آفریدگان، با سرودن نه بیت نغز، شدنی و بی گفت وگو دانسته و بدان گونه، مرهمی بر دل ریش داغدیدگان می گذارد. آن نه بیت، چنین سُروده شده است:

یکی پند گویم، ترا، از نخست — دل، از مهر گیتی، ببایدت شُست

جهان، کشتزاری است، بازنگ و بوی — دِرو، مرگ و عمر، آب و ما کشت اوی

چنان چون، دِرو است، همواره، کِشت: — همه، مرگ را ایم ما، خوب و زشت

بجاییم و همواره، تازان، به راه — بدین دو نوند[1]، سپید و سیاه!

چنان کاروانی، کز این شهر بر: — بود شان گذر، سوی شهر دگر

یکی پیش و دیگر، ز پس، مانده باز — به نوبت رسیده، به منزل فراز

بیا تا نداریم، دل را، به رنج — که با کس نسازد، سرای سپنج

---

۱. نوند. اسپ است و کامهٔ استاد. از دو نوند سپید و سیاه، شب و روزی باشد که جانداران را، با تاخت بی درنگ، به سوی مرگ و نیستی از این جهان می برند

کنون ، پادشاهی نو در گوی   کش : از روزگاران ، چه آمد به وی

این بیتهای نغز و زیبا و پرمغز و پند بار را : که در چاپ کلکته ؛ شادروان ترنر ماکان انگلیسی ، پس از برابر کردن بیش از چهل نسخه آورده است : در پای برگ نوشته اند !! وافزوده اند که : " بی شک ، غیراصلی است !! "

من هرچه اندیشیدم : نتوانستم دریابم که :

" با اینکه ، مرگ منوچهرشاه را ؛ بی بیماری و درد : آگهی فرموده و بسیار هم بایسته بوده است ؛ که چنین اندرزهای شیوا را به خوانندگان بیاموزد تا بدانند ؛ که برای مردن ؛ بایا نیست که مردم ؛ بیمار شوند و بمیرند ! بلکه مرگ ؛ چه بسا که مانند یک شنوسه[1] گریبان مردم را گرفته ، به سرای دیگر می کشاند !

بویژه ، که در پس مرگ بیشتر از شاهنشاهان و بزرگان ؛ همانند این پندها را هم فراوان دارد ، چگونه غیراصلی دانسته اند !! ؟ " اگر این بیت ها از فردوسی بزرگ نیست . پس ؛ از کیست و آن سراینده (اگر کس دیگر بوده !!) چه بیماری داشته ؛ که بیتهای به این پرمغزی را به نام فردوسی بزرگ بگذارد !! ؟ آنهم هنگامی که در بیش از چهل نسخه ؛ نوشته شده باشد ! ؟ که آن نسخه ها نیز ؛ در زمانهای توفیردار به دست نویسندگانی گوناگون نگارش یافته باشد !!

۱- شنوشه یا شنوسه یا اشنوسه همان است که به تازی " عطسه " میگویند و دری آن پرشنه است

- تازه ؛ در نسخه هایی که بیت ها ؛ در بخشی از یک داستان ؛ کم و زیاد نشده و جاهای آنها هم پس و پیش گشته است ؛ به اندازه ای در واژه ها دگرگونی دیده میشود ؛ که خواننده: سرگشته و فرو مانده و سرگردان می گردد ؛ که کدام یک را بپذیرد !! ؟

این دگرگونی ها ، که باید تاراج نابخردانه و بیدادگرانه نامیده شوند ؛ بدین گونه روی داده است :

- از زمان فردوسی بزرگ ؛ تا چند سده که به ساختاری[1] چاپ پی نبرده بودند و دبیران و نویسندگان ناگزیر بودند ، رونوشت بر دارند (یا برای خود یا برای دیگران؛ به گونهٔ مزدور) ، نادرستیها و لغزشهای بسیار . در نسخه ها روی داده است !!

بویژه که برروی گیرندگی و دلپسندی شاهنامه و دلبستگی فراوانی که مردم به آن داشتند . هزاران رونوشت از آن برداشته شده و در هر رونوشت ، برآن غلتها[2] افزوده گشته و دگرگونیهای بی شمار ؛ در آن پدید آمده است !! زیرا :

- نویسنده ، بی آنکه گمان و کامهٔ بد داشته باشد ، بر روی خستگی یا خشم از چیزی دیگر؛ یا ولنگاری و بی بند و باری ؛ تکه ای را پایین یا بالا گذارده ، دندانه ای را کم و زیاد کرده و آرش واژه را برهم زده است !

- از روی همانندی واژهٔ نخست بیت با واژهٔ نخست چند بیت پس از آن ،

۱- هنر و صنعت ۲- غلت فارسی . غلط است و نوشتن با « ط » نادرست میباشد

یکباره ، چند بیت را انداخته و به نگارش بیتی که واژهٔ نخستین آن همان و پس از آن چند بیت بوده پرداخته است

ـ نویسنده هوس کرده ، که از خود ، بیت یا بیتهایی بسراید و یادگاری از خویشتن ، در این شاهکار ، برجای بگذارد !

(چنانکه در شاهنامهٔ بنام چاپ امیر بهادر ، « که از آن سخن رفت » میان رویه های "۳۳ و ۳۴" یک رویه می بینیم که ۹۱ بیت و ۴ سرنامه دارد ، که از آن فردوسی بزرگ نیست و برای آن رویه هم شماره گذاری نشده است !!

ـ دریافت واژهٔ فرمودهٔ استاد ، برای نویسنده ، دشوار بوده . از این رو ، آن را دگرگون و از خود ، واژه ای دیگر ، به جای آن گذاشته است !

ـ از روی کینه و بدخواهی (نژادی یا دینی) به خرابکاری پرداخته ، واژه ها را دگرگون و بیتها را کم و زیاد کرده است !

بیشتر از بیتها را کم می کرده اند که از بزرگی و ارزش این شاهکار بکاهند و یا واژه های فارسی را به واژه های تازی بر می گردانده اند که از این فرّه و ویژهٔ شاهنامه کاسته گردد !!

مانند این نیم بیت :

" خدایا ببخشا گناه ورا " در یک نسخه (چاپ کلکته) شده :

« بکن عفو یارب گناه ورا !! »

و در نسخهٔ دیگر (چاپ مسکو) شده :

« الهی عَفو کن گُناه ورا » و یا بیت :

« جوانی و پیری ، به نزدیک مرگ   یکی دان ، چو اندر بُدَن ، نیست برگ »

از یازده نُسخه ای که نگارنده ، برای پالایش ، از آنها بهره برداری می کُنم ،
تنها چاپ مسکو ، آنهم از روی نسخه ای که در موزهٔ بریتانیاست ، در متن ، بدین گونه
آورده و سایر نسخه ها یا نوشته اند :

« جوانی و پیری ، به نزد اجل   یکی دان ، چو در دین ، نخواهی خلل !!

و یا نیم بیتِ دوّم را :

یکی دان چو در دین نداری خلل !

و یا

یکی دان چو دین را نخواهی خلل !

(همانا ، بر این چاپ کنندگان ، گناهی نیست . چون که آنان ،
از روی نسخه هایی که در دست دارند . چاپ کرده اند و این دگرگونی نادرست آشکارا ،
از سوی کسی سرزده که نخستین بار ، بدین گونه نوشته و سپس ، دیگران هم ، ندانسته ،

از روی آن ، رونوشت برداشته اند !!

و چون هیچ گونه همانندی : میان واژهٔ « اجل » با واژهٔ « مرگ » در نوشتن نیست . که گمان رود لغزش بوده ؛ به خوبی و آسانی پیداست . که این نادرستی ؛ از روی دژکامی و بدخواهی و پلیدانه انجام شده است !!

- نویسندگانی که گمان بد نداشته و از روی لغزش ؛ یک یا چند بیت را انداخته اند ؛ پس از آگاهی و پی بردن به آن . برای پیروی از راستی و درستکاری ؛ پس از چند بیت دیگر ؛ بیت افتاده را نوشته اند ! که این هم خود ؛ آرش و کامهٔ گفتار را ؛ دگرگون می سازد !

- یکی از انگیزه های دگرگون شدن واژه ها هم این بوده که تا چند سدهٔ پیش ؛ شیوهٔ نگارش آن بوده که ب و پ ، ج و چ ، ک و گ را یکسان می نوشته اند .

(برای پ مانند ب یک نکته و برای چ مانند ج یک نکته و برای گ مانند ک یک سرکج می گذاشته اند)

و گاهی برای ی تنها و یای آخر دو نکته زیر آن می گذارده اند مانند جایي همي و برای س هم گاهی سه نکته در زیر می گذاشتند : (رسید - کسی) و گاهی بجای صدای زیر (ی) می آوردند مانند (بجای بر : بری و بجای گه : گهی)

پس از پیدایش چاپ : با اینکه تاراجهای بیداد گرانه بیش از اندازه :
بیشتر از آن شده بود ؛ دست خوردگی ها کمتر گشته ولیکن این بار ، پژوهندگان
(که بیشتر بیگانه بوده اند) : در برگزیدن : بزرگواری فرموده !! بی آنکه رنج یافتن
درست سروا د را به خود بدهند : یکباره زیر آن زده ؛ یا زیادی و یا به شاهنامه
بسته شده (الحاقی) ! شمرده اند !

با اینهمه باز هم از گزند کارگران چاپ و به دست آنان : از لغزش و
دگرگونی برکنار نمانده است !! چنانکه : در چاپهای سنگی : که می بایستی نویسنده ای
بنویسد ، تا چاپ شود . اگر غَلَطی روی میداد : آن دبیر ، رنج یک پاک نویس
دیگر را به خود نمی داده است !

و از هنگامی هم که چاپ سُربی : در کار آمده است . چون بیشتر دات چین ها :
از کودکانی بینوا و یا کم دانش بوده اند . غلطهای زیاد : اندر گشته و شگفتی
اینجاست : که بیشتر این شاهنامه های چاپی : یک غلط نامهٔ شایسته هم :
در پایان کتاب نگذارده اند !! تا خواننده : رنج درست کردن را بر خود هموار
کند و از این تاراج کاسته شود !!

تنها : نسخهٔ خاور و نسخهٔ چاپ مسکو است : که زیادهٔ بر کوشش چاپ کنندگان

درباره یک بیتی و ژرف نگری برای غلط نداشتن (آنهم ۵ نسخه را برابر هم گذاردن) برای چند لغزش بسیار ناچیزی که روی داده است ؛ در پایان هر جلد ؛ غلط نامه گذارده و درست آن را نوشته اند .

اینک برای آنکه خوانندگان گرامی ، بهتر و آسان تر دریابند ، که تا چه اندازه ؛ تاراج های بیدادگرانه ؛ شاهنامه بزرگ ما را ؛ پریشان و درهم برهم ساخته است ؛ آغاز داستان بیژن و منیژه را ؛ که در نسخه های گوناگون نوشته شده است ، برای نمونه ؛ به همان گونه که در هر نسخه نوشته اند ؛ در اینجا می آوریم و از نسخه درست پالایش شده هم ، زیاده بر آنکه در کتاب چاپ شده ؛ یک نسخه دیگر ؛ به گونه " لت " می گذاریم تا خوانندگان ارجمند ؛ به آسانی بتوانند ، آن پالایش شده را ؛ برابر هر یک از نسخه ها گذارده ، به دستبردها و غارتهای انجام شده پی ببرند !!

این پنجاه و دو بیت از میان ۱۲ نسخه در دست ؛ یافت گردیده و به جای خود گذارده شده است . که در این کتاب : " پالایش شده " نامیده می شود .

این دوازده نسخه در دست ؛ اینها هستند :

۱ـ نسخه ای که در موزه بریتانیا است و به تاریخ ۶۷۵ هجری نگاشته شده و در چاپ مسکو آورده اند

۲. نسخه‌ای که در موزه لنینگراد است و به تاریخ ۷۳۳ هجری نگاشته شده و در چاپ مسکو آورده‌اند

۳. 〃 〃 〃 قاهره است 〃 〃 ۷۹۶ 〃 〃 〃 〃

۴. 〃 از آنِ انستیتوی خاورشناسی شوروی است 〃 ۸۴۹ 〃 〃 〃 〃

۵. 〃 〃 〃 〃 ۸۵۰ 〃 〃 〃 〃

۶. نسخه خاور که از روی چند نسخه چاپ شده است (به کوشش شادروان محمد رمضانی)

در تاریخ ۱۳۱۱ خورشیدی

۷. نسخه‌ای که به کوشش ژول مول فرانسوی فراهم شده و کتابخانه بروخیم آن را چاپ کرده است

در تاریخ ۱۳۱۴ خورشیدی

۸. 〃 〃 ترنر ماکان انگلیسی در کلکته چاپ شده بود 〃 〃 〃 〃

در تاریخ ۱۳۱۴ خورشیدی

۹. نسخه با دست نوشته شده که تاریخ ندارد و باید پیرامون سده هفتم یا هشتم هجری نوشته شده باشد و آقای قبادیان در ترکیه آن را یافته و خریده‌اند و از ره مهر؛ در دسترس نگارنده گذارده‌اند.

۱۰. نسخه با دست نوشته شده که از آنِ خود نگارنده است و تاریخ ندارد و آنهم باید پیرامون سده هشتم هجری باشد.

۱۱. 〃 〃 〃 〃 〃 〃 و تاریخ نگارش آن غره صفر ۱۰۴۸ هجری می‌باشد.

۱۲. نسخه‌ای که شرکت ملی نفت ایران در ۱۳۴۴ چاپ کرده است (تنها داستان بیژن و منیژه را).

در نسخه های سده هشتم هجری و آقای قبادیان در غره صفر ۱۰۴۸ هجری این شیوه نگارش کار رفته است

(روش نوشتن فارسی ، که نویسنده این نسخه هم از آن ؛ پیروی کرده و نسخه را بدان سان نگاشته ، تا چند سده پیش چنین بوده است که :

[۱- واتهای : " پ و چ و ژ و گ " را مانند : " ب و ج و ز و ک " می نوشتند و خوانندگان نوشته ، از روی جمله ، چگونگی درست ادای واژه را در می یافتند . چنان که اگر می دیدند که : جمله ای بدین گونه است : "

" بدر جون بسر خویش را بیدا کرد ببرورش وی برداخت . " می دانستند که باید چنین خوانده شود :

" پدر چون پسر خویش را پیدا کرد بپرورش وی پرداخت . " و یا این جمله که این سان نگارش می یافت : " کفتار کرسوز ، که سراسر راز خالی بود ؛ نخست افراسیاب را به شکفتی اندر کرد . " چنین خوانده می شد : " گفتار گرسوز ، که سراسر راژ خالی بود ؛ نخست افراسیاب را به شگفتی اندر کرد . "

۲- برای صدای زیر (کسرهٔ اضافه) در بسیاری جاها ؛ " ی " می گذاشتند . مانند : " سپهر اندر آن چادر قیرگون " که نوشته می شد " سپهر اندر آن چادری قیرگون "
(مردم آذرآبادگان ، امروزه نیز بهمین گونه واژه های کسره دار را در گفتگو ادا می کنند .)

۳- به جای شمارهٔ «۳» اگر می خواستند با واتها بنویسند به جای «سه»:

می نوشتند «سیه»

۴- هرگاه «س» را بی دندانه «کشیده» می نوشتند، سه تخشه (نقطه) زیر آن می گذاشتند مانند:

چنین گفت رستم به ایرانیان — کزین جنگ ما را سر آمد زمان

۵- هرگاه واتِ «د» پس از واتهای «وای» و زیر و زبر و پیش

(ِ َ ُ) می آمد، مانند «ذ» نوشته می شد مانند:

بوذ = بود

باذ = باد

بیذ = بید

بَذ = بد

شُذ = شد

بذین = بدین (و نام او بذین زنده گشت)]

برای آنکه نمونه‌ای از تار اجگر بها در شاهنامه به خوانندگان گرامی نشان داده شود؛ ۵۲ بیت بدست آمده از میان ۱۲ نسخه که پالایش شده است در زیر می‌آید و پس: آنچه که در هر یک از آن ۱۲ نسخه نوشته شده چاپ می‌گردد تا چگونگی آن بهتر روشن شود.

آغاز داستان بیژن و منیژه

(پالایش شده از میان ۱۲ نسخه)

۱ شبی چون شبه، روی شسته، به قیر — نه بهرام پیدا، نه کیوان و تیر

۲ دگرگونه آرایشی، کرده ماه — بسیچ گذر کرده، زین پیشگاه

۳ شده تیره، اندر سرای درنگ — میان، کرده باریک و رخ، کرده تنگ

۴ ز تاجش، سه بهره شده، لاژورد[1] — بشسته هوا را، به زنگار[2] گرد

۵ چنان تیره، آن شب، که از لب خروش — ز بس تیرگی، ره نبردی، به گوش

۶ سیاه شب تیره، بر دشت و راغ[3] — یکی فرش گسترده، چون پرّ زاغ

۷ نموده ز هر سو، به چشم، اهرمن — چو مار سیه، باز کرده دهن

۸ چو پولاد زنگار خورده، سپهر — تو گفتی، به قیر اندر، اندوده چهر

۱- لاجورد ۲- زنگار فلزات ۳- دامن کوه که به جانب صحرا باشد و مرغزار سبز و باشکوه و ساختمان و باغ ییلاقی

برای آگاه نمودن ... شاهنامه به خوانندگان گرامی نشان داده شود،
دو بیت نخست آمده از میان ۱۲ نسخه که پالایش شده است در زیر می‌آید، پس آنچه
که در یک از آن ۱۲ نسخه نوشته شده چاپ می‌گردد تا چگونگی آن بهتر روشن شود.

آغاز داستان بیژن و منیژه

(پالایش شده از میان ۱۲ نسخه)

۱. شبی چون شبه روی شسته به قیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
۲. دگرگونه آرایشی کرده ماه — بسیچ گذر کرده از پیشگاه
۳. شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک و رخ کرده تنگ
۴. ز تاجش سه بهره شده لاژورد — بشسته هوا را به زنگار گرد
۵. چنان تیره آن شب که از لب خروش — ز بس تیرگی ره نبردی به گوش
۶. سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش گسترده چون پر زاغ
۷. نموده ز هر سو به چشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
۸. چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی به قیر اندر اندوده چهر
۹. هر آنگه که برزد یکی باد سرد — چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد
۱۰. چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار
۱۱. فرومانده گردون گردان به جای — شده سست خورشید را دست و پای
۱۲. سپهر اندر آن چادر قیرگون — تو گفتی شدستی به خواب اندرون
۱۳. جهان را دل از خویشتن پر هراس — جرس برکشیده نگهبان پاس
۱۴. نه آوای مرغ و نه هرای دد — زمانه زبان بسته از نیک و بد
۱۵. نبد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان شب دیریاز
۱۶. بدان تنگی اندر بجستم ز جای — یکی مهربان بودم اندر سرای
۱۷. خروشیدم و خواستم زو چراغ — درآمد بت مهربانم به باغ
۱۸. مرا گفت «شمعت چه باید همی!؟ — شب تیره خوابت نیاید همی!؟»
۱۹. بدو گفتم «ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع چون آفتاب.»
۲۰. برفت آن بت مهربانم ز باغ — بیاورد رخشنده شمع و چراغ
۲۱. می آورد و نار و ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی
۲۲. نگار سمن بوی هم در شتاب — بیاورد جامی ز یاقوت ناب
۲۳. در دُرج گوهر به مرجان گشاد — ورا گفتم «ای یار فرخ نهاد
۲۴. بنه پیشم و بزم را ساز کن — به چنگ آر چنگ و می آغاز کن»
۲۵. مرا گفت «برخیز و دل شاد دار — روان را ز درد و غم آزاد دار
۲۶. نگر تا که دل را نداری تباه — ز اندیشه و داد فریاد خواه
۲۷. جهان چون گذاری همی بگذرد — خردمند مردم چرا غم خورد!؟»
۲۸. بگفتم «نیاید همی خواب من — بماندم به اندیشه و تاب من.»
۲۹. به من گفت ماه من «آرام گیر — بیارای خانه به می و جام گیر.»
۳۰. گهی می گسارید و گه چنگ ساخت — تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت!
۳۱. دلم بر همه کام پیروز کرد — که بر من شب تیره نوروز کرد
۳۲. مرا مهربان یار بنگر چه گفت — (از آن پس که گشتیم با جام جفت)
۳۳. مرا گفت آن ماه خورشید چهر — که «از جان تو شاد بادا سپهر
۳۴. «بپیمای می تا یکی داستان — ز دفتر برت خوانم از باستان
۳۵. که بی دل ز مهرش شود تازه چهر — بدو اندرون خیره ماند سپهر
۳۶. «پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ — همه از در مرد فرهنگ و سنگ
۳۷. «که چون گوشت از گفت من یافت برخ — شگفت اندر آن مانی از کار چرخ!
۳۸. بدان سروبن گفتم «ای ماه روی — مرا امشب این داستان بازگوی
۳۹. «ز نیک و بد چرخ ناسازگار — که آرد به مردم ز هرگونه کار
۴۰. «نداند کسی راه و سامان اوی — نه پیدا بود درد و درمان اوی
۴۱. «نگر تا نداری دل خویش تنگ — بتابی از او چند جویی درنگ!؟»
۴۲. پس آنگه بگفت «ار ز من بشنوی — به شعر آری از دفتر پهلوی؟»
۴۳. بگفتم «بیار ای بت خوب چهر — بخوان داستان و بیفزای مهر
۴۴. «مگر طبع شوریده بگشایدم — شب تیره زاندیشه خواب آیدم
۴۵. «ز تو طبع من گردد آراسته — ایا مهربان یار پیراسته
۴۶. «چو گویی به من باز پوشیده راز — مرا طبع ناساز گردد به ساز
۴۷. «که هر چون ز تو بشنوم در به در — چنان چون ترا کام دل سربسر
۴۸. «بگویم به نظم و پذیرم سپاس — ایا مهربان یار نیکی‌شناس
۴۹. بخواند آن بت مهربان داستان — ز دفتر نبشته که باستان
۵۰. به گفتار شعرم کنون گوش دار — خرد یار دار و به دل هوش دار
۵۱. چو از کار اکوان بپرداختم — ز بیژن منیژه سخن ساختم
۵۲. بگویم یکی داستانی که چیست — کزان سربسر می بباید گریست!



۹ هر آنگه ؛ که برزد ؛ یکی بادِ سرد — چو زنگی ؛ برانگیخت ؛ ز انگشت[۱] ؛ گرد

۱۰ چنان گشت ؛ باغ و لب جویبار — کجا[۲] موج خیزد ، ز دریای قار

۱۱ فرو مانده ؛ گردون گردان ؛ به جای — شده سُست ؛ خورشید را ؛ دست و پای

۱۲ سپهر ؛ اندر آن ؛ چادر قیرگون — تو گفتی ؛ شدستی ؛ به خواب اندرون

۱۳ جهان را ؛ دل از خویشتن ؛ پُر هراس — جرس برکشیده ؛ نگهبان پاس

۱۴ نه آوای مُرغ و نه هُرّای دد — زمانه ؛ زبان بسته ؛ از نیک و بد

۱۵ نبد هیچ پیدا ؛ نشیب و فراز — دلم تنگ شد ؛ زان شب دیریاز

۱۶ بدان تنگی اندر ؛ بجستم ز جای — یکی مهربان بودم ؛ اندر سرای

۱۷ خروشیدم و خواستم ؛ زو ؛ چراغ — درآمد ؛ بُتِ مهربانم ؛ به باغ

۱۸ مرا گفت : «شمعت ؛ چه باید همی !؟ — شب تیره ؛ خوابت نیاید همی !؟»

۱۹ بدو گفتم : «ای بُت ؛ نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع ؛ چون آفتاب.»

۲۰ برفت ؛ آن بُت مهربانم ؛ ز باغ — بیاورد ؛ رخشنده شمع و چراغ

---

۱. ذغال سیاه ۲. که - مانند

۲۱ می آورد و نار و ترنج و بهی ؛ زدوده یکی ؛ جام شاهنشهی

۲۲ نگار سمن بوی ؛ هم در شتاب ؛ بیاورد جامی ؛ ز یاقوت ناب

۲۳ در دُرج گوهر ؛ به مرجان گشاد ؛ ورا گفتم : « ای یار فرّخ نهاد

۲۴ « بنه پیشم و بزم را ؛ ساز کن ؛ به چنگ آر ؛ چنگ و می آغاز کن

۲۵ مرا گفت : « برخیز و دل شاد دار ؛ روان را ؛ ز درد و غم ؛ آزاد دار

۲۶ « نگر » تا که دل را ؛ نداری تباه ؛ ز اندیشه و داد فریاد خواه

۲۷ « جهان ؛ چون گذاری ؛ همی بگذرد ؛ خردمند مردم ؛ چرا غم خورد!؟ »

۲۸ بگفتم : « نیاید ؛ همی خواب من ؛ بماندم ؛ به اندیشه و تاب ؛ من. »

۲۹ به من گفت ؛ ماه من : « آرام گیر ؛ بیارای خانه ؛ می و جام گیر »

۳۰ گهی ؛ می گسارید و گه ؛ چنگ ساخت ؛ تو گفتی ؛ که هاروت ؛ نیرنگ ساخت!

۳۱ دلم ؛ بر همه کام ؛ پیروز کرد ؛ که بر من شب تیره ؛ نوروز کرد

۳۲ مرا مهربان یار ؛ بنگر ؛ چه گفت ؛ « از آن پس ؛ که گشتیم ؛ با جام جفت »

۳۳ مرا گفت: آن ماه خورشید چهر	که: «از جان تو: شاد بادا: سپهر
۳۴ «به پیمای می: تا یکی داستان	ز دفتر: برت خوانم: از باستان
۳۵ «که بی دل: ز مهرش: شود تازه چهر	بدو اندرون: خیره ماند سپهر.
۳۶ «پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ	همه: از درِ، مردِ: فرهنگ و سنگ
۳۷ «که چون گوش شد، از گفت من، یافت برخ	شگفت: اندران مانی، از کار چرخ!»
۳۸ بدان سروبن، گفتم: «ای ماه روی	مرا امشب: این داستان: بازگوی
۳۹ «ز نیک و بدِ: چرخ ناسازگار	که آرد به مردم: ز هر گونه کار
۴۰ «نداند کسی راه و سامان اوی	نه پیدا بود: درد و درمان اوی
۴۱ «نگر: تا نداری: دل خویش: تنگ	نتابی ازاو، چند جویی: درنگ!؟»
۴۲ پس آنگه بگفت: «ار ز من بشنوی	به شعر آری: از دفتر پهلوی؟»
۴۳ بگفتم: «بیار: ای بت خوب چهر	بخوان داستان و بیفزای: مهر
۴۴ «مگر طبع شوریده: بگشایدم	شب تیره: ز اندیشه: خواب آیدم

۴۵ «ز تو طبع من ؛ گردد آراسته ایا مهربان ؛ یار پیراسته

۴۶ «چو گویی ؛ به من باز ؛ پوشیده راز مرا طبع ناساز ؛ گردد ؛ به ساز

۴۷ «که هر چون ز تو ؛ بشنوم ؛ در به در چنان چون ترا ؛ کام دل ؛ سر به سر

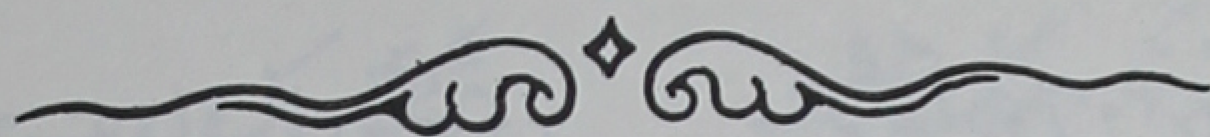
۴۸ «بگویم به نظم و پذیرم ؛ سپاس ایا مهربان ؛ یار نیکی شناس

۴۹ بخواند آن بُت مهربان ؛ داستان ز دفتر ؛ نبشته ؛ که باستان

۵۰ به گفتار شعرم ؛ کنون ؛ گوش دار خرد ؛ یار دار و به دل ؛ هوش دار

۵۱ چو از کار اکوان ؛ بپرداختم ز بیژن منیژه ؛ سُخن ساختم

۵۲ بگویم ؛ یکی داستانی ؛ که چیست گران سر به سر ؛ می بباید گریست!



ازروی نسخهٔ **لندن** که درتاریخ

۶۷۵ هجری نوشته شده است

اندر داستان **بیژن** و **گرگین**

۱ شبی چو شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** و تیر

۲ دگرگونه آرایشی کرد **ماه** — بسیچ گذر کرد بر پیشگاه

۳ شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک ودل کرده تنگ

۴ زتاجش سبهری شده لاژورد — سپرده هوا را بزنگار و گرد

۵ سپاه شب تیره بر دشت وراغ — یکی فرش گسترده از پرّ زاغ ۶

۶ نموده زهر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن ۷

۷ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندود چهر ۸

۸ هرآنگه که بر زد یکی بادسرد — چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد ۹

۹ چنان گشت باغ ولب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۰ فرو ماند **گردون گردان** بجای — شدمسست **خورشید** رادست وپای ۱۱

۱۱ **سپهر** اندر آن چادر قیر گون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۲

۱۲ جهان ازدل خویشتن پرهراس — جرس بر کشیده نگهبان پاس ۱۳

۱۳ نه آوای مرغ و نه هُرّای دد — **زمانه** زبان بسته از نیک و بد ۱۴

۱۴ نبد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شدزان شب دیریاز ۱۵

۱۵ بدان تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بودم اندر سری ۱۶

۱۶ خروشیدم و خواستم زو چراغ — برفت آن بت مهربانم زباغ ۱۷

۱۷ مرا گفت شمعت چباید همی — شب تیره خوابت بباید همی ۱۸

۱۸ بدو گفتم ای بت نیم مردخواب — یکی شمع پیش آر چون **آفتاب** ۱۹

۱۹ بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن ۲۴

۲۰ بیاورد شمع و بیامد بباغ — برافروخت رخشندشمع و چراغ ۲۰

۲۱ می آورد و نارو ترنج و بهی
۲۲ مرا گفت برخیز و دلشاد دار
۲۳ نگر تا که دلرا نداری تباه
۲۴ **جهان** چون گذاری همی بگذرد
۲۵ گهی می گساریدو گه چنگ ساخت
۲۶ دلم بر همه کام پیروز کرد
۲۷ بدان سرو بن گفتم ای ماه روی
۲۸ که دل گیرداز مهر او فرّو مهر
۲۹ مرا مهربان یار بشنو چگفت
۳۰ بپیمای می تا یکی داستان
۳۱ پرازچاره ومهرو نیرنگ و جنگ
۳۲ بگفتم بیارای بت خوب چهر
۳۳ زنیک و بد چرخ ناسازگار
۳۴ نگر تا نداری دل خویش تنگ
۳۵ ندانـد کسی راه و سامان او
۳۶ پس آنگه بگفت ارزمن بشنوی
۳۷ همت گویم وهم پذیرم سپاس

زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱
رو انرا ز درد و غم آزاد دار ۲۵
ز اندیشه و داد فریاد خواه ۲۶
خزدمند مردم چراغم خورد ؟ ۲۷
تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت ۳۰
که برمن شب تیره **نوروز** کرد ۳۱
یکی داستان امشبم باز گوی ۳۸
بدو اندرون خیره ماند **سپهر** ۳۵
ازآن پس که با کام گشتیم جفت ۳۲
بگویمت از گفتهٔ باستان ۳۴
همان ازدر مرد فرهنگ وسنگ ۳۶
بخوان داستان و بیارای مهر ۴۳
که آرد بمردم زهرگونه کار ۳۹
بتابی ازو چند جویی درنگ ۴۱
نه پیدا بود دردو درمان او ۴۰
بشعر آری از دفتر **پهلوی** ؟ ۴۲
کنون بشنوای جفت نیکی شناس ۴۸
(پانزده ۱۵ بیت هم کم دارد! !)

از روی نسخهٔ لنین گراد که در تاریخ ۷۳۳ هجری نوشته شده

داستان بیژن بامنیژه

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

۲ دگرگونه آرایشی کرده ماه   بسیچ گذر کرده بر پیشگاه

۳ چنان تیره آن شب که ازلب خروش   زبس تیرگی ره نبردی بگوش ۵

۴ شده تیره اندر سرای درنگ   میان کرده باریک ودل کرده تنگ ۳

۵ زتاجش سه بهره شده لاژورد   سپرده هوا را بزنگار گرد ۴

۶ سپاه شب تیره بر دشت وراغ   همی خلعت افگند از پرّ زاغ

۷ چو پولاد زنگار خورده سپهر   تو گفتی بقیراندر اندود چهر

۸ نموده ز هر سو بچشم اهرمن   چو مارسیه باز کرده دهن ۷

۹ هرآنگه که برزد یکی باد سرد   چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد

۱۰ چنان گشت باغ ولب جویبار   کجا موج خیزد ز دریای قار

۱۱ فروماند گردون گردان بجای   شده سست خورشید رادست وپای

۱۲ زمین اندرآن چادر قیرگون   تو گفتی شد ستی بخواب اندرون

۱۳ جهانرادل ازخویشتن پرهراس   جرس برگرفته نگهبان پاس

۱۴ نه آوای مرغ و نه هُرّای دد   زمانه زبان بسته ازنیک و بد

۱۵ نبد هیچ پیدانشیب از فراز   دلم تنگ شد زان درنگ دراز

۱۶ بدان تنگی اندر بجستم زجای   یکی مهربان بودم اندر سرای

۱۷ برفت آن بت مهربانم زباغ   بیاورد رخشنده شمع و چراغ ۲۰

۱۸ بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب   بیاور یکی شمع چون آفتاب ۱۹

۱۹ بنه پیشم و بزم را ساز کن   بچنگ آر چنگ و می اغاز کن ۲۴

۲۰ مرا گفت شمعت چباید همی   شب تیره خوابت نیاید همی ۱۸

۲۱ گهی می گسارید و گه چنگ ساخت　　تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰

۲۲ دلم بر همه کام پیروز کرد　　شب تیره همچون گه روز کرد ۳۱

۲۳ بگفتم نیاید همی خواب من　　بماندم باندیشه و تاب من ۲۸

۲۴ مرا گفت آن ماه **خورشید** چهر　　که از جان تو شاد بادا **سپهر** ۳۳

۲۵ بدل گیرد از مهر او فرّو مهر　　بدو اندرون خیره ماند **سپهر** ۳۵

۲۶ پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ　　همه از در مرد فرهنگ و سنگ ۳۶

۲۷ بگفتم بیا ای مه خوب چهر　　بخوان داستان و بیفزای مهر ۴۳

۲۸ بدان سرو بن گفتم ای ماه‌روی　　مرا امشب آن داستان باز گوی ۳۸

۲۹ مگر طبع شوریده بگشایدم　　شب تیره زاندیشه خواب آیدم ۴۴

۳۰ زتو طبع من گردد آراسته　　ایا مهربان یار پیراسته ۴۵

۳۱ همی گفت کز من سخن بشنوی　　بشعر آری از دفتر **پهلوی** ۴۲

۳۲ همت گویم و هم پذیرم سپاس　　کنون بشنوای جفت نیکی شناس (زیادی است)

۳۳ چنان چون ز تو بشنوم در بدر　　بشعر آورم داستان سر بسر ۴۷

۳۴ بگویم بشعر و پذیرم سپاس　　ایا مهربان جفت نیکی شناس ۴۸

۳۵ بخوان ای بت مهربان داستان　　ز دفتر نوشته گه باستان ۴۹

۳۶ بگفتار شعرم کنون گوش دار　　خرد یار دار و بدل هوش دار ۵۰

(شانزده[16] بیت هم کم دارد!!)

از روی نسخهٔ **قاهره**؛

که در تاریخ ۷۹۶ هجری نوشته شده است

داستان **بیژن** با دختر **افراسیاب**

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه تیر

۲ دگرگونه آرایشی کرد **ماه** — بسیچ گذر کرد بر پیشگاه

۳ شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک و دل کرده تنگ

۴ ز تاجش دو بهره شده لاژورد — بشسته هوا را بزنگار و گرد

۵ نمودم زهر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن ۷

۶ سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی خلعت افگند از پرّ زاغ

۷ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندود چهر ۸

۸ هرآنکه که برزد یکی باد سرد — چوزنگی کزانگشت بر کرد گرد ۹

۹ چنان کرد باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۰ فرو ماند **گردون گردان** بجای — شده سست **خورشید** را دست و پای ۱۱

۱۱ **سپهر** اندر آن چادر قیرگون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۲

۱۲ **جهانرا** دل از خویشتن پرهراس — جرس بر کشیده نگهبان پاس ۱۳

۱۳ نه آوای مرغ و نه هُرّآی دد — **زمانه** زبان بسته از نیک و بد ۱۴

۱۴ نبد هیچ پیدا نشیب از فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز ۱۵

۱۵ بدان تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بودم اندر سرای ۱۶

۱۶ خروشیدم و خواستم زو چراغ — بیاورد شمع و بیامد بباغ ۱۷

۱۷ مرا گفت شمعت چباید همی — شب تیره خوابت نیاید همی ۱۸

۱۸ بدو گفتم، ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع چون **آفتاب** ۱۹

۱۹ نگار سمن بوی هم در شتاب — بیاورد جامی ز یاقوت ناب ۲۲

۲۰ در درج گوهر بمرجان گشاد — ورا گفتم ای یار فرّخ نهاد ۲۳

۲۱ بنه پیشم و بزم را سازکن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن ۲۴

۲۲ برفت آن بت مهربانم ز باغ — بیاورد رخشنده شمع و چراغ ۲۰

۲۳ می آورد و نار و ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱

۲۴ گهی می گساریدو گه چنگ ساخت — تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰

۲۵ دلم بر همه کام پیروز کرد — بتیره شبان سرمرا روز کرد ۳۱

۲۶ بگفتم نیاید همی خواب من — بماندم باندیشه و تاب من ۲۸

۲۷ بپیمای می تا یکی داستان — ز دفتر فرو خوانم از باستان ۳۴

۲۸ پراز چاره و مهر و نیرنگ ورنگ — همه از در مرد فرهنگ و سنگ ۳۶

۲۹ بدان سرو بن گفتم ای **ماه** روی — مرا امشب آن داستان باز گوی ۳۸

۳۰ ز نیک و بد چرخ ناسازگار — که آرد بمردم زهر گونه کار ۳۹

۳۱ نداند کسی راه و سامان اوی — نه پیدا بود درد و درمان اوی ۴۰

۳۲ مرا گفت ار چون زمن بشنوی — بشعرآری از دفتر **پهلوی** ۴۲

۳۳ بگویم ترا من یکی داستان — زدفترش برخوانم ازباستان (زیادی است)

۳۴ تو بشنو سخنها زمن گوش دار — خرد یارگیرو بدل هوش دار ۵۰

۳۵ بدو گفتم ای سرو پیراسته — ز تو گشت طبع من آراسته ۴۵

۳۶ چو گویی بمن باز پوشیده راز — مرا طبع نا سازگردد بساز ۴۶

۳۷ بگفتم بیار ای بت خوبچهر — بخوان داستان و بیفزای مهر ۴۳

۳۸ که بی دل زمهرش شود تازه چهر — بگردش در آید رونده **سپهر** ۳۵

۳۹ از آن گفت باشد ترا نیز برخ — **سپهر** ار نماید بسر گشت **چرخ** ۳۷

۴۰ بخواند آن بت مهربان داستان — ز دفتر نبشته گه باستان ۴۹

۴۱ بدو گفتم ای جفت نیکی شناس — همت گویم و هم پذیرم سپاس ۴۸

* دو مصراع بیت آخر هم ؛ پس و پیش آمده است.

(یازده'' بیت هم کم دارد !)

از روی نسخهٔ خاورشناسی **شوروی**

که به‌تاریخ ۸۴۹ هجری نوشته‌شده است

داستان **بیژن** با **منیژه**

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر / نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه تیر

۲ دگرگونه آرایشی کرد **ماه** / بسیچ گذر کرد بر پیشگاه

۳ شده تیره اندر سرای درنگ / میان‌کرده باریک‌و دل‌کرده تنگ

۴ ز تاجش سه بهره شده لاژورد / سپرده هوا را بزنگار گرد

۵ نمودم ز هر سو بچشم اهرمن / چو مار سیه بازکرده دهن ۷

۶ سپاه شب تیره بر دشت وراغ / همی خلعت افگند از پرّ زاغ

۷ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** / تو گفتی بقیر اندر اندود چهر ۸

۸ هرآنگه که برزد یکی باد سرد / چوزنگی برانگیخت‌زانگشت گرد ۹

۹ **جهان** گشت باغ و لب جویبار / کجا موج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۰ فرو ماند **گردون گردان** بجای / شدمست **خورشید** رادست‌وپای ۱۱

۱۱ **زمین** اندر آن چادر قیرگون / تو گفتی شدستی‌بخواب اندرون ۱۲

۱۲ **جهانرادل**ازخویشتن پرهراس / جرس برگرفته نگهبان پاس ۱۳

۱۳ نه آوای مرغ و نه هُرّای دد / **زمانه** زبان بسته از نیک و بد ۱۴

۱۴ نبد هیچ پیدا نشیب از فراز / دلم تنگ‌شد زان درنگ دراز ۱۵

۱۵ بدان تنگی اندر بجستم زجای / یکی مهربان بودم اندر سرای ۱۶

۱۶ خروشیدم و خواستم زو چراغ / برفت آن بت مهربانم زباغ ۱۷

۱۷ بدو گفتم‌ای بت نیم مردخواب / بیاور یکی شمع چون **آفتاب** ۱۹

۱۸ بنه پیشم و بزم را سازکن / زمانی ز چنگ و می آغازکن ۲۴

۱۹ برفت آن بت مهربانم ز باغ / بیاورد رخشنده شمع و چراغ ۲۰

۲۰ می‌آوردو نارو ترنج و بهی / زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱

۲۱ گهی می گسارید و گه چنگ ساخت	تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰
۲۲ دلم بر همه کام پیروز کرد	شب تیره همچون گه روز کرد ۳۱
۲۳ مرا گفت شمعت چه باید همی؟	شب تیره خوابت نیاید همی ۱۸
۲۴ بگفتم نیاید همی خواب من	بماندم باندیشه و تاب من ۲۸
۲۵ مرا مهربان یار بشنو چگفت	ازآن پس که با کام گشتیم جفت ۳۲
۲۶ مرا گفت آن **ماه خورشید** چهر	که از جان تو شاد بادا **سپهر** ۳۳
۲۷ بپیمای می تا یکی داستان	ر دفترت برخوانم از باستان ۳۴
۲۸ بدل گیرد از مهر او فرّو مهر	بدو اندرون خیره ماند **سپهر** ۳۵
۲۹ پراز چاره و مهرو نیرنگ و جنگ	همه از در مرد و فرهنگ و سنگ ۳۶
۳۰ بگفتم بیار ای **مه** روی چهر	بخوان داستان و بیفزای مهر ۴۳
۳۱ بدان سرو بن گفتم ای ماهروی	مرا امشب آن داستان بازگوی ۳۸
۳۲ مگر طبع شوریده بگشایدم	شب تیره ز اندیشه خواب آیدم ۴۴
۳۳ ز تو طبع من گردد آراسته	ایا مهربان یار پیراسته ۴۵
۳۴ همی گفت کز من سخن بشنوی	بشعرآری از دفتر **پهلوی** ۴۲
۳۵ همت گویم و هم پذیرم سپاس	کنون بشنوای جفت نیکی شناس (زیادی است)
۳۶ چنان چون ز تو بشنوم دربدر	بنظم آورم داستان سربسر ۴۷
۳۷ بگویم بنظم و پذیرم سپاس	ایا مهربان جفت نیکی شناس ۴۸
۳۸ بخوان ای بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان ۴۹
۳۹ بگفتار شعرم کنون گوش دار	خرد یاردار و بدل هوش دار ۵۰

(سیزده [۱۳] بیت هم کم دارد!)

از روی نسخهٔ خاور شناسی **شوروی**

که به تاریخ ۸۵۰ هجری نوشته شده است

داستان **بیژن** با دختر **افراسیاب**

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه **تیر**

۲ دگرگونه آرایشی کرد **ماه** — بسیچ گذر کرد بر پیشگاه

۳ شده تیر اندر سرای درنگ — میان کرده باریک و دل کرده تنگ

۴ ز تاجش دو بهره شده لاژورد — بشسته هوا را بزنگار و گرد

۵ نمودم زهر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن ۷

۶ سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی خلعت افگنده بد پر زاغ

۷ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندود چهر ۸

۸ هرآنگه که برزد یکی باد سرد — چو زنگی کز انگشت بر کرد گرد ۹

۹ چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۰ فرو ماند **گردون گردان** بجای — شده سست **خورشید** را دست و پای ۱۱

۱۱ **سپهر** اندر آن چادر قیر گون — تو گفتی شد ستی بخواب اندرون ۱۲

۱۲ **جهان** را دل از خویشتن پرهراس — جرس بر کشیده نگهبان پاس ۱۳

۱۳ نه آوای مرغ و نه هُرّای دد — **زمانه** زبان بسته از نیک و بد ۱۴

۱۴ نبد هیچ پیدا نشیب از فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز ۱۵

۱۵ بدان تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بودم اندر سرای ۱۶

۱۶ خروشیدم و خواستم زوچراغ — بیاورد شمع و بیامد بباغ ۱۷

۱۷ می آورد و نار و ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱

۱۸ گهی می گساریدو گه چنگ ساخت — تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰

۱۹ همت گویم و هم پذیرم سپاس — کنون بشنو ای جفت نیکی شناس ۴۸

(سی و سه ۳۳ بیت هم کم دارد)

نسخهٔ خاور چاپ ۱۳۱۱

خورشیدی

داستان **بیژن** با **منیژه**

آغاز داستان

۱	شبی چون شبه روی شسته بقیر	نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه تیر	
۲	دگرگونه آرایشی کرد **ماه**	بسیچ گذر کرد بر پیشگاه	
۳	شده تیره اندر سرای درنگ	میان کرده باریک ودل کرده تنک	
۴	زتاجش سه بهره شده لاجورد	سپرده هوا را بزنگار و گرد	
۵	سپاه شب تیره بر دشت وراغ	یکی فرش گسترده چون پرّ زاغ	
۶	چو پولاد زنگار خورده **سپهر**	تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر	۸
۷	نمودم زهر سو بچشم اهرمن	چو مار سیه باز کرده دهن	
۸	هرآنگه که برزد یکی باد سرد	چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد	۹
۹	چنان گشت باغ ولب جویبار	کجا موج خیزد ز دریای قار	۱۰
۱۰	فرو مانده **گردون گردان** بجای	شده سست **خورشید** رادست وپای	۱۱
۱۱	زمین زیر آن چادر قیر گون	تو گفتی شدستی بخواب اندرون	۱۲
۱۲	**جهان** رادل ازخویشتن پر هراس	جرس بر گرفته نگهبان پاس	۱۳
۱۳	نه آوای مرغ و نه هُرّای دد	**زمانه** زبان بست از نیک و بد	۱۴
۱۴	نبد هیچ پیدا نشیب از فراز	دلم تنگ شد زان درنگ دراز	۱۵
۱۵	بدان تنگی اندر بجستم زجای	یکی مهربان بودم اندر سرای	۱۶
۱۶	خروشیدم وخواستم زو چراغ	در آمد بت مهربانم بباغ	۱۷
۱۷	مرا گفت شمعت چه باید همی!؟	شب تیره خوابت نیاید همی!؟	۱۸
۱۸	بدوگفتم ای بت نیم مرد خواب	بیاور یکی شمع چون **آفتاب**	۱۹
۱۹	بنه پیشم و بزم را ساز کن	بچنگ آر چنگ ومی آغاز کن	۲۴
۲۰	برفت آن بت مهربانم زباغ	بیاورد رخشنده شمع و چراغ	

۲۱ می آورد و نارو ترنج و بهی　　زدوده یکی جام شاهنشهی

۲۲ گهی می‌گسا ریدو گه‌چنگ ساخت　　تو گفتی که **هاروت** نیرنگ‌ساخت ۳۰

۲۳ دلم بر همه کام پیروز کـرد　　شب تیره همچون گه‌روز کرد ۳۱

۲۴ مرا مهربان یار بشنو چه گفت　　ازآن‌پس که گشتم با جام جفت ۳۲

۲۵ مرا گفت آن **ماه خورشید** چهر　　که از جان تو شاد بادا **سپهر** ۳۳

۲۶ بپیمای مـی تـا یکی داستان　　ز دفتر برت‌خوانم از بـاستان ۳۴

۲۷ که‌چون گوشت‌از گفت‌من یافت‌برخ　　شگفت‌اندرو مانی‌از کار **چرخ** ۳۷

۲۸ پرازچاره وسهرونیرنگ‌و جنگ　　همـه ازدرسرد فرهنگ‌و سنگ ۳۶

۲۹ بدان سرو بن گفتم ای‌ماهروی　　مراامشب این‌داستان بازگوی ۳۸

۳۰ ز نیک و بد **چرخ** نـاسازگـار　　که آرد بمردم زهرگونـه کار ۳۹

۳۱ نداند کسی راه و سامان اوی　　نـه پیدا بـود دردودرمان‌اوی ۴۰

۳۲ مرا گفت کزمن سخن بشنوی　　بشعر آری از دفتر **پهـلوی** ؟ ۴۲

۳۳ بگفتم بیار ای بت خـوب‌چهر　　بخوان داستان و بیفزای مهـر ۴۳

۳۴ مگر طبع شوریـده بگشایـدم　　شب‌تیره زاندیشه‌خواب آیـدم ۴۴

۳۵ ز تو طبع من گـردد آراستـه　　ایـا مهربـان یـار پیراستـه ۴۵

۳۶ چوگویی بمن باز پوشیـده راز　　مـرا طبـع نـا سازگـردد بساز ۴۶

۳۷ چنان چون ز تو بشنوم در بدر　　چنان چون ترا کام دل سربسر ۴۷

۳۸ بگویم بشعر و پذیرم سپـاس　　ایـا مهربان یـار نیکی شنـاس ۴۸

۳۹ بخواند آن بت مهربان داستان　　ز دفتـر نـوشته گـه بـاستان ۴۹

۴۰ بگفتارشعرم کنـون گـوش دار　　خرد یـاد دار و بدل هوش‌دار ۵۰

(یازده'' بیت هم کم دارد ! !)

از روی نسخهٔ **پاریس** چاپ بروخیم

۱۳۱۳ **خورشیدی**

داستان **بیژن** با **منیژه**

آغاز داستان

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه **تیر**

۲ دگرگونه آرایشی کرد **ماه** — بسیج گذر کرد بر پیشگاه

۳ زتاجش دو بهره شده لاجورد — سپرده هوا را ز زنگار و گرد ۴

۴ شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک ودل کرده تنگ ۳

۵ سپاه شب تیره بر دشت وراغ — یکی خلعت افگنده چون پرّ زاغ ۶

۶ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر ۸

۷ نمودم بهر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن

۸ هر آنگه که برزد یکی باد سرد — چو زنگی کزانگشت بر کرد گرد ۹

۹ چنان گشت باغ و لب جویبار — کجاموج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۰ فرو مانده **گردون گردان** بجای — شده سست **خورشید** را دست و پای ۱۱

۱۱ زمین زیر آن چادر قیر گون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۲

۱۲ **جهانرا** دل ازخویشتن پرهراس — جرس بر گرفته نگهبان پاس ۱۳

۱۳ نه آوای مرغ ونه هرّای دد — **زمانه** زبان بسته از نیک و بد ۱۴

۱۴ نبد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز ۱۵

۱۵ بدان تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بود. اندر سرای ۱۶

۱۶ خروشیدم وخواستم زو چراغ — بیامد بت مهربانم بباغ ۱۷

۱۷ مرا گفت شمعت چه باید همی !؟ — شب تیره خوابت نیاید همی!؟ ۱۸

۱۸ بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع چون **آفتاب** ۱۹

۱۹ بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آر چنگ ومی آغاز کن ۲۴

۲۰ برفت آن بت مهربانم زباغ — بیاورد رخشنده شمع و چراغ

۲۱ می آورد و نارو ترنج و بهی
زدوده یکی جام شاهنشهی

۲۲ گهی می گساریدو گه چنگ ساخت
تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰

۲۳ دلم بر همه کام پیروز کرد
شب تیره همچون گه روز کرد ۳۱

۲۴ مرا مهربان یار بشنو چه گفت
از آن پس که گشتیم باجام جفت ۳۲

۲۵ مرا گفت آن **ماه خورشید** چهر
که از جان تو شاد بادا **سپهر** ۳۳

۲۶ بپیمای می تا یکی داستان
فرو خوانم از دفتر باستان ۳۴

۲۷ که چون گوشت از گفت من یافت برخ
شگفت اندر ومانی از کار **چرخ** ۳۷

۲۸ پراز چاره‌وومهرونیرنگ و رنگ
همه‌از در مرد فرهنگ وسنگ ۳۶

۲۹ بدان سرو بن گفتم ای ماهروی
مراامشب این داستان بازگوی ۳۸

۳۰ زنیک و بد **چرخ** ناسازگار
که آرد بمردم زهر گونه کار ۳۹

۳۱ نداند کسی راه و سامان اوی
نه پیدا بود درد و درمان اوی ۴۰

۳۲ مرا گفت از من سخن بشنوی
بشعر آر از این دفتر **پهلوی** ؟ ۴۲

۳۳ بگفتم بیارای بت مهر چهر
بخوان داستان و بیفزای مهر ۴۳

۳۴ ایا مهربان سرو پیراسته
ز تو گشت طبع من آراسته ۴۵

۳۵ چو گویی به من بازپوشیده راز
مرا طبع ناسازگردد بساز ۴۶

۳۶ چنان چون زتو بشنوم در بدر
بشعر آورم داستان سر بسر ۴۷

۳۷ بشعر آرم و هم پذیرم سپاس
ایا مهربان یار نیکی شناس ۴۸

۳۸ بخواند آن بت مهربان داستان
ز دفتر نوشته گه باستان ۴۹

۳۹ باغاز شعرم کنون گوش دار
خرد یاد دارو بدل هوش دار ۵۰

(سیزده[۱۳] بیت هم کم دارد !!)

از روی نسخهٔ **کلکته** چاپ **بروخیم**

۱۳۱۳ **خورشیدی**

داستان **بیژن** با **منیژه**

آغاز داستان

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه **تیر**

۲ دگر گونه آرایشی کرد **ماه** — بسیچ گذر کرد بر پیشگاه

۳ شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک ودل کرده تنگ

۴ زتاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را بزنگار و گرد

۵ سپاه شب تیره بر دشت وراغ — یکی فرش افگنده چون پرّ زاغ ۶

۶ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر ۸

۷ نمودم زهر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن

۸ هرآنگه که برزد یکی باد سرد — چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد ۹

۹ چنان گشت باغ ولب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۰ فرومانده **گردون گردان** بجای — شدهسست **خورشید**را دست وپای ۱۱

۱۱ زمین زیر آن چادر قیر گون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۲

۱۲ **جهانرا**دل ازخویشتن پر هراس — جرس برگرفته نگهبان پاس ۱۳

۱۳ نه آوای مرغ و نه هُرّای دد — **زمانه** زبان بست از نیک و بد ۱۴

۱۴ نبد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز ۱۵

۱۵ بدان تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بودم اندر سرای ۱۶

۱۶ خروشیدم وخواستم زو چراغ — در آمد بت مهربانم بباغ ۱۷

۱۷ مرا گفت شمعت چه باید همی!؟ — شب تیره خوابت نیاید همی!؟ ۱۸

۱۸ بدوگفتم ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع چون **آفتاب** ۱۹

۱۹ بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن ۲۰

۲۰ برفت آن بت مهربانم زباغ بیاورد رخشنده شمع و چراغ
۲۱ می آوردو نارو ترنج و بهی زدوده یکی جام شاهنشهی
۲۲ گهی می گساریدو گه چنگ ساخت تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰
۲۳ دلم بر همه کام پیروز کرد شب تیره همچون گه روز کرد ۳۱
۲۴ مرا مهربان یار بشنو چه گفت ازآن پس که گشتیم با جام جفت ۳۲
۲۵ مرا گفت آن **ماه خورشید** چهر که از جان تو شاد بادا **سپهر** ۳۳
۲۶ بپیمای می تا یکی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان ۳۴
۲۷ که چون گوشت از گفت من یافت برخ شگفت اندرو مانی از کار **چرخ** ۳۷
۲۸ پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ همه از در مرد فرهنگ و سنگ ۳۶
۲۹ بدان سروبن گفتم ای ماهروی مرا امشب این داستان بازگوی ۳۸
۳۰ مرا گفت کز من سخن بشنوی بشعر آری از دفتر **پهلوی** ؟ ۴۲
۳۱ بگفتم بیار ای مه خوب چهر بخوان داستان و بیفزای مهر ۴۳
۳۲ مگر طبع شوریده بگشایدم شب تیره زاندیشه خواب آمدیم ۴۴
۳۳ زتو طبع من گردد آراسته ایا مهربان یار پیراسته ۴۵
۳۴ چنان چون ز تو بشنوم در بدر بشعر آورم داستان سر بسر ۴۷
۳۵ بگویم پذیرم ز یزدان سپاس ایا مهربان جفت نیکی شناس ۴۸
۳۶ بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان ۴۹
۳۷ بگفتار شعرم کنون گوش دار خرد یاد دار و بدل هوش دار ۵۰

(پانزده ۱۵ بیت هم کم دارد ! !)

از روی نسخهٔ آقای **قبادیان** ؛ که باید؛ پیرامون سدهٔ هفتم و هشتم هجری نوشته شده باشد

آغاز داستان **بیژن**

۱ کنون رزم **بیژن** بگویم که چیست — کزان رزم یکسر بباید گریست

۲ تو بشنو کنون ازمن و یاد گیر — همه کار عالم تو بر یاد گیر

۳ شبی چون‌شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه **تیر**

۴ دگر گونه آرایش کرد **ماه** — بسیجی گذر کرده زین پیشگاه

۵ شده تیر اندر سرای درنگ — میان کرده باریك ودل کرده تنگ

۶ ز تاجش سیه بهره شده لاجورد — هوا را سپرده بزنگار گرد

۷ سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش گسترده از پر زاغ

۸ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندود چهر

۹ نمودم ز هر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن

۱۰ هرآنگه که برزد یکی باد سرد — چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد ۹

۱۱ چنان بود باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۲ فرو ماند کردن کران هم بجای — شدسست **خورشید** رادست‌وپای ۱۱

۱۳ **سپهر** اندر آن چادری قیرگون — تو گفتی شدستی بخواب‌اندرون ۱۲

۱۴ **جهان**را دل ازخویشتن پرهراس — جرس بر کشیده نگهبان پاس ۱۳

۱۵ نه آواز مرغ و نه هُرّای دد — **زمانه** زبان بسته از نیك و بد ۱۴

۱۶ نبُد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز ۱۵

۱۷ بدان‌تنگی اندر بجستم‌زجای — یکی مهربان بودم اندر سرای ۱۶

۱۸ خروشیدم و خواستم زو چراغ — بیاورد شمع و بیامد بباغ ۱۷

۱۹ می آورد نار و ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱

۲۰ مرا گفت شمعت چه‌باید همی — شب تیره خوابت نیاید همی

۲۱ بگفتم نیاید همی خواب من   بماندم در اندیشه و تاب من ۲۸
۲۲ بدو گفتم ای بت نیم برده‌خواب   یکی شمع پیش آر چون **آفتاب** ۱۹
۲۳ بنه پیشم و بزم را ساز کن   بچنگ آر چنگ و می آغاز کن ۲۴
۲۴ برفت آن بت مهربانم ز باغ   بیاورد رخشنده شمع و چراغ ۲۰
۲۵ دلم بر همه کار پیروزه کرد   که باری شبی چون شبه روزکرد ۳۱
۲۶ بدان سروبن گفتم ای جادوی   یکی داستان امشبم باز گوی ۳۸
۲۷ مرا مهربان یار بنگر چه گفت   ازآن پس که گشتیم باکام جفت ۳۲
۲۸ که دل گیر از فرّ او فرّ مهر   بدو اندرون خیره مانده **سپهر** ۳۵
۲۹ مرا گفت هرچون زمن بشنوی   بشعر آری از گفتهٔ **پهلوی** ۴۲
۳۰ بدو گفتم ای سرو پیراسته   ز تو گشت طبع من آراسته ۴۵
۳۱ همت گویم و هم پذیرم سپاس   زمن بشنوای جفت نیکی شناس (زیادی است)
۳۲ بگفتم بیارای بت خوب چهر   بخوان داستانی بیفزای مهر ۴۳
۳۳ که هرچون ز تو بشنوم دربدر   چنان چون ترا کام دل سربسر ۴۷
۳۴ بشعر آرم و هم پذیرم سپاس   ایا مهربان یار نیکی شناس ۴۸
۳۵ بخواند آن بت مهربان داستان   ز دفتر نوشته گهی پاستان ۴۹
۳۶ بآغاز شعر اندرون گوش‌دار   خرد یادگیر و بدل هوش دار ۵۰

(هفده[17] بیت هم کم دارد ! !)

از روی نسخه‌ای بی تاریخ

که پس از سدهٔ هشتم هجری؛ باید نوشته شده باشد.

سبب گفتن نامه **بیژن** و **منیژه**

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه **تیر**

۲ دگرگونه آرایشی کرد **ماه**   بسیچ گذر کرد بر پیشگاه

۳ شده تیره اندر سرای درنگ   میان کرده باریک دل کرده تنگ

۴ سنانس سه بهره شده لاجورد   سپرده هوا را بزنگار گرد

۵ **سپهر** اندر آن چادری قیرگون   تو گفتی شد ستی بخواب اندرون ۱۲

۶ **جهانرا** دل ازخویشتن در هراس   جرس بر کشیده نگهبان پاس ۱۳

۷ نه آوای مردم نه هُرّای دد   **زمانه** زبان بسته از نیک وبد ۱۴

۸ سپاه شب تیره بردشت و راغ   یکی فرس گسترده بر پر زاغ ۶

۹ چو پولاد زنگار خورده **سپهر**   تو گفتی بقیر اندر آورده چهر ۸

۱۰ نمودم بهر سو بچشم اهرمن   چو مار سیه باز کرده دهن ۷

۱۱ هرآنگه که برزد یکی باد سرد   چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد ۹

۱۲ چنان گشت باغ ولب جویبار   یکی موج خیزد ز دریای قار ۱۰

۱۳ فرو ماند **گردون گردان** بجای   یکی مهربان دیدم اندر سرای ۱۱

۱۴ خروشیدم و خواهم و زوچراغ   بیاورد شمع در آمد بباغ ۱۷

۱۵ می آوردو نارنج و سیب وبهی   زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱

۱۶ مرا گفت برگو چه باید همی   شب تیره خوابت نباید همی ۱۸

۱۷ بگفتم نبایم همی خواب من   بماندم باندیشه و تاب من ۲۸

۱۸ بمن گفت ماه من آرامگیر   بیارای خانه می و جام گیر ۲۹

۱۹ به پیمای با من یکی داستان   ز دفتر برو خوانم از باسبان ۳۴

۲۰ پراز چاره‌و مهرونیرنگ‌وجنگ   همه در خور مردم هوش‌سنگ ۳۶

۲۱ بدان سروبن گفتم ای **ماه** روی   مراامشب این داستان بازگوی ۳۸

۲۲ مرا گفت گر چون ز من بشنوی
۲۳ همه گویم و هم پذیرم سپاس
۲۴ چو از کار اکوان بپرداختم
۲۵ بگویم یکی داستانی که چیست

بشعرآری از دفتر **پهلوی** ۴۲
کنون بشنوای جفت نیکوشناس ۴۸
ز **بیژن منیژه** سخن ساختم ۵۱
کزآن سربسر می بباید گریست ۵۲
(بیست وهفت[۲۷] بیت هم کم دارد!!)

از روی نسخه‌ای است که به‌تاریخ (غرّه‌صفر) ۱۰۴۸ هجری

نوشته شده است

در داستان **بیژن** نامه گوید

۱ همی رزم **بیژن** بگویم که‌چیست — کزان رزم یکسر بباید گریست ۵۲

۲ شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه‌**تیر**

۳ دگرگونه آرایشی کرد **ماه** — بسیچ گرزکرد بر پیشگاه

۴ شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک‌ورخ کرده‌تنگ

۵ ز تاجش شد بهره شده لاجورد — سپرده هوا را بزنگار کرد

۶ سپاه شب تیره بر دشت راغ — همی خلعت‌افگند بر پرّ زاغ

۷ چو پولاد زنگار خوده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر ۸

۸ نمودم بهر سو زچشم اهرمن — چو مار سیه بازکرده دهن ۷

۹ هرآنکو که برزد یکی باد سرد — چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد

۱۰ چنان گشت‌باغ و درو جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار

۱۱ فرو مانده **گردون گردان** بجای — شده سست **خورشید** رادست‌وپای

۱۲ **زمین** اندر آن چادر قیرگون — تو گفتی‌شد ستی‌بخواب اندرون

۱۳ **جهان**رادل ازخویشتن‌پرهراس — جرس برگرفته نگهان پاس

۱۴ نه آوای مرغ و نه هُرّای دد — **زمانه** زبان بسته از نیک و بد

۱۵ نبد هیچ پیدا نشیب از فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز

۱۶ بدو تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بودم اندر سرای

۱۷ بدو گفتم‌ای بت نیم مردخواب — بیاور یکی شمع چون **آفتاب** ۱۹

۱۸ بنه‌پیشم و بزم را سازکن — بچنگ آر چنگ و می آغازکن ۲۴

۱۹ برفت آن بت مهربانم ز باغ — بیاورد رخشنده شمع و چراغ ۲۰

۲۰ می آوردو نارو ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱

۲۱ گهی میگسارید گه چنگ ساخت
۲۲ دلم بر همه کار پیروز کـرد
۲۳ مرا گفت شمعت چه باید همی
۲۴ بگفتم نیاید همی خواب من
۲۵ مرا مهربان یار بشنو چه گفت
۲۶ مرا گفت **آنماه خورشید** چهـر
۲۷ به پیمای بامن یکی داستـان
۲۸ که چون گوشت از گفت من یافت نرخ
۲۹ بدل کردم از مهراو تازه چهـر
۳۰ پراز چاره ومهرونیرنگ وجنگ
۳۱ بدان سرو بن گفتم ای ماه روی
۳۲ بگفتم بیارای مـه خوب چهر
۳۳ مرا گفت کزمن سخن بشنوی
۳۴ همت گویم وهم پذیرم سپاس
۳۵ مگـر طبع شوریده بگشایـدم
۳۶ ز تـو طبع مـن گـردد آراستـه
۳۷ چنان چون ز تو بشنوم در بدر
۳۸ بگویم بشعرو پذیرم سپاس
۳۹ بخوان زان بت مهربان داستان

تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰
شب تیره همچون گه روز کرد ۳۱
شب تیره خوابت نیاید همی ۱۸
بماندم در اندیشه و تاب مـن ۲۸
از آن پس گشتیم با کام جفت ۳۲
که از جان تو شاد بادا **سپهر** ۳۳
ز دفتر برت خوانم از باستان ۳۴
شگفت اندر آن مانی از کار **چرخ** ۳۷
بدو اندرون خیره مانده **سپهر** ۳۵
همه از در مهرو فرسنگ سنگ ۳۶
بمن امشب این داستان باز گوی ۳۸
بخوان داستان و بیفزای مهـر ۴۳
بشعر آری از دفتر **پهـلوی** ۴۲
کنون بشنوای جفت نیکی شناس (زیادی است)
سب تیره زاندیشه خواب آمدم ۴۴
ایـا مهـربـان یـار پیراستـه ۴۵
بشعر آورم داستـان سـر بسر ۴۷
ابا مهربان جفت نیکی شنـاس ۴۸
ز دفتـر نـوشتـه گـه بـاستـان ۴۹
(سیزده[13] بیت هم کم دارد ! !)

از روی نسخهٔ شرکت نفت

چاپ ۱۳۴۴ **خورشیدی**

داستان **بیژن** و **منیژه**

بنام **خداوند** جان و خرد

۱ شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه **تیر**

۲ سپاه شب تیره بر دشت وراغ — یکی فرش گسترده چون پرّ زاغ ۶

۳ چو پولاد زنگار خورده **سپهر** — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر ۸

۴ فروما نده **گردون گردان** بجای — شده سست خورشید را دست و پای ۱۱

۵ زمین زیر آن چادر قیرگون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۲

۶ نه آوای مرغ و نه هرّای دد — **زمانه** زبان بست از نیک و بد ۱۴

۷ نبد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز ۱۵

۸ بدان تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بودم اندر سرای ۱۶

۹ خروشیدم و خواستم زو چراغ — در آمد بت مهربانم بباغ ۱۷

۱۰ مرا گفت شمعت چه باید همی!؟ — شب تیره خوابت نباید همی ؟ ۱۸

۱۱ بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع چون **آفتاب** ۱۹

۱۲ بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن ۲۴

۱۳ برفت آن بت مهربانم زباغ — بیاورد رخشنده شمع و چراغ ۲۰

۱۴ می آورد و نار و ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی ۲۱

۱۵ گهی می گساریدو گه چنگ ساخت — تو گفتی که **هاروت** نیرنگ ساخت ۳۰

۱۶ دلم بر همه کام پیروز کرد — شب تیره همچون گه روز کرد ۳۱

۱۷ مرا مهربان یار بشنو چه گفت — ازآن پس که گشتیم با جام جفت ۳۲

۱۸ بپیمای می تا یکی داستان — زدفتر برت خوانم از باستان ۳۴

۱۹ پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ — همه از در مرد فرهنگ و سنگ ۳۶

۲۰ بدان سرو بن گفتم ای ماهروی — مرا امشب این داستان بازگوی ۳۸

۲۱ مرا گفت کز من سخن بشنوی
۲۲ بگفتم بیارای مه خوب چهر
۲۳ مگر طبع شوریده بگشایدم
۲۴ ز تو طبع من گردد آراسته
۲۵ چو گویی بمن باز پوشیده راز
۲۶ چنان چون ز تو بشنوم در بدر
۲۷ بگویم پذیرم ز یزدان سپاس
۲۸ بخواند آن بت مهربان داستان
۲۹ بگفتار شعرم کنون گوش دار

بشعر آری از دفتر **پهلوی** ۴۲
بخوان داستان و بیفزای مهر ۴۳
شب تیره زاندیشه خواب آیدم ۴۴
ایا مهربان یار پیراسته ۴۵
مرا طبع ناساز گردد بساز ۴۶
بشعر آورم داستان سر بسر ۴۷
ایا مهربان جفت نیکی شناس ۴۸
ز دفتر نوشته گه باستان ۴۹
خرد یار دار و بدل هوش دار ۵۰.
(بیست وسه ۲۳ بیت هم کم دارد !!)

اینک روشی که نگارنده برای پالایش این بیتها در پیش گرفته است در زیر گزارش داده میشود :

۱ - نه کیوان و تیر (نسخهٔ **لندن**) روان تر از ، نه **کیوان** نه تیر سایر نسخه‌هاست.

۲ - در نیم بیتی یکم ؛ زیاده بر آنکه ؛ از چگونگی **ماه** سخن می راند ؛ با واژهٔ «کرده **ماه**» سرواد، روان‌تر از «کرد **ماه**» است. افزون بر آن ، در بیتهای آینده هم : « شده ، کرده ، سپرده ، گسترده ، نموده ، اندوده و فرو مانده »آمده است. ازاین رو نسخهٔ **لنینگراد** و **قبادیان**، درست‌تر از نسخه‌های دیگر است .

۳ - الف : چون دربارهٔ چگونگی **ماه** سخن می‌رود ؛ بیت باید همین‌جا باشد و نسخهٔ **لنینگراد** که بیت پنجم را ؛ اینجا آورده ؛ درست نیست !

ب - در نیم‌بیتی دوم ؛ دل و میان **ماه** ؛ یک‌جا می‌باشد و بایا نیست‌که گفته شود :« هم باریك شده و هم تنگ » ولیکن چون در میان ابرها پوشیده شده ؛ بهتر است‌که « رخ » گفته شود. (زنی‌که با رو سری؛ رخ می‌پوشاند ، می گویند رویش را تنگ گرفته یا تنگ بسته) ازاین رو ؛ این نیم بیتی ؛ از نسخهٔ **قبادیان** که در میان نسخه‌ها یگانه رونوشتی است که این سان نوشته ، برگزیده شد .

۴ - الف: از واژهٔ «سبهری» نسخهٔ **لندن** ، چیزی دریافته نمی‌شود. با درنگر آوردن چگونگی **ماه** ؛ (که میان را ؛ باریك و رخ را ؛ تنگ‌کرده است) « سه بهره » که بیشتر نسخه‌هاهم آورده‌اند و همان سه بخش می‌باشد ؛ درست تر است.

ب - در نیم بیتی دوم «بشسته » نسخهٔ **قاهره** و نسخهٔ تاریخ ۸۵۰ هجری ؛ بهتر از « سپردن » نسخه‌های دیگر است. چون **ماه** از بالا با ابرهای سیاه ؛ گرد زنگار افشانده و هوا را شسته ؛که تیره و تارگشته است .

ج : گرد هم از **زمین** بر می‌خیزد نه از **ماه** ! بدین گونه « زنگار و گرد » نا درست و « زنگار گرد » که همان گرد زنگار باشد درست است .

۵ - الف : با در نگرآوردن سروادهای دیگر ؛ باید « امشب » و یا « این شب » باشد. ولیکن چون در یگانه نسخهٔ **لنینگراد** « آن شب » نوشته شده و نسخه‌های دیگرهم ، این بیت را ندارند ، ناگزیر به‌همین گونه آورده شد. وگرنه «آن»دور را می‌رساند و **فردوسی** بزرگ ، زمان حال را بررسی می‌کند ! و ناچار باید این باشد .

ب - ولیکن نسخهٔ **لنینگراد** که بیت را ؛ پس از بیت دوم آورده ؛ چون گزارش‌در بارهٔ **ماه** را از هم می گسلد ؛ جایش نا درست و ناچار باید همین‌جا بیاید (آنهم پس ازآنکه گفته شده‌که **ماه** به‌گرد زنگار، هوا را شسته است .

۶ - نیم‌بیت یکم در همهٔ نسخه‌ها یکسان است. در نیم بیت دوم واژهٔ « خلعت » نا رواست. زیراخلعت؛جامه و تن پوشی است‌که بزرگی یا پادشاهی ؛ کسی را بپوشاند .و پرزاغ تیرگی آور؛نمی‌تواند « خلعت » باشد. پس واژهٔ «فرش»که در نسخهٔ **لندن** و **قبادیان** و چندنسخهٔ دیگر آمده است ، درست و پس ازآن هم «گسترده» زیباتر و رساتر از«افگند» است. زیاده بر آنکه ؛ یکی از آرش های «گستردن» همان «فرش‌کردن» است .

جای بیت نیز در اینجا درست و با بیتهای پیش و پس خود بهتر پیوستگی دارد .

۷ - « نموده » درست‌تر از « نمودم » است. زیرا « نموده » می‌رساندکه اهریمن تاریکی شب از هر سو ؛ نمایش داده و مانند مارسیاهی که دهن بازکرده باشد ؛ جلوه‌گری‌کرده است. و اگر « نمودم »می‌بود چنین بر می‌آمدکه تنها ؛ به‌چشم **فردوسی** بزرگ این نمایش داده شده‌است!

۸ - « اندوده » بیت را بهتر از « اندود » روان می‌سازد. زیاده بر آنکه در همهٔ این بیتها « وجه وصفی » بکار رفته است .

۹ - با نگرش به اینکه ؛ یکی از آرش‌های واژهٔ « برانگیختن »

« بلند ساختن » می‌باشد. واژهٔ « بر انگیخت » بهتر از «برکرد» است وباشیوهٔ گفتار مردانه و دلاورانهٔ **فردوسی** بزرگ ؛ جور تر می‌آید.

۱۰ - « چنان گشت » زیباتر و جورتر از «چنان‌کرد» و «چنان بود» می‌باشد .

۱۱ - « فروماند‌ه » درست‌تر از « فروماند» است. چنانکه در نیم بیتی دوم هم « شده » است و « شد » نیست .

۱۲ - « **سپهر** » رساتر از « **زمین** » است و جایی‌که در بارهٔ از **زمین** تا **ماه**؛ سخن می‌رود ؛ واژهٔ « **سپهر** » درست تر از « **زمین** » است. بویژه‌که در دو بیت آینده‌هم؛هراسِ **جهان** را از خویشتن و بسته شدن‌زبان **زمانه** را ؛ می آورد.

۱۳ - « **جهان** را دل از خویشتن پر هراس » که در ۹ نسخه آمده‌است. درست‌تر از «**جهان** از دل خویشتن پرهراس» نسخهٔ **لندن** است. زیرا دل‌است‌که به هراس در می‌آید و آفریده‌ای ؛ از دل خویش ؛ نمی‌تواند به هراس در آید !

در نیم بیتی دوم هم« برکشیده » درست‌تر از « برگرفته » می‌باشد زیرا هنگام آرامش؛زنگ آویخته را بالا می‌کشیدند ؛ که صدا نکند نه‌آنکه از جایش بر دارند.

۱۴ - خوشبختانه و با شگفتی فراوان ، در ده نسخه ؛ این بیت یکسان و جایش هم پس و پیش نشده است.تنها در یک نسخه می‌بینیم‌که به‌جای « نه آوای مرغ » « نه آوای مردم » آورده و این ، به آسانی پذیرفتنی نیست.زیرا شب است و مردم در خواب هستند و نگهبان پاس‌هم؛ زنگش را بالاکشیده و نباید آوایی داشته باشد. و از سوی دیگر ؛ مردم ، هم گاه دد نیستندکه در یكِ شمار بیایند.بدین گونه همان « نه آوای مرغ » که در ده نسخه ؛ یکسان نوشته شده ؛ درست است.

۱۵ - الف: در نیم بیتی یکم « نشیب و فراز» درست تر است از « نشیب ازفراز» ! زیرا در هنگام پیمودن ، نشیب از فراز ؛ آشکار می گردد. (اگر به پایین بروند نشیب واگر به بالا روند ؛ فراز ، پدیدار می‌شود.) ولیکن ، در نگریستن ؛ ازجایی که کسی نشسته یا درازکشیده‌است به‌پائین

«نشیب» و از همانجا بالاتر «فراز» پیدا می شود.

ب - در نیم بیتی دوم هم؛ درنگی درمیان نیست که کوتاه یادراز باشد. ولیکن «شب‌دیریاز» که همان «شب دراز» است می‌باشد. چنانکه **فردوسی** بزرگ درجای دیگر می‌فرماید:

«اگر چند باشد شبی دیریاز براو تیرگی؛ هم؛ نماند دراز
شود روز؛ چون چشمه؛ رخشان‌شود **زمین**؛ چون نگین بدخشان شود»

بدین گونه: «دلم تنگ شد زان شب دیریاز» که تنها درنسخهٔ **لندن** است، درست‌تر بوده و برگزیده شد.

۱۶ - نسخهٔ **لنینگراد**» این بیت را ندارد. نسخهٔ نوشته‌شدهٔ پیرامون سدهٔ هشتم هجری هم نیم بیتی دوم این بیت را با نیم بیتی یکم بیت یازدهم؛ یک بیت ساخته و پریشان است. ولیکن خوشبختانه نسخه‌های دیگر؛ همسان و همجا بوده و بهمین گونه است که نوشته شده.

۱۷ - در بیت هفدهم: الف: نیم بیتی یکم را نه نسخه؛ به به همین سان آورده‌اند.

یک نسخه از بنیاد؛ بیت را نیاورده است! (نسخهٔ غرهٔ صفر ۱۰۴۸) یک نسخه‌هم غلتش چنان آشکار است که گفتن ندارد. نسخهٔ نوشته شدهٔ پس از سدهٔ هشتم هجری: «خروشیدم و خواهم و زو چراغ!!» ونسخهٔ **لنین گراد** هم به جای این نیم بیتی؛ نیم بیتی یکم بیت بیستم را آورده است!

ب: نیم بیتی دوم هم:

چون باید برای پرسش و پاسخ آینده؛ زمینه داشته باشد؛ آوردن نیم بیتی یکم بیت بیستم در نسخهٔ **لندن** در اینجا درست نیست.

بی‌آنکه آن مهربان از خواستن شمع درشگفتی افتد و بی‌درنگ و پیش از گفتگوهای انجام شده، شمع و چراغ بیاورد نیز نا رواست.

در چند نسخه هم از دو بیت؛ یک بیت ساخته شده‌است! بدین گونه؛ با در نگرآوردن این نکته‌ها بیت درست همان است که نوشته شده و برگزیده‌ایم «درآمد بت مهربانم به باغ»

۱۸ - در بیت هیجدهم: دو نسخه،از بنیاد؛ این بیت را ندارند

(نسخه‌های نوشته شدهٔ ۸۵۰ و ۱۰۴۸ هجری) و نسخهٔ نوشته شدهٔ پس از سدهٔ هشتم هجری نیز نیم بیتی یکم را بدین گونه آورده است: «سرا گفت برگو چه باید همی ؟ »
پیداست که در پس خواستن چراغ ؛ این پرسش ناروا و بیجا می باشد.

و دربارهٔ نیم بیتی دوم : پرسش باشگفتی که: « شب تیره خوابت نیاید همی !؟ » و خوشبختانه در هفت نسخه‌هم به همین گونه آمده ، درست تر از نیم بیتی نسخهٔ **لندن** است. که اندرز یا دستور دهدکه: «شب تیره خوابت بباید همی!» نسخهٔ پس از سدهٔ هشتم‌هجری هم ؛ که « نباید»نوشته؛ بی گمان‌کوتاهی و یا لغزش نویسنده می‌باشدکه یك نکته را انداخته و نیاید « نباید » شده است !

۱۹ - در بیت نوزدهم : دو نسخهٔ (۸۵۰ هجری و نسخهٔ پس‌از سدهٔ هشتم هجری) بیت را ندارند.و در ده نسخه دیگر آمده است. نیم‌بیتی یکم نسخهٔ **قبادیان** ؛ نوشته ؛ « نیم برده خواب » ناهنجار و همان « نیم مرد خواب » که نسخه‌های دیگر دارند درست است .

در نیم بیتی دوم نیز « بیاور یکی شمع چون **آفتاب** » رساتر و استوارتر از « یکی شمع پیش آر چون **آفتاب** » دو نسخهٔ **لندن** و **قبادیان** می‌باشد. زیرا ؛ از دورگفتگو می‌کنند و می خواهد که برایش شمع بیاورد. (اگر نزدیك بود ، شاید می‌شد پذیرفت‌که بگوید:«شمعی به پیشم بیاور »

۲۰ - در بیت بیستم: هشت نسخه به همین گونه‌که برگزیده‌ایم آورده‌اند . دونسخه (نسخهٔ **لندن** و نسخهٔ ۸۴۹ هجری) هم نیم بیت یکم را به جای نیم بیتی دوم بیت هفدهم آورده اند ! و همین گویای‌آن است‌که این نیم بیتی سروده شده بوده است. دونسخه هم این بیت راندارند! و این بسیار ساده و درست است‌که آن مهربان ؛ پس از شنیدن آنکه گرامیش مرد خواب نیست ، برود و شمع و چراغ بیاورد .

۲۱ - در بیت بیست و یکم: این بیت در همهٔ نسخه‌هاهست. تنها در چند نسخه؛جای آن پس و پیش شده‌و یك نسخه نوشته شده درسدهٔ هشتم هجری هم ، نارو ترنج و بهی » را از نیم بیتی یکم « نارنج وسیب و بهی » آورده است ؛که نا روا دانسته شد. زیرا این نسخه غلت فراوان

دارد و نارنج نیز در شاهنامه دیده نشده و برابر آن واژهٔ « ترنج » آمده‌است.

۲۲ - ۲۳ بیت بیست و دوم و بیست و سوم: تنها در نسخهٔ **قاهره** آمده‌که همانگونه هم پذیرفته شد.

۲۴ - بیت بیست و چهارم: این بیت را تنها نسخهٔ سدهٔ هشتم هجری ندارد. و در نیم بیتی دوم هم تنها نسخه ۸۴۹ هجری به جای نیم بیتی زیبا وشیوای: « به چنگ آرچنگ و می آغازکن »آورده: « زمانی زچنگ و می آغازکن »

همانند این هنر سرایندگی، **فردوسی** بزرگ، در بسیاری از سروادهای نغز خویش، هنرهای نو آیین (بدیع) بکار برده و واژه‌های همسان راکه آرشهای گوناگون دارند، باهم آورده است. چنانکه: درباره همین واژهٔ « چنگ » که دارای چند آرش است. درجاهای دیگر هم بدین سان گوهر افشانی کرده است:

در جشنی‌که **کیخسرو** در پس آزاد شدن **بیژن** به‌دست **رستم** ازچاه و زندان **افراسیاب**، می آراید **فردوسی** بزرگ باز فرموده است:

« همه رخ؛ چو دیبای رومی به رنگ   خروشان زچنگ پریزاده؛چنگ»

و یا در پس پیگار **انوشیروان** با **فرفوریوس رومی** و گرفتن **قالینوس وانطاکیه** فرماید:

« چو بر زد؛ زخرچنگ، چنگ؛ **آفتاب**   بفرسود ژنگ[1] و بیالود خواب »

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - بیت‌های بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم: این سه بیت؛ تنها درنسخهٔ **لندن** و به همین گونه دیده می‌شود.

۲۸ - بیت بیست و هشتم: در ۶ نسخهٔ « **لنین گراد - قاهره** - ۸۴۹ هجری - ۱۰۴۸ هجری **قبادیان** و سدهٔ هشتم هجری » آمده و نسخه‌های دیگر ندارند. دراین ۶ نسخه، بیت، یکسان و تنها در نسخهٔ سدهٔ هشتم به جای « نیایم » نیم بیتی یکم « نبایم » آمده‌که پیداست آنهم لغزش نویسنده است.

۲۹ - بیت بیست و نهم: این بیت تنها در نسخهٔ سدهٔ هشتم هجری و به همین گونه آمده است.

۳۰ - بیت سی‌ام: خوشبختانه این بیت درده نسخه‌وبه‌همین گونه آمده و تنها دو نسخهٔ **قبادیان** و سدهٔ هشتم آن‌را انداخته‌اند.

(۱) ژنگ = چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم پدیدآید.

۳۱ - در بیت سی‌و یکم: نیم بیتی یکم را نسخه‌های سدهٔ هشتم و ۸۴۹ و ۸۵۰ هجری ؛ ندارند.

« پیروزه‌کرد » درنسخهٔ **قبادیان** هم پیداست‌که «ه» را زیادی دارد. و همان « پیروزکرد » نسخه‌های دیگر درست‌است. « کار »هم‌که در دو نسخهٔ **قبادیان** و ۱۰۴۸ هجری نوشته شده درست نیست و « کام » نوشته شدهٔ در نسخه‌های دیگر رساتر است.

نیم بیتی دوم نسخهٔ **لندن** که «که برمن شب تیره نوروزکرد» دارد؛ زیباتر و رساتر از نیم بیتی نسخه‌های دیگراست‌که نوشته‌اند: « شب تیره همچون‌ گه روزکرد». زیرا « نوروز » جشن است و شادمانی و « روز »آن خرّمی و پسندیدگی‌را ندارد. نوشتهٔ نسخهٔ **قاهره** نیز « به تیره شبان‌سر مرا روزکرد » ؛ پیداست‌که آرش درستی ندارد !

۳۲ - در بیت سی‌و دوم : این بیت را نسخه‌های **لنین گراد** - **قاهره** - ۸۵۰ هجری و سدهٔ هشتم‌هجری ندارند. در نیم بیتی یکم : « بشنو چه گفت » که در هفت نسخه آمده نیز درست نیست. زیرا خواننده؛ نوشته را می‌خواند و نمی‌شنود! بدین گونه ؛ « بنگر چه گفت »که درنسخهٔ **قبادیان** آمده ؛ درست است‌که برگزیده شد.

در نیم بیتی دوم : « باکام گشتیم جفت »که در نسخه‌های « **لندن** - ۸۴۹ هجری - ۱۰۴۸ هجری و **قبادیان** » آمده است ، درست نیست. زیرا گفتگو از باده گساری است و در پس پیمودن جام؛ آن سخنان ؛ میانشان رفته‌است. بدین گونه ؛ « باجام گشتیم جفت » چهار نسخهٔ دیگر درست است‌که برگزیده شد .

۳۳ - بیت را نسخه‌های : « **لندن**-. ۸۵ هجری - **قبادیان** - سدهٔ هشتم هجری و شرکت نفت » ندارند و خوشبختانه در نسخه‌های دیگرکه نوشته‌اند ، همه یکسان و بدان‌گونه است‌که نوشته شده است .

۳۴ - در بیت سی‌وچهارم : بیت را نسخه‌های: « **لنین گراد** - ۸۵۰ و **قبادیان** » ندارند و در نیم‌بیتی یکم :

« بپیمای بامن یکی داستان »که در نسخه‌های ۱۰۴۸ وسدهٔ هشتم آمده ؛ درست نیست زیرا « داستان » پیمودنی نمی‌باشد! (شاید

« تا من » بوده به جای « با من ») بدین گونه؛ همان « بپیمای می، تا یکی داستان » که در نسخه‌های دیگر است؛ درست می‌باشد که برگزیده شد.

در نیم بیتی دوم ؛ در هفت نسخه: « ۸۵۰ - ۱۰۴۸ - سدهٔ هشتم هجری - خاور - **پاریس**، **کلکته** و شرکت نفت » واژهٔ دفتر آمده است. بدین گونه ؛ « بگویمت از گفتهٔ باستان » که در نسخه های « **لندن** و **قاهره** » آمده درست نیست. و در میان آن هفت نسخه هم؛ « فرو خوانم از دفتر باستان » نسخهٔ **پاریس** و « ز دفتر برو خوانم از باستان » سدهٔ هشتم هجری و « ز دفتر نوشته گهی باستان » **قبادیان** ، آرش درستی ندارند. پس رویهمرفته « ز دفتر برت خوانم از باستان » نسخه‌های دیگر برگزیده شد. زیاده برآن که دربیت چهل‌ودوم می‌بینیم؛ بت مهربان پرسیده « به شعرآری آری از دفتر پهلوی؟ » و نیز ؛ چنانکه در بیت چهل و نهم آمده‌است فرموده :

بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نبشته گه باستان

۳۵ - در بیت سی‌و پنجم: این بیت را نسخه‌های: « ۸۵۰ هجری - سدهٔ هشتم هجری - خاور - **کلکته** - **پاریس** و شرکت نفت » ندارند.

نیم بیتی یکم را ؛ نسخهٔ **لندن** نوشته: « که دل گیرد از مهر او فرو مهر » و نسخهٔ **لنین گراد** و ۸۴۹ هجری نوشته‌اند: « به‌دل گیرد از مهر او فرو مهر » و نسخهٔ ۱۰۴۸ هجری نوشته: « به دل‌کردم از مهر او تازه چهر » و نسخهٔ **قبادیان** نوشته: «که دل گیرد از فر او فر مهر » ؛ هیچیك آرش و زیبایی ویژهٔ فرموده‌های استاد را ندارند و بدین گونه ؛ نوشتهٔ نسخهٔ **قاهره** «که بی‌دل ؛ ز مهرش شود تازه چهر » درست تر دانسته شد و پذیرفته گردید .

نیم بیتی دوم راکه نسخهٔ **قاهره** نوشته: « بگردش در آید رونده **سپهر** » با نیم بیتی یکم پیوستگی ندارد و همان‌که در نسخه‌های دیگر نوشته شده « بدو اندرون ؛ خیره ماند **سپهر** » درست است.

۳۶ - در بیت سی و ششم: نسخهٔ ۸۵۰ هجری این بیت را ندارد

در نیم بیتی یکم: نوشته نسخهٔ **پاریس** « پراز چاره و مهرو

نیرنگ و رنگ » درست نیست .زیرا « رنگ » همان « نیرنگ » است و دوباره آوردن آن بایا نبوده ، از زیبایی سرواد می‌کاهد. زیاده بر آن‌که یکی از پایه‌های چهارگانه هر داستان: « جنگ » است‌که نویسندگان امروزی هم در سرودن یا ساختن داستان ، بکار می بندند.بدین گونه نوشتهٔ نسخه‌های دیگر:« پر ازچاره و مهر و نیرنگ و جنگ » درست است.

در نیم بیتی دوم: « همه از در مرد فرهنگ و سنگ »که بیشتر نسخه‌ها آورده‌اند درست می‌باشد و « همان » که در نسخهٔ **لندن** آمده به رسایی « همه » نیست !

« و » که در نسخه ۸۴۹ هجری میان « مرد و فرهنگ » آمده نیز زیاد می باشد. « همه از در مهر و فرسنگ سنگ » نسخهٔ ۱۰۴۸ هجری هم مانند: « همه درخور مردم هوش سنگ » سدهٔ هشتم‌هجری ؛ بی‌آرش است.

۳۷ - در بیت سی‌و هفتم: هفت نسخهٔ « **لنین گراد** - **لندن** - ۸۴۹ هجری - ۸۵۰ هجری - **قبادیان** و سدهٔ هشتم هجری و شرکت نفت » این بیت را ندارند.

در پنج نسخهٔ دیگر هم، بیت :

« که‌چون گوشت ازگفت من یافت‌برخ   شگفت اندرآن‌مانی‌ازکارچرخ »

که در چهار نسخهٔ خاور و **کلکته** و **پاریس** و ۱۰۴۸ هجری‌است، درست شناخته و برگزیده شد. زیرا از نوشتهٔ **قاهره**

« از آن گفت باشد ترا نیز نرخ   **سپهر** ار نماید به‌سرگشت‌جرخ »

چیزی دریافته نمی شود. !

(پیداست‌که در نسخهٔ ۱۰۴۸ هجری نکتهٔ زیر « برخ » بالا رفته واین لغزش از نویسنده است‌و چون در بارهٔ داستان سخن می‌راند واژهٔ « آن » که در نسخهٔ ۱۰۴۸ می‌باشد درست تر از واژهٔ « او » شناخته می‌شود که در سه نسخهٔ دیگر آمده است.)

۳۸ - در بیت سی‌و هشتم: نسخهٔ ۸۵۰ هجری بیت را ندارد.

نیم بیتی یکم: در یازده نسخهٔ دیگر یکسان است‌که همانگونه نوشته شد.

نیم بیتی دوم: نسخهٔ **لندن** و نسخهٔ ۸۴۹ هجری و**قبادیان** که: « یکی داستان امشبم بازگوی »، آورده‌اند درست نیست! زیرا خود آن بت مهربان ؛ پیشنهاد کرده‌که داستانی بگوید !و نوشتهٔ ۱۰۴۸ هجری که هم « بمن امشب این داستان بازگوی » روان نیست و ازگفتهٔ استاد بدوراست! بدین گونه ؛ همانکه برگزیده شد و در نسخه‌های دیگر آمده است درست می‌باشد.

۳۹ - بیت سی‌و نهم: نسخه‌های « **لنین گراد** - ۸۴۹ هجری - ۸۵۰ هجری - ۱۰۴۸ هجری **قبادیان** - سده هشتم هجری - **کلکته** وشرکت نفت. این بیت را ندارند. ولیکن خوشبختانه چهار نسخهٔ دیگر یکسان و بهمان گونه می‌باشدکه آورده شده است.

۴۰ - بیت چهلم: درست مانند بیت سی‌ونهم در چهار نسخه و یکسان آمده است (تنها در نسخه‌های **قاهره** و خاور و **پاریس** « اوی » نوشته شده‌که چون « ی » را زیادی دانست به همانگونه‌که نسخهٔ **لندن** « او » آورده‌است برگزیده شد.

۴۱ - بیت چهل و یکم: تنها در دو نسخهٔ: « **لندن** و **قاهره** » و بهمین گونه آمده است.

۴۲ - بیت چهل‌و دوم: بیتی‌که برگزیده شده در نسخهٔ **لندن** است و ازمیان این دوازده نسخه،‌تنها همان گونه می‌تواند با سرواد پیش؛ بستگی داشته باشد.

۴۳ - در بیت چهل و سوم: در نیم بیتی یکم:

« بیا » در نسخهٔ **لنینگراد** درست نیست و می‌توان انگاشت‌که « بیار» بوده و نویسنده « ر » را انداخته است!

« بت مهر چهر » در نسخهٔ **پاریس**؛ زیبنده تر و آشناتر به شیوهٔ فرموده‌های استاداست تا « بت خوب چهر » و « مه خوب چهر » نسخه‌های دیگر. با نگرش به آنکه در بیت سی و سوم هم « خورشید چهر » آورده و یکی از نامهای « مهر » همان « خورشید » است. « مه روی چهر » نسخه ۸۹۴ هجری هم‌که بی آرش است!

در نیم بیتی دوم: « بخوان داستانی » که در نسخهٔ **قبادیان**

آمده درست نیست! زیرا بت مهر چهر؛ پیشتر؛داستان را برگزیده وگفته‌که داستانی می‌خوانم‌که از آن در شگفت می‌مانی. پس:« **بخوان داستان و** » درست‌تر است .

« بیارای مهر » نسخهٔ **لندن** هم ناروا می‌باشد. زیرا ، بت‌مهربان، مهر آرایی‌کرده و با خواندن داستان ، مهر افزایی باید بکند.

بدین گونه: « بیفزای مهر » که در نسخه‌های دیگر آمده است ،درست می‌باشد.

۴۴ - بیت چهل و چهارم: در شش نسخه‌که این بیت آمده‌است همه یکسان می‌باشند ودگرگونی ندارند.

۴۵ - بیت چهل‌و پنجم: نیم بیتی یکم: بانگرش به بیت پیشین و نیز روش اندیشیدن استاد ، پس از شنیدن داستان ؛ طبعش آراسته‌می‌گردد. (زیاده بر آنکه در بیت چهل و ششم هم می گوید: « مَرا طبع ناساز ؛ گردد بساز ») پس ؛ هنوزکه داستان گفته نشده .« ز توگشت طبع من آراسته » چنانکه نسخه‌های **پاریس** و **قاهره** آورده‌اند ، نا روا بوده‌وهمان گونه که برگزیده شده « ز تو طبع من گردد آراسته » درست است .

نیم بیتی دوم: « یار پیراسته »که در بیشتر نسخه‌ها می‌باشد رساتر از « سرو پیراسته » نسخه‌های **قاهره** و **پاریس** می‌باشدکه هر دو نسخه دو نیم بیتی را هم پس و پیش کرده‌اند !

۴۶ - بیت چهل و ششم: در هر چهار نسخهٔ **قاهره** - خاور - **پاریس** و شرکت نفت‌که این بیت آمده است ؛ یکسان می‌باشد.

۴۷ - بیت چهل و هفتم: با نگرش به بیتهای پیش و آینده « که هر چون ز تو » از نسخهٔ **قبادیان** درست‌تر از ؛ « چنان چون ز تو » نسخه‌های دیگر می‌باشد. زیاده بر آنکه ؛ دوبار آوردن واژهٔ « چنان » در آغاز هر نیم بیتی از شیوایی سخن می‌کاهد !

(این چند بیت آخر ؛ به اندازه‌ای در نسخه‌ها پریشان و درِ هم و بر هم گشته‌که جز همین گونه‌که آورده‌ایم ؛ گونهٔ دیگری نمی تواند آنها را به یکدیگر پیوستگی دهد !!) .

۴۸ - در بیت چهل و هشتم: در نیم بیتی یکم: « بگویم‌به‌نظم»

۸۴۹ هجری شیواتر از « بگویم به شعر » نسخه‌های دیگر است. زیرا « به گفتار شعرم » در بیت پنجاهم آمده . و این واگفتن یك واژه در این نزدیکی از شیوایی و روانی سخن کم می‌کند.

« بگویم ؛ پذیرم ز یزدان سپاس » نسخه‌های **کلکته** و شرکت نفت و « همت گویم و هم پذیرم سپاس » نسخه‌های **لندن** و **لنین گراد** و **قاهره** (که نیم بیتی‌ها را پس و پیش هم کرده) و ۱۰۴۸ هجری و « همه گویم و هم پذیرم سپاس » سدهٔ هشتم هجری هم که از بنیاد ؛ بی آرش است

در نیم بیتی دوم: « یار نیکی شناس » که در نسخه‌های: « **قبادیان** و خاور و **پاریس**» آمده ؛ فرهخته (۱) تر و پرورده‌تر از «جفت نیکی شناس » سایر نسخه‌ها می باشد. بویژه که استاد بزرگوار در پارسایی و پاکی سخن و گفتار در روزگار ؛ فراگفت (۲) و به نام است.

۴۹ - در بیت چهل و نهم: نیم بیتی یکم: به خوبی پیداست که: «بخوان» که در نسخه‌های **لنین گراد** و ۸۴۹ هجری و ۱۰۴۸ هجری آمده و دستوردادن را می‌رساند ؛ در اینجا ناروا و بیجا بوده و همان «بخواند» نسخه‌های دیگر که گفتن سرگذشت را آورده‌اند ؛ درست است.

در نیم بیتی دوم: « نبشته » روشن‌تر از « نوشته » است. زیرا ؛ اگر « نوشته » (در وات یکم و دوم با زبر) خوانده شود ؛ به‌آرش پیچیده و درنوردیده می‌شود و اینجاکامه ؛ بر روی کاغذ آورده می‌باشد.

« گهی » هم که نسخهٔ **قبادیان** آورده است ؛ همان « گه »می‌باشد که به شیوهٔ نگارش پیشین؛ به جای صدای زیر « ی » می آورده‌اند. (در این باره ، پیشتر سخن رفته است)

۵۰ - در بیت پنجاهم: در نیم بیتی‌یکم: « به آغاز شعرم » که نسخهٔ **پاریس** آورده درست نیست! زیرا بسنده نیست ، که تنها به آغاز شعرگوش فرا داده شود و باید داستان را تا پایان‌خواند. بدین گونه « به گفتار شعرم » درست است.

در نیم بیتی دوم: « خرد یاد دار » نسخه‌های **لنین گراد** - خاور - **کلکته** و **پاریس** و « خردیادگیر » نسخهٔ **قبادیان** درست نیست.

(۱) مودب (۲) ضرب‌المثل

زیرا خرد؛ یادداشتنی و یاد گرفتنی نیست. ولیکن می‌توان ازآن یاری گرفت.
بدین گونه « خرد یار دار » که در نسخه‌های دیگر آمده است ؛ درست می‌باشد.

۵۱ - بیت پنجاه و یکم: تنها در نسخهٔ سده هشتم هجری و به همین گونه آمده است.

۵۲ - بیت پنجاه و دوم: با نگرش به بیت پیش ؛ دراین بیت بردن نام **بیژن** ؛ زیادی است و تنها رزم هم نمی‌باشد و بسیاری‌چیزهای دیگر در بر داردکه سراسر داستان را شگرف و آموزنده‌کرده است.

بدین گونه بیت باید همان سان‌که برگزیده شده است ؛ باشد.

خوانندهٔ گرامی ارجمند :

چنانکه دیده شد :

۱ - گشت روزگار ؛ به دست مردم بی‌دانش ولنگار و یا اهریمن زادگان نابکار؛ در یکی از زیباترین و شگرف‌ترین تکّه‌های این شاهکار بی‌مانند ، چنان دستبردهای بیدادگرانه‌ای زده است‌که روان سرایندهٔ بزرگوار را به سختی می آزارد!

این تاراج بی‌شرمانه ؛ در سراسر **شاهنامهٔ** بزرگ ؛ به همین گونه (و شاید بدتر) بچشم می‌خورد. و همین ؛ برای ما که بازمانده و ریگ‌بر و ریگمند نیاگان و از بنیاد ؛ خداوند و دارندهٔ آن هستیم ؛ ننگی بزرگ بشمار می‌رود!

۲ - نه به‌کهن بودن نسخه می‌توان ارمنده بود و نه به زر و زیور های بکار رفتهٔ در نسخه‌ها.

۳ - نسخهٔ با دست نوشته شده را ؛ هرچندکه پر غلط ویا فرسوده باشد ؛ نباید نا چیز انگاشت!

۴ - هرچندکاری‌بس دشوار و رنج‌آور به نگرآید ؛ باید باآموزش از استاد بزرگوار شاد روان، بابردباری وپشت‌کار فراوان ؛ همه نسخه‌هایی راکه به‌دست بیاید؛ به ژرفی خواند و از همهٔ آنها ؛ برای این‌کار بسیار بایسته (پالایش)؛ بهره برداری‌کرد.

۵ - این‌کار پالایش ؛ بیش و پیش از هرکار دیگر برای **شاهنامهٔ**

بزرگ ؛ بایسته و شایسته است.

۶ - به گفتار بیگانگان (ویا سر سپردگان به آنان!) ؛ نباید کوچکترین ارجی گذاشت و به فرآموزی (۱) آنان ؛ این تاریخ بزرگ را افسانه پنداشت !! و یا از سروادهای آن ؛ به نام «بسته‌شده = الحاقی » کاست !

۷ - باید زیر نگر سازمان ویژه‌ای از **ایرانیان** نژاده (که کوچکترین گمان و دودلی دربارهٔ نیك اندیشی و پاك سرشتی آنان نتوان برد) ازهمهٔ نسخه‌های با دست نوشته شده **شاهنامه**‌ها که درکتابخانه‌های کشورهای دیگر جهان (چه‌همگانی و چه ویژه و از آن مردم) یافت می‌شود. رونوشت برداشته شود (برداشتن فرتور (۱) امروزه این کار را بسیار آسان کرده‌است!)

۸ - در پس گرد آوردن آن رونوشت‌ها ؛ باید زیر نگر دانشمندان ایرانی نژاد بخرد ؛ که آتش مهر **ایران** در دل ؛ افروخته داشته‌باشند؛ کار پالایش انجام و سپس به کارهای دیگر (آماده کردن فرهنگ و هزاران کار بایسته دیگر) پرداخته شود.

۹ - تا هنگامی‌که این سازمان داده نشده است ؛ از همهٔ **ایران** دوستانی‌که درخانهٔ خویش دست نویسی از **شاهنامه** دارند ؛ خواهش دارم که به هرگونه‌که می‌خواهند ؛ آن را در دسترسم بگذارند. (یا بفروشند یا برای زمانی‌کوتاه‌که بتوان از آن فرتورگرفت؛ به دستم بسپارند و یا کرایه بدهند.

من خود ؛ همه زندگانی وهستی‌ام را دراین راه بزرگ گذارده و خود را به آن سر افراز می‌دانم و از **خداوند** بزرگ خواستارم‌که در انجام این‌کار شگرف؛یاری و یاوریم فرماید؛تا بتوانم آن را به پایان برسانم .

چنین باد.

(۱) تلقین (۱) عکس

بهر ۴ - سپاسگزاری های ویژه

اکنون که پیش گفتارم در این کتاب می‌خواهد پایان بپذیرد؛ برخود بایسته می‌دانم که ازسروران و نیکان ارجمندی که در پدید آمدن این بررسی؛ به‌هرگونه دست داشته‌اند؛ به‌نیکی یاد و اندکی از وام بزرگ خویش را به آنان ادا کنم.

برای این کار:

نخست - به روان‌پاك درگذشتگان نامبردهٔ زیر درود فراوان خویش را پیشکش می‌دارم و آمرزش آنان را از درگاه **خداوند** بزرگ خواستار می گردم.

(آنچه که بیادمی‌آید، این گرانمایگان را می‌توانم نام‌ببرم.)

۱ - شادروان پدر بزرگوارم (**قاسم فرزند محمد**) که زیاده برپایهٔ ارجمند پدری دربارهٔ فراگرفتن دانش ، برای همهٔ فرزندان (از جمله من) پافشاری و کوشش فراوان داشت.

۲ - شادروان مادربهشتی‌مکانم (**سلطان خانم فرزند زین‌العابدین**) که در آن هنگام که دبیرستانهای پسرانه در کشور ؛ انگشت شمار بود ؛ در **تهران** ؛ دبیرستان دخترانه‌ای را بنیاد نهاد و سالها با سازمانی آراسته آن را می گردانید و به آموزش و پرورش گروهی از دوشیزگان **تهران** می‌پرداخت که بسیاری از بانوان بزرگان کنونی کشور در شمار شاگردانش بودند. ودربارهٔ من ؛ زیاده از پایهٔ پرارج مادری ؛ الفبا و خواندن ونوشتن نخستین را نیز بیاموخت.

۳ - شادروان **مشهدی ابوالقاسم قزوینی**، دربان مسجد خیابان **امیرخان سردار** که مکتب‌دار هم بود ودرمکتب او چندی به‌فراگرفتن دانشهای نخستین پرداختم.

۴ - شادروان **شیخ تقی**، که در مسجد خیابان شاه‌آباد (نزدیک کوچه آقا **سید هاشم**) مکتب‌خانه داشت و در مکتب او نیز چیزهایی فرا گرفتم.

[بهرهٔ آموزشهای نخستین شادروان مادرم و این دو مکتب‌دار آن بود که هنگام رفتن به دبستان (مدرسهٔ **قاجاریهٔ** پیشین که پس‌از آن دبیرستان **پهلوی** نامیده شد) با آزمایشی که از من کردند ، مرا در سال چهارم پذیرفتند وپس از۳سال گواهی‌نامه ۶سالهٔ دبستان رادریافت کردم.]

۵ - شادروان **مؤیدالوزاره دولتشاهی** (آموزگار فارسی سال ۴ دبستان **قاجاریه**)

۶ - شادروان **محمد حسین خوشنویسان خوشنویس باشی** (آموزندهٔ نگارش فارسی نویسی دبستان و دبیرستان **قاجاریه**).

۷ - شادروان **آقاشیخ تقی کمال** (دبیرفارسی دبیرستان **قاجاریه**)

۸ - شادروان **آقاسید مصطفی حجازی** (دبیرزبان تازی دردبیرستان **قاجاریه**)

۹ - شادروان میرزا **سیدعلی خان میرافضلی** (دبیردبیرستان **قاجاریه**)

۱۰ - شادروان دکتر **نصرت‌الحکماء** (سرپرست و اداره کنندهٔ دبیرستان**قاجاریه**که در پیشرفت‌های دانشی من یاوری بسزا بشمارمی‌روند).

۱۱ - شادروان استاد میرزا **عبدالعظیم خان قریب** (دبیر فارسی دبیرستان نظام)

۱۲ - شادروان مهندس **عبدالرزاق خان بغایری** (استاد جغرافیا)

۱۳ - شادروان استاد میرزا **غلامحسین خان رهنما** (استادریاضیّات)

۱۴ - شادروان دکتر **ولی‌الله‌خان نصر** (استاد تاریخ طبیعی)

۱۵ - شادروان استاد **مرشدزاده** (استاد فیزیک و شیمی)

۱۶ - شادروان استاد **وحید تنکابنی** (استاد جبر و هیئت)

۱۷ - شادروان استاد **آقا شیخ احمد اشکوری** (استادزبان تازی)

۱۸ - شادروان استاد **نقیب‌زاده مشایخ** (استاد فقه و حقوق)

۱۹ - شادروان پروفسور **حبیب‌الله خان شهاب** (استاد زبان فرانسوی)

۲۰ - شادروان استاد **مترجم‌السلطنه** (استاد تاریخ)

۲۱ - شادروان سرهنگ دکتر **بهرام کلیابی**. پزشک درمان کننده‌ام پس از سوختن در انبار باروت.

۲۲ - شادروان **کیخسرو اردشیر فیتر** دبیر **ایران لیگ هندوستان** (وابستهٔ به **پارسیان**) که با ستایش کارهایم در میان **پارسیان** (چه در مجله‌ها و چه در سخنرانی‌ها) همواره مرا می‌ستود و بر دلگرمیم می‌افزود.

۲۳ - شادروان **اسدالله خاکپور** که از کتاب واگذاریش برای پیکره‌هایی در این کتاب بهره‌مند شده‌ام.

دوم - سپاس فراوان خویش را به پیشگاه سروران و دوستانی که در زیر نام برده می‌شوند و به گونه‌ای در این کار میهنی پشتیبانیم فرموده‌اند پیشکش داشته، زندگانی دراز همراه با شادکامی و سربلندی را برای آن ارجمندان گرامی از درگاه دادار بخشنده درخواست می کنم:

۱ - شت دکتر **اسفندیار یگانگی** نمایندهٔ ارجمند **زرتشتیان** در کنکاشستان که در ۴۵ سال دوستی از هیچ گونه مهر و بزرگواری درباره‌ام دریغ نفرموده و دربارهٔ انجام کارهای میهنی آمیخته به دانش؛ همواره برانگیزنده و ایزانگری شگرف برایم بوده‌اند.

۲ - تیمسار سپهبد **یزدان پناه** ریاست ارجمند بازرسی شاهنشاهی که پس از پی بردن به بررسی‌های نخستینم در بارهٔ شاهنامه؛ همواره با مهر افشانیها بردلگرمیم افزوده‌اند.

۳ - تیمسار سپهبد **آق‌اولی** ریاست ارجمند بانک سپه و ریاست محترم هیئت مدیرهٔ انجمن آثار ملی که پس از آگاهی از کار چند سالهٔ تازه‌ام (پالایش شاهنامه) خواستار کتابی دربارهٔ این کار شدند که سرانجام این کتاب «نه‌نبرد» بنیان گذارده شد و از هیچ گونه مهرافشانی دریغ نفرموده‌اند.

(ناگفته نماند که دانشمند ارجمندگرامی و تاریخ‌دان نامور کنونی؛ آقای **خان ملک یزدی** در بر انگیختن نگارنده به کار پالایش شاهنامه بسیار دست داشته‌اند و در این باب سپاس فراوان خویش را به ایشان نیز پیشکش می دارم.)

همین تیمسار والا گهر است که به پیشگاه **شاهنشاه آریامهر** گزارش دادند که:

« آرامگاه فردوسی روبه‌ویرانی رفته و از بنیاد هم سزاوار و درخور

فرّوبزرگی آن زنده کنندهٔ **ایران** نمی‌باشد.»

شاهنشاه ارجمند نیز فرمان‌دادند که: «هر کاری که بایسته است بکنید.» و بی‌درنگ به بزرگ کردن باغ آرامگاه و نوسازی آن پرداختند و ساختمان و سازمان آبرومند کنونی آماده گردید که در سه شنبه دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ گشایش یافت.

۴ - تیمسار سرلشکر **حسن مقدم** که هنگام فرماندهی لشکر دوم پیاده ارتش شاهنشاهی پس از آگاهی از بررسی‌های جنگی من برروی شاهنامه بی‌اندازه دلگرمم ساخته، با پشتیبانی فراوان چگونگی کار وکوشش‌هایم را از راه ستاد ارتش به آگاهی **شادروان شاهنشاه رضا شاه بزرگ** رسانیده زمینهٔ سخنرانی برای افسران و خاورشناسان و چاپ کتاب «**سپهبد فردوسی**» را فراهم ساختند.

۵ - تیمسار سرلشکر **عزیزالله ضرغامی** ریاست ستاد ارتش (هنگام شاهنشاه شادروان) که در انجام همه پیشنهادهای تیمسار سرلشکر **مقدم** دربارهٔ بررسی‌هایم از هیچ گونه یاری و یاوری دریغ نفرمودند.

۶ - ارجمند گرامی جناب آقای دکتر **رضازاده شفق** سناتور و استاد گرانمایه دانشگاه که از هنگام سخنرانیم در کنگرهٔ هزارهٔ **فردوسی** (سال ۱۳۱۳) همواره کارهایم را ستوده و بیشتر بر دلگرمی من در بررسی‌های **شاهنامه** افزوده‌اند.

۷ - ارجمند گرامی جناب آقای دکتر **عیسی صدیق اعلم** سناتور و استاد گرانمایه که به سال ۱۳۲۲ در آن هنگام که وزیر فرهنگ بودند با ارج شناسی و سرافراز کردنم به یک نشان علمی درجهٔ ۲ فرهنگ (بر روی همان بررسی‌های **شاهنامه**) کوششهایم را افزایش دادند.

۸ - آقای دکتر **محمد علیخان شفیعی** پزشک بینادل وچیره‌دست که به همراه شادروان سرهنگ دکتر **کلیایی** به درمان کردن سوختگی‌هایم در انبار باروت؛ پرداختند و کوششهای ایشان در آن سال (سال ۱۳۰۳ خورشیدی) مرا از مرگی بی‌گمان و بسیار نزدیک رهایی بخشید.

۹ - رادمرد آزاده شت ارباب **بهرام فلاح‌زاده** که از سال ۱۳۲۷ تاکنون بر روی کارهای میهنی من با فرستادن ارمغانها و نامه‌ها و ره‌آوردها

(از **هندوستان و یزد**) پیوسته به افزایش کوشش در این گونه کارها وادارم کرده‌اند.

۱۰ - استاد **محمد تقی مصطفوی** باستان شناس نامی ایرانی که زیاده برآنکه بیش از چهل سال است که از دوستی و دانش و بررسی‌های سودمندشان برخوردار و خوشه‌چینم. دربارهٔ این کتاب نیز از هیچگونه مهرورادی کوتاهی نفرموده‌اند.

۱۱ - تیمسار سرلشکر **محمود صادقیان** ریاست محترم ادارهٔ جغرافیایی ارتش که در فراهم آوردن و سامان دادن زموده‌های این کتاب از هیچ گونه مهرورزی دریغ نفرموده‌اند.

۱۲ - تیمسار سرلشکر دکتر **سعادتمند** ریاست محترم ادارهٔ روابط عمومی ستاد بزرگ ارتشتاران که در واگذاری فرتورهایی که دردست داشتند برای چاپ در این کتاب دریغ نفرمودند.

۱۳ - استاد **صادق کیا** معاون محترم وزارت فرهنگ و هنر که زیاده برآنکه سالیان درازی است که از بررسی‌های دانشمندانه و نوشته‌های سودمند ایشان بهره‌مند می‌شوم؛ از راه مهر نوشته‌های باستانی پشت‌جلد کتاب را نیز انجام داده‌اند.

۱۴ - استاد دانشمند پرکار **یحیی ذکاء** ریاست محترم موزهٔ مردم شناسی که با پژوهش و بررسی‌های ژرف؛ پیکرهٔ **درفش کاویانی** و سایر درفش‌ها را که در این کتاب آورده شده‌است ؛ یافته و کشیده‌اند که ماهم از آنها بهره‌مند شده‌ایم.

۱۵ - هنرمند ارجمند نامی آقای **فردریک تالبرگ** که عکسهای روی و پشت جلد را فراهم آورده‌اند.

۱۶ - دانشمند گرامی آقای **یدالله شکری** که در کار سجاوندی و پاکنویس و بسیاری از کارهای کتاب با مهر فراوان همکاری فرموده‌اند.

۱۷ - آقای **نصرت‌الله روحانی** خوشنویس تندنویس که با گشاده‌رویی فراوان در زمانی کوتاه و با نگارشی زیبا همهٔ نوشته‌های کتاب را (چنانکه دیده میشود) انجام داده‌اند.

۱۸ - آقای **مصطفی کی‌پور** (باگرفتاریهای زیادگوناگون که

دارند) ؛ همهٔ زموده‌های کتاب را کشیده و این یادگارهای زیبا را از خود به یادگار گذاشته‌اند.

۱۹ - آقای **محمد ناظری** برای رنگ‌آمیزی‌های نشانهٔ فرّهٔ ایزدی و فرتور رویهٔ شمارهٔ ۱۷۱ بخش یکم کار کرده‌اند.

۲۰ - استادان والامنشی که اکنون زنده هستند. مانند:

آقای پرفسور **منوچهر وارسته** ـــ تیمسار سرتیپ **سید باقرخان هیوی** ـــ آقای دکتر **افشار** ـــ آقای **بدیع‌الزمان فروزانفر** ـــ آقای دکتر **امیر حکمت** ـــ آقای **حسین آقا زندی** ـــ آقای **حسین گل گلاب** که خود را برای همیشه وام‌دار آنان می‌دانم.

۲۱ - برای آنکه سخن به درازا نکشد به همهٔ گرانمایگان ایرانی و بیگانه (که در پایان کتاب نامشان آمده و سرچشمه‌های بهره‌برداری نگارنده برای بررسی‌هایم بوده چه از نگر پالایش شاهنامه و چه از نگر چیزهای دیگر) درود و سپاس و ستایش فراوان خویش را پیشکش داشته، تندرستی و کامیابی همهٔ آنان را از درگاه **خداوند** بزرگ خواستارم.

سوم - درکار پالایش، با بهره‌مندی از **شاهنامهٔ** چاپ **مسکو** (که پنج نسخه کهنه را در بر دارد من نیازمند به ترجمان زبان **روسی** بودم که نوشته‌هایی به آن زبان را که درپای برگها داشت روشن کنند. دراین باره با همراهی آقای **علی نوری اسفندیاری** سر پرست گرامی اداره ترجمه وزارت خارجه، آقای **روشنی** ترجمان آن زبان، این کار را انجام دادندواکنون بایسته میدانم که سپاسگزاری فراوان خویش را به ارجمندان نامبرده پیشکش سازم.

چهارم - در پایان بایسته است که ازکوشش‌های فراوان آمیخته به مهر ودلبستگی همهٔ کارکنان چاپخانهٔ بانک ملی (که سازمان بسیار آبرومند و براستی مایهٔ سر افرازی ماست) که‌دربارهٔ چاپ این کتاب بکار برند سپاسگزاری‌های بیشمار خویش را پیشکش داشته و پیروزی همهٔ آنان‌را

درکارهای بیشتر و بهتر از خداوند بزرگ خواستارگردم (به خواستهٔ خود ایشان‌از بردن نامشان در اینجا خود داری گردید).

سرتیپ بازنشسته احمد بهارمست
شمیران مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی

بخش یکم

«کین ایرج»

بنام **خداوند** هردو جهان **خداوند** بخشندهٔ مهربان

همان گونه که بهشتی روان ؛ **فردوسی** جاویدان ؛ آغاز شاهکار جهانی خویش (**شاهنامهٔ** بزرگ و بی مانند) را ؛ که بسیاری از بزرگان **ایران** و **جهان** ، بجا و سزاوار، کتاب آسمانیش می خوانند ؛ بنام وستایش **خداوند** جان و خرد ؛ آغاز فرموده و در آن، بهترین و رساترین فروزه[1] های **خداوند** یکتای دانا و **پروردگار** از همه چیز آگاه را ؛ با خامهٔ گهر بارش نمودار کرده و نشان می دهد که:

« برای نامیدن **یزدان** ؛ بالاتر و برتر از گفتن **خداوند** جان وخرد؛ بر اندیشه نمی گذرد.

او آفرینندهٔ نام و جای است وروزی دهنده و رهنمای.

گردانندهٔ **سپهر** است و افروزندهٔ **ماه** و **ناهید** و **کیوان** و **مهر**.

آراینده و نگارندهٔ بر شده[2] گوهر و از نام و نشان و گمان، والاتر و برتر است.

او که خود ، آفرینندهٔ گمان و اندیشه است ؛ هرگز به وهم و پندار، اندر نیاید و هرچه سخن، از این گونه گوهران بگذرد ؛ جان و خرد بدو راه نیابد و چنانش که باید و شاید، نشناسد.

هر آینه ؛ اگر خرد ؛ سخن را بپسندد ، از همان که ببیند برگزیند.

چون **خداوند** ؛ توانا و زنده و فرمانروا و همه چیز ؛ از خُرد و بزرگ ، بر هستی اوگواه است؛ چنان که سزاوارش باشد ؛ کس اورا ستودن نتواند.

از این رو ؛ تنها بندگیش را باید کمر بست.

همواره ؛ جان و خرد را می سنجد ودر اندیشهٔ سخته[3] هم نمی گنجد.

---

(۱) صفت. (۲) بالا رفته. (۳) سنجیده شده.

چون نمی توان اورا بااین افزارها (خِرَد ، اندیشه ، گمان ، روان وزبان) چنانکه باید ستایش کرد ؛ پس بایستی ؛ به هستی او سر فرود آورده ؛ خُستو[1] و از گفتار نابکار و بی سود بر کنار باشی.

در بارهٔ بزرگی و شُکوه **پروردگار** ؛ برتر از این پرده نخواهد بود که گفته شود :

« پرستنده و جویای راه و روش و به فرمانهایش ؛ به ژرفی[2] ؛ نگران و در کوشش باشی .»

توانا و نیرومند ، کسی خواهد بود که دانا باشد و به دانش است ؛ که دل پیر سالخورده ؛ همواره جوان و نیك و برنا بماند.»

ودر پایان این سخنان ؛ یاد آور می‌شود که:

« اندیشهٔ آدمی‌را به هستی **خداوند** راه نیست.» :

از این رو ؛ برای شگون و فرخندگی و تابندگی و خجستگی و سر بلندی و پایندگی ؛ این بررسی را که در بارهٔ بخشی از شاهکارهایش ؛ انجام می‌شود ؛ با همان فرموده‌های گوهربار آن بزرگوار ؛ آغاز می کنیم:

بنام **خداوند** جان و خرد — کزین برتر ؛ اندیشه بر ؛ نگذرد

خداوند نام و **خداوند** جای — **خداوند** روزی ده رهنمای

خداوند کیوان و **گردان سپهر** — فروزندهٔ **ماه و ناهید و مهر**

زنام و نشان و گمان ؛ برتر است — نگارندهٔ ؛ بر شده گوهر است

به بینندگان ؛ **آفریننده** را — نبینی ؛ مرنجان دو بیننده‌را

نیابد بدو نیز ؛ اندیشه ؛ راه — که او ؛ برتر ازنام واز جایگاه

چنان دان ؛ که هرگز ؛ نیاید پدید — به‌وهم اندر ؛ آن کس ؛ که‌وهم آفرید

سخن ؛ هرچه زین گوهران ؛ بگذرد — نیابد بدو راه ؛ جان وخرد

خرد ؛ گرسخن ؛ برگزیند همی — همان را گزیند ؛ که بیند همی

---

(۱) اعتراف کننده. (۲) ژرف = عمیق.

ستودن نداند کس ، اورا ؛ چو هست — میان ؛ بند گی را ؛ ببایدت بست
که او ؛ قادر وحیّ و فرمانرواست — همه چیز ؛ بر هستی او گواست
خرد را وجان را ؛ همی سنجد او — در اندیشهٔ سخته ؛ کی گنجد او ؟
بدین آلت ورای وجان و زبان — ستود آفریننده را ؛ چون توان ! ؟
به هستیش ؛ باید که خستو شوی — ز گفتار بیکار ؛ یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه — به ژرفی ؛ به فرمانش ؛ کردن نگاه
توانا بود ؛ هر که دانا بود — به دانش ؛ دل پیر ؛ برنا بود
ازاین پرده ؛ برتر سخن ؛ گاه نیست — به هستیش ؛ اندیشه را ؛ راه نیست

اکنون ؛ به بررسی نخستین کین ستانی ، که درشاهنامهٔ فردوسی بزرگ آمده است ؛ پرداخته و برای اینکه انگیزهٔ برپا شدن پیکار ؛ به خوبی روشن گردد ؛ نخست ؛ در بارهٔ پیشینهٔ پیدایش آن کینه و دشمنی ؛ بررسی کرده ؛ سپس به چگونگی نبرد دو گروه هم آورد ؛ پرداخته می شود .



چند نمونه از خنجرها و دشنه با نیام آنها

کین ستانی منوچهر از سلم و تور

پیشینه و انگیزهٔ پیدایش کین :

شاهنشاه **آفریدون پیشدادی** ؛ فرزند **فرانك** (مادر) و **آبتین** (پدر) که بنیاد فرمانروایی **ضحّاك** تازی را ؛ از **ایران** بر انداخت ؛ سه پسر داشت که بزرگتر آنان را ؛ **سلم** و میانه را؛ **تور** و کوچکتر را؛ **ایرج** نام نهاد.

سه دختر **سرو** ؛ پادشاه **یمن** راهم ؛ که برای آنان ، به زنی گرفته بود؛ بدین گونه نام گذاری کرد:

زن **سلم** را	:	**آرزوی**
زن **تور** را	:	**آزاده خوی**
زن **ایرج** را	:	**سهی**

(**سلم و تور** را ؛ یك دختر[1] **جمشید** ؛ به نام «**شهرناز**» ، و **ایرج** را ، دختر دیگرش ؛ به نام «**ارنواز**» زاده بودند.)

شاهنشاه **آفریدون** ؛ پس از آن ؛ سر زمین های پهناور شاهنشاهی خویش را ؛ بر سه بخش کرده ؛ بدین گونه به سه پسر خود داد[2]:

بخش نخست را ، که سرزمین **روم** و **خاور** آن بود ؛ به **سلم** بخشید و از آن پس؛ وی را ؛ «**خاور خدای**» خواندند.

بخش دوم را ، که سرزمین **توران** و **چین** و همسایهٔ **خاوری** بخش نخست بود ؛ به **تور** داد و اورا هم «**توران شاه**» نامیدند.

بخش سوم را هم ؛ که سرزمین **ایران** و **نیزه وران** (**تازیان**) بود ؛ به **ایرج** واگذار کرد ؛ که «**ایران خدای**» خوانده شد.

---

(۱) در پاره‌ای از رونوشت های **شاهنامه** ، شهر ناز و ار نواز ، خواهران **جمشید** خوانده‌شده اند. لیکن دختر **جمشید** بودنشان ، با در نگر آوردن زمـان آنها ؛ سازگار تر وپسندیده تر است. (۲) زمودهٔ شماره ۱ را بنگرید (۳) زموده = نقشه

ایران بزرگ زمان شاهنشاه آفریدون که میان پسرانش بخش گردید

خاور و روم

چین و توران

ایران

هندوستان

افریقا

نهفته[1]، چو بیرون کشید ازنهان — به سه بخش کرد؛ **آفریدون** جهان

یکی **روم وخاور**، دگر، **ترک و چین** — سوم؛ دشت گردان **ایران زمین**

نخستین؛ به **سلم** اندرون، بنگرید — همه **روم و خاور**؛ مر اورا سزید[2]

بفرمود؛ تا لشکر جنگجوی — سوی مرز **خوارزم**؛ بنهاد روی

به تخت کیان[3]؛ اندر آورد پای — همی خواندندیش؛ «**خاورخدای**»

دگر؛ **تور** را داد؛ **ترکان وچین** — ورا کرد؛ سالار «**توران زمین**»

یکی لشکری؛ نامزد کرد؛ شاه — کشید آنگهی **تور**؛ لشکر به راه

بیامد؛ به تخت کیی؛ بر نشست — کمر برمیان بست و بگشاد؛ دست

بزرگان براو؛ گوهر افشاندند — همی پاک؛ «**توران شهش**» خواندند

وزان پس؛ چونوبت؛ به **ایرج** رسید — مر اورا پدر؛ «**شاه ایران**» گزید

هم **ایران** وهم دشت **نیزه وران** — همان تخت شاهی و تاج سران:

بدو داد؛ کاو را سزا دید؛ تاج — همان تیغ و مهر و همان تخت عاج

سران را که بد، هوش وفرهنگ ورای[4] — مر اورا چه خواندند؟ «**ایران خدای**»

نشسته بِرشه؛ به آرام و شاد — چُنان؛ مرزبانان[5] خسرو[6] نژاد

رشک بُردن سلم برایرج و نامه نگاری به تور و برانگیختن اورا به پرخاش بر پدر

بر این روش؛ روزگاری چند بر آمد و **زمانه**؛ چنانکه شیوهٔ دیرینه و همیشگی اوست؛ در اندرون دل؛ رازی دیگر داشت!

آفریدون فرزانه؛ سالخورده گشت و بهار جوانیش؛ به خزان پیری رسید. پیداست؛ که هر آفریده‌ای که کهن گردد؛ نیرویش به سستی می گراید. **روزگار** و سرنوشت نیز؛ کارخویش را انجام داد و به فروغ تابندگی آن شاد کامان؛ تیرگی اندر کرده؛ پر مایگان را به خیرگی واداشت !

---

(۱) راز. (۲) سزیدن = سزاوار بودن. (۳) شاهنشاهان (۴) خِرد.
(۵) فرمانروایان. (۶) پادشاه.

سلم (برادر بزرگتر)آیین و اندیشه‌اش ؛د گرگون شد .
دلش ؛ از جای بجنبید و به آز[1] اندرون ؛ غرقه گشت !
چه ؛ پس از آنکه ؛ بارهنمونی بنشست و رای زنی‌کرد و این بخشش پدر را ؛بیداد گرانه و نا پسند دانست (که‌اورنگ[2] زرّین کیانی‌را؛ به پسر کوچکتر - (**ایرج**) و زمینهای کم ارج‌تری را به او و پسربزرگترداده است.)؛بادلی پرکین و چهره‌ای پرچین ؛ فرستاده‌ای به سوی برادر دیگر « **تور** » که شاه **توران** و **چین** بود و همدرد خویشش می‌پنداشت؛روانه کرده؛ چُنینش پیام فرستاد:
« شاه برادر ؛ ای شاهنشاه **توران** و **چین** ؛ جاوید باش و خوش وخرّم و شاد کام زی»[3] .
تو از پاکی نهاد و ساده دلی ؛ به آنچه یافته‌ای ؛ خرسندشده‌ای و دل روشن و تابناکت را ؛ از خواستن گاه[4] بهتر و پایه‌ای برتر ؛ بگسسته و ببریده‌ای!
گویا زیان خویش را ؛ نیکوتر می پسندی ؛ که آنرا برگزیده ای!
با آنکه به بالا؛همانند سرو بلندی ؛ ولیکن بدان ؛ که با این روش ؛ منش و ارج والایت را به پای افگنده‌ای !
از این گفته‌های من؛مرنج و آزرده مشو.
برای آنکه ؛ کامه‌ام[5] را ؛ آسان تر و بهتر دریابی ؛ با هشیاری و بیداری ؛ به این داستان بنگرو بیندیش و ببین که:
آیا از روزگاران پیشین تا کنون ؛ همانندی چون آن شنیده‌ای!؟
سه فرزند بودیم؛از یك پدر ؛ هر سه ؛ شایسته و برازندهٔ تاج و تخت؛لیکن در بهر و بخت ؛ برادرِ کهتر ؛ به دادِ پدر ! از ما؛برترگشته‌است!
اگر من ؛ به‌سال و خِرَد ؛ مهترم؛درخوراست که زمانه ؛ به‌مهرو به کام من بهتر بگردد.

---

(۱) حرص. (۲) تخت (۳) زندگانی کن (۴) تخت. جا و مقام (۵) مراد ومقصد.

از من هم که گذشت ؛ تاج و دیهیم[۱] و تخت ؛ جز تو ؛ بر کسی زیبنده نباشد.

اینک ؛ آیا سزاوار نیست ؛ که ما دو تن ؛ از این ستم ؛ که پدر ؛ اینسان کرده ؛ افسرده شویم و بر آشوبیم و داد خویشتن بخواهیم!؟

آیا رواست؛ که پدر ؛ کشوری چون **ایرانِ** سر افراز و زرخیز را؛ افزون بر **دشت یلان** و **یمن** به **ایرج** دهد؛ که از ما کوچکتر است!؟ و اورا با همهٔ خُردی و بی خِرَدی ، سپهدار **ایران زمین** گرداند !؟ و برابرش **روم** و **خاور** را به من ! و دشت **ترکان** و **چین** را به‌تو سپارد !! ؟

نی ؛ از این بخشش پدر ؛ که اندر مغزش ؛ خِرَد و دانش وتدبیر نیست ؛ مرا دیگر تاب و توان و یارا نباشد. تا تو ؛ خود چه گویی؟»

فرمودهٔ **فردوسی** شاد روان ؛ دربارهٔ این سخنان ؛ در **شاهنامه** جاویدان ؛ چنین آمده است.

فریدون فرزانه ؛ شد سالخَورد — به باغ بهار اندر ؛ آورد گرد
براین‌گونه گردد ؛ سراسر سخن — شود سست؛ نیرو؛ چو گردد کهن

چو آمد به کار اندرون ؛ تیرگی — گرفتند پر مایگان ؛ خیرگی
بجنبید ، مرسلم را ؛ دل زجای — دگرگونه‌تر شد ؛ به آیین‌ورای
دلش گشت غرقه ؛ به‌آز اندرون — به اندیشه‌بنشست ؛ با رهنمون
نبودش پسندیده ؛ بخش پدر — که دادش به کهتر پسر؛ تخت زر
به‌دل؛پرز کین شد؛ به رخ؛ پرزچین — فرسته[۲] فرستاد ، زی[۳] شاه **چین**
بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود — هیونی[۴] برآن سو ؛ برافگندزود :
به نزد برادر ؛ جهانگیر **تور** — که بودا زدلش؛ رای‌واندیشه‌دور
فرستاد نزد برادر ؛ پیام — که:«جاوید زی ؛ خرّم وشاد کام
«بدان؛ای شهنشاه **ترکان** و**چین** — گسسته دل‌روشن ؛ از به گزین!

---

(۱) کلاه گوهر نگار ـ افسری که برای شگون بر بالای سر پادشاه می آویختند.
(۲) پیک و فرستاده. (۳) سوی. (۴) هیون = اسب و هر جمّازه

«زنیکی ؛زیان کرده،گویی پسند! منش پست و بالا ، چوسرو بلند!
«به بیدار دل بنگر، این داستان کزاین گونه ؛نشنیدی ازباستان!
«سه‌فرزند بودیم ؛ زیبای[1] تخت یکی کهتراز ما،مه[2] آمد به بخت!
«اگر مهترم من ؛ به سال و خِرَد زمانه ؛ به‌مِهرمِن اندر خورد
«گذشته زمن ، تاج و تخت‌وکلاه: نزیبد ؛ مگر برتو ؛ ای پادشاه
«سزد گر بمانیم ؛ هردو دژم[3] کزاین‌سان،پدر کرد، بر ماستم!
«سپارد ترا،دشت **ترکان وچین!** کِهْ[4] ؛از ما،سپهدارا **ایران زمین!**
«بدین بخشش اندر،مراپای[5] نیست به مغزپدر اندرون؛رای نیست!»

رفتن پیک سلم ، به نزد تور و پاسخی که دریافت می کند

فرستاده،با شتاب هرچه بیشتر روان گشت ، تا به نزدیک **توران خدای** رسید.

پیغامی که داشت ،بر**تور**، یاد وسر بی‌مغز اورا پر باد کرد ، چنانکه به ناگاه برآشفت و همچون شیری غرّنده؛چنین پاسخ داد :

« آنچه می گویم؛ به خوبی به یادداشته باش و به شهریاربرادرم بگوی :

« ای شاه‌دادگر ، سراسر آنچه که گفتی ؛ راست ودرست است.

پدر ستمگر ؛ مارا به گاه جوانی ؛ بدین گونه بفریفت و ناکام کرد!

اکنون ، این‌درخت ، که وی ؛ به‌دست خویش بنشانده ؛ بارش؛ جز خون و برگش ، جز کبست[6] ؛ نخواهد بود!

---

(۱) زیبنده ، سزاوار (۲) بزرگ و کلان (۳) آشفته و خشم آلود و افسرده و غمگین
(۴) کوچک (۵) تاب و طاقت
(۶) خربزه تلخ ، گیاهی بسیار تلخ. ونیز زهر هلاهل را گویند.

من به‌خوبی ؛ باتو همداستانم و برای گفتاری بیشتر ؛ دربارهٔ چاره‌ای بهتر ؛ بایسته می‌دانم که از یکدیگر ؛ دیدار کرده ؛ روی در روی هم آوریم و تدبیر هشیارانه زنیم. سپس ؛ پیکی زبان آور و چرب گوی[۱] ؛ از سوی خویش ؛ با باره[۲] ای تندپوی ؛ روان و دوان ؛ به‌نزد شاه جهان فرستیم.»

این پیام را نیز ؛ به برادر بگوی که :

« ای شهریار نیکنام و بینا دل ؛ به جایی که ؛ پستی و زبونی و خواری ؛ آنهم بافریب وافسون کاری ؛ در پیش آید ؛ دلاور نباید بشکیبد و آرام گیرد.

در این کار هم ؛ هیچگونه درنگ ؛ شایسته نیست.

اینك ؛ برای آمادگی و فراهم آوردن ابزار کار وهر گونه بسیج[۳] ؛ رامش و آسایش ؛ بر ما نا روا و سزاوار و در خور سر زنش وبیغاره[۴] است.»

هیون فرستاده ، بگذارد پای ‌‌‌‌ ‌‌ بیامد به‌نَزدیک «**توران خدای**»

به خوبی ؛ شنیده ؛ همه یاد کرد ‌ سر تور بی‌مغز ؛ پر باد کرد!

چو این راز بشنید ؛ **تور** دلیر ‌ بر آشفت ناگاه ؛ چون تند شیر

چُنین داد پاسخ ؛ که : «با شهریار ‌ بگو این سخن ؛ همچُنین یاددار :

« که‌مارا ؛ به‌گاه جوانی ؛ پدر ‌ بدین گونه‌بفریفت ؛ ای دادگر

«درختی‌است این ؛ خود نشانده به‌دست ‌ کجا[۵] بار او ، خون و بر گش ، کَبَست

«ترا با من ؛ اکنون بدین گفت و گوی ‌ بباید به روی ؛ اندر آوَرد ؛ روی

«زدن رای هشیار و کردن نگاه ‌ هیونی فگندن به نزدیک شاه

«زبان آوری چرب گوی ؛ ازمیان ‌ فرستاد باید ؛ به شاه جهان.»

بدو گفت : «کزمن بگوی این پیام ‌ که ای شاه بینادل و نیکنام

«به جای زبونی و جای فریب ‌ نباید ؛ که یابد دلاور ؛ شکیب

«نشاید درنگ اندرین کار ؛ هیچ ‌ که‌خوار آید ؛ آسایش ، اندربسیج .»

(۱) شیرین سخن . (۲) اسپ . (۳) ساختگی و آمادگی کارها . (۴) سرزنش .

(۵) که

پیام پرخاشجویانه سلم و تور به شاه آفریدون

فرستادهٔ **سلم** ؛ چون از پیش **تور** باز گشت و پاسخ اورا بازگفت و **سلم** از همداستانی **تور** ؛ دراین پندار اهریمنی آگاه شد ؛ برای دیدار او بی درنگ ؛ از **روم** رهسپار گردید.

تورنیز ؛ از **چین** براه افتاد ؛ تا به یکدیگر بَر خوردند.

در آن باره ؛ در پیدا و پنهان ؛ سخن گفتند وسپس ؛ با برگزیدن و فراخواندن بخردی دانا و تیز هوش ؛ که سخن گویی بینا دل و یاد گیربود؛ جای از بیگانه تهی ساختند و به کنکاش[1] و رای زنی[2] وسگالش[3] ؛ پرداختند.

سلم؛آغاز سخن کرد و با فرستاده؛ چُنین گفت:

« هرچه زودتر ؛ برسان باد ؛ راه **ایران** گیر ؛ و به سوی**آفریدون** شو. جز پیمودن راهت ؛ کاری نباشد.

به کاخش که رسیدی ؛ نخست؛از ما دو پسر ؛ درودش ده ؛پس از آن ؛ چُنینش گوی:

«ترس از **خدای** ؛ در هر دو سرای ؛ مردم را باید که اندر دل بیاید.

جوان را ؛ امید آن است که به روز پیری برسد.

موی سپید گشته هم؛ سیاه نگردد.

چون دراین جای تنگ و جهان نا پایدار ؛ درنگ سازی ؛ « سرای درنگ » ؛ که همان جهان رنج و نابودی باشد ؛ برتو سخت و تنگ خواهد گشت.

---

(۱) کنکاش هم می گویند = مشورت (۲) مشاوره (۳)اندیشهٔ آزاررسانیدن



یزدان پاک ؛ از **خورشید** تابناک ؛ تا تیره خاک را ؛ سراسر برتو بخشود. ولیکن تو ؛ به فرمانش ؛ نیک ننگریستی و راه و رسم و آیین را ؛ به کام و هوس و خواهش خویشتن خواستی !

همهٔ کارها را؛ به بیداد آراستی و پیراستی و جز کژّی نجستی !

در بخششی که کردی ؛ از آنچه که او داده بودت ؛ بند راستی و درستی بگسستی!

ازآن رو ؛ که سه فرزند گُرد وخردمند داشتی ؛ که خُرد ؛ از کلان و کوچك از بزرگ ؛ به خوبی پیدا وآشکار بود. ولیکن تو ؛ همه را نا دیده انگاشتی و بر بیدادگری بشتافتی و با برتر شمردن کِه ؛ از مِه ؛ گرامی ترش داشتی !

بدین گونه ؛ داد و خرد را پوچ و یاوه پنداشتی و با این کردار خود ؛ تخم کین کاشتی!

بی آنکه وی را ؛ از دانش ؛ برتر و در او نیروی بیشتر یابی ؛ آن‌سان؛ از راه **یزدان** ؛ بر ره ناکسان ؛ سر بر تافتی ! با آنکه هر سه پسر را؛ خود پدری؛ کهتر را بنواختی و سرش را به ابر اندر افراختی !

برابرش ؛ دو مهتر را ؛ به کام اژدر انداختی !

کهتر را ؛ افسر؛ بر سرو بربالینت! او برتو؛ دلش شادان و توهم بروی ؛ روشن و تابنده ؛ جهان بینت ! ما دور و به ناکامی ؛پژمرده از این کینت ! نفرین [۱] به تو و دینت !

---

(۱) ضد آفرین = لعنت. نفرین هم درست است)

مهربان پدر ! آیا ما دو برادر، به پدر و مادر ؛ از آنکه کهتراست ؛ تا این اندازه کمتریم !؟

ای دادگر شهریار سراسر زمین ! با این داد و بخشش آمیخته به کین ؛ بدان ؛ که هرگز ؛ از کسی آفرین نشنوی!

همانا ؛ از این کردهٔ نادرست:

اگر باز آیی و از آن تارک[1] بی بها ؛ تاج برگیری ؛ هر چند که پیری ؛ به داد و بخت و خِرَد ؛ برنا خواهی بود.

گوشه‌ای از جهانش بسپار ؛ تا همچون ما ؛ در دوریت بسر برد. آنگاه از ما ؛ مهرو یاری خواهی دید. وگرنه ؛ از **روم** و**چین** و **ترکان** ؛ سواران بسیار بیاوریم ؛ که همه ؛ جویای کین وگرز دار و شایستهٔ کارزار باشند و از **ایرج** کامگار و **ایران** ؛ دمار[2] بر آوریم! »

فرستاده ؛ چون پاسخ آورد ؛ باز
برفت این برادر ؛ ز **روم** ؛ آن ؛ ز **چین**
رسیدند پس ؛ یک به دیگر ؛ فراز
گزیدند ؛ پس موبدی[3] تیزویر[4]
ز بیگانه ؛ پردخته[5] کردند ؛ جای
سخن ، **سلم** ؛ پیوند کرد ؛ ازنخست
فرستاده را گفت: « ره درنورد[6]
« برو زود ؛ نزد **فریدون** ؛ چو باد
« چو آیی به کاخ **فریدون** ؛ فرود:
« و دیگر بگویش ؛ که ترس ؛ از **خدای**:

برهنه شد ؛ آن روی پوشیده راز
به زهر اندر آمیخته ؛ انگبین!
سخن راندند ؛ آشکارا و راز
سخن گوی و بینا دل و یادگیر
سگالش گرفتند ؛ هرگونه رای
ز شرم پدر ؛ دیدگان را بشست!
نباید که یابد[7] ترا ، بادوگرد
بجز راه رفتنت ، کاری مباد
نخستین ؛ ز هردو پسر ؛ ده درود
بباید که باشد ؛ به هردوسرای

---

(۱) فرق سر. (۲) دمار بر آوردن = هلاك كردن. (۳) دانشمند ، پیشوای دین **یزدان** پرستان (**زرتشتیان**) (۴) ویر = هوش و حافظه. (۵) کوتاه شده پرداخته = فارغ شده. (۶) در نور دیدن = طی کردن (۷) یافتن = رسیدن

«جوان را بود ؛ روز پیری؛ امید — نگردد سیه ، موی گشته سپید

«چوسازی درنگ اندر این جای تنگ — شود تنگ بر تو ؛ سرای درنگ[1]

«جهان مر ترا داد؛ **یزدان پاک** — زتابنده **خورشید**؛ تا تیره خاک

«همه بارزو خواستی؛ رسم وراه ! — نکردی؛ به فرمان **یزدان** ؛نگاه!

«نجُستی؛ بجز کژّی و کاستی ! — نکردی ؛ به بخش اندرون؛ راستی!

«سه‌فرزند بودت؛ خردمندو گُرد — بزرگ ؛ آمده نیز پیدا ؛ ز خُرد

«ندیدی هنر ؛ بایکی بیشتر — کجا دیگری ؛ زو فرو برد؛ سر

«یکی را ؛ دم اژدها ساختی ! — یکی را؛ به ابر اندر ؛ افراختی !

« یکی ؛ تاج بر سر؛ به‌بالین‌تو ! — بدو گشته روشن ؛ جهان بین تو!

«نه‌ما؛زو؛ به‌مام وپدر کمتریم ! — که‌برتخت شاهی؛نه اندرخوریم!

«ایا دادگر شهریار زمین ! — براین‌داد ؛ هرگز مباد آفرین !

«اگر ؛ تاج از آن تارک بی‌بها — شود دور و یابد جهان ؛ زو؛ رها

« سپاری بدو ؛ گوشه‌ای از **جهان** — نشیند چو ما ؛ از تو؛خسته نهان

«وگرنه ؛ سواران **ترکان** وچین — هم از **روم**؛ گُردان جوینده‌کین:

«فراز آورم [2] ؛ لشکر؛ گرزدار — از **ایران** و **ایرج** ؛ برآرم دمار!»

رسیدن پیک سلم و تور به پیشگاه آفریدون و پیام گزاری او

فرستادهٔ فرزانه ، که این سخنان و پیام درشت را شنید ؛ زمین را بوسه داده ، بسان آتشی که در برابر تند باد باشد ؛ از جای جنبید و بر باد پایش سوار ، و به سوی **ایران** رهسپار گردید.

---

(۱) کامه جهان دیگراست (۲) فرازآوردن = فراهم آوردن

در رسیدن به درگاه شاهنشاه **آفریدون** ؛ بر آورده‌ای[1] می بیند ، که سر به **آسمان** اندر آورده ؛ بالایش نا پدید و پهنای آن ، از کوهی تا کوهی دیگر کشیده شده است !

بر در آن بر آورده ، گرانسایگان[2] نشسته و درونش نیز ؛ پرمایگان جای گرفته بودند!

به یک دست بر آورده ؛ شیر و پلنگ و به دست دیگر ؛ ژنده پیلان جنگ ، بسته شده بودند !

از آن گرانمایگان دلاور ؛ خروشی همچون آوای شیر؛ به گوش رسید و بر روی هم ؛ فرستاده ، آن برآورده را سپهری پنداشت؛ که لشکری؛ گردا گردش؛ بر پای باشند !

کار آگاهان هشیار ؛ به نزد جهان شهریار شتافته ، آمدن فرستاده را گزارش دادند.

شاهنشاه فرمود ؛ اورا بار دادند و پیک ؛ از باره ؛ پای به بارگاه نهاد.

در دیدار شاهنشاه ؛ فرّوشکوه شهریاری ؛ چنان فرستاده را بگرفت که در دل و دیده ؛ جز شاه ؛ هیچ چیز نمی دید !

چه؛ خسروی دید ؛ ارجمند ؛ به بالای ؛ سرو بلند ، رویش ؛ همچون **خورشید** ؛ درخشان ، مویش؛ همچون کافور ؛ سپید ، بر گرد چهرهٔ گلگونش؛ لبانش؛ خندان و رخانش؛ پرشرم و زبان شاهانه‌اش؛ پر از گفتار آرام و ملایم و مهربان بود .

پیک ؛ در دیدن آن بارگاه و دستگاه ؛ بی درنگ به خاك افتاده، سراسر زمین را به بوسه بسود.

شاهنشاه **آفریدون** ، نیز وی‌را دستوری نشستن؛ در جایی سزاوار بداد .

---

(١) ساختمان (٢) گران سایه : جاه مند

نخست ؛ از تندرستی و شادمانی دو پورگرامی اش پرسان گشت.
سپس ؛ از آنکه ؛ این راه دور و دراز و پرنشیب و فراز ؛ بر پیک ؛ چون گذشته است ؛ جویا شد.
پس از آن ؛ خواستار گردید ؛ که پیغام و خواهشش را ؛ به پیشگاهش باز گوید.
فرستاده ؛ در پاسخ ؛ چنین گفت :
« گرانمایه شاهنشاه بزرگ ؛ بی تو ؛ کس به **گیتی** ؛ پیشگاه مبیناد.
کسانی که پرسش فرمودی ؛ به فرّت ؛ همه ؛ به کام تو و همگی یکسره ؛ به نامت زنده‌اند.
من نیز ؛ در پیشگاه شاهنشاه ؛ بنده ای ناشایست و نا آگاهم.
برای شاهنشاه ؛ آورندۀ پیامی هستم ؛ که سخت و درشت است!
و در آن هم ؛ مرا گناهی نیست!
چه ؛ فرستندگانی خشمگین و پر کین ؛ آن را بر زبان آورده‌اند!
اکنون ؛ اگر شهریار نامدار ؛ دستورم دهد ؛ پیام جوانان ناهوشیار ؛ در پیشگاهت ؛ باز گو گردد ؟

چو بشنید موبد ؛ پیام درشت: زمین را ببوسید و بنمود پشت
بر آن سان ؛ به زین اندر آورد ؛ پای که از باد ؛ آتش بجنبد زجای
به درگاه ؛ شاه **آفریدون** رسید بر آورده ای دید ؛ سر ؛ ناپدید!
به ابر اندر آورده ؛ با لای او! زمین ؛ کوه تا کوه ؛ پهنا ی او!
نشسته به‌دربر ؛ گرانسایگان! به پرده درون ؛ جای پرمایگان!
به یک دست بر ؛ بسته ؛ شیروپلنک! به‌دست دگر ؛ ژنده[۱] پیلان جنگ!
زچندان گرانمایه ؛ گُرد دلیر خروشی بر آمد ؛ چو آوای شیر!
سپهر یست ؛ پنداشت ؛ ایوان به جای! بُدی لشکری ؛ گِرد او بر ؛ به پای!

---

(۱) بزرگ و سهمگین

برفتند ، بیدار کار آگهان — بگفتند ؛ با شهریار جهان
که :« آمد ، فرستاده‌ای نزد شاه — یکی پر منش مردِ با دستگاه
بفرمود ؛ تا پرده بر داشتند — ز اسپش ؛ به درگاه؛ بگذاشتند
چوچشمش ؛ به‌روی **فریدون** رسید — همه دیده و دل ؛ پر ازشاه دید
به‌بالای ؛سرو و چو **خورشید** ؛ روی — چو کافور؛ گِرد گل سرخ ؛ موی
دولب؛ پر زخنده،دو رخ ؛پرزشرم — کیانی زبان ؛ پر زگفتار نرم
فرستاده چون‌دید؛ سجده[1] نمود — زمین را سراسر ؛ به بوسه بِسود[2]
نشاندش **فریدون** ؛ هم‌آنگه‌زپای — سزاوار دادش ؛ یکی‌خوب‌جای
بپرسیدش ؛از دو گرامی ؛ نخست — که:«هستند؛ شادان‌دل‌وتندرست؟»
دگر گفت:«کاین دشت‌و راه‌دراز — چگونه سپردی ؛ نشیب و فراز؟»
فرستاده گفت:« ای گرانمایه شاه — مبیناد بی تو ؛ کسی پیشگاه
«زهرکس که‌پرسی؛به‌کام تواند — همه پاك ؛ زنده؛ به نام تواند
«منم؛ بنده ای ؛ شاه را؛نا سزا — چُنین ؛ بر تن خویش ؛ نا پارسا
«پیامی‌درشت ؛ آوریده به شاه — فرستنده ؛ پر خشم و من؛بی‌گناه!
«بگویم؛ چو فرمایدم شهریار — پیام ؛ جوانان نا هوشیار!

شاهنشاه **آفریدون** فرمود ؛ تا فرستاده ؛ زبان بر گشاید وپیام‌را بگوید.

بفرمود شه ؛ تا زبان بر گشاد — سخنها همه ؛ سر بسر کرد یاد

وی نیز فرمان برد و سخنهای **سلم** را ، که **تور** هم با آنها همداستان بود ؛ سر بسر یاد کرد.

---

(۱) پیشانی برخاك سودن (۲) بسُود هم درست است = لمس کردن ؛ مالیدن

پاسخ آفریدون به فرستادهٔ پسران

شاهنشاه **آفریدون** ؛ به سخنان فرستادهٔ **سلم** و **تور** ؛ به خوبی گوش فرا داده باشنیدن آن پیام و سخنان بی شرمانه ؛ مغزش به جوش آمد و با خشم فراوان ؛ چُنینش پاسخ داد:

« فرستادهٔ هوشیار ؛ در تو گناهی نمی بینم و از اینرو ، پوزشی از سویت بایسته نبود.

چه ؛ من از این دوتن ؛ جز این؛ چشم نداشتم! و همین را هم پیشتر ؛ بر دل خویشتن؛ می گذرانیدم و می دانستم که؛از گوهر بد ؛ بزرگی و بزرگواری نیاید. همواره این را ؛ دل ؛ بر من آگهی همی داد!

اکنون ؛ آن دو ناپاك بی شرم و نادان و گستاخ ؛ همان دو دیو بی خِرَدِ تهی مغز را ؛ از من بگوی :

«زهی ، آفرین بر شما ! بسیارجای خرّمی و شادمانی است ؛ که سر انجام ؛گوهرتان؛پدید آمد وچگونگی خود را نمایان ساخت!

زیرا ؛از کِشت و کار در آن دو کشتزار ؛ جزاین؛چشم داشت ؛ نداشتم !

اگر مغزتان ؛ از پندهای من تهی گشته ؛ چرا از خرد **خدا** داده؛ ناآگاه و دور ماندهاید ! ؟

بیم و شرم از **جهان‌آفرین** ندارید !و بی گمان؛ اندیشهٔ پلیدتان نیز ؛ همین است که گفته‌اید.

شما خوب می دانید که ؛ مراهم پیشتر؛موی ؛ قیرگون و روی ؛ چون **ماه** وبالایم ؛ همانند سرو سهی [1] بود.

---

(۱) راست رسته

اکنون؛ **روزگار** و **سپهری** که پشت مرا؛ این سان خمیده و کوژ[1] کرد؛ هنوز گَردان و برجای است و شما را نیز؛ همانند من؛ خواهد خماند و خود هم؛ پایدار، نخواهد ماند!

سوگند، به **یزدان پاك**؛ که برترین نام است. سوگند، به **خورشید** تابناك و تاریك خاك. سوگند، به تخت و تاج وکلاه و سوگند، به **ناهید و ماه** که مرا به‌شما؛ نه کاهش در مهر بود و نه نگاه و اندیشهٔ بد، در دل.

از بخردان و موبدان و ستاره شناسان؛ انجمنی آراستم و با ترس از **یزدان**؛ در کنکاش و رایزنی از آنان؛ چگونگی گشت **جهان** را؛ به راستی همی خواستم. پس از آن، بر پسند و دادِ **دادگر**، بخش زمین کردم و با خود گفتم؛ همچنانکه تختِ آباد **گیتی** را به من سپردند؛ من نیز؛ به سه فرزند دلبند و دیدگان نیك بختم آن را وا گذارم؛ و همانسان هم کردم.

اکنون؛ اگر اهریمن، شما را، دل، از رای و اندیشه و تدبیر من، بر کنار کرده و به تاری و کژّی کشیده است، اندکی بیندیشید و ببینید که:

«آیا **کردگار** بلند؛ این آموزش و بکار بستن پندار پلید اهریمنی را از شما پسند خواهد کرد!؟

این را هم بدانید، که هر کِشت و میوه‌ای را که بکارید، همان را خود، خواهید دروید!

نمایندهٔ راه و پیشرو و رهبر ما گفته است؛ که سرای جاویدان جزا این است که می‌بینیم! زهی افسوس و دریغ! که اینك آزو افزون خواهی شما؛ بر تخت خِرَدْ نشسته و نمی‌دانم چرا دیو نادانی، این گونه، شما را انباز[2] گشته است!؟


می‌ترسم که در چنگ این اژدها، روانِتان از تن آزادو رها گردد!.

من خود؛ هنگام رفتنم از این **گیتی** نا پایدار فرا رسیده و دیگر گاه تندی و تیزی و بر آشفتنم نیست!

---

(۱) دوتا شده ـ خمیده و کوز (۲) شریك و همتا.

ایران بزرگ شاهنشاه آفریدون



ولیکن سالخورده‌ای که ؛ سه فرزند آزاد مرد داشت ؛ چنین گفت که :اگر آز؛از دلها تهی گردد ؛ خاک پست و تیره؛با تاج شاهنشهی برابر خواهد گردید.

کسی که برادرش را ؛ به خاک سیاه بفروشد ؛ سزاوار است که او را؛از آب وزاده و تخمهٔ[1] پاک نخوانند !

این را هم درپایان می‌گویم ؛که **جهان** بی‌مهر؛ همچون شما بسیار دیده و باز هم خواهددید و باکسی به‌مرام و بر آورندهٔ کام؛نخواهد شد. پس هرچه می‌دانید این را نیز بر آن بیفزایید و در اندیشه آورید که رستگاری در روز شمار[2] ؛ از **جهان‌داورکردگار** خواهد بود و بس!

پس،آنرا بجویید؛تا توشهٔ راه سازید. وبکوشید؛تارنج خودرا کوتاه کنید.»

فریدون ؛ بدو پهن بگشاد گوش — چوبشنید؛ مغزش؛ برآمد به جوش!

فرستاده راگفت:«کای هوشیار — نبایست ؛ پوزش ترا خود به کار

«که‌من؛چشم؛خود؛همچنین داشتم — همین ؛ بر دل خویش بگماشتم:

«که ازگوهر بد ؛ نیاید مهی — مرا دل؛همی داد ؛ این آگهی

«بگوی؛آن دو ناپاک بیهوده‌را — دو اهریمن ؛ مغز پالوده[3] را

«انوشه[4]؛ که گردید؛گوهر پدید — درود ازشما؛خود بدین‌سان سزید!

«ز پند من ؛ار؛ مغزتان شد تهی: — چرا از خردتان ؛ نبود آگهی !؟

«ندارید شرم‌و نه‌بیم از **خدای** — شما را همانا؛همین است رای !

«مرا پیشتر ؛ قیرگون بود؛ موی — چو؛ سروسهی؛قدّوچون ماه ؛ روی

«**سپهری** که پشت مرا کرده؛ کوز — نشدپست‌وگردان ؛ بجایست نوز[5]

«خماند شمارا هم ؛ این **روزگار** — نماند؛ خمانیده هم ؛ پایدار

---

(۱) نژاد (۲) روز قیامت . (۳) پالوده مغز = تهی مغز= بی خرد
(۴) خوشا و آفرین (۵) کوتاه شدهٔ هنوز است

«بدان برترین نام؛ **یزدان پاک** — به رخشنده **خورشید** وتاریک خاک:

«به تخت و کلاه وبه **ناهید** و**ماه** — که من؛ بد نکردم شما را؛ نگاه

«یکی انجمن کردم؛ از بخردان — ستاره شناسان و هم؛ موبدان

«بسی روزگاران شدست؛ اندراین — که کردیم بر داد؛ بخش زمین

همه؛ راستی خواستم؛ زین سُخُن — زکژّی نه سر بود پیدا، نه بن

«همه ترس **یزدان** بُد؛ اندرنهان — همه؛ راستی خواستم؛ در **جهان**

«چو آباد دادند؛ **گیتی** به من — نجُستم؛ پـراگندن؛ انجمن

«مگر، همچنان؛ گفتم؛ آباد تخت — سپارم؛ به سه دیدهٔ نیک بخت

«شما را کنون؛ گردل؛ از رای من !: — به کژّی وتاری؛ کشید اهرمن[1] !

«ببینید؛ تا **کردگار** بلند — چُنین؛ از شما؛ کرد خواهد پسند !؟

«یکی داستان گویم؛ اربشنوید — همان بر؛ که کارید؛ خود بدروید

«چُنین گفت باما؛ سخن؛ رهنمای — جز این است؛ جاوید؛ ما راسرای !

«به تخت خرد؛ برنشست آزتان — چرا شد چنین دیو؛ انبازتان !؟

«بترسم؛ که درچنگِ این اژدها — روان؛ یابد از کالبدتان؛ رها

«مراخود زگیتی؛ گهِ رفتن است — نه هنگام تیزی و آشفتن است

«ولیکن؛ چنین گوید آن سالخورد — که بودش؛ سه فرزند آزاد مرد:

«که چون آز گردد؛ ز دلها تهی — چه؛ آن خاک و آن تاج شاهنشهی

«کسی کاو؛ براد رفروشد؛ به خاک: — سزد؛ گرنخوانندش؛ از آب پاک[2] !

«جهان؛ چون شما؛ دید وبیند بسی — نخواهد شدن؛ رام با هر کسی!

«کنون؛ هر چه دانید؛ از **کردگار** — بـود رستگاری؛ به روز شمار

بجویید و آن؛ توشهٔ ره کنید — بکوشید؛ تا رنج؛ کوته کنید.»

---

(۱) اهرمن ـ آهرمن ـ اهریمن ـ آهریمن اهریمه ـ آهریمه ـ اهرن ـ آهرن: گمراه کننده و راهنمای بدی‌ها

(۲) نطفهٔ پاک

فرستادهٔ **سلم و تور** ؛ گفتار و فرموده‌های شاهنشاه **آفریدون** را که را که شنید ؛ زمین را ببوسید و از پیشش روی برگاشت و بسان باد ؛ به سوی رهسپار کنندگانش بازگشت .

فرستاده بشنید ؛ گفتار اوی زمین راببوسید وبرگاشت ؛روی
زپیش **فریدون** ؛ چنان‌بازگشت تو گفتی ؛ که‌با باد ؛ انبازگشت!

سخن گفتن آفریدون با ایرج از اندیشهٔ سلم و تور

فرستاده؛چون از بارگاه برفت ؛شاهنشاه **آفریدون**؛به‌اندیشه بنشست وراز بگشود و گرامی فرزند جهانجوی (**ایرج**) را فراخوانده؛بودنیها را برایش باز راند و چنین گفت :

« آن دو پسر بد خوی ستیزه‌جوی ؛ از **خاور**؛به سوی‌ما ؛روی کرده‌اند !چه می‌توان کرد !؟

بهره و سر نوشتشان؛از اختر چنین‌است که به کردار بد؛شادان باشند! دیگر آنکه ، آنان را روزی و بهره و جایگاه آرام؛ از دو کشوری‌است که بوم سخت و درشت دارند.

باید بدانی؛ که برادر ؛ تا آنجایی برادر است که ترا بر سر؛تاج وافسر[1] باشد .

اگر **خدای** نخواسته ؛ روی رنگینت ؛ پژمرده گردد ؛ کسی گِرد بالینت نگردد!

دو فرزند من ؛از دو دوش‌جهان؛این‌سان؛ به‌ما؛روی آورده‌اند و برمن نهان خویش را ، گشاده‌اند و گفته‌اندکه:«اگر بر مهر و مردمی بیفزایی ؛ از داوری[2] خواهی رست ! »

---

(۱) تاج و کلاه پادشاهان (۲) جنگ و ستیز

اگر ترا دژ سر ؛ اندیشه کاراست ومرد کرداری ؟ جنگ را بپسیچ و خویشتن را آماده ساز . درِگنج را بگشای و بارِ برابر شدن با آنان را ؛ بربند .

در این باره ؛ درنگ مکن و بسیچ را بر رامش برگزین که؛ اگر پاس[1] نخستین روز را ؛ به کام خویش ؛ چاشت گیری ؛ آنان در بهرهٔ[2] نخستین شب ؛ بر تو شام خواهند خورد !

این را هم بدان ؛ که بی آزاری و راستی و درستی تو ؛ خود برایت یارو بسنده[3] باشد و از آن روی ؛ در **گیتی**؛نیازی به دیگران نداری.

فرستادهٔ **سلم** ؛ چون گشت ؛ باز — شهنشاه؛بنشست و بگشاد راز
گرامی جهانجوی را؛ پیش خواند — «همه بودنی ؛ پیش او بازراند
ورا گفت« کان دوپسر؛ جنگجوی — ز **خاور** ؛ سوی ما؛نهادند روی!
«ازاختر چنین؛استشان بهر[4]؛ خوَد — که باشند شادان؛به کردارِبد !
«د گرشان ؛ زدوَ کشورآبشخَوراست — که آن بومهارا؛ درشتی بَراست
«برادرت ؛ چندان برادر بود — کجا مرترا ؛ بر سر؛افسربود

«دو فرزندمن؛از دو دوش جهان — براینسان گشادند ؛ برمن نهان:
«توگر پیش؛با ما به مهر آوری ! — سرت گردد آسوده؛از داوری[5]
چو پژ مرده شد؛روی رنگین تو — نگردد کسی ؛گرد بالین تو !

« گرت؛سربه کاراست؛بپسیچ کار — درگنج ؛ بگشای و بر بند بار.
توِ گرچاشت را؛دست؛ناری به کام — وگرنه؛خورند ای پسر؛ برتوشام!

« نباید ز **گیتی**؛ ترا یار؛کس — بی آزاری وراستی ؛ یار؛بس.»

---

(۱) پاس = ۳ ساعت

(۲) بهره = بهر = پهر = پهره : $\frac{1}{4}$ ازشب و یا $\frac{1}{4}$ از روز

(۳) کافی (۴) روزی و قسمت . (۵) جنگ و ستیز .

گفتار ایرج دربارهٔ رفتن به نزد برادران برای زدودن کین، از دل آنان

پس از گفتار شاهنشاه **آفریدون**، **ایرج** نامور، به‌مهربان پدرنگریسته چنین گفت :

« شهریارا ؛ به گردش **روزگار** بنگر، که‌چون باد، برما همی بگذرد. پس، مرد خردمند ؛ چرا باید غم خورد!؟ آنهم **روزگاری** که، رخ ارغوانی راهمی پژمراند! و روان و دیدگان روشن را تیره کند ! آغازش، گنج است و فرجامش، رنج! و پس از آن همه رنج هم، باربستن و رفتن، از این سرای سپنج !
بدین گونه، هنگامی که بستر، از خاک است و بالین از خشت ؛ چرا باید، امروز درختی کشت ؛ که هر چند **چرخ گردون** از برش بگذرد ؛ ریشه‌اش، خون خورد و بار و میوه‌اش، جز کین و دشمنی نباشد !؟

روزگار، در این زمین تیره و تار ؛ همچون ما سرافراز و نامدار و دارندهٔ شمشیر و گاه و کین، بسیار دید و باز هم بسی خواهددید! از این رو، شهریاران وتاجداران پیش ؛ اندر آیین خویش، کین راه ندادند و گِرد دشمنی با کس، نگشتند .

اکنون، اگر از شهریار، دستوری [۱] یابم ؛ به بد روزگار ؛ خواهم گذرانید. تاج و تخت و کلاه نخواهم .و بجای آنها ؛ دوان و بی‌سپاه وبسیچ، پیش دو برادر خواهم رفت و آنان راخواهم گفت که :

« ای نامداران گرامی و همچون تن و جان من، بیهوده، از شاهنشاه خشم مدارید و کین مجویید. بدین **گیتی** ناپایدار ؛ چندین امید، چه دارید؟
و بنگرید ؛ که با شاهنشاه **جمشیدجم** ؛ چه بدها که نکرد !؟ سرانجام ؛ از **گیتی** ؛ چُنان به‌درشد ؛ که‌تاج وتخت و کمرش هم بر جای‌نماند!

---

(۱) اجازه و رخصت

من و شما نیز؛ باید تا هستیم ؛ رنج بکشیم و سر انجام هم ؛ بد **روزگار** را بچشیم و رخت؛ از سرای سپنج؛ بر کشیم!

پس ؛ چه بهتر؛ به یکدیگر شادمان؛ تا از دشمن بدگمان و بد اندیش ؛ رستگار و ایمن باشیم.»

شهریار پدر مهربان ؛ چُنین می‌اندیشم که اگر دل کینه ور و خشمگین آنان را ؛ با این گفتارهای گرم و رفتارهای نرم؛ به‌دست آورم؛ بهتر وسزاوارتر باشد ؛ تا آنکه با آنان؛ به کین و ستیز پردازم.»

نگه کرد پس ؛ **ایرج** ؛ نامور — بدان ؛ مهربان؛ پاک ؛ فرّخ پدر

چنین داد پاسخ ؛ که:«ای شهریار — نگه کن ؛ بدین گردش **روزگار**

«که چون باد ؛ برما همی بگذرد — خردمند مردم؛ چرا غم خورد!؟

«همی پژمراند ؛ رخ ارغوان ! — کند تیره ؛ دیدار روشن روان!

به آغاز ؛ گنج است وفرجام؛ رنج — پس از رنج ؛ رفتن زجای سپنج

«چو بستر؛ زخاک است و بالین؛ زخشت — درختی چرا باید؛ امروز کشت!؟:

«که هرچند؛ چرخ ازبرش بگذرد!؟ — بُنش؛ خون خورد؛ بار؛ کین آورد!؟

«خداوند شمشیر و گاه و نگین — چو مادید بسیارو بیند؛ زمین!؟

«از آن تاجور ؛ شهریاران پیش — ندیدند کین؛ اندرآیین خویش

«چو دستور یابم؛ من از شهریار — همان بگذرانم ؛ به بد ؛ روزگار

«نباید مرا ؛ تاج و تخت و کلاه — شوم پیش هردو ؛ دوان؛ بی سپاه

«بگویم که:« ای نامداران من — چنانچون ؛ گرامی تن و جان من

« به بیهوده ؛ از شهریار زمین — مدارید خشم و مجویید کین

«به **گیتی**؛ چه‌دارید؛ چندین امید!؟ — نگر ؛ تا چه بد کرد ؛ با **جمّشید**

«به فرجام هم ؛ شد ز**گیتی**؛ به‌در — نماندش همان ؛ تاج و تخت کمر!

«مرا با شما هم ؛ به فرجام کار — بباید چشیدن ؛ بد **روزگار!**

« بباشیم ؛ با یکدگر شادمان — شویم ایمن ؛ از دشمن بدگمان

«دل کینه‌ورشان ؛ به‌دین آورم — سزاوارتر؛ ز انکه ؛ کین آورم!

گفتار آفریدون در پاسخ ایرج و اندیشهٔ او

شاهنشاه **آفریدون** ؛ با شنیدن این گفتار **ایرج** ؛ از دید و گفتار و شیوهٔ اندیشیدنش؛ به دل ؛ شادمان گشته ؛ به وی چنین می گوید :

« ای پور خردمند پاك روان ؛ برادران تو؛ رزم جویند و تو با آنان جشن و سور ! ؟ مرا باید؛ تا در یادآورم؛ که روشنایی و تابندگی از **ماه**؛ شگفت نباشد .

از چون تو پوری خردور ؛ این روش؛ شایسته و سزاوار است ؛ که دلت؛ مهروپیوند آنان را برگزیند .



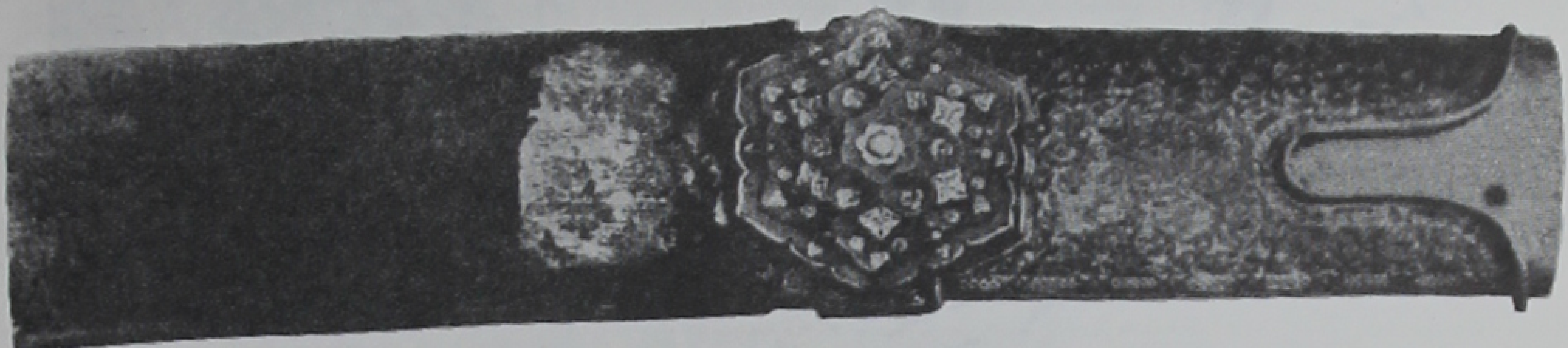


ولیکن باید بدانی ؛ هنگامی که مرد بِخَرَدْ ؛ جان و سر خویش را به رایگان ؛ اندر دم و کنار اژدها گذارد؛ جز زهر گزاینده نخورد! و جز زیان و بد، پیشش نیاید! چه ؛ او را از آفرینش ؛ بهر و بخش چنین است !

اکنون؛ ای‌پور بیدار دل؛ اگر رای تو؛این سان باشد ؛برخیز و کار خویش را؛چنانکه دراندیشه داری؛بیارای. تنی چند ؛ از پرستندگان و خدمتکاران را از میان سپاه ؛ برگزین و بفرمای؛که در راه ؛به‌همراهت بیایند.

من نیز؛ از دل پر دردم؛ نامه‌ای بنویسم و بدان انجمن بفرستم. باشد که؛به یاری **دادار** بَخشنده ؛ ترا شادمان و تندرست بازبینم؛که روانم؛ روشن؛به‌دیدار تو است .

فریدون؛چو بشنید ؛ گفتار اوی — دلش شامان شد ؛به دیدار اوی
بدو گفت شاه: «ای خردمند پور — برادرهمی رزم‌جوید؛ تو سورا! ؟
«مرا این سخن؛ یاد باید گرفت — ز **مه** ؛ روشنایی نباشد شگفت
«ز توپر خرد؛ پاسخ ؛ایدون[1] سزید — دلت؛ مهر وپیوند ایشان گزید
«ولیکن ؛ چو جان و سر بی‌بها — نهد بخرد؛ انـدر دم اژدها:
«چه پیش آیدش ؛جز گزاینده‌زهر؟ — کِش ؛ از آفرینش ؛چُنین است بهر!
«ترا ای پسر ؛ گرچنین است‌رای — بـرآرای کار وبه پرداز[2] جای
«پرستنـده چند ؛ از میـان سپاه — بفرمای؛ کایند باتـو ؛ به راه
«ز درد دل ؛اکنون؛یکی‌نامه ؛من — نویسم؛ فـرستم ؛ بدان انجمن
«مکـر باز بینم تـرا ؛ تندرست — که روشن روانم ؛به‌دیدارتست.»



(۱) ایدون ـ آیدون ـ چنین (۲) پرداختن : ترك کردن

نامهٔ آفریدون به سلم و تور و خواندن آنان را به مهربانی با ایرج

شاهنشاه **آفریدون** ؛ در پس این سخنان ؛ بدین سان ؛ نامه‌ای به **خاورخدای** (سلم) و **سالارچین** (تور) بنگاشت:

« درود و آفرین فراوان ؛ بر **خداوندی** ؛ که همواره ؛ برجای است و خواهد بود .

این نامهٔ پندمند ؛ که به‌نزد دو فرزند دلبند ؛ که‌همچون دو **خورشید** بلند ؛ در میان شهان ؛ بسان نگین درخشان ؛ تابان و فروزان بوده و بافروزهٔ جنگی ؛ پرارج و سنگین و گران بها هستند ؛ فرستاده می‌شود. از سوی کسی که ؛ سردوگرم **جهان** را دیده و چشیده است .

هر راز پنهان ؛ بر او آشکار گردیده ، **گیتی** را بسی آزموده و در بسیاری از نبردها ؛ به گردش در آورندهٔ ؛ گرزگران و فروزندهٔ ؛ افسران نامدار بوده است .

به روز سپید ؛ شب را می‌نمایاند و بیش از امید و آرمان کسان ؛ در گنجها را می گشاید.

همه رنجها ؛ بروی آسان شده و به سویش ؛ روشنایی روی آورده است .

برای خویشتن ؛ نه کلاه و تاج وگاه هشته [1] و نه گنجی انباشته است .

از آن پس ؛ که رنجی دراز برده‌ام ؛ سه فرزندم را خواهم ؛ که در آرام و آسایش و نازِ بسر برند .

---

(۱) هشتن = گذاشتن

باری؛ برادری که از وی ؛ دل به درد دارید (اگرچه ؛ هرگز تا کنون ؛ ازاو کمترین کار بد؛سر نزده‌است) به آرزومندی دیدارتان؛ از بهر آزردگی و رنجشی که دارید؛ به سوی شما می‌شتابد.

چنانکه از راه جوانمردی ونامداری می‌سزد ؛تاج شاهی رابه کنار افگنده ؛ شمارا بر می گزیند.

از تخت؛اندر آمده وبر ؛ زین؛ برنشسته ومیان را بربندگی ؛ در پیشتان بربسته؛ سزاوار است؛ که برابر این پاکی نهاد و مهر فراوانش (بویژه که از شما به‌سال هم کهتر است)؛ به مهربانی و نوازش؛ گرامی‌اش دارید.

به دیدار یکدیگر؛ شاد باشید وخوش وخرّم و کامران بگذرانید.

همانگونه که تن را می‌پرورید ؛ روان را هم بپرورانید.

پس از چند روزی که‌نزد شما؛ باشادی وشادکامی بسربرد ؛ با خوشی وخرّمی وارجمندی ؛ به نزد منش؛باز فرستید.

یکی نامه بنوشت ؛ شاه زمین — به **خاور خدای** و به سالار **چین**

سَرنامه کرد ؛ آفرین **خدای** — کجا[1] هست و باشد همیشه بجای

چنین‌َ گفت : «کاین نامهٔ پندمند — به‌نزد؛ دو **خورشید** گشته بلند

«دوسنگی؛[2] دوجنگی ؛دوشاه‌زمین — میان کیان؛ چون درخشان‌نگین

«از آنکس ؛که هرگونه دید؛**اوجهان** — شده آشکارا ؛ براو بر؛ نهان

«گرایندهٔ[3] تیغ و گرز گران — فروزندهٔ ؛ نامدار افسران

«نمایندهٔ[4] شب؛ به روز سپید — گشایندهٔ گنج ؛ بیش از امید

« همه رنجها ؛ گشته آسان براوی — بدو؛ روشنی ؛ اندر آورده روی

«نخواهم همی؛ خویشتن را کلاه — نه؛آگنده[5] گنج ونه تاج و نه گاه

«سه فرزنده را خواهم ؛ آرام‌وناز[6] — از آن پس که بردیم؛ رنج‌دراز

(۱) - که (۲) - وزین و متین (۳) آزموده (۴) نمایش دهنده (۵) انباشته
(۶) سرافرازی و نوازش

«برادر،کازاو بود؛ دلتان به درد (اگرچه؛ نزد بر کسی؛ باد سرد)
«دوان آمد ؛ از بهر آزارتان[1] که بود آرزومند؛ دیدارتان
«بیفگند؛ شاهی ، شما را گزید چنان ؛کازره نامداران سزید
«زتخت اندرآمد؛ به‌زین؛ برنشست برفت و میان؛ بندگی رابست
«بدان؛کاوبه‌سال ؛ ازشما کهتراست به مهرونوازندگی[2] ؛ درخوراست:
«گرامیش داریدو نوشه[3] خورید چوپرورده شد تن ؛ روان پرورید
«چواز بودنش؛ بگذرد؛ روز؛چند فرستید ؛ نزد منش ؛ ارجمند.»

رفتن ایرج به نزد برادران

پس از نگارش نامه؛ مهر شاهنشاه را بر آن نهادند .

ایرج بدرودش کرده ؛ از ایوانش به راه افتاد و به سوی خان[4] خویش روان گشت؛ تا برای رفتن به سوی برادران؛خویشتن را آماده سازد .

در رسیدن به خان خود؛گفتگوهای بایسته را؛بارایزنان انجام‌داد. وچون شب‌تیره؛ برروز روشن؛گستاخ و چیره گردید؛ شادان دل و نیک‌بخت بخفتند؛ تا روز دیگر؛رخت بر بسته و رهسپار شوند.

بامدادان ، که شب‌تار ؛ چادر عنبرین بدرید و گنبد چنبری[5]؛ فروزنده گشت ؛ باتنی چند از برنایان وپیران به راه افتاد ؛ تا به نزدبرادران رسید. (بی آنکه ؛ از اندیشهٔ پلید و تاریکشان آگاه باشد!) .

سلم و تور؛ بابردن سپاهیان ؛ به آیین‌خویش؛او راپذیره شدند. آن دو پرخاشجوی؛ در دیدن روی پر مهر آن نیکخوی؛در پیدا؛

(۱) رنج و اندوه و دردمندی (۲) خوش آمدگویی و مهربانی
(۳) غم خوردن و تیمار داشتن . (۴) خانه (۵) گنبد چنبری : کنایه از **خورشید** است

با روی گشاده، وی را به پرسش گرفتند. سپس آن دو دل‌پر کین، با آن دل پر ازآفرین ؛ هرسه ؛ به پرده سرای اندر شدند.

سپاهیان پیشواز کننده ؛ که شایستگی و سزاواری **ایرج** را ؛ به تخت و تاج ؛ از رخسار و رفتارش ؛ به چشم دیدند ؛ چهرش؛ بر دیده ومهرش؛ بر دل گرفتند.

در پراگندگی ؛ دو بدو با یکدیگر ؛ نام **ایرج** را در نهان ؛ بر زبان آورده ؛ ستو بودند، که به‌راستی و بجا؛ سزاوار شاهنشاهی است. وجز وی؛کسی را تاج و کلاه مهی نشاید.

سلم ؛ که از گوشه و کران ، به لشکر نگران بود ؛ از آن کار ؛ سرش؛سنگین و گران گشته ؛ بادل پر کین و جگری خونین و ابروانی پرچین؛ به خرگاه خویش درآمده ، سراپرده را از انجمن پرداخته ؛ با **تور** ورای زن بنشستند و از هردر؛ سخن رانده ؛ داستان شاهی و تاج و تخت را بررسی می‌کردند. درمیان سخنان؛ **سلم**؛ به **تور** گفت:

«سپاه پراگندهٔ ما ؛ از چه روی؛ ناگهان؛ جفت جفت گشتند! ؟

آیا به هنگام بازگشتن از راه؛ یکبار لشکر را نگاه کردی؟ و دیدی که ؛ درسراسر راه ؛ یکتن از سپاهیان ما ؛ چشم؛ از **ایرج** بر نمی‌داشتند! ! ؟ و آیا دریافتی ؛ که پس از دیدارش ؛ چگونه دگرگون گشتند ! ! ؟

در هنگام رفتن ؛ چیز دیگر ؛ و در بازگشتن ؛ لشکری دیگر بودند ! ؟

اکنون ؛ برآن تیرگی؛ که از **ایرج** در دل داشتیم ؛ اندیشه‌ای دیگر نیز افزوده گشت !

آنچه که من ؛ سپاه دو کشور را نگریستم و دریافتم ؛ از این پس؛لشکریان ما ؛ جز او را به شاهی نخواهند ! وی نیز ؛ از ره نیرنگ و چاره ؛ تدبیر همی کرد ؛ که‌هرکس او را بنگرد ؛ تا فرّو شکوه و زیبایی‌اش را ببیند و مهر و پیوندش ؛ بر دل بیفزاید! »

بدین گونه؛ای برادر؛اگر بیدرنگ ، بیخ وریشه و بنیاد او را از جای نکنی ، از تخت بلندت ؛ به زیر پایش ؛ اندر کشد. آنهم به گاهی که؛هیچ راه و چاره‌ای؛دیگر در پیش نخواهی داشت !

نهادنـد ؛ بر نامه بر؛ مُهـرشاه — از ایوانش ؛ ایرج ؛ گزین کرد راه
برفت و بیامد ؛ سوی خان خویش — برآن؛ تا کند؛ هر چه باید؛ زپیش
چوبر روز؛شدتیره شب؛چیره دست — برآمد؛ به کردار چرخ از جمست[1]
بخفتند ؛ شادان دل و نیک بخت — بدان؛ تاد گر روز ؛ بنندند رخت
برفتند تازان ؛ سوی خان‌خویش — بدان ، تا بگویند؛ هر کمّ‌وبیش
بگفتندهر کس ؛ همی هرچه‌خواست — بدان؛ تانباشد فزون و نه کاست
چو بـدریـد شب ؛ چادر عنبری — فـروزنـده شد ؛ گنبد چنبری :
بشد ؛ باتنی چند؛ بـرنـا و پیـر — چنان چون ؛ بود راه را نا گزیر
چو تنگ اندر آمد ؛ به‌نزدیکشان — نبود آگه ؛ از رای تاریکشان!
پذیـره شدندش؛ بـه آیین خویش — سپه؛ سربسر؛ باز بـردنـد؛ پیش
چو دیـدنـد؛ روی بـرادر؛ به‌مهر — یکی تـازه تـر؛ بر گشادند چهر
دو پـرخاشجو ؛ بـا یکی نیکخوی — گرفتند پـرسش ؛نه بـرآرزوی !
دو؛دل پرز کینه ؛یکی ؛دل به‌جای! — برفتند هرسه؛ به پـرده سـرای
به ایرج ؛ نگه کـرد ؛ یکسرسپاه — که او بُد؛ سزاوار تخت و کلاه
بی آرامشان شد؛دل؛از مهـراوی — دل؛از مهرودیده؛پر از چهراوی
سپاه پراگنده ؛ شد جفت جفت — همه؛ نام ایرج بُد؛اندرنهفت :
که:«هست این ؛سزاوار شاهنشهی — جز این را ؛ مبادا؛ کلاه مهی»
به لشکر ؛ نگه کرد سلم ؛از کران — سرش گشت ؛ از کارلشکر گران
به خرگه در آمد ؛ دلی؛ پرز کین — جگر؛ پرز خون،ابروان؛ پرزچین

---

(۱) معرب گمست = : لعل

سرا پرده پرداخت ؛ از انجمن
خود و **تور** ؛ بنشست ؛ بارای زن

سخن شد پژوهیده[1] ؛ از هر دری
ز شاهیّ و تاج و زهر کشوری

به **تور** از میان سخن ؛ **سلم** ؛ گفت:
«که یک یک سپاه ؛ ازچه کشتند جفت!؟

« به هنگامهٔ بازگشتن ز راه
همانا ؛ نکردی به لشکر نگاه!؟

« که چندان کجا[2] ؛ راه بگذاشتند:
یکی ؛ چشم از **ایرج** ؛ نه برداشتند!؟

« سپاه دو شاه ؛ از پذیره شدن
دگر بودو دیگر ؛ به بازآمدن !؟

« از **ایرج** ؛ دل ما ؛ همی تیره بود
براندیشه ؛ اندیشه ها بر فزود!

« سپاه دو کشور ؛ چو کردم نگاه
از این پس ؛ جز اورا ؛ نخواهند شاه!

«هم از چاره[3] ؛ تدبیر کردش بسی
بدان ؛ تا بدو ؛ بنگرد هرکسی!

« ببینند ؛ این فرّ و اورند[4] اوی
به دل بر گزینند ؛ پیوند اوی!

« اگر بیخ او ؛ نگسلانی زجای:
زتخت بلندت ؛ کشد زیر پای!»

کشته شدن ایرج به دست تور

این گفته های **سلم** بی شرم ؛ به برادر ناپاکش (**تور**) که پایان یافت ؛ از جای برخاستند و همهٔ شب را با پلیدی و اندیشه های اهریمنی ؛ چاره بر آراستند!

چون پردهٔ تیره شب ؛ از پیش **آفتاب** جهانتاب برداشته شد و سپیده‌دم ؛ جامهٔ خواب را برافگند ؛ دو هرزهٔ نابکار بی‌آزرم را ؛ دل برآن گرم شد ؛ که دیده ؛ از شرم بشویند . و آنچه را که درهیچ دینی ؛ جز کیش اهریمنی ؛ روا و پسندیده نبود ؛ انجام دهند !

---

(۱) بررسی (۲) که (۳) نیرنگ (۴) ارج و شکوه

از اینرو ؛ هردو برادرِ چشمِ دل ؛ کور (**سلم وتور**)تازان و شتابان؛سربه‌سوی پرده‌سرای **ایرَج** ؛ نهادند.و ایرج بی‌گناه ؛ چون از چادر خویش آنان‌را بدید؛ با دلی پر از مهر برادرانه ؛ به‌پیش ایشان دوید .و آن دو بددل پست‌نهاد؛باوِی؛به درون پردسرا رفتند و سخن را با چون و چرا و بهانه‌جویی آغاز کردند!

تور؛ به **ایرج**؛چنین گفت :

اگر تو ؛ باور داری که از ما کهتری ! ؟ چرا کلاه مهی برسر نهادی و برما برتری و افزونی همی جستی ! ! ؟

چگونه روا باشد؛ که تو بر اورنگ کیان بنشسته و**ایران خدای** باشی. و من؛بر در بوم **تُرك**؛میان بسته !؟ برادری که از ما مهتر است ؛ به **خاور**؛به رنج اندرا ؟َو ترا بر ِسر ؛ افسر و گنج ؛ دربر ! ؟

این بخششی که آن پیر جهانجوی کرده ؛ همه را با برتری بیجا و ناروا ؛ به سوی کهتر پسر ؛ روی کرده است !

اکنون ؛ به کیفر این گناه ؛ نه تاج برجای گذارم و نه نام بزرگ و نه **ایران** سپاه ! »

ایرج پاك‌دل ؛ با شنیدن این سخنان ؛ و دیدن این رفتار و بدخویی ؛ آنهم با اینگونه بهانه جویی ! پاسخی نیك و نغز پی‌افگند و او را چنین گفت :

« ای بزرگ و مهتر برادر کامجوی ؛ اگر کامهٔ دل خویش خواهی ؛ لختی آرام‌جوی. من ؛ برادری هستم از شما کوچکتر و بی گناه. اکنون هم نه تاج شاهی خواهم. ونه؛ اورنگ و گاه. ونه؛ نام بزرگی و نـه ؛ **ایران** سپاه !

نه تنها **ایران خدایی** را نخواهم ؛ بلکه در اندیشه نیز ؛ از خواستن **خاور** یا **چین** هم ؛ به دور هستم !

من از بنیاد ؛ در روی زمین ؛ شاهی نخواهم. **دادار** آگاه داند ؛ که جز این ؛ آیین و راهم نبوده.چه ؛ چنین دریافته‌ام ؛که بزرگی‌وافزونی؛ که فرجامش تیرگی است ! بر آن برتری و مهتری باید گریست !

این را بدان، که اگر **سپهر** بلند هم ؛ زینت را برکشد ؛ سرانجام؛ خشت؛ بالینت باشد !

اگر روزی؛ تخت پادشاهی **ایران** ؛ مرا در زیر آمد ؛ اکنون از آن تخت و تاج؛ مرادل ؛ سیر آمد ! آن کلاه و نگین ؛ شما را سپردم . و با شماهم جنگ وستیزو نبردی ندارم . شما هم؛ دل از من؛ رنجه مدارید. وبا من؛از درِ کین در نیایید .

من ؛ نه زمانه‌ای را خواستارم؛ که در آن آزارتان باشد. و نه ؛ می خواهم که‌از دیدارتان؛ دور مانم ! جز ؛ از کهتری ؛ آیینم نباشد وجز ؛ مردی و مردمی ؛ دینم نُبوَدّ!»

تور؛ که این سخنان **ایرج** را شنید ، از بد اندیشی و پست نهادی خویش ؛ از آن چیزی در نیافت. وآشتی نیز ، نزدش ارجی نداشت!

ازاین رو ؛ گفتار **ایرج** پسندش نیامد! پس ؛ با خشم فراوان ؛ که هردم بسان آتشپاره‌ای از جای جستن می کرد ؛ از جای بر خاسته زیرگاه [1] زرّین را بر دست گرفت و برسر برادر کهتر بی گناه ؛ به سختی فرو کوفت ! !

بیچاره **ایرج** ساده دل ؛ که خودرا در چنگال دژخیمی [2] بی‌مهر و خونخوار؛آن سان ناتوان یافت ؛ به‌جان ؛ زینهار خواست و چنین گفت:

« برادر ؛ از **خدای** بزرگ ؛ بیم و از پدر پیر ؛ شرمت نیاید ؛ که مرا بدین سان می آزاری ! ؟ ازکشتن من درگذر ، که ترا سر انجام ؛ **جهان داور** ؛ **پرورد گار داد گر** ؛ از خونم بپیچاند و بگُدازد . !

با کشتن من؛خود را در شمار مردم کشان در میآور !

(۱) صندلی (۲) بدسرشت = خونی

چگونه می پسندی و همداستانی می‌کنی ؛ که خود ؛ جان داری و آنگاه ؛ جان ستانی می‌کنی ! ؟مور دانه کش را هم نباید آزرد. چه؛ آن‌هم برای خویش ؛ جان دارد و جان شیرین؛ برای هر جاندار ؛ خوش و گواراست. هر چند که آن جاندار ؛ جانوری خُر د و ناچیز باشد .
از تیرگی نهاد و سیاهی اندرون و سنگدلی باشد ؛ که جانداری؛ تنگدلی موری را بخواهد !
من؛ هیچ چیز نمی خواهم. به گوشه ای از این **جهان** ؛ بس‌می کنم. وبا کار و کوشش؛ توشه ای برای زندگیم فراهم می سازم.
چرا و چگونه ؛ به خون برادر ؛ کمر می بندی ! ؟ ودل پدر پیررا؛ به آتش و درد می پیوندی ! ؟

تو که جهان‌را خواستی‌ویافتی؛ دیگرخون‌مریز! از راه جوانمردی و مردمی؛ مگرد و با **یزدان جهانداور**، مستیز !»

تور دیوانهٔ نابکار دد منش؛ آنچه که از این سخنان بشنید ؛ برسر مهرنیامد و **ایرج** را پاسخ نداد. چه؛ او را سراسر؛ دل پر از خشم و سر بی مغزش ؛ پر از باد بود!

زاریهای **ایرج** بی گناه ؛ اندر دل پلیدش کارگر نیفتاده ؛ با بی شرمی و سنگدلی هرچه بیشتر ؛ بی‌آنکه؛ مهر برادری ،مهمان بودن و بایستگی نوازش را در بارهٔ کهتر و ناتوان تر از خویش وبی گناهیش را در نگر آورد ؛ خنجر آبگون[۱] را بر کشید و بر سراپای برادر کوچکتر بی پناه ؛ چادری از خون کشیده،از خشم و کینهٔ دیوانه وارش ؛ با آن خنجر زهر آگین ؛ پهلوی برادر جوان و بی یارو یاور را بدرید!

سرو سهی از پای در آمد ! کمرگاه شاهی او بگسست ! خون بر آن چهرهٔ ارغوان ؛ روان و دوان گشت و آن نامور شهریار جوان ؛ چشم از **جهان** فرو بست!!

---

(۱) درخشنده و براّق

تور ستم پیشهٔ بیداد گر ؛ سر برادر تاجور کهتر را؛از تن پر گهر؛ به خنجر؛ جدا کرد !!

با این کار ننگین ؛ جهانی را سوکوار ، پدر پیری را داغدار وکینی بد فرجام را ؛ بنیان گذار شد!

براین گونه ؛ از جای بر خاستند — **همه شب** ؛ همی چاره آراستند
چو بر داشت ؛پرده زپیش ؛**آفتاب** — سپیده بر آمد ؛ بپالود[1] خواب
دوبیهوده [2] را ؛دل برآن کار ؛ گرم: — که دیده بشویند ؛ هردو؛ زشرم
برفتند هر دو ؛ گرازان ز جای — نهادند سر ؛ سوی پرده سرای
چو از خیمه ؛ **ایرج** ؛ به ره‌بنگرید — پر از مهر؛ دل؛ پیش ایشان دوید
برفتند با او ؛ به خیمه درون — سخن بیشتر؛ بر چرا رفت وچون!
بدو گفت **تور**: «ارتو ؛از ما؛ کهی — چرا بر نهادی ؛ کلاه مهی ! ؟
«ترا باید؛ **ایران** وتخت کیان ! ؟ — مرا ؛ بر در **تُرک** ؛بسته‌میان ! ؟
«برادر که‌مهتر؛ به‌**خاور**؛ به‌رنج ! — به‌سر بر؛ترا؛افسر وزیر؛ گنج ! ؟
چنین بخششی؛کان جهانجوی کرد — همه؛ سوی کهتر پسر؛ روی کرد!
«نه تاج کیان مانم[3] اکنون؛نه‌گاه — نه نام بزرگی ؛ نه **ایران** سپاه!»
چو از **تور** ؛ بشنید **ایرج** سخن — یکی پاک‌تر پاسخ ؛ افگند بن
بدو گفت : «کای مهتر کامجوی — اگر کام‌دل خواهی ؛ آرام‌جوی
«نه تاج کیی خواهم اکنون،نه گاه — نه نام بزرگی ، نه **ایران** سپاه
«من؛**ایران** نخواهم ؛ نه **خاور**، نه **چین** — نه‌شاهی ، نه گسترده روی زمین
«بزرگی؛ که فرجام آن؛تیرگی است — بر آن مهتری بر؛ بباید گریست!
«**سپهر بلند** ؛ ار کشد؛زین تو: — سرانجام؛خشت است ؛ بالین تو!
«مرا تخت **ایران** ؛ اگر بود زیر — کنون گشتم؛از تاج وازتخت؛سیر

---

(۱) پالودن = زدودن (۲) بی شرم و نادان و نابکار (۳) ماندن = برجای گذاشتن

«سپردم شمارا؛ کلاه و نگین — مدارید بامن؛ شمانیز؛ کین
«مرا با شمانیست؛ جنگ و نبرد — نباید به‌من هیچ؛ دل رنجه کرد
«زمانه نخواهم؛ به آزارتان — وگر[1] دور مانم؛ ز دیدارتان
«جزاز کهتری؛ نیست آیین من — نباشد جز از مردمی[2]، دین من.»
چو بشنید **تور**؛ این همه سر بسر — به گفتارش اندر؛ نیاورد سر!
نیامدش؛ گفتار **ایرج** پسند — نه نیز آشتی؛ نزد او ارجمند!
ز کرسی؛ به خشم اندرآورد پای! — همی گفت‌وبرجست؛ هزمان[3] زجای!
یکایک[4]؛ بر آمد زجای نشست — گرفت؛ آن گران کرسی زر؛ به‌دست!
بزد؛ بر سر خسرو تاجدار! — از اوخواست **ایرج**؛ به‌جان؛ زینهار
نیایدت (گفت): «ایچ[5] بیم از**خدای**! — نه‌شرم ازپدر!؟ خود همین است رای!؟
«مکش مرمرا؛ کت[6] سر انجام کار — بپیچاند؛ ازخون‌من؛ **کردگار**
«مکن خویشتن را؛ ز مردم کُشان — کزین پس نیابی؛ خود ازمن نشان!
«پسندی و همداستانی کنی!؟ — که‌جان‌داری و جان ستانی کنی!؟

«میازار؛ موری؛ که دانه‌کش است — که‌جان‌دارد و جان‌شیرین خوش‌است!

«سیاه اندرون باشد و سنگدل! — که‌خواهد؛ که موری‌شود تنگدل!

«بسنده کنم؛ زین **جهان**؛ گوشه‌ای — به کوشش؛ فراز آورم توشه ای
«به‌خون برادر؛ چه بندی کمر!؟ — چه سوزی؛ دل پیر گشته پدر!؟
«جهان خواستی؛ یافتی؛ خون‌مریز — مکن؛ با **جهاندار یزدان**؛ ستیز!»

سخن؛ چند بشنیدو پاسخ نداد — دلش بود؛ پرخشم و سرپرزباد
یکی؛ خنجر آبگون برکشید! — سراپای او؛ چادر[7] خون کشید!
بدان؛ تیز زهر آبگون خنجرش — همی کرد؛ چاک؛ آن کیانی برش[8]!

---

(۱) و یا (۲) انسانیّت و جوانمردی (۳) کوتاه شدهٔ «هرزمان است» (۴) ناگهان
(۵) گونهٔ دیگر «هیچ» است (۶) که ترا (۷) پوشش (۸) پهلو

فرود آمد از پای ؛سرو سهی ! گسست ؛ آن کمرگاه شاهنشهی !
دوان خون؛ برآن چهرهٔ ارغوان ! شد[1] ؛ آن نامور شهریار جوان !
سر تاجور ؛ از تن پیلوار ! به‌خنجر؛ جدا کردو برگشت کار!

اندرز فردوسی بزرگ برابر کردار جهان

اینجا **فردوسی** بزرگ ؛ از این روش **گردون** جفا پیشه وناپایدار؛ بر آشفته؛ با بهره برداری از این پیش آمد ناگوار ؛ به سر زنش ونکوهش **روزگار** پرداخته ، سپس به **جهان** پرستان آز پیشه ؛ اندرز می دهد و می فرماید :

« ای **جهان** ؛ اندر کنارت بپروردیش ! از آن پس ؛ به جان ؛ زینهارش ندادی !

و تو نیز ؛ ای مردی که به گستاخی ؛ کودن و خرفت گشته ، از بهر **جهانی**؛ که همه چیزش نا پیداست و از چشم دل ما نهان است؛ همواره، دل؛ پر از داغ ودرد داری ومانند شاهان و فرمانروایان کینه ور ؛ به کشتار دست می‌یازی ؛ از کار این دوستمگارهٔ پَتیاره[2] ؛ اندازه گیر!

جهانا ؛ بپروردیش ؛ درکنار وزآن پس ندادی به‌جان زینهار! ؟
نهانی؛ ندانم ترا؛ دوست کیست !؟ بدین آشکارت ؛ بباید گریست!
تونیز؛ ای به‌خیره؛ خرف گشته‌مرد زبهر **جهان** ؛ دل؛ پرازداغ و درد!
چوشاهان؛ به‌کینه کُشی؛ خیرخیر!؟ از این دوستمگاره ؛اندازه گیر !

---

(۱) شدن ـ رفتن (مردن) (۲) زشت و هولناك

فرستادن تور سر ایرج را با پیام بی شرمانه به نزد پدر

تور ناپاك و پلید برادر کُش ؛ مغز سر بریدهٔ **ایرج** بی گناه را ؛ از مشك و عبیر پر کرده با این پیام بی شرمانه ؛ به نزد پدر (شاهنشاه **آفریدون**) فرستاد :

« اینک ؛ سری که ؛ تاج نیا گان ؛ آن را جانشین یافته و بدو باز گشته بود ؛ پیشکش می گردد! خواه ؛ تاجش ده و خواه تخت ! بنگر؛ که چگونه درخت سایه گستر دلبندت؛ بر باد شد! » .

در پس این کردار ننگ‌بار ؛ دو بیداد گرشوم (**سلم** و **تور**) ؛ یکی سوی **چین** ؛ و دیگری به سوی **روم** ؛ روان شدند!

نیا گند ؛ مغزش به‌مشک و عبیر   فرستاد ؛ نزد جهان بخش پیر
چنین گفت: « کاینک؛ سرآن‌نیا ز!   که تاج نیا گان؛ بدو گشت‌باز !
« کنون؛ خواه‌تاجش ده‌وخواه‌تخت   شد؛آن سایه‌گستر؛ نیازی درخت!»
برفتند باز ؛ آن دو بیداد شوم   یکی؛سوی **چین** و یکی؛ سوی **روم**!

رسیدن سر بُریدهٔ ایرج به پیش آفریدون

از آن سوی ؛ در **ایران** ؛ شاهنشاه **آفریدون** سالخورده ؛ دوچشمش به راه و نگران و سپاه و بارگاه ؛ آرزومند دیدار شهریار جوان بودند !

و چون هنگام بازگشتِ وی ؛ نزدیك می گشت و کسی نیز ، از کردار آن ددان خون آشام پَلَشت[1] آگاه نبود ؛ شاهنشاه پیر ، برای پذیرایی‌پور در پنجهٔ مرگ اسیر ؛ تخت پیروزه می‌ساخت و تاجش را با گوهر می آراست !!

(۱) پشت = ناپاك و پلید و دون و فرمایه

همهٔ کشور را آذین بستند و می و رود و رامشگران خواستند و با بردن پیل و کوس[۱] و تبیره[۲] ؛ پذیره شدن[۳] را بیاراستند!

شاه و سپاه ؛ به‌زین اندر بودند و چشم براه ؛ تا گردی تیره‌پدیدار گشت. وازمیان آن تیره گرد؛ سواری پر درد؛ نزدیک شد؛ که سخت؛ زاروپریشان و خروشان و سوکوار بود!

تابوتی زرّین ؛ اندر کنار داشت! واندرون تابوت زرّین ؛ پرنیانی[۴]؛ سر بریدهٔ **ایرج** ؛ ناکام را ؛ اندر میان گرفته بود !

پیک شوم ؛ با آه‌و ناله و روی زرد ، به پیش شاهنشاه**آفریدون** شد و چگونگی را گزارش داد !

چون گفتارش را بیهوده می پنداشتند وباور نمی داشتند ؛ از تابوت زر ؛ تخته برداشتند و سر بریدهٔ **ایرج** را در میان آن دیبای خون‌آلود؛ به چشم دیدند !

شاهنشاه پیر ، با دیدن سر بریدهٔ پور ناکام ؛ فریادی بر کشیده بیهوش گشت و از اسپ به خاك افتاد! سپاه نیز ؛ سر به سر ؛ جامه چاك کرده ، از آن دیدار دهشت‌زا ، رخسارشان ؛ سیاه و دیدگانشان سپید گردید !

درفش هارا دریدند ، کوس هارا سرنگون کردند، پیلها و تبیره ها را سیاه پوشیدند و بر اسپان **تازی** ؛ نیل پرا گندند!

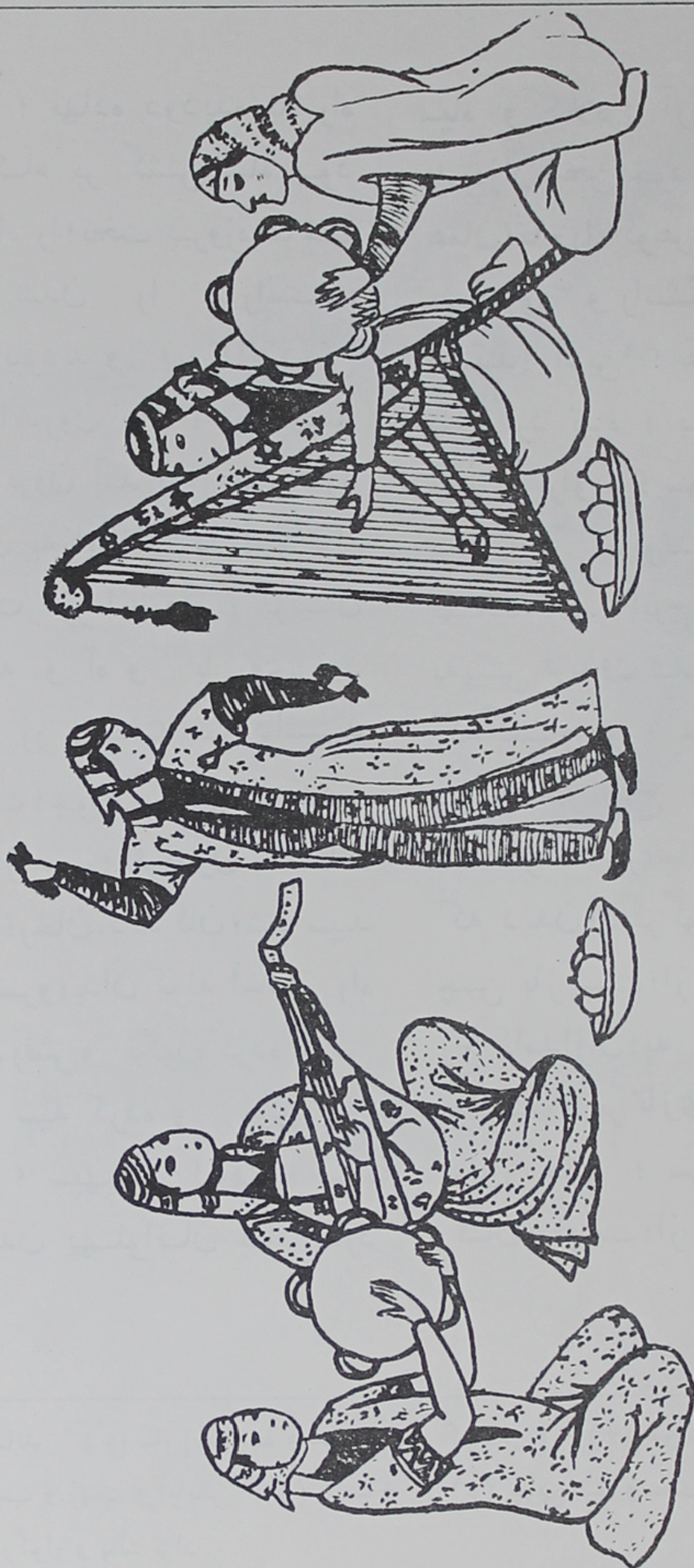
همگان پیاده گشتند و با افشاندن خاك ؛ بر سر خویش ؛ راه بازگشت ؛ در پیش‌گرفتند. پهلوانان ؛ به درد می خروشیدند و آزاده‌مردان بازوان خویش را می کندند !

---

(۱) کاسهٔ فلزی یا سفالی بزرگ که بر آن؛پوست کشیده باشند

(۲) گونه‌ای از نقاره

(۳) پیشواز (۴) پرنیان= حریر

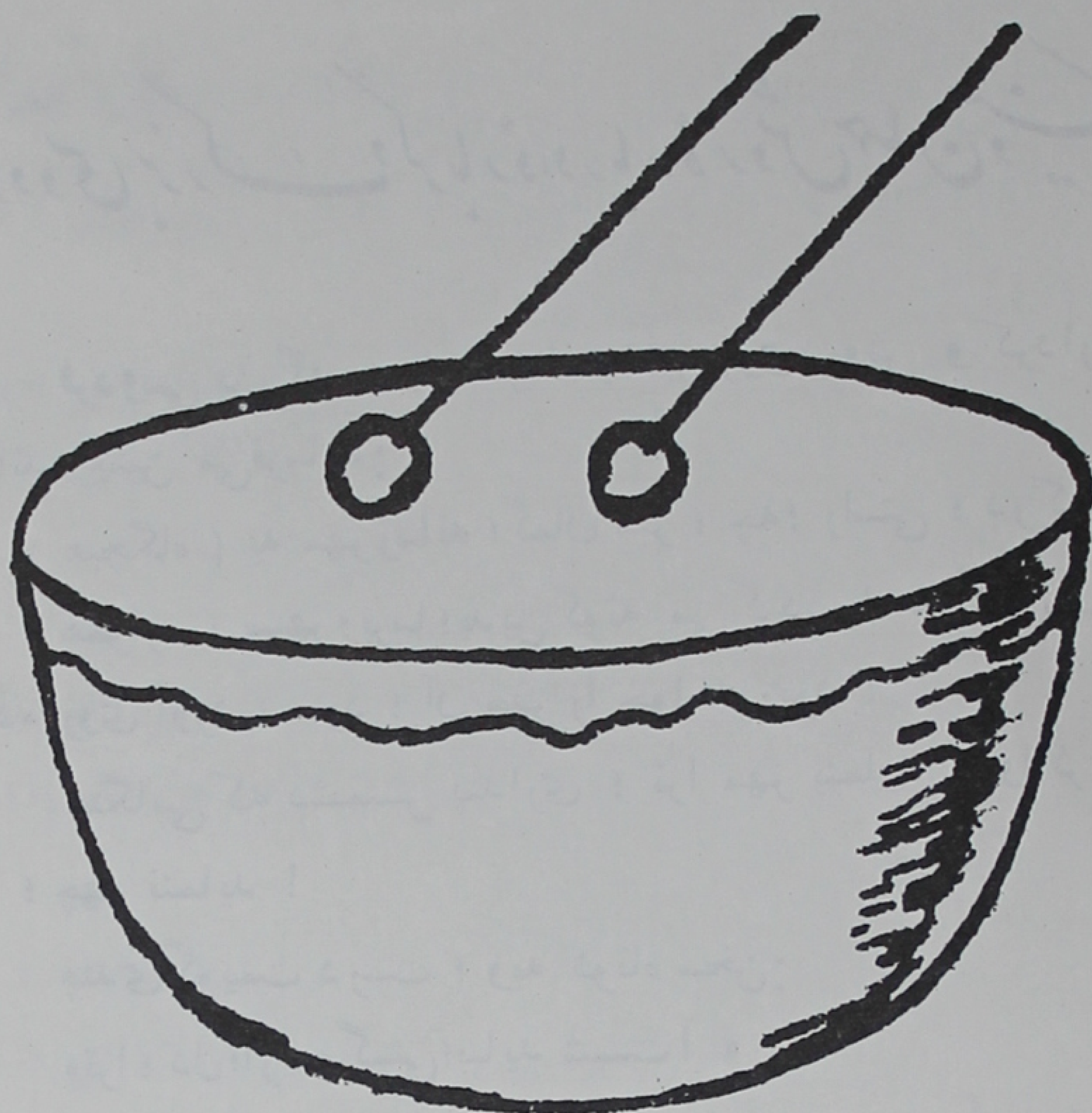


رامشگران باستانی

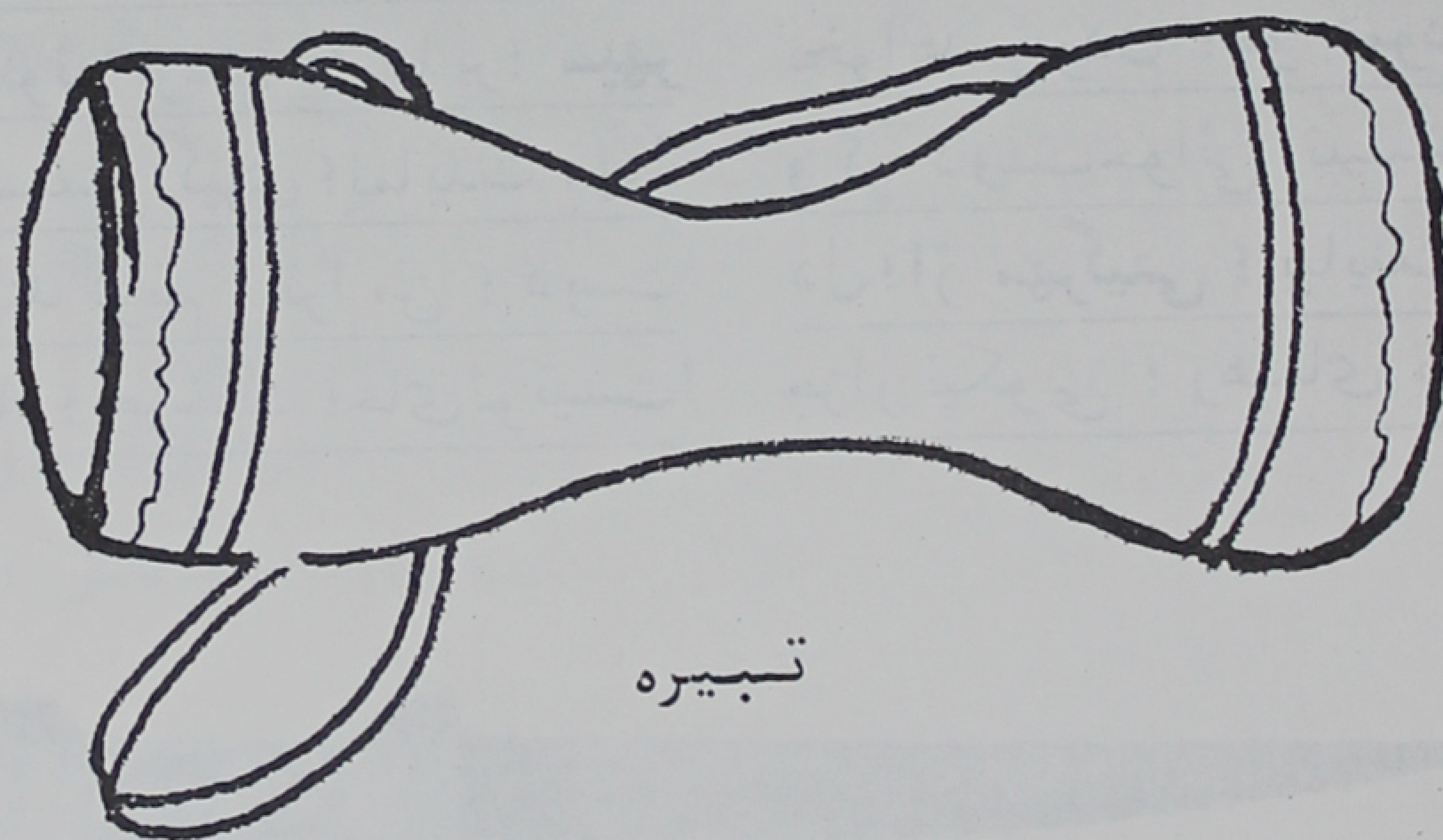
فریدون ؛ نهاده دودیده؛ به راه — سپاه و کلاه ؛ آرزومند شاه !
چو هنگام بر گشتن شاه بود — پدر؛ زان سخن، خود کی، آگاه بود!؟
همی؛شاه را؛ تخت پیروزه ساخت — همان؛ تاج را، گوهر اندرنشاخت[1]
پذیره شدن را بیاراستند — می و رود[2] و رامشگران[3] خواستند
تبیره ؛ ببردند و پیل ؛از درش — ببستند؛ آذین[4] ؛ همه کشورش
به زین اندرون بود ؛ شاه وسپاه — یکی گرد تیره ؛ بر آمد؛ ز راه
هیونی برون آمد ؛ از تیره گرد — نشسته براو بر؛ سواری به درد
خروشان به‌زاریّ و دل؛سوکوار — یکی ؛ زرّ تابوتش ؛ اندر کنار!
به تابوت زر اندرون ؛ پرنیان — نهاده ؛ سر **ایرج** اندر میان!
ابا ناله و آه و با روی زرد — به‌پیش **فریدون** شد؛ آن‌شوخ[5] مرد
زتابوت زر ؛ تخته بر داشتند — که گفتار او ؛ خیره پنداشتند!
ز تابوت؛ چون پرنیان بر کشید — بریده سر **ایرج** ؛ آمد پدید!
بیفتاد زاسپ ؛ **آفریدون** به خاک — سپه؛ سر به سر، جامه کردندچاک!
سیه‌شد؛ رخان، دیدگان؛ شد سپید — که دیدن؛ دگرگونه بودش امید!
چو خسرو؛ بدان گونه آمد؛ ز راه — چنین بازگشت؛ از پذیره ؛ سپاه :
دریده‌درفش و نگون کرده کوس — رخ نامداران؛ به رنگ آبنوس[6]
تبیره ؛ سیه کرده و روی پیل — پراگنده ؛ بر **تازی** اسپانش ؛ نیل!
پیاده ؛ سپهبد ، پیاده ؛ سپاه — پر از خاک ؛ سر؛ برگرفتند راه!
خروشیدن پهلوانان به درد — کَنان؛ گوشت؛ از بازو؛ آزاده[7] مرد!

---

(۱) نشاند (۲) ساز (به‌بربط و عودهم می گویند.) (۳) خوانندگان و نوازندگان
(۴) زیب و زینت و آرایش (۵) گستاخ (۶) چوبی سیاه وسخت است
(۷) بزرگوار و پاك نژاد



كوس



تبيره

اندرز فردوسی بزرگ دگرباره، درباره روش جهان و نیکوکاری

فردوسی بزرگ ؛ باز در اینجا بر روی روش و کردار **جهان** ؛ سخن رانده چنین می‌فرماید:

« هیچگاه ؛ به مهر **زمانه** ؛ گمان مبر ؛ چه؛ راستی ؛ در کمان؛ نشاید!

همواره ؛ **سپهر**؛ برما ؛ بدین گونه می گردد ! هرگاه مهری نمود و به مردم روی آورد ؛ خود ؛ آن مهر را خواهد ربود !

هنگامی که دشمنش پنداری ؛ ترا مهر بنماید ! واگر دوستش انگاری ؛ چهر ننماید !

پندی گویمت درست ؛ وبه کوتاه سخن:

«ترا ؛ دل؛ از **مهرگیتی**؛ببا ید شست ! »

سر انجام ؛ بجزخاك تیره ؛ جایت نیست وبدین گونه ؛ جزنیکویی و خوبی ؛ راهنمایی نخواهی داشت!

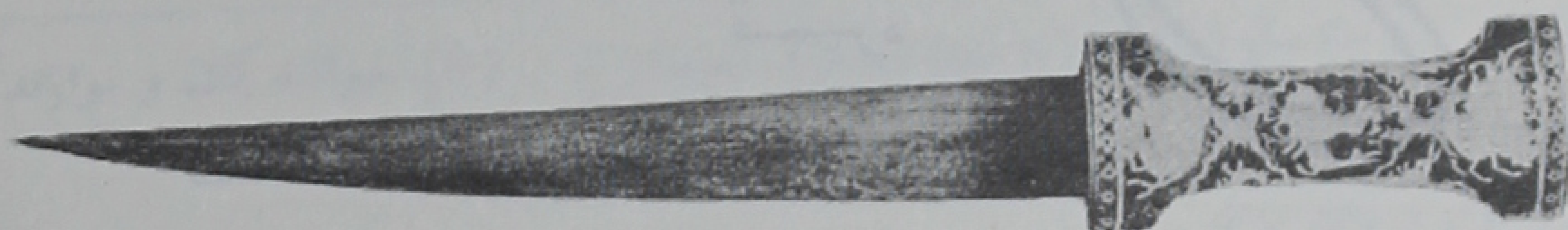
مبر خود ؛ به‌مهر **زمانه** ، گمان — نه نیکو بود ؛ راستی؛ در کمان!

بدین گونه گردد؛ به ما بر؛ **سپهر** — بخواهد ربودن ؛چو بنمود چهر!

چو دشمنش گیری ؛ نمایدت مهر! — وگر دوست‌خوانی ؛ نبینیش چهر!

یکی پند گویم ؛ ترا من ؛ درست — دل ؛ از **مهرگیتی** ؛ ببایدت شست

سرانجام؛ جزخاك ؛جای تو نیست! — جزاز نیکویی ؛ رهنمای تو نیست



زاری آفریدون بر سر بریدهٔ پسر و لابه به درگاه خداوند

شاهنشاه پیر ؛ باشیون و های و هوی ؛ وسپاهیان ؛ داغ دل و کنده موی ؛ به سوی باغ **ایرج** ؛ روی نهادند.

به باغی؛که در روزهای جشن شاهان ؛ جشنگاه می بود !

آفریدون داغ دار ؛ سرپور جوان را دربر گرفته ؛ نوان [1] ونالان ؛ در آن جشنگاه پیشین بیامد و بر تخت شاهنشهی نگریست!

سر تخت را؛تیره و بی شاه دید !

بر استخر شاهی وسروسهی ودرختان گل‌افشان ومیوه دار؛ نگه کرد. سراسرجشنگاه را؛از آزادگان تهی دید! تنها ؛ سر شاه فرزندش را؛ در کنار داشت که بی‌تن ؛ از راه برگشته بود !

شاه پیر داغدیده ؛ دربرابر سر بریدهٔ پور ستمکشیده ؛ بنشست وبه‌همراه فغان سپاهیان ؛ که به **کیوان**؛بلند شده‌بود؛ برتخت شاهی ؛ خاك تیره بر افشاند و کاخ را بسوخت!

روی را ؛بخست [2] و اشك؛همی زیخت وموی؛همی کند!

رشته ای ؛ خونین بر کمر ببست و اندر سرای نشست ؛ آتش افگند! گلهارا از گلستان ؛ برکند وسروها را از باغ بسوخت وبرخویشتن؛ چشم شادی و شادمانی را ؛ یکباره بدوخت !

در پس این کارها ؛ سر بی‌تن **ایرج** را ؛ اندرکنار خود نهاده؛ سر خویش را ؛ به سوی **کردگار** کرد و چنین گفت :

«ای **داور دادگر**؛ بدین کشتهٔ بی گناه ؛ اندر نگر! ببین ؛ که چه‌سان؛ این سر پاك اندیش؛ در پیشم ؛ به‌خون آغشته ؛ و تنش ؛ خوراك شیران آن ددان گشته!!

---

(۱) لرزان و زاری کنان (۲) خستن = خراشیدن

دل آن دو بیدادگررا بسوزان ؛ که جز روز تیره ؛ از زندگانی نبینند ! چنان به داغ جگرشان بنشان ؛ که جانور درنده را ؛ دل؛برآنان بسوزد !

ای **داور کردگار** ؛ برابر این داغ جگر سوز و اندوهبار ناگوار و نا هنجار ؛ از درگاه پر مهرت ؛ خواستارم ؛ که دست کم ؛ چندان؛زمان و زندگانیم دهی ؛ تا روزی را بیابم که از تخمهٔ **ایرج** ناکامم ؛ ناموری بینم ؛ که بدین ستم و بیداد ؛ کمر بربندد و کین او را ؛ باز ستاند! و همینگونه؛که سر این بی‌گناه را بریدند ؛ سرپَلشت و پلید آن دو بیدادگر گجستک[۲] را ؛ از تن شوم و پلیدشان جدا سازد!

در پس آن روز ؛ شایسته‌ام ؛ که خاك سرد وتیره ؛ سراپایم را بپیماید و در بر گیرد.

ای **داور** ، ای **دادار** ، ای **دادگر**. »

سپه ؛داغ دل ؛ شاه؛باهای‌وهوی | سوی باغ **ایرج** ؛ نهادند روی
به‌روزی کجا ؛جشن شاهان بدی! | وزان پیشتر ؛ برمگاهان بدی!
فریدون ؛ سر شاه پور جوان: | بیامد؛ به بر ؛ برگرفته نوان!
بر آن تخت شاهنشهی؛ بنگرید | سر شاه را؛ نز[۲] ؛ در[۳] تاج دید!
سر حوض شاهیّ و سرو سهی | درخت گل افشان و بید و بهی
تهی دید از آزادگان ؛ جشنگاه! | سر شاه ؛ برگشته ؛ بی‌تن؛ زراه!
بر افشاند بر تخت ؛ خاك سیاه! | به **کیوان** بر آمد؛ فغان سپاه!
همی‌سوخت کاخ وهمی‌خست روی! | همی ریخت اشک‌وهمی‌کند؛موی!
میان را ؛ به زنّار[٤] خونین ببست | فگند ؛ آتش ؛اندر سرای نشست!
گلستانش برکندوسروان بسوخت! | به‌یکبارگی؛چشم شادی‌بدوخت!

---

(۱) ملعون (۲) کوتاه شدهٔ «نه‌از» (۳) از در = سزاوار و شایسته
(۴) رشته‌ای که بر کمر می بستند

نهاده سر **ایرج** ؛ اندر کنار سرخویش ؛ کرده سوی **کردگار**
همی گفت: « کای ؛ **داور دادگر** بدین بی گنه کشته ؛ اندرنگر!
«به‌خنجر؛سرش خسته ؛درپیش من! تنش خورده ؛شیران آن انجمن !
«دل‌هردو بیداد؛از آنسان بسوز که هرگز نبینند ؛ جز تیره روز!
«به داغ جگرشان ؛ کنی آژده[1] که بخشایش آرد ؛ برایشان؛دده[2]
« همی‌خواهم ؛ ای **داور کردگار** که‌چندان ؛زمان یابم؛از **روزگار**:
« که از تخم **ایرج** ؛ یکی نامور: ببینم ؛ بدین کینه ؛ بسته کمر
« چواین بی گنه را ؛ بریدند سر: ببرّد ؛ سر آن دو بیدادگر!
«چودیدم چنین؛زان‌سپس؛شایدم کجا خاك ؛ بالا بپیمایدم .»

نابیناشدن آفریدون در گریستن بر ایرج وگفتارش با سر بُریدهٔ فرزند

شاه پیر داغدیده ؛ بر این سوك و اندوه ؛ چندان به زاری بگریست ؛ تا اندرکنارش گیاه بروييد ! زمین ؛ بسترش بود و خاك؛بالینش!

از بس؛ اشك از دیدگان بارید ؛ هردو چشم جهان بینش ؛ تیره و نا بینا گردید!

درِ بارگاه و سرا پرده را ؛ بر بسته و دل خسته را از مردم بگسسته ، با اشك دیدهٔتار ؛ رخسار نزار[3] همی شسته‌وپیوسته ؛ زبان گشاده و از دل داغدیده ؛ شیون و زاری و ناله؛سر داده ، همی گفت:

«ای دلاور و پسندیده جوانم ؛ ای روشنی دیدگانم ؛ بدینسان که تو مُردی ؛ تا کنون؛تاجداری نمرده است ! ؟

ای‌نامبردار گُرد ؛ چگونه باورم‌آید ؛ که اهریمن زشت کردار ؛ اینگونه زار ؛ سرت ببریده و برتن پاکت ؛ کام شیران ؛ کفن و جامهٔ مرگ گردیده است ! ؟ »

خروش و فغان وچشم نابینای پر آبش ؛ از هر ددو دام ؛خواب

---

(۱) سوراخ شده و خلانیده شده (۲) دد و هر جانور درنده (۳) لاغر و ضعیف

وآرام بربوده؛ سراسرکشور؛ اندرهررهگذر؛ از مرد وزن؛ یکی انجمن؛بر پا کرده؛ همگان؛ با دیدگان پر آب و دل پر از خون؛ به تیمار[1] و درد اندرون؛ بنشسته، با جامهٔ کبود و سیاه و با غم و اندوه فراوان جان کاه؛ در سوك شهریار جوان؛ شیون کنان؛ در بارهٔ ناکامی و بی گناهیش؛ گفت و گو می کردند!

سراسر گیتی؛ سیاه پوش شده بود!

چه مرد و چه زن؛ از شاه فرزانه؛تا مردم رای زن؛ روزهای زیادی را؛ بدین گونه بگذاشتند! گویی همگان؛ زندگی را؛ مرگ می پنداشتند!

نه آوای رود بود و نه؛ بانگ نوشانوش! تنها چیزی که به چشم می آمد؛ جهانی بود؛ غرقه اندر؛ ناله و فغان و خروش!

براین گونه؛ بگریست چندان؛ به زار همی؛ تا گیا؛ رُستش[2] اندرکنار!
زمین؛ بستر و خاك؛ بالین اوی شده تیره؛ روشن جهان بین اوی!
ز بس؛ کز دوچشمش؛ ببارید اشك: بشد دیده بیکار؛ از درد رشك![3]
در بار؛ بسته، گشاده؛ زبان همی گفت زار: «ای نبرده[4] جوان:
«کس ازتاجداران؛ بدین سان نمرد! که تو مُردی؛ ای نامبردار گُرد!
«سرت را بریده؛ به زار؛ اهرمن! تنت را شده؛ کام شیران؛ کفن!»
خروش و فغان و دوچشم پرآب! زهردام و دد؛ برده آرام وخواب!
سراسر؛ همه کشورش؛ مرد وزن! به هر جای؛ کرده؛ یکی انجمن!
همه؛ دیده؛ پرآب و دل؛ پر زخون! نشسته؛ به تیمارو درد اندرون!
همه؛ جامه کرده؛ کبودو سیاه! نشسته به اندوه؛ باسوك؛ شاه!
سیه پوش؛ گیتی، همه مردوزن! همان شاه فرزانه و رای زن!
چه مایه[5]؛ چنین روز؛ بگذاشتند! همه؛ زندگی؛ مرگ پنداشتند!
نه آوای رود و نه آوای نوش! جهانی؛ پراز ناله و پرخروش!

---

(۱) رنج و اندوه و غمخواری (۲) رستن = روییدن (۳) حسادت (۴) دلاور و پسندیده
(۵) اندازه

زادن دختر ایرج از ماه آفرید

چند گاهی که بر این سوك واندوه بگذشت ؛ شاهنشاه پیرداغدار؛ بر آن شد؛ که آگاهی یابد؛ از آنکه ؛ آیا اندرشبستانِ[1] **ایرج** ناکام ؛ازآن ماهرویان سیمین اندام ؛ کنیزی ؛ باردار ؛ توان یافت ؛ که از **ایرجش** یادگار ؛ و دلداری دهنده اش ؛ به شمار آید ؟

بدین کامه ؛ خدمتکاری ؛ به فرمان شاهنشاه ؛ به شبستان؛اندر شد و بر هر سو؛نگریست.

از نیکی بخت ؛ درمیان پرستندگان[2] ؛ پریچهره‌ای دید ؛ به نام **ماه آفرید** ؛ که، **ایرج** در زنده بودنش ؛ براو؛مهر بسیار داشت و از پیش‌آمد **روزگار** ؛ کنیزك؛از **ایرج** ؛باردار بود. بی‌درنگ ؛ آگاهی آن ؛ به شاهنشاه پیر رسید وازآن خوب‌رخ ؛ امیدوار گردید ؛ که بتواند؛از تخمهٔ پوربی گناهش؛ فرزندی یابد ؛ که بتواند ؛ کین آن ناکام را ؛ ازآن دو بیدادگر خونخوار بازستاند!

هنگام زادن نیز ؛ چون فرا رسید ؛ از**ماه آفرید** ؛ دختری پدید آمد؛ که امید کوتاه؛ بر شاهنشاه ؛ درازکردو نیا[3] ؛ با مهر فراوان ؛ او را به شادی و ناز بپرورد.

جهانیان نیز ؛ در پروردنش ؛ کوشش همی داشتند ؛ تاتنش به ناز و بزرگی؛برآمد و برومند گردید.

نیای داغ دار ؛ که همچنان درسوك پسر ؛ درسوزوگداز بود ؛ با بودن نبیره ؛ تا اندازه‌ای؛اندوهش را فراموش کرد و بر او ؛ دل ؛ خوش می داشت .

وی ؛ سراسر؛ آزو ناز هستیش بود. بویژه ؛ که شنیده بود؛ که‌آن ماه‌رخ ؛ ازسر؛تا به پای ؛ چنان همانندی با پدر دارد ؛ که پنداشتی ؛

---

(۱) مشکوی ـ حرم سرا (۲) خدمتگاران (۳) پدر پدر؛پدر مادر ؛ جد

خود **ایرج** است !

و چون ؛ تنها یادگار او بشمار می رفت ؛ نیارا ؛ همواره غمگسار بود .

برآمد براین نیز ؛ یک چند ؛ گاه
شبستان **ایرج** ؛ نگه کرد ؛ شاه

کنیزک ؛ چهل داشت ؛ آن نامدار
به قد ؛ سرو و رخسار ؛ چون گل ؛ به بار

فریدون ؛ شبستان ؛ سراسر بگشت
بدان ماهرویان ؛ همه درگذشت

کزان ماه ؛ نوری به کس تافتست !؟
زدوران ؛ از او ؛ بر ؛ کسی یافتست !؟

بشد خادمی زین شبستان شاه
بگفتار شه کرد ؛ هر سو نگاه

یکی ؛ خوب چهره ؛ پرستنده دید :
کجا نام او بود ؛ **ماه آفرید**

که **ایرج** براو ؛ مهر بسیار داشت
قضارا ؛ کنیزک ؛ ازاو ؛ بار داشت !

پریچهره را ؛ بچّه بد ؛ در نهان
از آن ؛ شاد شد ؛ شهریار جهان

ازآن خوب رخ ؛ شددلش ؛ پرامید
به کین پسر ؛ داد دل را ؛ نوید[1]

چو هنگامهٔ ؛ زادن ؛ آمد پدید :
یکی دختر آمد ؛ ز **ماه آفرید**

شد امیّد کوتاه ؛ بر شه ؛ دراز
بپروردش او را ؛ به شادیّ و ناز

جهانی ؛ گرفتند ؛ پروردنش
برآمد ؛ به ناز و بزرگی ؛ تنش

بدو ؛ بُد ؛ نیارا ؛ همه آزو ناز
(بمانده ؛ به درد پسر ؛ باگداز !)

مرآن ماه رخ را ؛ زسر ؛ تا به پای
تو گفتی ؛ مگر **ایرجستی** ؛ به جای !

نیارا ؛ همی بود ؛ اندُه گُسار
بمانده ؛ ز درد پسر ؛ یادگار !

زادن منوچهر از مادر

ماه رخ بزرگ شد و هنگام شویش ؛ فرا رسید .

مویش ؛ مشگین و رویش ؛ بسان **پروین** بود .

شاهنشاه **آفریدون** ؛ برادر زاده ای داشت ؛ از نژاد و گوهر گرانمایهٔ خویش ؛ که از تخمهٔ ؛ **جمشید** شاه و سزاوار پادشاهی وتخت و کلاه ؛ وبه نام « **پشنگ** » بود .

(۱) مژده

وی‌را؛ نامزد دختر **ایرج** کرد و پس از چند گاهی ؛ آن دو والا گهر را ؛ زن و شوی گردانید.

بنگر؛ که **چرخ** کبود ؛ با سر نوشت ؛ چه شگفتی نمود ! ؟

در پس پیوند خجستهٔ آن دوخسرو نژاد؛ ماه‌هنرمند ؛ پسری‌زاد؛ با فرّو داد ؛ که شایسته وسزاوار تخت و کلاه بود!

در جدا شدن از مهربان مادر ؛ بی درنگ؛ کودک را به نزد نیا آوردند.

آورنده گفت :

« ای شاهنشاه تاجور ؛ دل ؛ شادان کن و به **ایرج** در نگر!»

جهان بخش را ؛ لب پر از خنده شد ؛ چنانکه گفتی ؛ مگر **ایرجش** زنده گشت !

ولیکن دریغا ؛ که دیدگانش؛ در اندوه وسوك واشکباری بر **ایرج** ؛ تیره گشته وتوانایی دیدن آن گل نورسته را نداشت!

پس ؛ گرانمایه را در کنار نهاده ؛ بر **کردگار جهان آفرین** ؛ بدین سان نیایش گرفت:

« ای کاش؛ دیده‌ام بودی که **یزدان** ؛ رخ این دلبند را؛ برمن نمودی. مگر ؛ بادیدن چهر این‌شاهزاد ؛ یکبار؛ خرّم ودلشاد و از درد و اندوه ؛ دل آزاد می گشتم.

ای **خداوند** بخشندهٔ مهربان ؛ آیا؛ درپس این رنج وسوك فراوان ؛ در بر آورده شدن این آرزویم ؛ امیدی توانم‌داشت ؟ ای پاك **یزدان**، ای **آفرینندهٔ** دو **جهان** ! ؟ »

زاری ودر خواست جانگذار **آفریدون** ؛ که به‌راستی ؛ سخت؛ باسوز دل همراه بود ؛ در پیشگاه **دادار دادگر**؛ پذیرفته شده، مهر و بخشایش **یزدانی** ؛ براو تابیدن گرفت وسوی چشم ونیروی دیدن ؛ بدو؛ باز داده شد!

شاهنشاه سالخورده ؛ که پس از روزگاری دراز ؛ دگرباره؛ دیدگانش؛ بازگردید وجهان روشن‌را بدید ؛ با آرزو و شتابی هرچه بیشتر؛ به‌چهر نوزاد می‌نگریست و پیوسته می گفت:

« این‌روز ؛ فرخنده ودل بداندیشان ما ؛ بر کنده باد!»

جشن شاهانه برپا کرد ودرآن ؛ جام پرمایه ؛ ازمی روشن؛لبریز کرد و کودک مناچهر[1] را **منوچهر** ؛ نام نهاد وبی گفت که:

« از مادر و پدر پاك ؛ نهالی شایسته ام به بار آمد؛ که‌از **ایرج** دلبند ناکامم ؛ مرا یادگار شد!»

بر **جهان آفرین** ؛ ستایش وبا **دادار نیکی** دهش ؛ نیایش گرفت.

منوچهر را چنان پرورید ؛ که گذشتن هوا را؛بر او ؛ روانمی دید!

پرستنده‌ای؛ که آن نورستهٔ خجسته را در بر داشت ؛ زمین‌را؛به پای نمی گذاشت!

به پایش ؛ مشک سارا[2] ریزان و بر سرش ؛ چتردیبا؛ روان بودی.

آنچه از هنرها ؛ که بایسته اش بود و به کارش می آمد ؛ شهریار نامور ؛ وی را بیاموخت.

چوبر رست و آمدش؛ هنگام‌شوی چو**پروین** شدش روی‌وچون‌مشک؛موی

نیا؛نامزد کرد؛ شویش؛ **پشنگ** بدو داد و چندی ؛ برآمد درنگ

پشنگ ؛آنکه؛ پور برادرش بود نژاد ؛ ازگرانمایه گوهرش بود

گوی[3] بود؛ از تخم **جمشید** شاه سزاوار شاهیّ و تخت و کلاه

بدادش؛بدان ؛ نامبردار شوی چو یک چند گاهی؛ برآمد براوی

چوبر گشت ؛ یکچند ؛**چرخ** کبود به‌سربر؛ شگفتی نگر! چون‌نمود!؟

یکی ؛ پورزاد؛آن هنرمند ماه چگونه؛سزاوار تخت و کلاه!؟

چو ؛ از مادر مهربان ؛ شد جدا سبک[4] ؛ تاختندش؛ بر پادشا

برنده ، بدو گفت: « کای‌تاجور یکی شاد کن‌دل ؛ به **ایرج** نگر!»

جهان‌بخش‌را؛ لب؛ پراز خنده‌شد تو گفتی ؛ مگر **ایرجش** ؛ زنده‌شد!

نهاد آن گرانمایه‌را ؛ در کنار نیایش همی کرد ؛ بر **کردگار**

که؛«ای کاشکی ؛دیده؛ بودی‌مرا که **یزدان** ؛ رخ او ؛ نمودی‌مرا

«بدیدم یکی؛ چهر این شاهزاد مگر گشتی این دل، یکی بار؛شاد!!»

زبس ؛ کز**جهان‌آفرین**؛ کرد یاد: ببخشود ؛ دیده ؛ بدو باز داد

---

(۱) گشاده روی (۲) ناب (۳) دلیر و پهلوان (۴) چست و چابک

فریدون ؛ چو روشن جهان را بدید: به چهر نو آمد ؛ سبک بنگرید
همی گفت:«کاین روز ؛ فرخنده باد دل بد سگالان ما ؛ کنده باد.»
سی روشن آورد ؛ پر مایه جام مناچهر را ؛ شد : **منوچهر** نام
چنین گفت : « کز پاک مام و پدر یکی شاخ شایسته ؛ آمد به بر
جهان‌آفرین ؛ را ستایش گرفت به دادو به نیکی ؛ نیایش گرفت
چنان پروریدش ؛ که باد هوا بر او بر گذشتن ؛ ندیدی روا
پرستنده ای ؛ کش[1] ؛ به بر داشتی زمین را به پی ؛ هیچ نگذاشتی !
به پای اندرش ؛ مشک سارا بُدی روان بر سرش ؛ چتر دیبا بُدی
چنین ؛ تا بر آمد براین ؛ سالیان نیامدش ز اختر ؛ زمانی ؛ زیان
هنرها که بد ؛ پادشارا ؛ بکار بیاموختش ؛ نامور شهریار

تاجگذاری منوچهر شاه به دست آفریدون

چشم و دل پادشاه ؛ چون باز شد ؛ سپاه نیز باوی هم آواز شد.

نیا (شاهنشاه **آفریدون**) ؛ نبیره (**منوچهر**) را ؛ بسی ؛ چیز و خواسته بخشیده ؛ از تخت زرّین و گرز گران و افسرپیروزه و تاج سران و کلید گنجهای زرو گهر ؛ با طوق و کلاه و کمرو سراپرده‌ای ؛ از دیبای رنگارنگ ؛ با چادر خال خال ؛ بسان پوست پلنگ و اسپان **تازی** ؛ باستام[2] های زرّین و شمشیرهای **هندی** ؛ با نیام[3] زرّین و جامه های جنگی ؛ همچون جوشن[4] و ترگ[5] و زره های **روسی** بند گشاده و از کمانهای **چاچی** و تیرهای خدنگ[6] ؛ با سپر های **چینی** ؛ و ژوپین[7] جنگی ، بسی وی را بداد.

آنچه گنجش بود ؛ که با رنج وی فراهم گردیده ؛ همه را سزا وار **منوچهر** ؛ که دل ؛ از او پر مهر داشت ، بدند و به وی ببخشود.

---

(۱) که او را (۲) یراق زین اسب (۳) غلاف (۴) سلاحی جبّه مانند؛ که از تنگه و حلقهٔ آهن سازند و شبیه به زره باشد. (۵) خود و مغفر
(۶) درختی است؛ بسیار سخت؛ که از چوب آن؛ نیزه و تیر و زین اسپ سازند.
(۷) نیزهٔ کوچک دوشاخ

همهٔ کلیدهای گنجها راهم؛ با خواسته و دارایی؛ به گنجورها[1] یش سپرد.

پس از بخشش و واگذاری این خواسته ها؛ فرسود؛ که همهٔ پهلوانان لشکر و نامداران کشور؛ بادلی کینه جو؛ به دژخیمان نیای **منوچهر**؛ به پیشش آمدند و بر شاهی او آفرین خواندند و بر تاجش؛ زبرجد[2] بر برافشاندند.

همگان؛ آن روز را؛ بزرگ شمرده؛ جشنی نوآیین؛ برپا ساختند.

مهر وشادی؛ چنان برهمه چیره گشت؛ که میش و گرگ؛ باهم؛ از یك آبشخور[3] آب می خوردند!

از انبوهی لشکر و مردم؛ **زمین**؛ نیلگون وهوا؛ بسان آبنوس شد!

از درگاه شاهنشاهی؛ بانگ و آواز کوس به **کیوان** بر آمد.

و دلاورانی همچون؛ سپهدار **قارن کاوگان** وسپه کش **شیروی**؛ **وآوگان** ونام آورانی؛ همچون **گرشاسپ** تیغ زن و **سام نریمان**؛ که یل انجمن بود ونیز **غباد** و **کشواد** زرّین کلاه و بسیاری از نامداران دیگر سپاه؛ آمادگی خویش را؛ برای جانفشانی؛ در راه کین خواهی از بد خواهان؛ از دل؛ بر زبان آورده؛ سر؛ در کف؛ در بارگاهش برپای و پای برجای بودند.

چو؛ چشم ودل پادشه؛ بازشد — سپه نیز؛ باوی؛ هم آواز شد
نیا؛ تخت زرّین و گرز گران — بدو داد و پیروز، تاج سران
کلید درگنج زرّو گهر — همان؛ تخت و طوق و کلاه و کمر
سرا پرده؛ ازدیبهٔ رنگ رنگ — بدو اندرون؛ خیمه های پلنگ
چه اسپان **تازی**؛ به زرّین ستام — چه شمشیر **هندی**؛ به زرّین نیام
چه از جوشن و ترک و **روسی** زره — گشادند؛ مربندها را؛ گره
کمانهای **چاچی** و تیر خدنگ — سپرهای **چینی** و ژوپین جنگ
براین گونه آراسته؛ گنجها — به گرد آمده بر؛ بسی رنجها:

(۱) خزانه دار (۲) گونه‌ای اززمرّد وگوهری سبز؛ مایل به زردی
(۳) سرچشمه و بستر رود خانه و ظرف آب خوری

سراسر ؛ سزای **منوچهر** دید — دل خویشتن ؛زاو؛پر از مهر دید
کلید در گنج آراسته — به گنجور او داد ؛ با خواسته
همه؛ پهلوانان لشکَرَشْ را — همه ؛ نامداران کشوَرَشْ را :
بفرمود ؛ تا پیش او آمدند — همه ؛ با دلی؛کینه جو آمدند
به‌شاهی؛بر او؛آفرین خواندند — زبرجد ؛ به تاجش ؛ برافشاندند
به جشنی نوآیین و روز بزرگ — شده در جهان؛ میش؛انباز گرگ!
بر آمد ز درگاه ؛ آواز کوس — **زمین**؛ نیلگون شد ، هوا ؛ آبنوس
سپهدار ؛ چون ؛ **قارن کاوگان** — سپه کش؛چو**شیروی**وچون **آوگان**
چو **گرشاسپ** ؛ گردنکش تیغ زن — چو **سام نریمان** ؛ یل انجمن
غباد و چو **کشواد** زرّین کلاه — بسی نامداران ؛ گیتی پناه
چوشد ساخته ؛ کارلشکر؛همه — بر آمد؛سر شهریار ؛ از رمه

آگاهی یافتن سلم و تور از پیدایش منوچهر و فرستادن پیام پوزش آمیز به نزد پدر

آگاهی این فروغ و تابش مهر **یزدانی** ؛ که بر اورنگ کیانی ، درخشیده ؛ نهال **منوچهر** را ؛ برومند ودیدگان شاهنشاه **آفریدون** را ، روشنایی بخشیده بود ؛ به **سلم** و **تور** که رسید ؛ هر دو بیدادگر برادر کُش را؛ سخت هراسان ساخته ؛ دلهایشان؛ پر نهیب گشت و بدانستند که بخت و اخترشان ؛ به سوی نِشیب؛ گراییدن گرفته است!

دریافتند؛ که روز پادافره[۱] **ایزدی** نزدیک شده و به زودی؛ پیک خشم **خداوندی** ؛ فرا رسیده ؛ به دست توانای **روزگار** کینه کش ؛ گریبان آلوده وپلیدشان را خواهد گرفت. وبه کیفر خون **ایرج** بی‌گناه ؛ به مرگ ونابودی ننگینشان خواهد کشانید!

---

(۱) کیفر

از این روی ؛ آن دو بدسگال تیره روز و جفاپیشه ؛ به چاره برخاستند و پر درد و اندیشه بنشستند! بسیار اندیشه کردند. وسرانجام ؛ به آن رسیدند ؛ که کسی ؛ سوی پدر بفرستند و پوزش آن بزهکاری[1] بزرگ را خواستار شوند! باشد ؛ که مهر پدری ؛ بر انگیخته شده ؛ از گناهشان ؛ درگذرد!

پس ؛ جست و جو کردند و از انجمن خویش ؛ مردی پاك‌دل وچیره زبان را بر گزیدند ؛ که برای انجام آن کار ؛ روانه اش سازند.

نخست ؛ در گنجهای کهن را گشودند و از آن؛ تاج زر؛ بیرون کشیدند و خواستهٔ بسیار ؛ از دیبا و دینار وخزو مشك و عبیر ؛ به گردونه نهاده و بر پشت پیلان ؛ بارسپس ؛ مردانی چند ؛ شایسته و سزاواردرگاه شهریاری ؛ همراه‌کردند وآن مرد برگزیده را گفتند که:

در پیشگاه شاهنشاه ؛ بار یابد وبالابه وگفتاری بسیارگرم ؛درود دو فرزند گناهکار را به‌پدر داغدار ؛ پیشکش ساخته ؛ چنین گوید :

« آن دو بدخواه بیدادگر؛ ازشرم پدر؛ دیدگانشان پر آب است وداغ جگرسوز؛بردل دارند!

از کردهٔخویش ؛ سخت پشیمانند و اینك؛به سوی پوزش؛راه می جویند!

گناهشان؛از این روی سرزد ؛ که چشم داشت آنرا نداشتند که گفتار آنان را کسی تواند شنود!

اکنون ؛ دانسته ودریافته‌اند که به گفتهٔ مردان خرد:

«هر کس؛که بد کرد ؛ کیفر می برد!» و بسان آن دو درماندهٔ تیره بخت ؛ به‌دل‌پردرد و تیمار و اندوه سخت؛بماند !

سر نوشتشان چنین بود ! وروش و کردارشان نیز ؛ از همان سرنوشت؛سرچشمه یافت! چنانکه؛اژدهای نر وشیر جهان سوز نیز ؛ ازنبشتهٔ **روزگار** ؛ رهایی ندارند! بویژه ؛ که‌اهریمن ناپاك هم ؛ دل آنان‌را ؛ ازبیم

---

(۱) گناهکاری

خدای هر دو جهان؛ ببریده و بی باک کرده بود !

همانا ؛ رای دیو بد کنش ؛ بر آنان چیره گشت و بر مغزشان جای گرفت ؛ و خِرَدِ آنان را جای گزین شد!

این نیز ؛ خود بهانه‌ای است که **سپهر** بلند ؛ گاهی پناه دهد و گاه خود به گزند کشاند !

اینک ؛ هرچند که گناه، بس بزرگ است و نابخشودنی! با اینهمه ؛ از پیشگاه پدر تاجور ؛ چشم دارند ؛ که گناهشان را ؛ به‌شمار بی‌دانشی گذارده ؛ آنان را ببخشاید و سرو دل ؛ از کینشان پاک گرداند و دین و راهشان را روشن فرماید!

منوچهر را نیز ؛ فرمان دهد ؛ تا با سپاهی گران ؛ به‌نزدیک خواهشگران رفته ؛ تا همچون بنده ورهی[1] ؛ در پیشش؛ تا؛ زنده هستند به پای باشند! شاید بتوانند ! نیکبختی آنرا دریابند ؛ که درخت از کین رُسته را؛ به آب دو دیده؛ شسته؛ با کوشش ورنج و بندگی ونثار دینار وتاج و گنج ؛ این ننگ‌را ؛ از دامان آلودهٔ خویش بزدایند ! »

شاهنشاها ؛ رای فرزندان بزهکارت؛ این است وجز این؛ آرزویی در سر و اندردل؛ ندارند!

تا شاهنشاه و پدر تاجدار گرامی ومهربان ؛ چه‌فرمان دهد!؟

به **سلم** و به **تور** ؛ آمد این آگهی — که‌شد روشن ؛آن تخت شاهنشهی
چوآگه شدند ؛ آن دو بیدادگر: — ز کار **منوچهر** و کار پدر
دل هر دو بیدادگر ؛ پرنهیب[2] — که‌اختر[3]؛ همی رفت ؛سوی نشیب
نشستند هردو ؛ پر اندیشگان — شده تیره ؛ روز جفا پیشگان
یکایک[4] برآن ؛ رایشان‌شد درست — کزان روی‌شان؛چاره بایست جست
که:« سوی **فریدون**؛فرستند کس — به‌پوزش ؛ کجا چاره؛این بود و بس!»
بجستند ازآن انجمن ؛ هر دوآن — یکی پاکدل مرد ؛ چیره زبان

---

(۱) بنده و چاکر (۲) ترس و بیم (۳) بخت (۴) یکی پس از دیگری

بدان مرد باهوش و بارای ونرم ... بگفتند بالابه ؛ بسیار گرم
در گنج **خاور** ؛ گشادند باز ... چو دیدند؛هول؛ازنشیب وفراز
ز گنج کهن ؛ تاج زر خواستند ... همه پشت پیلان ؛ بیاراستند
به گردونه‌ها بر ؛ چه مشک‌وعبیر ... چه دیبا و دینارو خزّو[1] حریر
اباپیل گردون کش و رنگ وبوی ... ز **خاور** ؛ به **ایران** ؛ نهادندروی
هرآن کس که بد ؛ بردرشهریار ... یکایک ؛ فرستادشان یادگار
چوپرداخته شان شد؛دل؛ازخواسته ... فرستاده آمد -؛ بر آراسته
بدادند ؛ نزد **فریدون** پیام ... نخست؛ از **جهاندار** ؛بردند نام
که :« جاوید باد ؛ **آفریدون** گرد ... که فرّ کیی ؛ **ایزد** ؛اورا سپرد
«سرش؛ سبز بادو تنش ؛ارجمند ... منش ؛ بر گذشته ز**چرخ** بلند
« پیامی گزارم ؛ ز هردو؛رهی ... بر آیین درگاه شاهنشهی
«بدان؛ کان دو بدخواه بیداد گر ... پر از آب ؛ دیده ؛ ز شرم پدر:
«پشیمان‌شده ؛ داغ دل؛پر گناه ... همی سوی پوزش ؛ بجویند راه!
«ازیرا[2] ؛ کجا؛چشم ایشان نبود ... که گفتارشان؛ کس تواند شنود
«چه ، گفتند ؛ دانندگان خرد ... که:«هرکس که بد کرد؛کیفربرد!»
«بمانند؛ به‌تیمار و دل؛ پرزدرد ... چوما مانده‌ایم؛ای‌شه رادمرد!
«نوشته ؛چنین بودمان ؛ ازبوش[3] ... به‌رسم بوش ؛ اندر آمد ؛ روش
«هژبر[4] جهانسوز و نر اژدها ... زدام قضا هم ؛ نیابد رها
« ودیگر؛که ناپاک ؛بی‌باک دیو[5] ... بریده؛ دل؛از ترس **گیهان خدیو**[6]

---

(۱) جامهٔ ابریشمی (۲) گونهٔ دیگر «زیرا» (۳) سرنوشت (۴) شیر درنده

(۵) بهترین معنی برای دیو، همان‌است که **فردوسی** بزرگ فرموده و چنین است :

« تو مر**دیو** را ؛ مردم بد شناس ... کسی ؛ کاوندارد ؛ به **یزدان** ؛سپاس
هر آن کاو ؛ گذشت ؛ از ره مردمی ... ز **دیوان** شمر؛ مشمرش آدمی.»

(۶) **خداوند جهان**

«به‌ما بر؛ چنین چیره شد؛ رای اوی
که‌مغز دوفرزانه؛ شدجای اوی!
«همی؛ چشم داریم؛ از آن تاجور:
که بخشایش آرد؛ به‌ما بر؛ مگر
«اگر چه بزرگ است؛ ما را گناه!
به بی دانشی بر؛ نهد پیشگاه!
«و دیگر؛ بهانه؛ **سپهر** بلند!
که گاهی پناه است و گاهی گزند!

«سوده؛ دیو؛ کاندر میان؛ چون نوند[1]:
میان بسته دارد؛ ز بهر گزند
«اگر پادشا را؛ سر؛ از کین ما
شود پاک؛ روشن شود؛ دین ما
«**منوچهر** را؛ با سپاهی گران
فرستد؛ به نزدیک خواهشگران
«بدان؛ تاچو بنده؛ به پیشش؛ به‌پای
بباشیم جاوید؛ این است؛ رای
«مگر؛ کان درختی که؛ از کین برست:
به آب دو دیده؛ توانیم شست!
«بپوییم؛ تا پای رنجش[2] دهیم
چو تازه شود؛ تاج و گنجش دهیم!»

رسیدن فرستادهٔ سلم و تور، به پیشگاه آفریدون

فرستادهٔ **سلم** و **تور**؛ با این سخنان؛ که نه سرداشت و نه بنیان. با پیلان گردونه کش و خواسته ها و گنجهای فراوان؛ به سوی شاهنشاه **آفریدون** خسته روان؛ روان گشت. وبه درگاه سهریار **ایران** رسید.

آگهی آن؛ به **آفریدون** داده شد. پادشاه پیر؛ فرمود؛ تا تخت شاهنشاهی به دیبای چینی؛ آراستندو تاج کیانی را نیز؛ بپیراستند.

سپس؛ مانند سروسهی؛ که برسرش؛ گرد **ماه** جای گرفته باشد؛ باتاج و طوق و گوشوار درخور شهریار؛ بر تخت بنشست.

نبیرهٔ دلبندش؛ **منوچهر** خجسته نیز؛ بردست راستش؛ تاج بر سر؛ نشسته واندام زیبای دلاورانه اش را؛ به گرز و کمر بند زرّین بیاراسته؛ بسان **خورشید گیتی‌فروز**؛ بارگاه را؛ تابان و درخشان ساخته؛ بزرگان نیز؛ با سرا پای یکسر به زر آزده[3]؛ در دو رویه؛ رده بر کشیده بودند.

---

(۱) در اینجا؛ فریبنده (۲) حق القدم (۳) تذهیب شده ـ طلا کاری شده

پس ازآن ؛ پیک فرزندان ناپاک را ؛ دستور فرمود؛تا بار یابد.

در بکار بستن این فرمان ؛ **شاپور** گُرد ؛ از کاخ بیرون شده ؛ وی‌را به پیشگاه بیاورد.

فرستاده ؛ به دیدن درگاه شاهنشاه ؛ پیاده ودوان از راه بیامد. در رسیدن به نزدیکِ تاج وتخت بلندِ شاهنشاه **آفریدون** ؛ به خاک افتاده ؛ روی بر زمین ؛ همی‌سود.

شهریار گرانمایه ؛ **آفریدون جهان کد خدای** ؛ به زیر گاه‌زرّینش جای فرمود.

پیام آور چیره زبان ؛ پس از گفتنِ آفرین فراوان ؛ بندگی خود و همگان را ؛ چنین برزبان راند:

« ای خداوند روی زمین ؛ و مایهٔ سر افرازی تاج‌و تخت ونگین ؛ از پایهٔ اورنگ تو ؛ زمین ؛ گلشن و از سایهٔ بختت ؛ هوا ؛ روشن است. همگی ؛ بندهٔ خاک‌پای تو و سراسر ؛ زنده به آهنگ ورای توییم.»

چون؛ برآفرین گویی پیک ؛ شهریار ؛ چهر بگشاد ؛ وی ؛پیشش؛ مهر بگسترد و آغاز سخن کرد وشاه جهاندار ؛ گوش فرا داد.

فرستاده؛پیام دو خونی بیداد گررا؛ گفتن وراستیها را؛ سرپوش نهادن و نهفتن گرفت و به شاه داغ‌دار ؛ از سوی آن پلیدان‌ددمنش؛ چنین گفت :

« ما ؛ بندگان‌خاک پایت ؛ شرمگین وسر افکنده؛ به تدبیرورایت؛ بر پای ایستاده‌ایم!

از کرداربد خویش ؛ با پوزش بسیار ؛ خُستو هستیم ؛ که سر تا پا ؛ آلوده به گناهیم!

اینک؛شاه **منوچهر** را ؛ نزد خود می‌خواهیم ؛ که بسان کمترین رهی ؛ در برابرش ؛ میان بندیم و تاج‌و تخت مهی را؛ به پیشگاهش بسپاریم!

زیاده و افزون برچاکری و بندگی او ؛ به دیبا و دینار و گنج و گهر نیز ؛ خون نیای شاد روانش را ؛ باز بخریم!

ای پدر تاجدار ؛ برما ؛ دو فرزند شرمندهٔ گنهکار ؛ هرگونه فرمان ؛ تراست! »

فرستاده آمد ؛ دلی؛ پر سُخُن — سخن را ؛ نه‌سر بود پیدا ؛ نه‌بُن
اباپیل و با گنج و با خواسته — به درگاه شاه آمد ؛ آراسته
چو نزد **فریدون** ؛ رسید آگهی — بفرمود ؛ تا تخت شاهنشهی:
به دیبای **چینی** ؛ بیاراستند — کلاه کیانی ؛ بپیراستند
نشست؛ازبر تخت پیروزه ؛ شاه — چوسرو سهی؛ برسرش؛ گرد **ماه**
ابا تاج و باطوق و با گوشوار — چنانچون بود ؛ درخور شهریار
خجسته **منوچهر** ؛ بر دست شاه — نشسته ؛ به سر بر ؛ نهاده کلاه
به زرّین عمود [1] و به زرّین کمر — زمین ؛کرد؛ **خورشید** گون ؛سربه‌سر
دو رویه؛[2] بزرگان؛ کشیده‌رده [3] — سراپای یکسر ؛ به زر آزده
برون آمد ازکاخ ؛ **شاپور** گُرد — فرستادهٔ **سلم** را ؛ پیش برد
فرستاده ؛ چون‌دید؛ درگاه شاه — پیاده ؛ دوان اندر آمد ز راه
چو نزدیك ؛ شاه **آفریدون** رسید — سر تاج و تخت بلندش بدید :
ز بالا ؛ فرو بردسر ؛ پیش اوی — همی؛ برزمین بر ؛ بمالید روی
گرانمایه‌شاه ؛ جهان کد خدای — به کرسی زرّینش ؛ فرمود جای
فرستاده ؛ بر شاه ؛ کرد آفرین — که:«ای، نازش[4] تاج وتخت‌ونگین:
«زمین ؛گلشن ؛از پایهٔ‌تخت تواست — هوا ؛ روشن ؛ ازمایهٔ بخت تواست
«همه؛ بندهٔ خاك پای تو ییم — همه ؛ پاك[5] زنده؛به رای توییم.»
چوبر آفرین ؛ شاه ؛ بگشادچهر: — فرستاده؛ پیشش ؛ بگسترد چهر
گشاده ؛ زبان ؛ مرد بسیارهوش — بدو داده؛شاه جهاندار ؛ گوش
پیام دوخونی؛ به گفتن گرفت — همه راستیها ؛ نهفتن گرفت!

---

(۱) گرز (۲) دو سو" رو برو (۳) صف (۴) سرافرازی (۵) کاملا - بکلّی - همادی

بگفتش ؛ بدان ؛ شاه کشته‌پسر   پیام ؛ دو فرزند بیداد گر!
که:«ما ؛ بندهٔ خاك پای توییم   ستاده ؛ به تدبیر و رای توییم
«ز کردار بد ؛ پوزش آراستن   **منوچهر** را ؛ نزد خود خواستن
«میان بستن ؛ اورا ؛ بسان رهی   سپردن بدو ؛ تاج و تخت مهی
«خریدن از او باز ؛ خون پدر: به دیبا و دینار و گنج و گهر!»

چنانکه در فرتور رویهٔ روبرو دیده می شود ؛ پیکره‌ها **ایرانی** نیست و **مغولی** می باشد!

چرا ! ؟ (مینیاتور در خور داستانهای **ایرانی** نیست ! زیرا چهره ها را انیران نشان می دهد !)

در نوشتن ؛ لغزشهای زیاد روی داده بالای رویهٔ ؛ بیت نخست:

۱ کران به جای «گران» (این شیوهٔ نگارش آن زمان بوده‌است)
۲ زیر : « فرستاده»۳ نکته گذارده‌اند
۳ نارشی را: « نارشی » نوشته !
۴ کلشن به جای « گلشن » نوشته شده (این شیوهٔ نگارش آن زمان بوده)
۵ زیر: « هوا » واو وارونه را نگذاشته
۶ باز زیر « س » ساکت سه نکته گذارده است !
۷ به جای « پای » « بای » نوشته(به شیوهٔ روش نگارش آن روزگار)
۸ زیر س « داستان » باز سه نکته گذارده (به شیوهٔ نگارش آن زمان)
۹ نکته‌های «چو »و«چهر » را یکی مانند «ج» گذاشته
۱۰ دو نکته « ت » بگسترد » را نگذاشته !!

خوانندگان گرامی: از اینجا دربارهٔ این که نسخهٔ پالایش شده‌خود؛ چه اندازه لغزش دارد ! و چه اندازه پالایش این شاهکار :«**شاهنامه فردوسی بزرگ**» بایسته است؛ آگاه خواهند گردید.



بار یافتن فرستادهٔ سلم و تور ؛ برای پوزش و بخشش به پیشگاه شاهنشاه آفریدون

پاسخ آفریدون به فرستادهٔ سلم و تور و نپذیرفتن پوزش آنها را

پیام پیک گشاده زبان ؛ چون به پایان رسید و شاهنشاه ؛ همه آن سخنان را شنید ؛ گفته هایش را پاسخ داد و چنین فرمود :

«**خورشید** جهانتاب را ؛ چگونه ؛ خواهی نهفتن وپنهان کردن !؟ اندیشه و درون دل آن دوسرد پلید ؛ از **آفتاب** ؛ روشن تر پدیدار گردید ! پیام و سخنهایت را گفتی ؛ اینک پاسخ شنو.» :

« آن دو بی شرم ناپاک ؛ همان دو بیداد گر بدمهر از خدابی باك را بگو ؛ که گفتار یاوه وبیهوده ؛ به چیزی نیرزد ! اگر ؛ بر **منوچهر**تان ؛ مهرخاسته ؛ کجاست ؛ آن **ایرج** نامور بی گناه تن خسته ؛ که سرش راتابوت تنگ ؛ جفت و تن پا کش را ؛ در کام ددو دام ؛جای نهفت[1] ساختید ! ؟

اینک ؛ از **ایرج** بپرداخته و به خون **منوچهر** ؛ دل باخته اید !؟

بدانید ؛ که رویش را نخواهید دید ؛ مگر باسپاه و برسرش ؛ پولادین کلاه !

نیابیدش ؛ جز با گرز و **درفش کاویانی** و زمین را بنفش ؛ از سم اسپان! ننگریدش ؛ جز به همراه سپهدار **قارن** رزمخواه ،که **شاپور** دلاور جنگجو ؛ در پیش سپاه **وشیدوش** جنگی او را ؛ به یکدست بر پای و **شیروی** شیراَوژَن[2] زور مندش ؛ وی را رهنمای باشند !

شاهانی؛ همچون شاه **تلیمان** و **سرو یمن** ؛ در پیش سپاه ؛ رای زن و پای برجای و گره گشای !

بدین گونه ؛ بارو برگ درختی را که ؛ از کین **ایرج** برُست ؛ به خون خواهیم شست ! و اینکه تا کنون ؛ کسی؛ کین اورا نخواسته ؛ ازآن روی بوده ؛ که پشت **زمانه** را ؛ راست ندیدیم !

خوب و شایسته هم نبود ؛ که من ؛ با دو فرزند خویش ؛ جنگ را ؛ دست پیش کنم!

---

(۱) پوشیده و پنهان ـ مشکوی پادشاهان (۲) شیرافگن

ولیکن اکنون ؛ که به‌یاری **خداوند دادگر** ؛ از آن درخت ؛ که بدخواه پست خونخوار ؛ از بیخش برکند ؛ شاخی بلند و برومند برآمده؛ که به کین نیای خویش ؛ میان ؛ تنگ بر بسته؛ تابسان؛ هژبری ژیان و خشمگین به خونخواهیش بیاید ؛ نه تنها و بی سپاه ؛ مانند آن بی گناه ؛ بلکه با نامدارانی از لشکر ؛ همچون ؛ **سام نریمان** و **گرشاسپ جم** و سپاهی که از کوه تا کوه ؛ جای گیرند و **گیتی** را ؛ به پای کوبند ؛ خواهد آمد.

دیگر؛ اینکه گفته اید ؛ که شاه ؛ از کینه ؛ دل بشوید و گناه ببخشد ؛ از آنروی ؛ که **سپهر گردان** ؛ برشما دگر گون گشت ! و خِرَدِتان را خیره ساخت ! و دلِ جایگاه مهرتان را ؛ تیره گردانید !؛

همهٔ پوزش نابکارانه‌تان را شنیدم و به یاد آوردم که ؛ جهانجویی نا برد بار ؛ گفته است :

«هر کس که؛ تخم جفا بکارد ؛ نه روزخوش خواهد دید و نه بهشت خرّم!»

در دید ونگر[1] روان خردمند هم ؛ آن چیز گناه شمرده می‌شود ؛ که پوزش بردار باشد.!

شمارا ؛ **ازجهاندار روشن** ؛ شرم نیست ؛ که دل را؛ سیاه و تیره و زبان را ؛ پر از گفتار گرم دارید !

بدانید ؛ که پادافره و کیفر این بدی را که کرده‌اید ؛ در هر دو سرا ؛ از **خداوند دادگر یکتا** ؛ خواهید گرفت !

سدیگر ؛ خواستارید که ؛ بافرستادن تخت عاج ؛ و ژنده‌پیلان و پیروزه تاج و بدره‌های گهر گونه گون ؛ خون آن ناکام را ؛ بشویم و کین نجویم! ؟

من ؛ سر تاجداری را ؛ به زر! بفروشم و دیگر نجوشم و نخروشم!!؟

نیست باد ؛ آن تاج و آن تخت و آن فرّو زرو گهر!

---

(۱) نظر

تنها ؛ بدتر از اژدها زاده؛ می تواند ؛ گرانمایه سری را؛ که بهایی برایش نتوان یافت؛سودا کند! وبهاستاند ! تا از آنروی هم ؛ خرده گیران؛ بتوانند بگویند ؛ که پدر پیر گشته ؛ کین خواهی را به کناری هشته! وجان گرامی پسر را؛می فروشد! وبها می کند! !

بدین خواسته‌ها ؛ مارا نیازی نیست ؛ ودراین باره هم ؛ چندو تا کی ؛ باید سخن ؛ به درازا کشانید! ؟

من ؛ باپیر سر ؛ تا زنده‌ام ؛ ازاین کین ؛ کمر نگشایم ! !

منوچهر را هم ؛ **خداوند دادگر**؛ از بنیـاد ؛ از بهر این کین؛ بیافریده است!»

در پایان نیز ؛ به پیام آور فرمود :

« پیامت را شنیدم ؛ پاسخهایم را هم دریافتی ؛ همه‌را؛ بیاد داشته باش . و به زودی؛رخت بر بند و برو ! »



فرستاده ؛ گفت و سپهبد شنید   مرآن گفت را ؛ پاسخ آمد پدید

چو بشنید ؛ شاه **جهان کدخدای**   پیام ؛ دو فرزند ؛ نا پاک رای

یکایک ؛ به مرد گرانمایه گفت   که: «**خورشید** را ؛ چون توانی نهفت!؟

« نهان دل ؛ آن دو مرد پلید   ز **خورشید** ؛ روشن تر؛ آمد پدید

« شنیدم همه ؛ هرچه گفتی سُخن   نگه کن ؛ که پاسخ ؛ چه یابی زُبن

« بگو؛ آن دو بی شرم ناپاک را   دو بیداد بد مهر و بی باک را

« که گفتار خیره ؛ نیرزد به چیز   از این در؛ سخن ؛ خود نرانیم نیز

« اگر ؛ بر **منوچهرتان** ؛ مهر؛ خاست: تن **ایرج** نامورتان ؛ کجاست!؟

« که کام دد و دام ؛ بودش نهفت!   سرش را؛ یکی تنگ تابوت؛ جفت!

« کنون ؛ چون از **ایرج** ؛ بپرداختید   به خون **منوچهر** ؛ بر ساختید !؟

« نبینید ؛ رویش ؛ مگر با سپاه!   ز پولاد ؛ بر سر؛ نهاده کلاه!

« ابا گرز و با **کاویانی درفش**   **زمین** ؛ کرده از سمّ اسپان؛ بنفش!:

« سپهدار ؛ چون **قارن** رزمخواه   چو **شاپور** و **نستوه** پیش سپاه

« به یکدست؛ **شیدوش** جنگی ؛ به پای   چو **شیروی** شیراوژن رهنمای

« چو شاه **تلیمان** و **سرو یمن**   به پیش سپاه اندرون؛ رای زن

« درختی که ؛ از کین **ایرج** بُرست: به خون؛ برگ و بارش ؛ بخواهیم شست

« ازآن؛ تا کنون ؛ کین او کس نخواست: که پشت **زمانه** ؛ ندیدیم راست

« نه خوب آمدی ؛ با دو فرزند خویش   که من ؛ جنگ را؛ کردمی دست؛ پیش

« کنون؛ زان درختی ؛ که دشمن ؛ بکند: برومند شاخی ؛ بر آمد بلند

« بیاید کنون ؛ چون هژبر ژیان   به کین نیا ؛ تنگ بسته ؛ میان

« ابا نامداران **ایران** ؛ به هم   **چو سام نریمان** و **گرشسپ جم**

« سپاهی که؛ از کوه تا کوه ؛ جای   بگیرند و کوبند؛ **گیتی** به پای!

« و دیگر؛ که گفتند ؛ باید که شاه: ز کین ؛ دل بشوید ؛ ببخشد گناه!

« که برما ؛ چنین گشت **گردان سپهر**!   خرد؛ خیره شد؛ تیره شد؛ جای مهر!

«شنیدم ؛ همه پوزش نابکار / چه؛ گفت ؛ آن جهانجوی نابردبار:
«که: «هرکس؛ که‌تخم جفارا بکشت؛ / نه‌خوش روز بیند ؛ نه‌خرّم بهشت!
«گرآمرزش آید ؛ ز **یزدان پاک** / شما را؛ زخون برادر ؛ چه‌باک!؟
«هرآنکس که‌دارد؛ روانش ؛ خرد: / گناه آن سگالد ؛ که پوزش برد
«ز روشن **جهاندارتان**؛ نیست شرم / سیه ؛ دل، زبان؛ پرز گفتار گرم!
«مکافات این بد ؛ به هر دوسرای / بیابید ؛ از دادگر یک **خدای**
«سدیگر؛ فرستادن تخت عاج! / بر این ژنده پیلان و پیروزه تاج
«بدین بدره‌های گهر ؛ گونه گون / نجوییم کین و بشوییم خون!!؟
«سرتاجداری؛ فروشم به زر!!؟ / که نه ؛ تاج بادو نه تخت ونه‌فر!
«سربی بها را ؛ ستاند بها! / مگر ؛ بد تر از ؛ بچّهٔ اژدها!
«که گویند ؛ جان گرامی پسر: / بها می‌کند ؛ پیرگشته پدر!!
«بدین خواسته ؛ نیست ما را نیاز / سخن چند گوییم؛ چندین دراز!؟
«پدر؛ تا بود زنده ؛ با پیر سر / از این کین؛ نخواهد گشادن کمر
«**منوچهر**؛ از بهر این کین؛ **خدای** / پدید آورید و بماند به پای
«پیامت شنیدم؛ تو پاسخ شنو / یکایک بگیر و به زودی برو.»

بازگشت پیک سلم و تور از پیش آفریدون، وگزارش دادن آنچه را که دیده یا شنیده بود

شنیدن این گفتار بیم آور ؛ از آن پیر تاجور ؛ که از کشته شدن نوجوان پسر ؛ سخت کینه ور بود بادیدن نشستن پر شکوه و شاهانهٔ **منوچهر**؛ فرستاده را ؛ سخت به پژمرد.!

پس ؛ لرر لرزان از جای برخاست و بی درنگ ؛ به زین ؛ پای اندر آورده ؛ به کردار باد دمان ؛ با سری پر پاسخ و دلی بد گمان ؛ به سوی بیدادگران ؛ روان گشت.

به روشن روان نیز ؛ دریافت که دیری نخواهد گذشت ؛ که **سپهر گردان** ؛ با آن دیو وددان ؛ به جای مهر ؛ چین ؛ به چهر خواهد آورد و سزای کرده شان را ؛ در کف ناپاکشان خواهد گذارد.

فرستاده ؛ در رسیدن به **خاور زمین** ؛ به هامون ؛ سرا پرده‌ای دید که از پرنیان ؛ سایبان آن کرده و **خاورخدای** وشاه **توران زمین** ؛ درونش به راز نشسته‌انـد.

گزارش بازگشت فرستاده ؛ به آنان داده‌شد و بی‌درنگ سالار بار؛ اورا به نزد ایشان برد .

نشستنگهی نو ؛ آراستند و ازشاه نو آیین ؛ آگهی خواستند. همچنین؛ هرگونه خبری را دربارهٔ شاهنشاه **آفریدون** و **منوچهر** و چگونگی لشکر و کشور و بزرگان و دستوران و گردان جنگی وسالار و سپهدار و گنج‌و گنجور را ؛ پرسان شدند.

پیک بازگشته ؛ در پاسخشان چنین گفت :

« آنکس که ؛ بهار روشن را ندیده باشد ؛ بسنده است که‌یکبار ؛ درگاه شاهنشاه را ببیند ؛ تا دریابد که خرّم بهار ؛ در**اردیبهشت** چیست و چگونه است !

همهٔ خاکش ؛ عنبرو همهٔ خشتش؛از زر است !

کاخ و میدانش ؛ بسان **سپهر** برترین و روی خندانش ؛ بهشت برین است !

بلندی ایوانش ؛ سر به **آسمان** کشیده و باستارگان راز می گوید!

جهانی ؛ به زیر تخت ؛ اندر آورده ، بردستی ؛ پیلان با تخت زر و به دست دیگرش ؛ شیران نر ؛ باطوق گهر ؛ جای گرفته‌اند !

تبیره زنانش ؛ پیش پیلان ؛ بر پای و ازهرسو ؛ خروش کرنای ؛ میدان را بجوشد و همواره ؛ **زمین** ؛ بر **آسمان** بر خروشد !

هنگامی که‌خرامان؛به پیش آن‌ارجمند باریافتم ؛ تختی بلند از پیروزه دیدم ؛ که شهریاری ؛ همانند **ماه** ؛ بر آن نشسته ؛ کلاهی برسر ؛ از یاقوت رخشان؛ برآراسته ، رویش چون گلبرگ و مویش ؛ سپید ؛ همچون تگرگ،دلش ؛ آزرم جوی و زبانش ؛ چرب گوی،جهان را به‌بیم وامید وا داشته،گویی مگر ؛ **جمشید** زنده گشته است !

بر دست راستش ؛ به کردار **تهمورس دیوبند** ؛ نبیرهٔ دلبند **منوچهر**؛ همچون سروآزاد بلند؛ بنشسته که گویی روان و دل پادشاه می باشد!

از **کاوهٔ آهنگر** ؛ آن رزم دیده پسر ؛ در پیشش ؛ که نامش **قارن** رزم زن و سپهداری است ؛ بیدار و لشکر شکن! گرانمایه ای ؛ همچون **سرو (شاه یمن)** ؛ دستورش و گرانسایه‌ای؛ چون **پیروزگرشاسپ**، گنجورش؛ باشد.

در دست چپ پادشاه ؛ **گرشاسپ** کشورگشای با دو فرزند پر مایه اش ؛ به پای ایستاده ؛ **نریمان** جنگ آور ؛ **وسامِ** با زوروفر نیز تیغ به کف ؛ به فرمانش ؛ گردن نهاده‌اند !

غلامان **رومی و چینی** ؛ به شمار هزار ؛ همه باطوق و گوشوار ؛ دامن بسته ، به نزدیك **گرشاسپ** ؛ فرمانبردارند!

می‌دانیم که ؛ جهان پهلوان ؛ اگر ازجای بجنبد ؛ جهانی ؛ به رزمش ؛ پای و تاب و توان ندارد ! ودر برابر فزون از ششصد من گرزش؛ کدام مرد؛ یارای آن دارد که پیگارش را پذیره شود!؟

چه ؛ اگر گرز کین ؛ بر زمین زند زمان و زمین بترسد و بلرزد !

پیشش ؛ چه روباه باشد، چه شیر؛ چه، یک مرد؛ چه سیصد دلیر ؛ تاب پیگار ندارند!

شمار درِ گنجها نیز نا پدید ؛ چنانکه؛ کس اندر جهان ؛ همانند آن ندیده استَ !

سپهدارشان **قارن کاوگان** و پیشدار سپاهیان ؛ نامور **آوگان** و رزمجویانی ؛ مانند **شیروی و شاپور** یل باشند ؛ که چون برکوههٔ پیل کوس بر بندند ؛ هوا را از گَرد ؛ چون آبنوس کنند !

آنچه که من در یافتم ؛ همگـان ؛ دلشان ؛ پر کین و روی و رخسارشان ؛ پرچین است و جز رزم جستن آرزویی ندارند !

چُنین می پندارم ؛ که اگر آن گروه ؛ به جنگ آیند ؛ کوه‌را ؛ هامون سازند و هامون را کوه! ! !»

به سخن کوتاه ؛ پیک دل آگاه ؛ آنچه را که خود دیده و یا از شاهنشاه **آفریدون** شنیده بود ؛ یکایک ؛ برایشان بر شمرد .

فرستاده ؛ کان هول گفتار دید | نشست (۱) **منوچهر** سالار دید:
پیژمرد و برخاست ؛ لرزان ز جای | همانگه ؛ به زین اندر؛ آوردپای
همه بودینها ؛ به روشن روان | بدید ؛ آن گرانمایه مرد جوان
که با **سلم** و با **تور**؛ **گردان سپهر** | نه بس دیر؛ چین اندر آرد به چهر
بیامد؛ به کردار ؛ باد دمان | سری؛ پر ز پاسخ ؛ دلی بد گمان
ز دیدار ؛ چون **خاور**؛ آمد پدید: | به هامون ؛ کشیده سراپرده دید
بیامد ؛ به درگاه پرده سرای | به پرده درون بود ؛ **خاور خدای**
یکی خیمهٔ پرنیان ساخته | ستاره ؛(۲) زده؛جای پرداخته
دو شاه دو کشور ؛ نشسته به‌راز | بگفتند ؛ کامد ؛ فرستاده ؛ باز
بیامد همانگاه ؛ سالار بار | فرستاده را ؛ برد ؛ زی شهریار
نشستنگهی نو ؛ بیاراستند | ز شاه نوآیین ؛ خبر خواستند
بجستند ؛ هر گونه ای آگهی | ز :«دیهیم و از تخت شاهنشهی
«ز شاه **آفریدون** و از لشکرش | ز گردان جنگی و از کشورش
«و دیگر ؛ ز کردار **گردان سپهر** | که دارد همی؛ بر **منوچهر** ؛ مهر
«بزرگان؛ کدامندودستور ؛ کیست؟ | چه ؛ مایستشان گنج وگنجور؛ کیست؟
«سپهدارشان ؛ چند و سالار؛ که؟ | ز جنگ آوران ؛ نامبردار؛ که؟
«فرستاده گفت :«آنکه ؛ روشن بهار: | ندیدست ؛ بیند در شهریار!
«بهاری است خرّم ؛ دراردی‌بهشت! | همه خاک ؛ عنبر؛ همهَ ؛ زرّخشت!
«**سپهر برین** ؛ کاخ و میدان اوست! | بهشت برین ؛ روی خندان اَوست!
«به بالای ایوان او؛ راغ (۳)نیست! | به پهنای میدان او ؛ باغ نیست!

---

(۱) ساختمان ییلاقی (۲) گونه‌ای از چادر است که آنرا شامیانه نیز می‌خوانند
(۳) ساختمان ییلاقی - مرغزار و محرا - درمن کوهی که به سوی محرا باشد .

«چو رفتم ؛ به نزدیک ایوان ؛ فراز! سرش ؛ با ستاره ؛ همی گفت راز!
«به یکدست ؛ پیل و به یکدست ؛شیر! جهانی ؛ به تخت اندر ؛ آورده زیر!
«ابر ؛ پشت پیلانش بر ؛ تخت زر! ز گوهر ؛ همه ؛ طوق شیران نر!
«تبیره‌زنان ؛ پیش پیلان : به پای ز هر سو ؛ خروشیدن کرّنای
«تو گفتی ؛ که‌میدان ؛ بجوشد همی **زمین** ؛ **باسمان** ؛ برخروشد همی!
«خرامان ؛ شدم : پیش آن ارجمند یکی ؛ تخت پیروزه ؛ دیدم بلند
«نشسته بر او ؛ شهریاری ؛ چوماه ز یاقوت رخشان ؛ به‌سربر ؛ کلاه
«چو کافور ؛ موی و چو گلبرگ ؛ روی دل ؛ آرزم[1] جوی و زبان ؛ چرب گوی
«جهان را از او ؛ دل ؛ به‌ترس وامید تو گفتی ؛ مگر زنده شد ؛ **جمّشید!**
«**منوچهر** ؛ چون زاد[2] سروبلند به کردار ؛ **تهمورس** دیوبند
«نشسته بر شاه ؛ بر دست راست تو گفتی ؛ روان و دل پادشاست
«ز آهنگر ؛ آن **کاوهٔ** پرهنر به پیشش ؛ یکی ؛ رزم‌دیده پسر
«کجا نام او ؛ **قارن** رزم زن سپهدار بیدار لشکر شکن
«چو شاه **یمن** ؛ **سرو** ؛ دستور[3] شاه چو پیروز **گرشاسپ** ؛ گنجور شاه
«به چپ بَرْش : **گرشَسْپ** کشورگشای دو فرزند پرمایه ؛ پیشش به‌پای
«**نریمان** جنگی و فَرخنده **سام** که از پیل و شیران ؛ برآرند کام
«غلامان **روسی** و **چینی** ؛ هزار همه پاک ؛ باطوق وبا گوشوار
«همه ؛ بسته دامن ؛ یک اندر دگر به نزدیک **گرشاسْپ** ؛ بر پای بر
«جهان پهلوان ؛ گر بجنبد زجای جهانی به رزمش ؛ ندارند پای!
«که یارشدن پیش او ؛ جنگجوی !؟ که ششصد ؛ من افزون بود ؛ گرزاوی!
«اگر ؛ بر زمین بر ؛ زنِد گرز کین ! بترسد ؛ زمان و بلرزد ؛ **زمین** !
«چه روبه به پیشش ؛ چه دَرّنده شیر ! چه مردی به پیشش ؛ چه‌سیصد دلیر !
«به کف ؛ تیغ ؛ **سام نریمان** ؛ به‌پای ! همی ؛ خون‌چکانید ؛ ازکین به‌جای!
«شمار در گنج ها ؛ ناپدید ! کس اندر جهان ؛ آن بزرگی ندید!

---

(۱) شرم و مردمی (۲) کوتاه شده « آزاد » (۳) مشاور

«همه گِرد میدان ؛ دورویه سپاه ! به‌زرّین عمود و به زرّین کلاه!
«سپهدار ؛ چون **قارن کاوگان** به پیشش سپاه‌اندرون ؛ **آوگان**
«مبارز ؛ چو **شیروی** درّنده شیر چو **شاپور** یل؛ ژنده پیل دلیر
«چو او ِ بست ؛ برکوههٔ پیل ؛ کوس هوا گردد ؛از گَردْ ؛ چون آبنوس!
«گرآیند؛ زی‌ما؛ به‌جنگ ؛ آن گروه شود کوه؛ هامون وهامون ؛کوه!
«همه ؛دل؛پراز کین وپرچین ؛بروی[1] جزازجنگشان؛نیست؛هیچ آرزوی!»
برایشان؛ همه‌برشمرد؛ آنچه‌دید سخن نیز ؛ کز **آفریدون** شنید

رایزنی سلم و تور و لشکرکشی آنان به ایران

با شنیدن سخنان پیک ؛ دل هردو جفا پیشه ؛ سخت از درد بپیچید و رویشان به رنگ لاژورد شد.

پس ؛ نشستند و به چاره جویی ؛ هرگونه رای زدند.

سخنانی بر زبان راندند ؛ که درآنها ؛ سر از پای پیدا نبود !

تور ؛ به برادر بزرگتر (**سلم**) چنین گفت :

« آرام و شادمانی را ؛ باید نهفت و به کناری گذاشت ؛ آن بچّهٔ نره شیر ؛ نباید که ؛ تیز دندان و دلیر گردد.

ناموری که آموزگارش ؛ **آفریدون** باشد ؛ بی هنر نخواهد بود.
بویژه ؛ هنگامی که ؛ نبیره بانیا ؛ رایزن شوند ؛ سر انجامش جز نیرنگ و چاره ؛ نمی باشد.

باید بی درنگ و با شتاب هرچه بیشتر ؛ بسیج کرده ؛ آمادهٔ جنگ باشیم . »

پس از این گفتار ؛ بابسیج بی‌درنگ ؛ همداستان گشتند و سواران را از لشکر ؛ برون تاختند و از **چین** و **خاور** ؛ سپاه فراهم ساختند.

سپاهی که از هرسو ؛ برایشان گرد آمد ؛ بسیار زیاد و انبوه بود؛ چنانکه کرانه نداشت! تنها ؛ بد ؛ آن بود؛ که بخت و اختر آنان ؛ پیر گشته

(۱) کوتاه شده « ابروی » است

رو به مرگ و نابودی می رفت و آن بزهکاران را نیز با خود می‌برد !!

دو خونخوار خونی خشمگین واز دل ؛ خواهان کین! دوارتش گرد آمدهٔ از دو کشور را ؛ که همگی خود[1] وخفتان[2] ؛ درسروبر؛داشتند با ژنده پیلان و خواستهٔ فراوان به سوی **ایران** کشیدند.

سپاهشان ؛ چون به نزدیک **ایران** رسید ؛ کوه و دشت ؛ از انبوه آنان ؛ نا پدید گشت!

دو مرد جفا پیشه را ؛ دل ز درد بپیچید و شد رویشان ؛ لاژورد
نشستند و جستند ؛ هرگونه رای سخن را ؛ نه سر بود پیدا؛ نه‌پای
به **سلم** بزرگ ؛ آنگهی **تور**؛ گفت که: «آرام و شادی؛ بباید نهفت
«نباید ؛ که آن بچّهٔ نره شیر شود تیز دندان و گردد دلیر
«چنان نامور ؛ بی هنر؛ چون بود؟ کش ؛ آموزگار ؛ **آفریدون** بود
«نبیره؛ چو شد رایزن ؛ با نیا: از آنجایگه ؛ بردمد کیمیا[3]
«پدر؛ چون شود باپسر؛ رای زن شود ؛ زو هراسان ؛ دل انجمن
«بباید بسیچید ؛ ما را به جنگ شتاب آوریدن ؛ به جای درنگ.»
سواران ؛ ز لشکر؛ برون تاختند ز **چین** و ز **خاور**؛ سپه ساختند
فتاد اندر آن بوم و بر؛ گفت‌وگوی جهانی ؛ بدیشان؛ نهادند روی
سپاهی که آنرا ؛ کرانه نبود بد؛آن بُد ؛ که اختر؛جوانه[4] نبود
ز**خاور**؛ دو لشکر؛ به **ایران** کشید به خفتان و خود اندرون ؛ نا پدید
اباژنده پیلان و با خواسته دو خونی ؛ به کینه ؛دل آراسته
سپه ؛چون به نزدیک **ایران** کشید وزایشان؛ کُه و دشت ؛شدناپدید!

لشگرآرایی منوچهر، برای پذیره شدن به نبرد با سلم و تور

آگاهی گذشتن ارتش بد خواهان از **جیحون** ؛ که به شاهنشاه

(۱) کلاه جنگی که از آهن یا توپال دیگر باشد (۲) گونه‌ای از جامهٔ ویژهٔ جنگ
(۳) مکر و حیله (۴) جوان

آفریدون رسید ؛ فرمود تا **منوچهر** شاه ؛ از شهر؛ به هامون ؛ سپاه کشاند.
این داستان را نیز ؛ پادشاه جهاندیده ؛ باز گفت :

«جوانمرد؛چون بختش جوان بود ؛ بی‌آنکه‌خود ؛ دراندیشه‌اش باشد ؛ میش کوهی بسان نخجیری به دامش می آید؛ که پلنگی از پشت‌سر؛ دنبالش می کند ؛ تا نخجیر زن ؛ بدو باز خورد !

خرد ؛ وهوش و تدبیر و شکیبایی‌نیز ؛ شیر ژیان و خشمگین را به دام می آورد !

مردم بد کردار را هم ؛ سرانجام؛ روزی؛ تن به‌پیچاند و کیفر دهد.

من نیز؛ به کین‌خواهی‌و کیفردادن به بد کنش زشت رفتار؛آنگاه روی می آوردم و شتاب می‌کردم که یارای پیچاندن ، وتاب دادن آهن گداخته و سرخ را ؛ در خود می دیدم . »

منوچهر شاه ؛ چون لشکر ؛ بر دشت و هامون کشید ؛ هشت روز؛ برای سامان دادن و آراستن و پیراستن نیرو ؛ در آنجا بماند.

هنگام رفتن نیز ؛ شاهنشاه **آفریدون** ؛ سخنهای فراوان ؛برای افزایش دانش و دانستنیهایش ؛ بر او باز گفت .

منوچهر شاه هم ؛ نیارا چنین پاسخ داد:

« ای شاهنشاه سرافراز ؛ کدامین کینه توز بد خواه ؛ یارای آن دارد ؛ که ترا ؛ در رزم پیشتاز شود ! ؟ مگر آن تیره بختی که روزگار ؛ در باره‌اش بداندیشد و خود نیز ؛ به جان و تن خویش پیمان شکند!

من اینک ؛ به فرمانت ؛ بر آنم که ؛ زره **رومی** در بر کنم و تا کین نیا ؛ نجویم گرهش از تن نگشایم .

در کین خواهی؛ گَردِ سپاه؛ از دشت آوردگاه؛ به **خورشید** تابان بر آورم و از آن انجمن بداندیش هم ؛ هیچ کس را ؛ به مرد ندارم؛ که پایداری و توانایی نبرد مرا داشته باشد .»

همانگه خبر ؛ با **فریدون** رسید ‌‌ ‌ که لشکر؛ بدین سوی **جیحون** رسید
بفرمود پس ؛ تا **منوچهر** شاه ‌ ‌ ‌ ز پَهلَو ؛ به هامون ؛ گذارد سپاه
یکی داستان زد ؛ جهاندیده کی ‌ ‌ ‌ که:«مرد جوان ؛ چون بود نیک پی:
«به دام آیدش؛ ناسگالیده[1] ؛میش ‌ ‌ ‌ پلنگ از پس پشت و صیّاد پیش
«شکیبایی و هوش و رای و خرد ‌ ‌ ‌ هژبر ژیان را ؛ به دام آورد
«و دیگر؛ ز بد ؛ مردم بد کنش ‌ ‌ ‌ به فرجام ؛ روزی به پیچد ؛ تنش
«به باد افره؛ آنگه شتابیدمی: ‌ ‌ ‌ که تفسیده[2] آهن ؛ بتابیدمی.»
چو لشکر؛ **منوچهر** بر ساده دشت ‌ ‌ ‌ برون برد؛ آنجا بُد ؛ روز؛ هشت
فریدونش ؛ هنگام رفتن بدید ‌ ‌ ‌ سخنها ؛ به دانش ؛ بدو گسترید
منوچهر؛ گفت :«ای سرافراز شاه: ‌ ‌ ‌ که آید کسی؛ پیش تو؛ کینه خواه!؟
«مگر بدسگالد بد و ؛ **روزگار** ! ‌ ‌ ‌ به جان و تن خود ؛ خورد زینهار[3]!
«من ؛اینک ؛میان را؛به **رومی** زره ‌ ‌ ‌ ببندم ؛ که نگشایم از تن ؛ گره
«به کین جستن؛ از دشت آوردگاه: ‌ ‌ ‌ بر آرم به **خورشید** ؛ گرد سپاه
«از آن انجمن ؛ کس ندارم؛ به مرد ‌ ‌ ‌ کجا ؛جست یارند ؛ با من نبرد.؟»

آرایش جنگی دادن منوچهر، سپاهیان خویش را

منوچهر شاه جوان دلاور ؛ فرمان داد؛ تا **قارن** زرمجوی؛ از شهر؛ به دشت ؛ روی اندر آورد.

سراپردهٔ شاهنشاهی را هم ؛ برون و درفش همایون را؛ به هامون کشید .

لشکر ؛ گروها گروه؛ به سوی مرز روان گردید. کوه و بیابان ؛ از جنبش و پویش لشکریان ؛ بسان دریا جوشیدن گرفت و از گرد گذرگاهشان؛ روز روشن ؛ تیره و **خورشید** ؛ همچون لاژورد گردید !

---

(۱) بی چشم داشت (۲) گداخته (۳) زینهار خوردن ـ پیمان شکستن

بانگ و آوای لشکریان ؛ گوش مردم را کر می کرد وخروش اسپان **تازی** در دشت ؛ از بانگ تبیره می گذشت !

از لشکرگاه پهلوانان **ایران** ؛ تا دومیل[1] ؛ ژنده پیل ؛ در دو رده ؛ رج کشیده ؛ از آنان ؛ شست پیل ؛ که تخت زر برپشت داشتند ؛ گنج و گهر می بردند و سیصد پیل ؛ ویژهٔ بارو بنه و سیصد زنجیرهم ؛ برای پیگار ؛ پرورش یافته بودند.

همهٔ پیلان ؛ پوشیده از بر گستوان بودند و جز چشمانشان چیزی از آهن بیرون نبود !

همان سان که **منوچهر** شاه کین خواه ؛ فرمان داده بود سرا پرده شاهی ؛ از **تمیشه** بیرون بردند و به هامون زدند.

سپهدار **قارن** کینه دار ؛ با سیصد هزار سواران جنگی نامدار ؛ که همه زره پوشیده و گرز دار بودند ؛ همچون شیر ژیان ؛ بر کین **ایرج** ؛ میان بربسته به‌چنگشان تیغ های بنفش و پیش اندرشان ؛ **کاویانی درفش** در درخشش بود .

شاه برنای دانا ؛ با **قارن** رزم زن توانا ؛ از **بیشهٔ نارون** ؛ بـرون رفت وسپاه را ؛ سان دید وبرآن پهن‌دشت ؛ لشکررا ؛ باشیران جنگی وآوای کوس ؛ بسان‌عروس ؛ بدینسان آرایش جنگی داد. (زموده شماره ۲ را نگاه کنید)

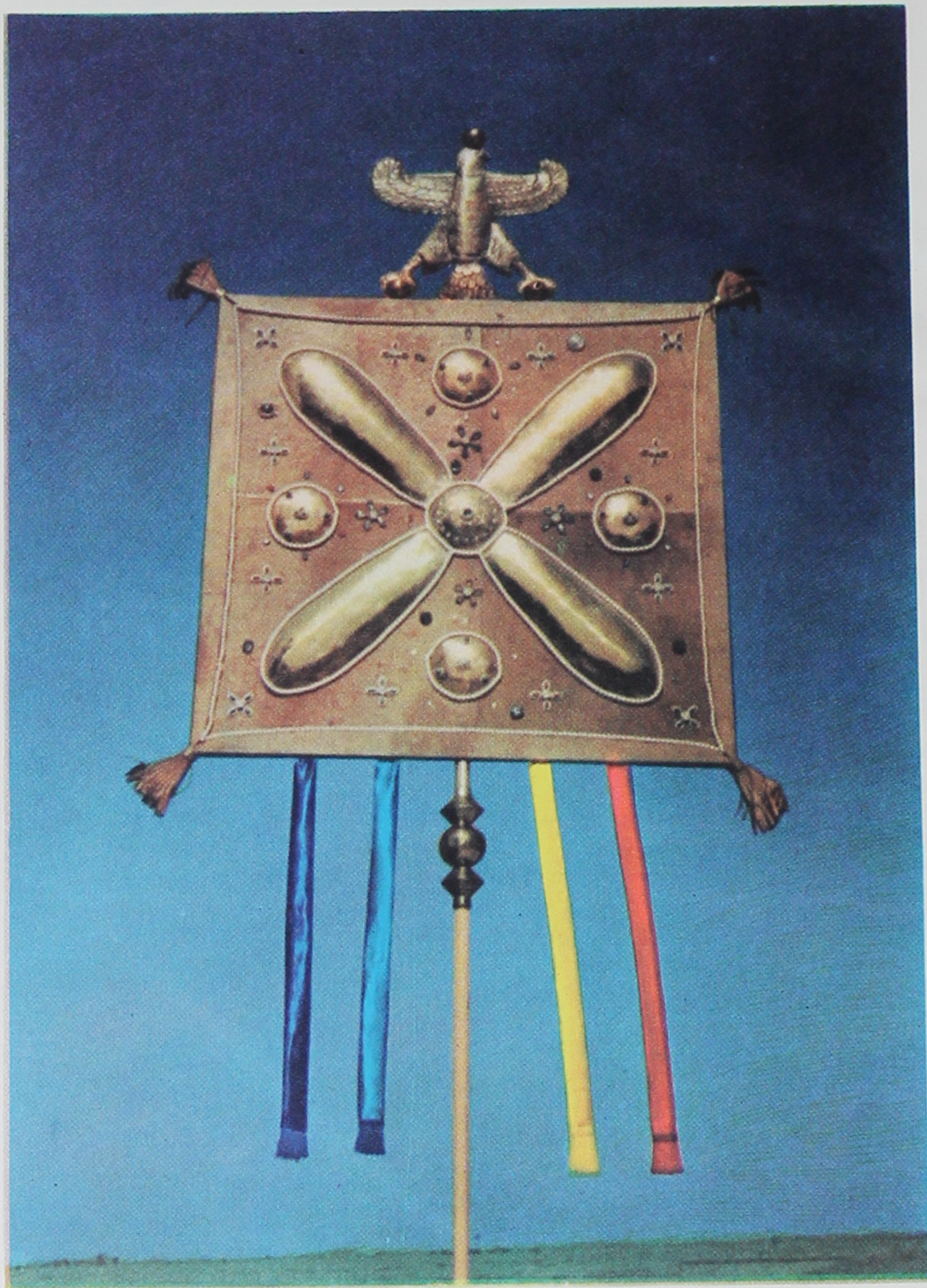
چپ لشکر به **گرشاسپ** و راست آن را ؛ به **سام** یل و **غباد** داد.

منوچهر شاه خود با **سرو** (**شاه یمن**) در سالارگاه ؛ مانند **ماه** در میان سپاه ؛ و یا بسان مهر تابان که برافراز کوه سر فرازد ؛ در انبوه گروه می درخشید.

رای زنان او ؛ چون **قارن** سپه کش و **سام** رزم آرا ؛ آماده پیگار بودند .

---

(۱) میل = ۱/۳ فرسنگ



درفش کاویانی

فرماندهی پیشداران نیرو ؛ با **غباد** و فرماندهی نیروی دست نخوردهٔ جلو دار را هم (که کمین وران بودند) پهلوانی؛از نژاد **تلیمان** گُرد داشت .

بفرمود ؛ تا **قارن** رزمجوی ز پَهْلَوْ ؛ به دشت اندر ؛آورد روی
سراپرده شاه ؛ بیرون کشید درفش همایون ؛ به هامون کشید
همی رفت لشکر ؛ گروها گروه چو دریا ؛ بجوشید ؛ هامون و کوه
چنان تیره شد ؛ روز روشن زگرد تو گفتی ؛ که **خورشید** شد لاژورد!
زلشکر بر آمد ؛ سراسر خروش همی کر شدی ؛ مردم تیز گوش !
خروشیدن **تازی** اسپان ؛ به دشت ز بانگ تبیره ؛ همی برگذشت!
ز لشکرگه پهلوان ؛ تا دو میل کشیده ؛ دورویه رده ؛ ژنده پیل
از آن؛شست؛برپشتشان؛تخت زر به زر اندرون ؛ چند گونه گهر
چون سیصد بنه ؛ بر نهادند بار دو سیصد ؛ همان؛ازدر کار زار
همه ؛ زیر برگستوان[1] اندرون نبُدشان ؛ جز از چشم؛ زآهن برون!
سراپرده شاه ؛ بیرون زدند ز **تمّیشه**؛ لشکر؛به هامون زدند
سپهدار ؛ چون **قارن** کینه‌دار سواران جنگیش؛ سیصد هزار
همه ؛ نامداران جوشن‌وران برفتند ؛ با گرزهای گران
دلیران یکا یک ؛ چو شیر ژیان همه بسته ؛ بر کین **ایرج** ؛میان
به پیش اندرون ؛ **کاویانی درفش** به‌چنگ اندرون ؛ تیغ های بنفش
منوچهر ؛ با **قارن** رزم زن برون آمد ؛ از **بیشهٔ نارون**
بیامد ؛ به پیش سپه ؛ بر گذشت بیا راست لشکر ؛ برآن پهن دشت
چپ لشکرش را ؛به **گرشاسپ** داد ابر میمنه[2] ؛ **سام** یل ؛ با **غباد**
رده بر کشیده ؛ ز هر سو سپاه **منوچهر**؛ با **سرو** ؛ درقلبگاه[3]

---

(۱) زرهی که بر اسب وپیل در روز جنگ پوشند (۲) یال راست
(۳) پاسگاه فرماندهی و جای نیروی بزرگ دست نخورده

همی تاخت ؛چون مه ؛میان گروه ویا **سهر** تابان ؛ بر افراز کوه(۱)
سپه کش ؛چو **قارن** ،مبارز؛چو**سام** سپه ؛ تیغ ها ؛ بـر کشیداز نیام
طلایه[۲]؛ به‌پیش اندرون؛چون **غباد** کمین ور ؛ چـو گرد **تلیمان** نژاد
یکی لشکر آراسته ؛ چون عـروس به شیران جنگیّ و آوای کوس

برخورد غباد سرجلودار نیروی ایرانیان باتورانیان وگفتگویش باتور

آگاهی آمادگی و گرفتن آرایش نبرد نیروی **ایران** ؛ که به **سلم** و **تور** رسید و به آنان گفتند که **ایرانیان** ؛ از خون جگر؛ کف بر لب‌آورده ونیروی خویش را ؛ از بیشه بیرون کرده و درهامون؛رده‌بسته‌اند ؛ آن دو خونی نیز ؛ با سر پر کین ؛ سپاهی گران ؛ به دشت نبرد کشیدند و رود **جیحون** و **دژالانان** را پشت سر گذاردند.

ناگهان **غباد**؛که سر فرماندهی نیروی پیشداران **ایرانیان** بود ؛ به آنان رسید .

آگهی آمدنش را به **تور** دادند و **تور** بسان باد ؛ برابرش شتافته به **غباد** چنین گفت :

«نزد **منوچهر** شو وبه‌او بگو :


« ای پدر مرده شاه نو ؛ اگر از نژاد **ایرج** ؛ دختری آمد ؛ ترا تیغ و گوپال و جوشن ؛ که داده است!؟ »

غباد ؛ در پاسخش گفت:

« بدین سان که گفتی و نام بردی؛پیامت را می گزارم. ولیکن اگر تو؛خرد را،رهنمای دل خویش کرده ؛ ژرف بیندیشی؛ پی خواهی برد ؛ که کارت؛بیش از اندازه‌ات بوده و از گفتار خیره وخامت خواهی‌ترسید! شگفتی نخواهد بود؛ اگر دام‌ودد؛بر شما؛ روز و شب بگرید !

---

(۱) قله (۲) جلو دار


دریای گرگان
چین و توران
ایران
نمودار شماره ۳
سپاه ایران
سپاه توران
پیلان جنگی ایران

آنگاه؛ که به شمارهٔ سواران جنگی و مردان کین؛ که از **بیشهٔ نارون** ؛ تا **چین** را پوشانیده اند؛ پی ببرید و درخشش و تابیدن تیغ های بنفش و **کاویانی درفش** را بنگرید ؛ دل و مغزتان ؛ ازنهیب؛ به درد آمده فراز را از نشیب ؛ باز نخواهید شناخت !»

به **سلم** و به **تور** ؛ آگهی تاختند   که **ایرانیان** ؛ جنگ را ساختند
ز بیشه؛ به هامون؛ کشیدند صف   ز خون جگر ؛ بر لب آورده کف
دوخونی[1] ؛ همان ؛ باسپاه گران   برفتند ؛ آگنده از کین؛ سران
کشیدند لشکر ؛ به دشت نبرد   **الانان** و دریا ؛ پس پشت کرد
یکا یک ؛ طلایه ؛ بیامد **غباد**   چو **تور** آگهی یافت ؛ آمد چو باد
بدو گفت :« نزد **منوچهر** شو   بگویش؛ که ای بی پدر؛ شاه نو:
«اگر دختر آمد ؛ ز **ایرج** نژاد   ترا؛ تیغ و گوپال و جوشن؛ که داد!؟»
بدو گفت : «آری ؛ گزارم پیام   بدین سان که گفتی و بردی تو نام
«ولیکن ؛ گر اندیشه ؛ گردد دراز   خِرَدْ ؛ با دل تو ؛ نشیند به راز:
«بدانی؛ که کاری است؛ زاندازه بیش   بترسی ؛ از این خام گفتار خویش!
«اگر بر شما؛ دام و دد؛ روز و شب   همی گریدی؛ نیستی بس عجب
«که از **بیشهٔ نارون** ؛ تا به **چین**   سواران جنگند و مردان کین!
«درخشیدن تیغ های بنفش   چو بینید ؛ با **کاویانی درفش**:
«بدرّد؛ دل و مغزتان ؛ از نهیب   بلندی ندانید باز ؛ از نشیب !»




(۱) کشنده و خونریز

گزارش غباد گفته تور را و پاسخ منوچهر شاه

غباد؛ پس از پاسخی که به **تور** داد؛ به نزد **منوچهر** شاه آمدو آنچه را که از **تور** شنیده بود؛ گزارش داد.

منوچهرشاه؛ از شنیدن آن سخنان؛ به‌خنده افتاده، فرمود:

«اینگونه گفتار؛ جز ابلهان؛ را نشاید. سپاس از **جهاندار دو جهان**؛ همان دانندهٔ آشکار و نهان؛ که داناست بر آنکه؛ **ایرج**؛ نیای من و شاهنشاه **آفریدون** فرّخ هم؛ در این باره گوای من است.

اکنون؛ هنگامی که کار زار درگرفت؛ نژاد و گهر؛ بهتر آشکار خواهد گردید.

آنگاه؛ به فرّو یاری **خداوند خورشید و ماه**؛ چندانش دستگاه[1] و توانایی ندهم؛ که بتواند به اندازهٔ یك مژه برهم زدن هم؛ پایداری کند.

با نشاندادن سر بی تنش؛ به لشکر؛ کین نیارا؛ از وی بستانم. و پادشاهیش را زیرو زبر گردانم!»

پس از این گفته‌ها؛ **منوچهر**شاه فرمان‌داد تا خوان[2] آراستند و رود و می خواستند.

غباد آمدآنگه؛ به نزدیک شاه بگفت:«آنچه بشنید ازآن رزمخواه

منوچهر؛ خندیدو گفت؛ آنگهی که:« چونین نگوید؛مگرابلهی!

«سپاس از**جهاندار** هر دو جهان شناسندهٔ آشکار و نهان:

«که داند؛که **ایرج**؛نیای من است **فریدون** فرّخ؛ گوای من است

«کنون؛ گر؛ به جنگ؛اندرآریم؛سر: شود آشکارا؛ نژاد و گهر

«به‌فرّ**خداوند خورشید** و **ماه** که چندان نمانم؛ ورا؛ دستگاه:

(۱) توانایی و زور (۲)سفره فراخ و گشاده

«که بـر هم زند؛ مژه؛ زیرو زبر ابی تن ؛ به لشکر؛ نمایمش؛سر
«بخواهم از او ؛ کین فرخ پدر کنم پادشاهیش ؛ زیر وزبـر.»
بفرمود ؛ تـا خوان بیاراستند نشستنگه رود و می خـواستند

گماردن پاسدار و دادن دستور از سوی سرفرماندهی به سپاهیان برای پیکار فردا

در رسیدن تاریکی شب؛ برگرد جایگاه سپاه؛ پاسداران شبگرد ؛ پراگنده کردند .

سپهدار **قارن** رزم زن ؛ بارای زن ؛ (**سرو شاه یمن**) به پیش سپاه آمدند.

آنگاه خروشی بر آمد و این سخنان ؛ به سپاهیان **ایران** گفته‌شد:

« هـــان ؛ ای دلاوران و نامداران شاه.

گوش فرا دارید. آنچه که می شنوید ؛ به یاد بسپرید وهردم بیاد آورید.

بدانید ؛ جنگی که در پیش داریم ؛ به فرمان **یزدان** و پیگار با اهریمن‌است. روز جنگ و کین جستن و جهان را یکسره ؛ از پلیدان بی‌شرم و خونخوار و بیداد گر ؛ پاك کردن و به‌یکباره شستن است.

کمر بسته وآماده وهشیار و بیدار باشید و بدانید که بی گمان ؛ با این کردار ؛ در پناه **جهاندار** هستید.

آگاه باشید که ؛ هرکس ؛ در این پیگار **ایزدی** با ستم پیشگان، وخواستاران بدی و پلیدی ؛ به سر افرازی جانبازی رسیده کشته شود ؛ شسته و پاك؛از گناه و بهشت برینش ؛ جایگاه خواهد گشت .

هر کس؛ که در این دشت کین ؛ در رزم با لشکر **روم** و **چین** ؛ از این گروه ددمنش بد آیین؛ خون بریزد و از آنان ؛ یك یاتنی چند بی‌دین را نابود سازد ؛ با نیکبختی در دو جهان؛ سر می افرازد.

همواره ؛ نیکنام و بافرّهٔ موبدان ؛ تا جاودان ؛ بماند و از سالار ؛ زروگهر و از شاه ؛ تخت وافسر و از **دادار دادور** ؛ بخت بیدار را یارو یاور بیابد.

فردا که روز سپید ؛ پدید آمد و **خورشید** ؛ دو بهره به پیمود و به نیمروز رسید ؛ میان یلی ببندیدو همگی گرز و خنجر **کابلی** بگیرید. جای خویش نگاهدارید و به کین ؛ پای ازجای ؛ به پیش مگذارید ؛ تا فرمان نو و تازه؛ دریافت دارید.»

سران سپاه و شیر مردان روز نبرد ؛ پس از شنیدن این سخنان و دستورهای سر فرماندهی بزرگ ؛ یکسره فرمانبرداری و بندگی را ؛ به شاه ؛ بر زبان رانده :

به آواز گفتند: « تا ؛ زنده‌ایم خود اندر **جهان** ؛ شاه را؛ بنده‌ایم
«چوفرمان دهد؛ ما همیدون کنیم زمین را زخون؛ رود **جیحون** کنیم.»

سپس؛ با سری کینه‌ساز؛ به سوی چادرهای‌خویش ؛ بازگشتند.

بدانگه؛که روشن‌جهان ؛ تیره گشت طلایه ؛ پراگنده برگرد دشت
به پیش سپه ؛ **قارن** رزم زن ابارای زن ؛ **سرو** ؛ شاه **یمن**
خروشی بر آمد؛ ز پیش سپاه که:«ای‌نامداران‌وگردان شاه :
«بدانید؛ کاین؛ جنگ آهرمن است همان ؛ روزجنگ‌است‌وکین‌جستن‌است
«میان ؛ بسته داریدو بیداربید[2] همه ؛ درپناه **جهاندار** بید
« کسی‌کاوشود کشته ؛زین رزمگاه بهشتی شود؛شسته ؛ پاک‌ازگناه
«هرآنکس؛ که‌از لشکر **روم وچین** بریزند خون؛اندراین دشت‌کین:
«همه نیکنامند ؛ تا جاودان بمانند ؛ بافرّهٔ موبدان
«هم؛ از شاه؛یابند؛ دیهیم وتخت زسالار ؛ زرّو ز **دادار** ؛ بخت
«چو پیدا شود پاک ؛روز سپید دوبهره به پیماید ؛ازچرخ؛ **شید**:[3]

(۱) این چنین ـ کوشش (۲) باشید (۳) خورشید

«ببندید یکسر ؛ میان یلی ابا گرز و با خنجر **کابلی**
«بدارید یکسر همه ؛ جای خویش یکی از دگر ؛ پای منهید پیش.»
سران سپه ؛ مهتران دلیر کشیدند صف ؛ پیش سالار شیر
همه ؛ گرزداران و مردان مرد همه ؛ شیر مردان روز نبرد
چو گفتند این ؛ سروران دلیر: از آنجا برفتند ؛ برسان شیر
سوی خیمهٔ خویش ؛ باز آمدند همه ؛ با سری کینه‌ساز آمدند

آغاز نبرد

بامدادان ؛ که میان شب تیره ؛ خمیده گشت و سپیده دمید؛ **منوچهر** شاه ؛ با زره و تیغ و **رومی** کلاه ؛ از سالارگاه برخاست وبه‌آرایش جنگی لشکر پرداخت.

قلبگاه و دو بال سپاه را ؛ چنانکه بایست ؛ ازچپ وراست؛بیاراست.

سپس؛ مهره ؛ برکوههٔ ژنده پیل زدو زمین ؛ همچون **دریای نیل** ؛ به جنبش درآمد!

سپاهیان ؛ یکسره نعره برداشتند و سنانها ؛ به ابر اندر افراشتند.

باسری پرازخشم و کین وابروانی پرچین ؛ روی زمین‌را بر نوشتند[1] و به کردار کشتی که برای غرق شدن ؛ درشتاب باشد ؛ به‌سوی دشمن روان گشتند! و هریک ؛ در آرایش جنگی ؛ جای گرفتند.

تبیره زنان ؛ خروشان و جوشان و پیلان ؛ خرامان ودمان ؛ گام برمی‌داشتند.

از بانگ شیپور و نالهٔ کرنای ؛ گفتی بزمگاهی بر پای گشته است!

جنگ آوران **ایران** ؛ سراسر همانند کوه ؛ از جای خویش برفتند و از هردو گروه دهاده[2] بر آمد!

---

(۱) بِرنَوَشتن - پیمودن (۲) بزنید و بکشید

نبرد ؛ آغاز گردید. تیرها و ژوبین‌ها و تیغ‌ها و گرزها ؛ از هر دو سپاه ؛ بکار افتاد و بیابان ؛ از خون کشتگان ؛ چنان‌شد؛ که گفتی سراسر آن لاله روییده ؛ و یا دریای خون گردیده است !

پی پیلان جنگی ؛ چنان به خون آغشته ورنگین شده‌بود ؛ که همانند ستونهاییکه از یاقوت ؛ بر پاشده باشد ؛ به چشم می آمد!

سپیده چو از تیره شب؛ بردمید — میان شب تیره ؛ اندر خمید:
منوچهر ؛ بر خاست از قلبگاه — اباجوشن و تیغ و **رومی** کلاه
سپه؛ یکسره ؛ نعره بر داشتند — سنانها ؛ به ابر اندر؛افراشتند
پراز خشم؛سر، ابروان ؛پرزچین — همی برنو شتند ؛ روی زمین
چپ و راست ، قلب و جناح سپاه — بیاراست لشکر؛ چوبایست ؛شاه
زمین‌شد ؛ به کردار کشتی برآب — تو گفتی؛ سوی غرق ؛دارد شتاب!
بزد مهره ؛ بر کوههٔ[1] ژنده‌پیل — زمین ؛جنب‌جنبان ؛چو دریای نیل!
همان ؛ پیش پیلان ؛ تبیره زنان — خروشان وجوشان وپیلان؛ دمان!
یکی بزمگا هست ؛ گفتی به‌جای — ز شیپورو نالیدن کرّنای!
برفتند از جای ؛ یکسر چو کوه — دهاده بر آمد ؛ زهردو گروه
بیابان ؛چودریای خون‌شد؛ درست! — تو گفتی؛ مگربر زمین ؛ لاله رُست!
چنانچون ؛ در آمد سپاه ؛از دوراه — همی رزم جستی ؛ سپاه از سپاه!
به ژوبین و تیغ و به گرزو کمان — بمانده درایشان ؛دو چشم دمان[2]
پی‌ژنده پیلان ؛ به خون اندرون — چنانچون ؛ زبیجاده[3] برپا؛ ستون!

---

(۱) زین (۲) خروشنده و غرّنده (۳) یاقوت

رزم خواهی شیروی تُرک و کُشته شدن او

در میان رزم آوران **ترکان** ؛ پهلوانی بود؛ به‌نام **شیروی**؛ که بسیار دلاور و سر افراز بود.

وی؛ در این پیگار ؛ مانند پاره‌ای کوه ؛ بـه کار زار در آمد. ودلیران را؛ از نهیب خویش به ستوه آورد !

قارن رزم زن (از دلاوران **ایران**) که اورا چنان دید ؛ شمشیر بر کشیده ؛ به سویش دوید.

شیروی ترک ؛ چون نرّه شیر بغرّیدو پیشدستی‌کرده با گستاخی؛ نیزه ای برمیان **قارن** زد ؛ چنانکه سخت آزرده‌گشت و تاب و شکیب در او نماند!

سام سپهبد نیز ؛ که چگونگی را بنگرید ؛ چون‌تندر[1] غرّیده ، به پیشش دوید که باز؛ **شیروی** ؛ به چابکی؛ گرزی برسرش نواخت که کله خود **سام** ؛ خرد و رویش ؛ همچون زریر[2] گشت!

شیروی بی درنگ ؛ دست به‌شمشیر برد که کار آنان را بسازد ؛ ولیکن **قارن و سام** ؛ که سخت خسته و رنجور شده بودند ؛ به سوی لشکر خویش ؛ روی آوردند!

شیروی ؛ که خویشتن را چنان چیره دید ؛ به کردار باد ؛ به‌پیش لشکریان **ایران** آمده ؛ به سوی شاه **منوچهر** فرّخ ؛ آواز داد و چنین گفت :

« کجاست آن سپهدار پهلوان؛ که شاهنشاه توانا؛ اورا **گرشاسپ** می خواند ! ؟

اگر اکنون ؛ به نبردم آید؛زرهی لاله گون ؛ از من ؛ دربر گیرد! از دلاوران **ایران** ؛ جز او همتابم نباشد.

---

(۱) رعد (۲) گیاهی زرد رنگ است

اگر چه‌می‌دانم که او نیز ؛ توانایی و پایاب مرا ندارد گرزم ؛ مغز دلیران و تیغم ؛ خون شیران خورد و آنگاه ؛ که از کینه ؛ از نیام بیرون آید ؛ هفت کشور را ؛ بسان دریای خون سازد! »

در ارتش **ایران** ؛ **گرشاسپ** رزمجوی ؛ که آن گفتار **شیروی** وژاژخایی[1]هایش را بشنید ؛ به سوی او روی آورده ؛ چنانش آواز داد ؛ که از بانگش ؛ دشت نبرد؛ به لرزه درآمد و چنین گفت :

« ای روباه خیره سر دیوسار[2] ؛ شنیدم که مرا ؛ از آن شهریار؛ یاد کرده و خواستار شده ای! ؟

تو ؛ خویشتن را برابر منِ ؛ زورمند و فرزانه می شماری !؟

اینك بنگر ؛ که چگونه کُلَهَ خود آهنینت ؛ برتو خواهدگریست!»

دگر باره ؛ **شیروی** ؛ به خودستایی پرداخته ؛ باگفتن:«من ؛ **شیروی** ؛ یل یلان وکنندهٔ سر ؛ از تن پیلانم.» ؛ اسپ برانگیخته؛ مانند کوهی روان گشته ؛ دمان ؛ به رزم **گرشاسپ** می آید.

گرشاسپ سر افراز ؛ چون **شیروی ترک** را ؛ از نزدیك نگریست؛ از دل ؛ خنده را سرداد.

شیروی ؛ به اوگفت:

« ای زورمند ؛ هنگام پیگار ؛ به پیش دلیران مخند!» .

گرشاسپ در پاسخش گفت :

« ای دیو سرشت ؛ چگونه توانم که دراین دشت نبرد؛نخندم!؟

از آن رو ؛ که مردی ناچیز و بی بها چون تو ؛ به پیشم آید و جنگ آورد !؟ نا گزیر ؛ بدین رای واین داوری؛خنده‌ام آید !! »

برابر این گفتار؛ **شیروی** می گوید:

---

(۱) هرزه گویی (۲) دیو مانند ـ مردم زشت و بد خو

« ای بخت برگشته ؛ ندانم چرا دلت ؛ از تاج و تخت ؛ سیر گشته است ! که رزم سرا آرزو کرده ای ! !

اینک ؛ روانت را از تن بپردازم و خونت را در جوی ؛ روان سازم !»

گرشاسپ ؛ که این یاوه گویی اورا شنید؛ دیگر؛ پاسخ را با گفتار؛ روا ندانسته ؛ گرز گران ؛ از زین بر کشید و ران بیفشرد و گرزهٔ گاوروی را ؛ چنان برسرش کوفت؛ که بی‌درنگ؛ به خاك ؛ اندر آمد !

شیروی ؛ زمانی در خاك و خون غلتید و با برون شدن مغزش از کُلَهٔ خود ؛ بر آن خاك ؛ جان شیرین بداد و گفتی؛ که از بنیاد ؛ از مادر نزاد !

دلاوران **توران** ؛ با دیدن کشته شدن **شیروی** ؛ همگی کینه ور و جنگجوی ؛ یکسره به سوی **گرشاسپ** روی نهادند .

گرشاسپ نیز ؛ در برابرشان چنان بغرّید که **خورشید** و **ماه** ؛ از بیمش به لرزید !

سپس ؛ با تیرو کمان و شمشیر تیز ، در آن گروه سر کشان ؛ رستاخیز بر پا کرد !

روش پیگار چنین بود ؛ تا شب تیره ؛ سر بر کشید و **خورشید** درخشنده ؛ نا پدید گشت.

فرجام و سر انجام نبرد این روز ؛ سراسر ؛ پیروزی **منوچهر** و چیرگی او بود ؛ از آن رو؛ که **گیتی** و سرنوشت ؛ هماره به او مهر داشت .

یکی پهلوان بـود ؛ **شیروی** نام دلیر و سر افراز و جوینده کام

بیامدز**ترکان**، چویك‌لخت کوه! شدند ؛ از نهیبش؛ دلیران ؛ ستوه!

چو **قارن** ؛ نگه کرد؛ او را بدید   بزد دست و شمشیرکین ؛ بر کشید
بغرّید **شیروی** ؛ چون نرّه شیر   یکی نیزه زد ؛ برمیانش ؛دلیر
دل **قارن** ؛ آزرده شد از نهیب   نماندآن زمان ؛ بادلاور؛ شکیب!
چو **سام** سپهبد ؛ بدو بنگرید   بغرّید ؛ چون رعد و پیشش دوید
نگه کرد **شیروی** و شد؛چون پلنگ   به پیش دلاور؛ درآمد به‌جنگ
یکی؛ گرز زد ؛ بر سر **سام** شیر   که شد؛ **سام** راروی؛ همچون زریر!
سروترگ ؛ آن نامور؛ کردخُرد   وزآن پس؛ به شمشیرکین؛ دست برد
سوی لشکر خویش؛ کردند روی   دو گُرد سر افراز پر خاشجوی!
به پیش صف آمد ؛ به کردار باد   به فرّخ **منوچهر** ؛ آواز داد
که:«آن پهلوان؛کو سپهدارتان!؟   که **گرشاسپ** خواند؛جهاندارتان؛
«اگر؛ در نبرد من آید ؛ کنون: بپوشانمش ؛ جوشن لاله گون
«در**ایران**؛جزاو نیست؛ همتاب من   ندارد همو نیز ؛ پایاب من
«در**ایران** و**توران**؛چومن؛نیست کس   هما ورد من ؛ پهلوان است وبس!
«سرتیغ من؛ خون شیران خورد   همان گرز؛ مغز دلیران خورد!
«چوتیغ من ؛ازکینه آید برون: کندهفت کشور؛چودریای خون!»
چوبشنید **گرشاسپ** ؛زان‌سو کشید   چو نزدیک **سالار خاور** ؛ رسید
به **شیروی** گردنکش؛آو از کرد   زبانگش بلرزید ؛ دشت نبرد
که:« ای‌خیره سر؛ روبه دیوسار   مرا کرده‌ای یاد؛ زان شهریار!؟
« تراپیش من؛ زو روفرزانگی است !؟   کنون مغفرت[1]؛ برتوخواهدگریست!»
چنین داد پاسخ که : «**شیرو** منم   سرژنده پیلان ؛زتن برکنم.»
برانگیخت اسپ و بیامد دمان   توگفتی مگر گشت؛ کوهی روان
سرافراز**گرشاسپ** ؛ چون بنگرید   بخندید؛ چون **ترک شیرو** بدید
بدو گفت **شیرو** که:«ای زورمند   به‌پیگار؛ پیش دلیران مخند.»
بدو گفت **گرشاسپ** :«کای دیومرد: چگونه نخندم؛ بـه دشت نبرد!:

(۱) کلاه خود ـ کلاه‌آهنین

«که پیشم تو آیی و جنگ آوری! مرا خنده‌آید؛ بدین داوری!»
بدو گفت: «کای پیر برگشته بخت چرا؟ سیرگشتی؛ تو از تاج و تخت! ؟:
«که رزم مرا؛ کرده‌ای آرزوی! ؟ روانسازم از خونت؛ ایدر[1] به‌جوی!»
چوبشنید **گرشاسپ**؛ گرز گران ز زین بر کشید و بیفشرد؛ ران
بزد برسرش؛ گرزهٔ گاو روی به خاک اندر آمد؛ سرجنگجوی!
زمانی بغلتید؛ در خاک وخون همه مغزش؛ از خود؛ آمد برون!
برآن خاک بر؛ جان شیرین بداد تو گفتی که **شیرو**؛ زمادر نزاد!
دلیران **توران**؛ همه جنگجوی به **گرشاسپ**؛ یکسر نهادند روی
بغرّید **گرشاسپ**؛ در رزمگاه زبیمش بلرزید؛ **خورشید** و **ماه**
به تیروکمان و به شمشیر تیز در افگند؛ درسر کشان رستخیز!
همه چیرگی؛ با **منوچهر** بود کزو مغز **گیتی**؛ پر از مهر بود
چنین تا شب تیره؛ سر بر کشید درخشنده **خورشید**؛ شد ناپدید

فردوسی بزرگ؛ باز؛ با این نمایشی؛ از روش روزگار نیرنگ ساز؛ بهره گرفته می فرماید:

زمانه به یک سان؛ ندارد درنگ گهی؛ شهد و نوش است؛ گاهی؛ شرنگ!

شبیخون زدن تور به منوچهر و کشته شدن تور

پس از نبرد روز نخست؛ که به کشته شدن **شیروی ترک**؛ به دست **گرشاسپ** سپهدار **ایرانی**؛ و چیرگی لشکریان **ایران** پایان یافت و با رسیدن تاریکی شب؛ نیروهای هر دو گروه به‌آرامگاه خویشتن رفتند؛ دل **سلم** و **تور**؛ از اندوه بجوش آمد.

---

(۱) اینجا و اکنون

وبا بررسی روش پیگار آن روز ؛ در اندیشهٔ آن شدند ؛ که فردا را درنگ سازند و به کارزار ؛ نپردازند و به راه شبیخون دست یازند.

بدین گونه سراسر روز دوم را درنگ ساختند و درسیاهی شب ؛ به آرایش شبیخون پرداختند.

کارآگهان **ایرانی** ؛ که از این نیرنگ ؛ آگهی یافتند ؛ دوان به سوی **منوچهر** شاه بشتافتند وچگونگی را گزارش کردند.


شاه برنای دانا ؛ به چاره و واکنش این روش دشمن ؛ سپه را به **قارن** سپرده ؛ کمینگاهی شایسته وسی هزار از سواران جنگی و خنجر گذاران بایسته ؛ برگزیده ، خود؛ با آنان ؛ در کمینگاه جای گرفت.

شبانگاه که **تور** ؛ با یکصد هزار سوار کمر بستهٔ کارزار؛ که برای شبیخون ساخته و پرداخته بود ؛ بمیدان آمد و سپاهیان **ایران** را ؛ برجای و درفش فروزنده را بر پای دید ،جز جنگ چاره‌ای ندید و پیگاری سخت میانشان درگرفت. (زمودهٔ شماره ۳٤ را بنگرید)

باران تیر ؛ از هر سو باریدن گرفت. تیغ های پولادین ؛ بکار افتاد و جویهای خون ؛ مانند **دریای نیل** ؛ روان گردید وبانگ و خروش جنگ آوران به **گردون** رسید!

در آن ،هنگامه و غوغا ورستاخیز ؛ که پیگار دوگروه در گرفته و دو نیرو ؛ سخت درگیر نبرد شبانه بودند ؛ شاه جوان دل‌آگاه ؛ با دلاوران برگزیده ؛ از کمینگاه سر بر آورده ؛ راه باز گشت **تور** را ببست ؛ چنانکه از هیچ روی ؛ راه گذر ؛ نداشت!

تور شور بخت ؛ که پشت سر وبرابر خویش وگرداگردلشکرش را ؛ از دلاوران کینه جوی **ایرانیان** یافت ؛ سخت پریشان گشته ؛ دانست



دریای گرگان
آمودریا
چین و توران

که اخترش برگشته و به‌شتاب ؛ رو به‌خاموشی‌می‌رود!
از بیچارگی ؛ عنان بپیچید و از آوردگاه[1] روی برگاشت!
از این کار او ؛ از لشکر ؛ های و هوی برخاست.
منوچهر شاه کینه خواه ؛ رهایش نکرده ؛ دمان ؛ از پس وی روان گردیده ؛ در رسیدن به آن بیدادگر ؛ بانگ‌برزد که :
« باش ؛ ای ستمگارهٔ پر خاشخر[2]؛ منِ داغ دل ؛ از زادهٔ همان بی گناهی هستم ؛ که با خیره سری و بی شرمی ؛ تباهش کردی!
ندانستی؛ که تخمی که کِشتی ؛ چُنین بروید و به کیفر بی‌گناهان ؛ این سان از تو کین جوید و در خونت بشوید! ؟»
این بگفت و نیزه‌ای به پشتش پرتاب و خنجر را در دستش ؛ بی‌تاب کرد!
به آنهم بس نکرده ، به کردار باد ؛ از زین بر گرفتش و بر زمینش زد و داد مردی بداد و بی درنگ ؛ سر بد اندیشش را از تن پلیدش؛ دور و دام و دد را ؛ از تنش سور کرد!

چو رفتند ؛ هر کس ؛ به آرامگاه: پر اندیشگان ؛ جان شاه وسپاه
دل **سلم** و **تور** ازغم؛ آمد به‌جوش به راه شبیخون ؛ نهادند گوش
بگفتند ؛ فردا نسازیم جنگ که این مرد برناست؛ بس تیزچنگ!
چوشب؛ روزشد ؛کس نیامد به‌جنگ دوجنگی گرفتند ؛ رای درنگ
چو از روز رخشنده ؛ نیمی برفت: دل هردو جنگی ؛ ز کینه بتفت
به تدبیر ؛ با یکدگر ساختند همه ؛ رای بیهوده انداختند
که‌چون‌شب‌شود؛ماشبیخون کنیم همه ؛ دشت وهامون ؛ پرازخون کنیم

---

(۱) تفتن و تافتن = گداختن و خشمناك گردیدن

چو آمد شب و روزشد؛ در نهان   سیاهی گرفتش ؛ سراسر جهان
دو بیدادگر ؛ لشکر آراستند   شبیخون ؛ همی بارزو[1] خواستند
چو کار آگهان ؛ آگهی یافتند   دوان ؛ زی **منوچهر** ؛ بشتافتند
شنیده ؛ به پیش **منوچهر** شاه   بگفتند ؛ تا بر نشاند[2] سپاه
منوچهر ؛ بشنید و بگشاد گوش   سوی چاره شد ؛ مرد بسیار هوش
سپه را سراسر ؛ به **قارن** سپرد   کمینگاه بگزید ؛ سالار گُرد
ببرد از یلان ؛ نامور، سی هزار   دلیران و گردان خنجر گذار
کمینگاه را ؛ جای شایسته دید   سواران جنگی وبایسته دید
چوشب تیره شد ؛ **تور**؛ باصدهزار   بیامد؛ کمر بستهٔ کار زار
شبیخون ؛ سگالیده ؛ بر ساخته   به پیوسته[3] تیرو کمان ؛ آخته[4]
چوآمد؛سپه دید ؛ برجای خویش   درفش فروزنده ؛ برپای ؛ پیش
جز ازجنگ و پیکار؛ چاره ندید   خروش؛ از میان سپه بر کشید
زگَرد سواران ؛هوا بست؛ میغ[5]!   چو برق درخشنده ؛ پولاد تیغ
هوارا تو گفتی ؛ همی برفروخت   چوالماس؛ روی زمین را بسوخت
به مغز اندرون؛ بانگ پولاد خواست   به ابر اندرون؛ آتش و بادخاست
دولشکر؛ به یک جا ؛شده سخت کوش   به **گردون** در، افتاده؛ بانگ وخروش
شب تیره و روی هامون؛ چوقیر   زهر سو ببارید ؛ باران تیر
سپهدار **ترکان** ؛ چو باد دمان   به تیغ آوریده ؛ سپه آن زمان
جهانجوی **قارن** ؛ چوآشفته پیل   زمین کرده از خون؛ چو **دریای نیل**
زخون، روی صحرا ؛ چوجوی روان!   زبانگ سواران ؛ جهان ؛ پر فغان
درآن کین و آشوب و داد وبکُش   نه با اسپ؛ زورو نه بامرد ؛ هُش
بر آورد شاه ؛از کمینگاه ؛ سر   نبد **تور** را ؛ از دو رویه ؛ گذر!

---

(۱) به آرزو = با اشتیاق (۲) برنشاندن = سوار کردن (۳) در هم بسته
(۴) کشیده شده (۵) ابر

پس وپیش او ؛ لشکرجنگجوی / به روی اندر آورده بودند؛ روی
چو **تور** آنچنان دید؛ سر گشته‌شد / بدانست؛ کش بخت؛ بر گشته‌شد
فغانرا بپیچید و بر گاشت؛ روی / بر آمد زلشکر ؛ یکی های‌وهوی
دمان[1] از پس او ؛ **منوچهر**شاه / رسید اندر آن ؛ نامور کینه‌خواه
به **تور** دلاور ؛ چو اندر رسید / درفش وسرو ترگ[2] اورا بدید :
یکی بانگ برزد ؛ به بیدادگر / که: «باش ؛ای‌ستمگار پرخاشخر
« منم داغ دل ؛ پور آن بی گناه / که اورا به خیره ؛ بکردی تباه
« ببرّی سربی گناهان ؛ چنین !؟ / ندانی؛ که‌جوید **جهان**؛ازتوکین !؟»
یکی نیزه انداخت ؛ برپشت اوی / نگونسار شد خنجر ؛ از مشت اوی!
ز زین بر گرفتش ؛ به کردار باد / بزد برزمین ؛ داد مردی بداد!
سرش را همانگه ؛ ز تن دور کرد / ددو دام را ؛ از تنش سور کرد!

روش روزگار

بدین گونه؛ **جهان** بی امان ؛ یکبار دیگر ؛ چگونگی روش خویش را نشان داد و **تور** شور بخت؛خرمن بار آمده؛از تخمی را که دوپشت پیش؛ کاشته بود ؛ به همان گونه بدروید ! و نمایان گردید که کردار بد و روش ناشایست ؛ هر چند که از آن ؛ زمانی دراز بگذرد ؛ سر انجام ؛ بی‌کیفر نمانـد !

از بنیاد هم؛نباید به مهر **سپهر** ؛ امید وار بود ، هرچند که نوید بی کران دهد !

چه ؛ آیین بر این دارد؛که کسان را ؛ سالها بپرورد و یکدم ؛ جز به خوبی در او ننگرد و در همان هنگام ؛ که وی به ناز ؛ غرّه وایمن گشته ؛ کمترین گمانش هم نمی رود که آسیبی یابد ؛ ناگهان ؛ کینه‌وری **گردون** ؛ آغاز گردیده؛ سخت به همان ناز پروردهٔ خویش می تازد !

و از تخت بلندش ؛ به خاك پست‌نژند می اندازد !

از این کار؛ اندکی هم ؛ ترس وباك ندارد !

(۱) فریاد کنان از شادی و خشم زیاد ـ سخت حمله کردن ـ تندو تیز رفتن (۲) کلاه خود

در این باره هم ؛ **فردوسی بزرگ** ؛ در پس کشته‌شدن **تور** چنین می فرماید:

فلک را ندانم ؛ چه دارد گمان ؟ که ندهد ؛ کسی را به‌جان ؛ خود امان!
کسی را اگر ؛ سالها پرورد در او ؛ جز به‌خوبی ؛ دمی ننگرد
چو ایمن کند ؛ مرد را ؛ یک‌زمان از آن پس ؛ بتازد بر او ؛ بی گمان !
زتخت اندرآرد ؛ نشاند به‌خاك ! از این کار ؛ نی ترس دارد ؛ نه باك !
به مهرش مدار ؛ ای برادر ؛ امید اگر چه دهد ؛ بی کرانت ؛ نوید!

نامهٔ منوچهر به نزد شاهنشاه آفریدون

منوچهر شاه ؛ چون بختش پیروز گردید و سر **تور** کینه توز را ببرّید ؛ به لشکرگاه خویش بازگشت و از لشکرِ سرافرازش ؛ دیدار کرد .

دوست و دشمن ؛ بدان زورو بازوی شاه برنای شیردل ؛ که جهان را ؛ به رزمی ؛ از خون ؛ پر گل کرده بود ؛ آفرین خواندند .

وی نیز ؛ نامه‌ای به نیای خویش ؛ شاهنشاه **آفریدون** نوشته ؛ نیک و بد روزگار نبرد را ؛ در آن یاد کرد .

در آن نامه ؛ نخست ؛ بر **جهان آفرین** ؛ که بختی چنان خفته را بیدار کرده بود ؛ آفرین گفت و از **دادار** فریاد رس ؛ که در سختی‌ها ؛ کس جز او ؛ یار و یاور درماندگان نیست و همواره ؛ رهنمای و دلگشای وجاوید وبر جای بوده وهمهٔ نیکیها و بدیها به فرمانش و همهٔ بندها ؛ به پیمانش می باشد ؛ سپاسگزاری کرده‌و سپس بر شاهنشاه **آفریدون** با فرّو بُرز ؛ همان خداوند تاج و گرز ؛ که دارندهٔ داد است و دین و خرّمی و برازندهٔ نام و گنج شاهنشهی ؛ آفرین گفت .

بویژه یاد آورشد ؛ که راست آمدن همهٔ کارها ؛ از بخت او وهمهٔفرّو زیباییها؛از بختش بُوَدْ. گذشته از آنکه ؛ جهانی ؛ به‌فرمان **دادار** داد آفرین ؛ از دادش ؛ پر از آفرین گشته است.

همچنین افزود ؛ که به سخن کوتاه ؛ ای شاه با داد و دانش؛ از کین خواهیت؛جز رامش ؛ بهره مباد.

آنگاه ؛ گزارش کار را بدین گونه ؛ درنامه آورد.

« شاهنشاه جهاندار ؛ این رهی ؛ که از پیشگاهت به سوی‌میدان کار زار روان گردید ؛ به فرّت؛ به **توران زمین** رسید و سپاه ؛ بر کشید. با دشمن ؛ کین جستیم و رگ و پیوندش ؛ از هم؛ بگسستیم.

درسه شبانه روز ؛ سه جنگ سنگین کردیم ؛ چه در تاریکی‌شب و چه در روشنا‌بی‌روز؛ از سوی‌بد خواهان؛ به‌ما شبیخون زده شد. ما هم کمین کشیدیم و کین جستیم.

سر انجام ، به پیروزی شهریار نامدار و در سایهٔ آن بخت بیدار ؛ از دشمنان بیداد گر ؛ دمار بر آوردم!

گزارش داشتم ؛ که **تور** بد کار بخت بر گشته ؛ با صد هزار از سواران کارکُشته ؛ ساز شبیخون کرده و از بیچارگی راه افسون گرفته‌است!

منهم ؛ به وا کنش آن روش ؛ در پس پشتش؛ کمین ساختم و در مشتش ؛ جزباد ؛ چیزی نگذاشتم !

آن شوربخت ؛ که از هرسوی ؛ راه را بر خود و سواران شبیخون زننده اش بسته دید؛ ناگهان ؛ از جنگ روی بر تافته ؛ گریزان گردید !

رهایش نکردم و پی اورا گرفتم ؛ تا نزدیکش رسیدم و نیزه‌ام را به خفتانش بگذاشتم و مانند باد ؛ از سر زینش ؛ برداشتم و همچون‌اژدها بر زمینش افگندم و ازآن تن بی بها؛ سر پرجفا را ببریدم و جدا کردم !

اینک ؛ بسان ارمغانی ناچیز ؛ آنرا به‌نزد نیای داغدار ؛ می‌فرستم و به چاره جویی در کار **سلم** می پردازم.

نیای تاجدار مهربان ؛ به‌خوبی آگاهست ؛ که مرا دراین کرده ؛ گناهی نیست ؛ چه ؛ همانگونه که این بیدادگر ؛ سر **ایرج** تاجور را ؛ به تابوت زر ؛ به خواری اندر افگند و از این کار ؛ اندکی هم شرم نداشت ؛ **جهان‌آفرین** دادگر ؛ مرا بروی برگماشت ؛ تاجان ؛ از تنش برهانم و کشور و خانش را ویران سازم.

سر اورا ؛ به نیزه ؛ برایت فرستادم و بدان ؛ بند اندوه ؛ از دلت بگشادم.

اکنون ؛ همچون گرگی که بر سر میش رود ، به سراغ **سلم** می روم تا کارش را ؛ همچُنان بسازم و **گیتی** را ؛ از پلیدیش ؛ بپردازم.

ارمنده[۱] باش ؛ که اگر او ؛ چون ماهی ؛ درژرف دریا و یا بر **گردون** ؛ همچون ثرّیا شود ؛ به چنگش خواهم آورد و سرش رااز تن ؛ بریده ؛ ازکام شیران ؛ کفنش سازم!»

منوچهر ؛ چون گشت ؛ پیروز بخت — سر **تور** ببرید و بر گشت ؛ سخت
بیامد به‌لشکرگه خویش ؛ باز — به دیدار آن لشکر سر فراز
ز بدخواه وز مردم نیک خواه — همه آفرین ؛ بر **منوچهر** شاه
بدان زور و بازوی آن شیر دل — به‌رزمی ؛ جهان کرده ؛ پرخون و گل!
به شاه **آفریدون** ؛ یکی نامه کرد — ز نیک و بد ؛ روزگار نبرَد
نخست ؛ آفرین بر **جهاندار** کرد — که بختی چنان‌خفته ؛ بیدار کرد
«سپاس ؛ از **جهاندار** فریاد رس — نگیرد به‌سختی ؛ جزاو ؛ دست ؛ کس
«که‌او رهنمای‌است‌وهم دلگشای — که‌جاوید باشد ؛ همیشه به‌جای
«همه نیک‌وبد ؛ زیر فرمان اوست — همه بندها ؛ زیر پیمان اوست
«دگر ؛ آفرین ؛ بر **فریدون** برز[۲] — خداوند تاج و خداوند گرز

(۱) مطمئن (۱) باشکوه

همش ؛ دادودین است وهم فرّهی[1] — همش نام وهم گنج شاهنشهی
همه راستی ؛ راست[2] ؛ ازبخت اوست — همه فرّو زیبایی ؛ از تخت اوست
جهان‌شد زدادش ؛ پر از آفرین — به فرمان **دادار داد آفرین**
تو ای شاه ؛ با دادو با دانشی — از آن کینه جستن ؛ تو بارامشی
ازآن پس بگفت: «ای جهاندارشاه — چو آمد رهی ؛ سوی این رزمگاه:
«رسیدم به فرّت ؛ به **توران زمین** — سپه ؛ بر کشیدیم و جستیم؛ کین
«سه‌جنگ گران ؛ کردمشد ؛ درسه روز — چه‌در شب ؛ چه با **هور[3] گیتی فروز**
«از ایشان؛ شبیخون و از ما؛ کمین — کشیدیم وجُستیم ؛ هرگونه کین
«به پیروزی ؛ نامور شهریار — برآوردم از دشمنان ؛ خود؛ دمار
«همان **تور** بدکار برگشته بخت — ابا صد هزاران ؛ سواران سخت:
«شنیدم ؛ کَه سازَ شبیخون گرفت — ز بیچارگی ؛ راه افسون گرفت!
«کمین‌ساختم ؛ در پس پشت اوی — نماندم بجز باد ؛ در مشت اوی!
«یکایک؛ چو ازجنگ؛ برگاشت روی — پی اندر گرفتم ؛ رسیدم بدوی
«به خفتانش بر ؛ نیزه بگذاشتم — چو باد ؛ از سر زینش؛ برداشتم!
«بیفگندمش ؛ چون یکی اژدها — بریدم سرش ؛ زان تن بی بها!
«فرستادم اینک ؛ به نزد نیا — بسازم کنون **سلم** را ؛ کیمیا
«چنانچون سر **ایرج** شهریار: — به تابوت زر اندر ؛ افگند خوار
«براوبر ؛ نبخشود و شرمش نداشت: — **جهان آفرینم**؛ براو؛ بر گماشت
«رهاندم زتن ؛ همچنان جان اوی — که‌ویران کنم؛ کشور وخان اوی
«سر او ؛ به نیزه؛ فرستادمت — زدل ؛ بند اندوه ؛ بگشادمت
«بسازم همان ؛ کار **سلم** بزرگ — روم برسرش ؛ همچوبرمیش ؛ گرگ
«اگر **سلم** ؛ در ژرف دریا شود — وگر بر **فلک** ؛ چون **ثریا** شود :
«به چنگ آرمش ؛ سر ببرّم زتن — بسازم ورا؛ کام شیران؛ کفن!»

---

(۱) افزونی وشکوه (۲) بی گمان (۳) خورشید

فرستادن منوچهر سر تور را به نزد آفریدون

منوچهر شاه پیروزگر ؛ پس از آنکه ؛ آنچه را که باید در نامه یاد کند؛ نوشت ؛ با سر **تور**؛ به دست پیکی باد پا داد و اورا به سوی نیای بزرگ ؛ شاهنشاه **آفریدون** روانه کرد.

فرستادهٔ درمانده ؛ با چشمانی اشکبار و رخی پر شرم ؛ سرگشته مانده بود؛ که چگونه ؛ سر بریدهٔ شاه **چین** را به نزد شاهنشاه **ایران زمین** (که هرچه‌باشد؛ پدر **تور** بود) ببرد ! ؟

زیرا می دانست؛ که فرزند بد ؛ هر چند که از راه دین و آیین و مردی بپیچد ؛ باز هم پدر ؛ در مرگش بسوزد !

ولیکن؛ چاره‌ای نداشت! ازآنروی؛ که گناه آن کُشته ؛ بسیار سنگین و گران و به اندازه‌ای بود که پوزش پذیر نبود!

دیگر آنکه؛ کینه خواه؛ تازه کار و جوان دلاور بود.

از همه بالاتر آنگه ؛ او فرمان داشت‌وجز فرمانبرداری؛چاره‌اش نبود.

پس ناگزیر ؛ به پیشگاه شاهنشاه ؛ بار یافت و باگستاخی ؛ سر **تور را** ؛ در پیشش نهاد !

شاهنشاه ؛ هرچند ؛ که دیدن سر بریدهٔ فرزند؛ سخت ناگوارش بود؛ ولیکن؛ با بیاد آوردن بی گناهی **ایرج** و بیدادگری بی‌شرمانهٔ **تور** و سزاوار دانستنش به این کیفر ؛ آنهم به دست نوهٔ پسر ؛ به درگاه **دادار دادگر** ؛ نیایش کنان ؛ بر **منوچهر** شاه ؛ آفرین گفتن گرفت !

به‌نامه درون؛چون همه کرد؛یاد ‌ ‌ هیونی بر افگند ؛ برسان باد
فرستاده ؛ شد ؛ با رخی پرز شرم ‌ ‌ دوچشم از **فریدون** ؛پرازآب گرم
که‌چون بردخواهد؛سرشاه**چین**! ؟ ‌ ‌ بریده ؛ بر شاه **ایران زمین** ! ؟

که‌فرزند ؛ هرچند؛ پیچد زد ین: بسوزد؛به مرگش؛پدر همچنین
گنه؛بس گران بودو پوزش نبرد ودیگر؛که کین‌خواه؛نوبودو گُرد
بیامد ؛ فرستادهٔ شوخ روی سرتور؛ بنهاد ؛در پیش اوی
فریدون کی ؛ بر **منوچهر** بر همی آفرین خواست؛از دادگر

بررسی منوچهر و قارن دربارهٔ گرفتن دژ آلانان

از آن سوی؛آگاهی کشته شدن **تور** و شکست یافتن لشکریانش؛ که به **سلم** رسید ؛ سخت غمگین گشت و در مرگ برادر؛ شیونها کرد و به آواز بلند بگریست ودانست؛که روزگار؛بازی تازه‌اش را آغاز کرده؛به زودی؛ او را نیز بر باید و وام خویش را بپردازد !

با اینهمه ؛ از روی دلبستگی به زنده ماندن ؛(چنانکه هر کس ؛ کوشش خودرا تا آخرین دم ؛ بکار می برد ؛ که‌شاید بتواند ؛ از چنگ مرگ و کیفر ؛ رهایی یابد!) بر آن شد که ؛ در دژی سخت بنیاد واستوار؛ که در پشت سر داشت و بسیار بلند بود؛جای و پناه گیرد(نام آن دژ ؛ **الانان** بود.)

منوچهرشاه نیز ؛ در بررسی‌های جنگی خویش ؛ اندیشید ؛ که اگر **سلم** ؛ از پیگار با **ایرانیان** ؛ روی بر تابد ؛ ناگزیر به دژ **الانان** پناه خواهد برد. پس؛ بایسته‌است که راه ؛ بر او گرفته شود. چه ؛ اگر به‌آن دژ؛که‌در دریا بود پناهنده شود ؛ کسی نمی تواند به آسانی؛ بنیاد وی را از هم بگسلد!

بویژه؛ که‌آن دژ؛ سربه ابر کشیده و از سنگ خارا ؛ در ژرف آب؛ پی افگنده و در آن ؛ از هرچیز؛گنجی فراهم ساخته و بر جای گذارده است!

به سخن کوتاه؛درهر باره؛ پرّ همای و نیکبختی ؛ بر آن ؛ سایه گسترده است !

منوچهر؛در بررسی خود؛ به آن رسید که درنگ نکند و هرچه زودتر ؛ به چارهٔ آن روان گردد.

دراین باره ؛ با سپهدار **قارن** رزم زن ؛ به رای زنی پرداخته ؛ اندیشهٔ خویش‌را ؛ بدو بازگفت و **قارن** نیز؛چنین پاسخ داد :

« اگر شاه کینه خواه ؛ شایسته وروا و درست بیند و بپَسَندَد ؛ از جنگ آوران ؛ سپاهی را برگزیند وبه این‌کهتر بسپارد ؛ تا باانگشتر **تور**؛ چارهٔ او را؛ در دست گیرد و بر بندد.

چه ؛ تنها راه جنگ و گریزاو؛ همین است و بس !

اکنون ؛ اگر شاه دستور فرماید ؛ درفش همایون شاهی را ؛ با انگشتری **تور** به من بسپارند و من؛با آنها ؛ چاره‌ای خواهم ساخت و سپاه را به اندرون دژ ؛ خواهم انداخت.

از این راز ؛ که جز من و گرد **گرشاسپ**و این تیره شب ؛ کس آگاه نیست ؛ باد گذران هم ؛ نباید آگهی یابد. »

منوچهر شاه ؛ رای وچارهٔ **قارن** روشن روان را ؛ می پسندد و آفرین گویان؛وی‌را فرمان رفتن می‌دهد وپدرودش می کند.

به **سلم**؛آگهی رفت ؛ زان رزمگاه — وزان تیرگی ؛ کاندر آمد؛به گاه

غمین گشت وپیچان شدازروزگار — به مرگ برادر؛ بمویید[1] زار

پس پشتش‌اندر؛یکی‌حصن[2] بود — بر آوردمسر ؛ تا به **چرخ کبود**

چنان ساخت؛ کایدبدان‌حصن؛باز — که دارد زمانه ؛ نشیب وفراز!

پس‌آنگه؛**منوچهر**؛ازآن یاد کرد — که گر **سلم** ؛ پیچد زدشت نبرد:

الانـان دژش ؛ باشد آرامگاه — سزد گر براو بر ؛ بگیریم راه

که گر حصن دریا ؛ شود جای‌او: — کسی نگسلاند؛زُبن ؛ پای‌او:

یکی‌جای دارد؛سر اندر سحاب[3]! — زخارا بر آورده ؛ از مغز آب:

---

(۱) نوحه و زاری کردن (۲) دژ و بارهٔ استوار (۳) ابر



درفش شاهنشاهی

نهاده ز هر چیز ؛ گنجی به‌جای فگنده بر او سایه ؛ پرّ همای
مرا رفت باید ؛ بدین چاره ؛ زود رکاب و عنان را ؛ بباید بسود[1]
چو؛ اندیشه کرد ؛ آن ؛ به **قارن** بگفت کجا بود ؛ آن رازها در نهفت
چو **قارن** شنید آن سخنها ؛ ز شاه چنین گفت: «کای مهتر کینه‌خواه:
«اگر شاه بیند[2] ؛ ز جنگ آوران به کهتر سپارد ؛ سپاهی گران
«در چارهٔ او ؛ بگیرم به دست کزین راه ؛ جنگ است وزان راه ؛ جَسْت
«بباید ؛ درفش همایون شاه هم انگشتر **تور** ؛ با من به‌راه
«بخواهم کنون ؛ چاره ای ساختن سپه را ؛ به حصن اندر ؛ انداختن
«من و گُرد **گرشاسپ** و این تیره شب از این راز ؛ برباد مگشای لب.»
منوچهر ؛ گفتش که: « اینست رای برو ؛ کِتْ ؛ نگهدار بادا ؛ **خدای**.»

رفتن قارن به سوی دژ و دادن دستور به شیروی

فردای آنروز ؛ بر این اندیشه ؛ به آمادگی پرداختند و چون شب فرا رسید ؛ از سپاهیان **منوچهر** ؛ شش هزار تن ؛ از نام آوران کار دیده برگزیدند و کوس ؛ بر کوههٔ پیل نهاده ؛ روی به دریا نهادند.

در رسیدن به نزدیکی دژ ؛ سپهدار **قارن** رزم زن ؛ سپاه برگزیده را ؛ به **شیروی** سپرده ؛ چنین می گوید :

« من ؛ با نهفتن خویشتن ؛ به گونهٔ فرستادگان ؛ به سوی دژبان می روم و مُهر انگشتری **تور** را ؛ به وی نشان می دهم و با آن چاره ؛ به‌درون دژ خواهم رفت و بر فراز دژ ؛ درفش خواهم افراشت.

شما ؛ بدیدن درفش ؛ به سوی دژ ؛ روی آورید و با شنیدن خروش من ؛ به تندی و چابکی ؛ بر دژ بتازید. »

---

(۱) بسودن = حرکت دادن ـ لمس کردن (۲) در اینجا ؛ دیدن = مصلحت دانستن است

چو روی هوا گشت ؛ چون آبنوس نهادند؛ بر کوههٔ پیل ؛ کوس
گزیده زنام‌آوران ؛ شش هزار همه کار دیده ؛ که کار زار
همه؛ نامداران پر خاشجوی زخشکی ؛ به دریا؛ نهادند روی
چو نزدیکی دژ ؛ رسیدند باز یلان و دلیران گردن فراز :
سپه‌را ؛ به **شیروی** بسپردو گفت که: «من؛ خویشتن را بخواهم نهفت
«شوم سوی دژبان ؛ به پیغمبری نمایم بدو ؛ مُهر انگشتری
«به‌چاره مگر ؛ بر شوم ؛ بر فراز وزان‌پس ؛ همه کار ؛ باشد به‌ساز
«چوبر دژ شوم ؛ بر فرازم درفش درفشان[1] کنم ؛ تیغ های بنفش
«شما؛ روی یکسر ؛ سوی دژ نهید چو من برخروشم؛ دمید[2] و دهید[3].»

به درون دژ رفتن قارَن ، به‌چاره و نیرنگ

سپهدار **قارن** رزم زن ؛ پس از دادن این دستور و سپردن سپاه به **شیروی** ؛ خود به سوی دژ روان گشته ؛ در رسیدن به‌دروازهٔ آن؛ بانشان دادن مُهر **تور**؛ به دژبان ؛ چنین می‌گوید :

« از نزد **توران شاه** آمده ام ؛ بی آنکه ؛ مرا دستوری یك دم زدن بفرماید ؛ مرا گفت ؛ پیش دژبان برو و بگوی ؛ که روزو شب نخسبد و نیاساید. منهم در نگهبانی دژ؛ بیدار و ترا ؛ یاورویار باشم ؛ تا اگر؛ سپاه **منوچهر** شاه ؛ با درفش ؛ سوی دژ آمدند ؛ بکوشیم ؛ که لشکریانش را در هم بشکنیم. »

دژبان ساده دل ؛ با شنیدن این سخنان ودیدن مُهر انگشتری **تور** ؛ باورش آمد و بی‌آنکه بداند در پرده چیست ؛ درِ دژ را؛ بروی بگشود!

---

(۱) درفشان ـ تابان و لرزان (۲) تاخت کردن (۳) بزنید و بکشید

سپه را؛ به‌نزدیکی دژ ؛ بماند
بیامد ؛ چونزدیک‌دژ در ؛ رسید :
چنین گفت:« کزنزد **تور** آمدم
«مرا گفت ؛ رو، پیش دژبان؛ بگوی :
«توبااو ؛ به‌نیک‌وبه بد؛ یار باش
«گر آید ؛ درفش **منوچهر**شاه :
«شما ؛ یار باشید و نیرو کنید
چودژبان ؛ چنین گفته‌ها را شنید
هم آنگه ؛ درِ دژ؛گشادند ؛باز!

به‌**شیروی** شیراوژن و خود براند
سخن گفت ودژدار؛مُهرش بدید
نفرمود ؛ تا یك زمان؛دم زدم
که روزوشب؛آرام وخفتن‌مجوی
نگهبان دژباش و بیدار باش
سوی دژ ؛ فرستد همی با سپاه :
مگر؛ کان سپاه ورا ؛ بشکنید. »
همان؛مُهر انگشتری را بدید:
بدید آشکارا ؛ ندانست راز !

اندرز فردوسی بزرگ دربارهٔ راز دل

فردوسی بزرگ در این باره؛چنین اندرز می فرماید :

« بنگر که دهقان سخنگوی ؛ گفته است : »

راز دل‌را ؛ آن کسی می بیند وبدان پی می‌برد که آنچه‌را خود؛ در دل دارد ؛ پنهان سازد.

مرا و ترا ؛ باید؛پیشه ؛ بندگی و فرمانبرداری باشد.

ولیکن بااین پیشه ؛ اندیشه هم بایسته است و از نیك و بد ؛ هرچه شایسته بوده است ؛ باید داستانش بررسی و گفته شود.»

نگر؛تا سخنگوی دهقان ؛چه گفت
که:«رازدل ؛آن دید،کاو؛دل‌نهفت»
مرا وترا ؛ بندگی ؛ پیشه باد
ابا پیشه‌مان نیز ؛اندیشه باد
به نیك و به بد ؛ هرچه‌شایدبُدن
بباید ؛ همی داستانها زدن

فریب خوردن دژبان از قارن

دژدار ساده دل و **قارن** رزمجوی ؛ که بدخواه و بد اندیش او و کارش به شمار می رفت و برای چاره اندیشی ؛ خویشتن را بر آن گونه آراسته و آماده کرده بود ؛ یکی پس از دیگری ؛ به باره ؛ روی نهادند. بی‌آنکه ؛ دژبان ؛ از دل آن بد گمان ؛ آگاه باشد!

قارن ؛ دم شماری می‌کرد ؛ تا شب به سرآید و روز ؛ روشن گردد.

همین خوش باوری و ساده دلی دژدار بود ؛ که بر آن نیرنگ و گفتار گرم بیگانه ؛ مِهر خویشاوندی نهاد و سر خود و همهٔ مردم آن دژ را به باد داد!

چو دژ دار ؛ با **قارن** رزمجوی — یکایک ؛ به باره ؛ نهادند روی
یکی بد سگال و یکی ساده دل! — سپهبد ، به هر چاره ؛ آماده دل!
همی جُست این ؛ روز تاشب ؛ زمان — نه‌آگاه دژ دار ؛ از آن بد گمان!
به بیگانه بر ؛ مهر خویشی نهاد — بداد از گزافه[1] ؛ سرو دژ ؛ به باد!

اندرز فردوسی بزرگ دربارهٔ ژرف اندیشی به سخنان بیگانه

دگر باره **فردوسی** بزرگ ؛ از این نادانی دژ دار و زیان بزرگی که از ساده دلی وی ؛ برای خوداو و شاه ولشکریانش روی‌داد ؛ با یادآوری آن می فرماید :

پلنگ جنگی ؛ به فرزندش ؛ چنین اندرز داد :

«ای بچهٔ پرهنز تیز چنگم ؛ هیچگاه ؛ در کاری شتاب مکن وبرای هرکاری که بخواهی انجام دهی ؛ بیشتر بیندیش و از آغاز ؛ تا فرجام‌آن را در نگر آر.

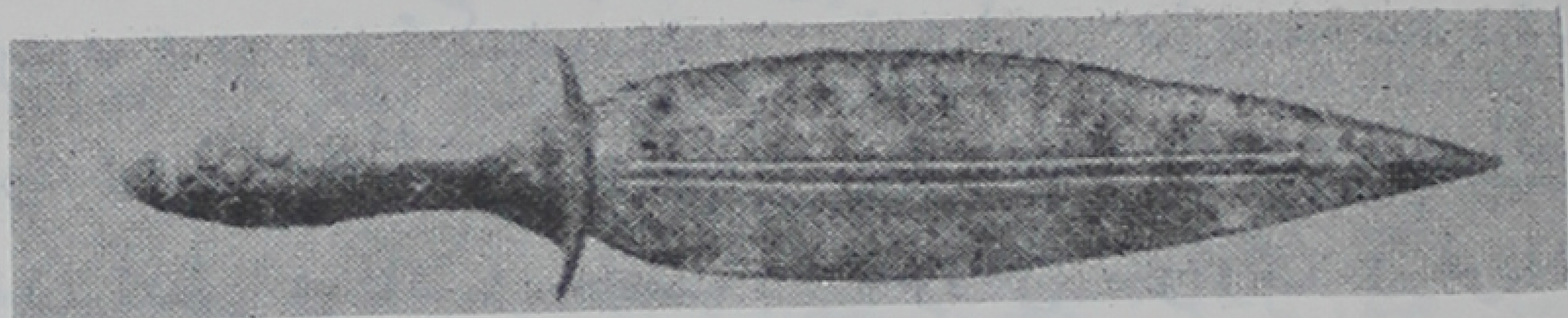
(۱) هرزه و بیهوده

بویژه؛ به هنگام جنگ و نبرد ؛ در گفتار نرم و گرم و شیرین بیگانه ؛ پژوهش و بررسی کن .

در بارهٔ هر سخنی که می گوید ؛ به ژرفی بیندیش و از کمین ونیرنگش بترس .

بدین داستان بنگر و ببین؛که مهتری تیز مغز؛ چون ؛ چُنانکه باید وشاید؛در کارش؛ پژوهش و اندیشه و بررسی نکرد و از نیرنگ دشمن؛هیچ؛ دریادنیاورد ؛ چگونه ؛ باره ای با آن پی و بنیاد و استواری را ؛ بر باد داد .!! ؟ »)

چنین گفت؛ با بچّه ؛ جنگی پلنگ — که:« ای پرهنر؛ بچّهٔ تیزچنگ:
«ندانسته؛در کار؛ تندی مکن — بیندیش و بنگر ؛ زسر تا به بن
«به گفتار؛ شیرین؛ بیگانه مرد — بویژه ؛ به هنگام؛ جنگ و نبرد:
«پژوهش نمای و بترس؛ از کمین — سخن؛ هرچه باشد ؛ به ژرفی ببین
«نگر؛ تایکی؛ مهتر تیز مغز: — پژوهش ، چو ننمود ؛ درکار نغز:
« ز نیرنگ دشمن؛ نکرد ایچ یاد — حصاری؛ بدان گونه؛ برباد داد! »



چون پردهٔ سیاه شب دریده شد و روشنایی روز پدید آمد ؛ **قارن** رزمخواه ؛ درفشی چون گِرد **ماه** ؛ بر فراز دژ بر افراخت .

سپس؛ خروشی برآورده؛ **شیروی** ودلاوران و کردنکشان را؛ فراخواند .

شیروی ؛ با دیدن درفش کیان و شنیدن خروش پهلوان ؛ با نیروی آماده ؛ به سوی او روی نهاد .

درِ دژ بگرفت و به باره اندر شد وباخون ؛ برسرسران ؛ افسر گذاشت ! .

پیگاری سخت در گرفت. از یکدست ؛ **قارن** رزم زن ؛ و از سوی دیگر؛ **شیروی** شیراوژن ؛ پاسداران دژ را می‌کشتند و نابود می کردند ! چنانکه ؛ در رسیدن **خورشید** به **نیمروز** ؛ نه دژ ماند و نه دژبان!

باره؛ بافریاد و خروش سواران **ایران** به دود وآتش کشیده شد! و به گاه پسین[1] ؛ سراسر دژ ؛ با پهن دشت ؛ یکی گشت !!

دوازده هزار تن ؛ از نگهبانان دژ کشته شدند وروی دریا قیرگون و سراسر دشت ؛ رود خون شد !!

زنان و کودکان مردم دژ؛ با؛زاری؛به نزد سپهدار **قارن** شتافته ؛ زینهاری شدند و **قارن** نامدار ؛ به پیروزی و فرّ شهریار ؛ از کشتارشان خودداری کرده آنان را ببخشود.

چوشب ؛روزشد؛ **قارن** رزمخواه / درفشی برافراخت ؛ چون گِرد **ماه**
خروشید وبنمود؛ یک یک نشان / به **شیروی** و گُردان و گردنکشان
چو **شیروی** دید؛آن درفش کیان / همی روی بنهاد ؛ زی پهلوان
در حصن بگرفت و اندر نهاد / سران را زخون ؛ برسر ؛افسرنهاد!
به‌یک‌دست ؛**قارن**؛د گردست ؛**شیر** / به سر بر زتیغ ؛ آتش و آب ؛زیر!
چو **خورشید** ؛ بر تیغ[2] گنبد رسید: / نه آیین دژ بُد؛نه دژبان پدید!
نه دژ بود پیدا ؛ نه کشتی برآب! / یکی دود دیدی ؛ سراندر سحاب!
درخشیدن آتش و باد ؛ خاست / خروش سواران و فریاد خاست!
چو **خورشید** تابان ؛ زبالا بگشت / همان دژ نمود وهمان پهن دشت!
بکشتند ؛ زیشان ؛ ده و دوهزار! / همی دود آتش ؛ برآمد چو قار[3] !
همه روی دریا ؛ شده قیرگون / همان روی صحرا ؛ شده رود خون!
زن و کودکان ؛ زینهاری شدند / به نزد سپهبد ؛ به زاری شدند
ببخشودشان ؛ **قارن** نامدار / به پیروزی دولت شهریار

(۱) گاه پسین = عصر و میان ظهر و غروب (۲) بلندی واوج آسمان (۳) قیر

بازگشت قارن به نزد منوچهر و گفتار درباره‌ٔ کاکوی و پیکارش

سپهبد **قارن** رزم زن ؛ در پس آن پیروزی ؛ به نزد **منوچهر** شاه آمده؛ آنچه که کرده بود و سراسر گردش کار نبرد را ؛ گزارش داد.

منوچهر شاه ؛ شادان گشته ؛ وی‌را بسی ستوده ؛ آفرین فراوان خواند و سپس چنین گفت :

«هنگامی که تو از اینجا ؛ رهسپار دژ شدی و رفتی ؛ ناموری کینه خواه ؛ بالشکری ساخته و تیغ های آخته ؛ به شمار چند هزار سوار نیزه دار ؛ به سوی ما آمد.

شنیدم که آن نامور؛ نامش **کاکوی** و نبیرهٔ **ضحّاک** ناپاك است.

از دلیران ما ؛ مردانی چند بکشتند و من با دلاوران ؛ به پیکارشان شتافتم ؛ ولیکن با دیدن ما ؛ درنگ نکرده به شتاب بازگشتند.

اکنون ؛ که از دژ **هوخت گنگ**؛ یار و یاوری برای **سلم** رسیده است ؛ بی‌گمان ؛ آهنگ جنگ بیشتری دارد.

چنانکه می گویند **کاکوی** ؛ دیوی‌است جنگی ؛ که در رزم و پیگار ؛ سخت بی باك است و زور بسیار دارد!

من هنوز با او ؛ دست؛پنجه؛نرم نکرده ام ؛ ولیکن این بار ؛ که به جنگ آید ؛ به رزمش می شتابم؛تا ارزش و پایهٔ هنر جنگی اورا دریابم.

از آنجایگه ؛ **قارن** رزمخواه ؛ بیامد ؛ به نزد **منوچهر** شاه
به شاه نو آیین ؛ کرد آفرین ؛ که بی‌تو مباد؛اسپ و گوپال و زین
چو شه گشت؛از **قارن** گُرد ؛ شاد ؛ سخنها ؛ سراسر ؛ بدو کرد یاد:
«تو زایدر برفتی ؛ بیامد سپاه ؛ نو آیین ؛ یکی نامور کینه خواه
«ابا نامور لشکر ساخته ؛ همه ؛ تیغ کینه بر افراخته
«نبیرهٔ جهاندار؛ **ضحّاك** بود ؛ شنیدم ؛ که **کاکویِ** ناپاك بود

«یکی تاختن کرد ؛ با صد هزار — سواران گردن کش و نیزه دار
«بکشت از دلیران من ؛ چندسرد — که بودند ؛ شیران روز نبرد
«من و چند کس ؛ از دلیران گُرد — برفتیم ؛ یکسر سپه را ببرد
«چوما را بدید او ؛ سبک[1] بازگشت — بگشتیم چندی و اندرگذشت
«کنون ؛ **سلم** را رای جنگ آمدست — که یادش ؛ زدژ **هوخت گنگ** آمدست
«یکی ؛ دیو جنگیش ؛ گویند هست — گه رزم ؛ بی باك و بازور دست!
«هنوز اندر آورد ؛ نپسودمش[2] — به گرز دلیران ؛ نپیمودمش
«چو این بار آید ؛ سوی ما به جنگ — ورا بر گرایم[3] ببینمش ؛ سنگ[4] .»

پاسخ قارن به منوچهر درباره کاکوی و خواستار شدن جنگ او را

سپهدار **قارن** ؛ پس از شنیدن گفتار شهریار جوان ؛ چنین گفت:

« ای شهریار ؛ چه کس ؛ یارای آن‌را دارد ؛ که در کار زار ؛ به پیشت آید ! ؟

اگر پلنگ هم ؛ هم نبرد تو باشد ؛ به هنگام جنگ ؛ پوست بر او بدرّد .

هنگامی که هم آوردت ؛ در جهان ؛ از بنیاد ؛ مردی نباشد ؛ **کاکوی** کیست ! ؟

من اکنون ؛ به نیروی هوش و مغز پاك ؛ چاره ای نغز ؛ بدین کار بسازم ؛ که پس از این ؛ **کاکوی** بی مایه ؛ از دژ **هوخت گنگ** ؛ به سوی ما ؛ به جنگ نیاید و از آن روی ؛ دل **سلم** شکسته و در رزم ؛ بر وی بسته شود . »

---

(۱) به شتاب (۲) دست و پنجه با او نرم نکرده‌ام
(۳) گراییدن = آزمودن (۴) ارزش

«بدوگفت **قارن** ؛ که:« ای‌شهریار که‌آید به‌پیش تو ؛ در کار زار؟
«اگرهم نبرد تو ؛ باشد پلنگ بدرّد براو پوست؛ هنگام جنگ
«کدام‌است **کاکوی**و؟ **کاکوی**کیست هم آورد تو ؛ درجهان؛ مرد نیست
«من اکنون؛ به‌روشن دل‌وپاك‌مغز یکی چاره سازم بدین کار ؛ نغز
«کزین پس ؛سوی‌ما ؛ زد ژ**هوخت گنگ** چو**کاکوی** بی مایه؛ ناید به‌جنگ
«**دل سلم** از آن در ؛ شکسته شود از این پس؛ در رزم ؛ بسته‌شود.

نپذیرفتن منوچهر پیشنهاد قارن را و خود آهنگ جنگ کردن

در برابر این سخنانِ سپهدار **قارن** ؛ شهریار نامور ؛ وی را بدین گونه پاسخ داد :

« دل را بدین کار ؛ غمگین مدار.

در تاختن به دژ **الانان** وآن پیروزی یافتن؛ توبسیار رنجه و کوفته گشته‌ای. اکنون ؛ هنگام به جنگ رفتن من ؛ فرا رسیده است و توای گُرد گردن فراز ؛ بهتر است ؛ آرام گیری و بیاسایی و نیروی تنت را ؛ تازه سازی . »

بدو گفت پس ؛ نامور شهریار که:«دل‌رابدین کار؛غمگین‌مدار
«توخود؛رنجه گشتی؛ بدین‌تاختن سپه بردن وکینه را ساختن
«کنون؛گاه جنگ من ؛ آمد فراز تو؛دم برزن ؛ ای گُردگردن فراز.»

پیکار منوچهرشاه با کاکوی و کشته شدن کاکوی

پس از این گفتار ؛ شهریار ؛ فرمان داد ؛ تا آوای شیپور ونای ؛ از دهلیز پرده سرای بر آید.

سپاهیان **ایران**؛به سوی دشمن روی آوردند.

دشمن نیز ؛ لشکریانی تیزچنگ؛به جنگ آورد و نبردی سخت! درگرفت.

ازگرد سواران و آوای کوس ؛ هوا تیره و زمین ؛ بسان آبنوس گشت !

گفتی؛که شمشیر الماس گون ؛ جان ونیزه و گرز ؛ روان دارند !

از هرسو ؛ خروش و فریاد داروگیر بلند شد و ازپر تیرها ؛ هوا؛ بسان دام کرکس گردید !

پنجه‌ها بر دستهٔ تیغ ها ؛ از خون افسرده و ازابر تاریك ؛ باران خون می چکید !

چنین انگاشته می شد ؛ که زمین ازخون ؛ بسان دریا پرموج گشته و آن موجها ؛ بر اوج ابرها سر خواهند زد !

دو سپاه ؛ سخت به یکدیگر بر آویخته و جهان؛ چون روی زنگی؛ سیاه گشته بود !

در آن هنگامه ؛ گُرد **کاکوی** دلاور؛ بسان شیر نر ؛ به پیش سپاه آمد و بادیدن شهریار جوان ؛ به سویش روی آورد و با خروشی هولناك بر **منوچهر** شاه بتاخت.

شاه نامور نیز ؛ بادیدن او ؛ به کردار شیر ژیان بردمیده ، براو تاخت آورد .

از دو هم آورد ؛ غریوی برآمد ؛ که کوه را بدرّید وگُردان را به ستوه آورد!

گفتی که ؛هردو؛ پیل ژیانند ؛ که‌دست به کین گشاده وبه پیگار کمر بسته‌اند !

کاکوی ؛ نیزه‌ای سخت ؛ بر کمر بند شاه زد ؛ چنانکه.:
کلاه خودش از سر بجنبید وزرهش چنان بر درید؛ که‌تن پاکش پدید آمد ! .

شاه دلاور نیز ؛ تیغی بر**کاکوی** زد ؛ که‌جوشن؛اندر تنش؛چاك شد !

بدین گونه ؛ دو دلاور جنگی ؛ تا نیمروز ؛ بسان پلنگان برآویختند و خاك راباخون بر آمیختند!.

خورشید تابان ؛ که از فرازگنبد **آسمان** بگشت ؛ کوه و دریا و دشت ؛ به‌خون غرقه شد و آویزش[1] از اندازه؛اندر گذشت!

دل شاه؛ که بر جنگ ؛ سخت تنگ شده‌بود ؛ به خشمش آورده؛ ران بیفشرد و چنگ بیازید و کمربند **کاکوی** را بگرفت واز زمینش بلند کرده ؛ خسته و خون آلود برآن خاك گرمش ؛ بینداخت و به شمشیر ؛ بَرُو سینه‌اش را چاك کرد!

مرد **تازی** ؛ جان بداد و روزگاراو؛ از ستیز ناهنجارش بربادشد. چه: مادر؛ از روز نخست ؛ بااین سرنوشت ؛ اورا زاده بود !!

بگفت این و آواز شیپور و نای ... بر آمد ؛ زدهلیز[2] پرده سرای
دگرباره دشمن ؛ سپاهی به‌جنگ ... درآورد ناگه ؛ همه تیز چنگ!
زگَرد سواران و آوای کوس ... هوا؛ قیرگون شد، زمین؛آبنوس!
توگفتی؛ که‌الماس ؛ جان داردی! ... همان؛ گرز ونیزه؛ روان داردی!
دهاده[3] ؛خروش آمدو داروگیر ... هوا؛دام کرکس شد؛ از پرّ تیر!
فسرده زخون؛پنجه؛ بردست‌تیغ ! ... چکان قطرهٔ خون ؛ زتاریك میغ !
توگفتی زمین ؛موج خواهدزدن! ... وزان موج ؛ براوج خواهد زدن!
برآویخته؛یك ؛ به دیگر سپاه ... جهان گشته ؛چون روی‌زنگی‌سیاه!
همان دم؛ دمان؛ گُرد**کاکوی** شیر ... به پیش سپاه اندر آمد دلیر
میان دوصف ؛ شاه آزرم جوی[4] ... همان گُرد **کاکو** ؛بدو کرد؛روی

---

(۱) پیگار (۲)دالان (۳) از هرگوشه (۴) جویای جاه و بزرگی

منوچهر ؛ آمد ز لشکر برون / یکی تیغ **هندی**؛ به چنگ اندرون
برون رفت **کاکوی** وبرزد غریو[1] / برآویخت با شاه ؛ چون نرّه دیو
منوچهر شه ؛ چون مراو را بدید / به کردار شیر ژیان ؛ بر دمید
به **کاکوی** بر؛حمله‌ای کردسخت / برآویخت ؛ بادیو جنگی؛زبخت[2]
زهردو ؛ غریوی برآمد ؛ که کوه / بدرّید وگشتند گُردان ؛ ستوه
تو گفتی ؛دوشیرند؛ هر دو ؛ ژیان / گشاده به کین؛دست وبسته‌میان
یکی نیزه زد ؛ بر کمر بند شاه / که جنبید بر سَرْش ؛رومی کلاه[3]
زره تا کمر بند او؛ بر درید / ز آهن ؛ تن پا کش آمد پدید!
یکی تیغ زد شاه ؛ بر گردنش / همه‌چاك‌شد؛جوشن[4] اندرتنش!
دو جنگی ؛ بدین گونه؛تا نیمروز / که گشت ازبرش ؛**هورگیتی**فروز
همی چون پلنگان ؛ بر آویختند / همه‌خاك ؛ باخون بر آمیختند
چو **خورشید** تابان؛ زگنبد بگشت: / از اندازه؛ آویزش؛ اندر گذشت
دل شاه؛ازجنگ؛ برگشت تنگ / بیفشرد ران و بیازید[5] چنگ
کمر بند **کاکوی** ؛ بگرفت خوار / ز زین برگرفت ؛ آن تن پیلوار
بینداخت خسته؛ بر آن گرم‌خاك / به شمشیرکردش؛ بر[6]و سینه ؛چاك!
شدآن مرد **تازی**؛ ز تیزی؛ به باد / چنان روز بد را ؛ ز مادربزاد!

---

(۱) بانگ و فریاد (۲) سر نوشت (۳) رومی کلاه = خود
(۴) جامه‌ای که در جنگ پوشند و از حلقه وتنگهٔ آهن (که برگه فلزی است) درست شده باشد (۵) یازیدن = دست به چیزی دراز کردن (۶) پهلو

گریختن سلم و کشته شدن او به دست منوچهر

با کشته‌شدن **کاکوی تازی** ؛ به‌دست **منوچهر** شاه ؛ پشت **خاور خدای**؛ شکسته شد ورای دیگری برسرش آمد. بدین گونه ؛ که آهنگ جنگ ؛ از سر بدر کرد و گریزان ؛ به سوی دژ **الانان** ؛ رهسپار کرد ید بی‌خبر از آنکه ؛ از دژ ؛ چیزی بر جای نمانده است !

سپاهیان **منوچهر** شاه نیز ؛ دمان و دنان[1] دنبالش می کردند.

سلم شکست خورده ؛ چون به کنار دریا رسید ؛ از کشتی و راه گذار ؛ چیزی بر جای ندید!

از بس کشته وخسته؛ در دشت افتاده بود ؛ برای پویندگان[2] ؛ گذار؛ دشوار می نمود. !

منوچهر شاه ؛ پر از خشم و کینه ؛ بر بارهٔ تیز رو نشست و برای آنکه زود تر به آنان برسد ؛ برگستوان از اسپ بیفگند و تازان روان گشت؛ تا به نزدیك شاه **روم** رسید.

در نزدیك شدن به آن رشگ بر ستمگاره ؛ سخت بر خروشید و چنین گفت :

« ای مرد بیداد گر شوم ؛ برادر را؛ برای بدست آوردن کلاه؛ کُشتی! کلاه را هم یافتی ؛ اکنون تا کی و چند؛ راه می پویی !؟

اینک ای شاه ؛ تاج و تخت را ؛ برایت آوردم و آن درخت خسروانی؛ به بار نشست !

از تاج بزرگی مگریز؛ که **آفریدون** ؛ برایت ؛ تختی نو آراسته است!

درختی که خود کاشته و پرورده‌ای ؛ به بارآمده ؛ وهم اکنون میوه‌اش را درکنار می بینی!

---

(۱) خشم آلود (۲) جانور دونده

اگر بارش خاراست ؛ خود کشته‌ای! واگر ابریشم وپرنیان‌است؛ خود رشته‌ای !

هنگامی که ؛ در گورتنگ ؛ استوارت کنند ؛ همهٔنیك و بدت را ؛ در کنارت خواهند گذارد! »

شاه جوان دلاور ؛ دراین گفتگو هابود ؛ که ناگهان به **سلم** کین آور اندر رسیده؛ بی درنگ تیغی براو زد ؛ که تنش را به دو نیم کرد!!

چواو کشته‌شد؛ پشت **خاور خدای** شکسته شد و دیگر آمدش؛رای
تهی‌شد ز کینه ؛ سر کینه دار گریزان همی رفت ؛ سوی حصار
پس اندر سپاه **منوچهر** شاه دمان و دنان ؛ بر گرفتند راه
چوشد **سلم** ؛ تا پیش دریا کنار: ندید ایچ کشتی و راه گذار!
چنان‌شد؛زبس‌کشته‌وخسته؛دشت!: که پوینده را ؛ راه دشوارگشت!
پر از خشم و کینه ؛ سپهدار نو نشست از بر چرمهٔ[1] تیز رو
بیفگند بر گستوان و بتاخت به گرد سپه ؛ چرمه اندرنشاخت
رسید آنگهی ؛ تنگ ؛ بر شاه **روم** خروشید: « کای مرد بیداد شوم:
«بکشتی برادر؛ ز بهر کلاه ! کُله یافتی ؛چند پویی به راه !؟
«کنون؛تاجت آوردم ؛ای‌شاه‌وتخت به‌بار آمد؛آن خسروانی درخت!
«زتاج بزرگی ؛ گریزان مشو ! **فریدونت** ؛ گاهی بیاراست؛نو!
«درختی که پروردی ؛ آمد به بار ببینی هم اکنون ؛ برش در کنار
«گرش بار؛خاراست؛خودکشته‌ای! وگر پرنیان‌است؛خود رشته‌ای!
«چودر گور تنگ ؛استوارت کنند: همه‌نیك و بد؛ در کنارت کنند!»

---

(۱) اسپ

همی تاخت اسپ؛ اندر این گفتگوی یکایک ؛ به تنگی؛ رسید اندراوی
یکی تیغ زد ؛ زود بر گردنش به دو نیمه شد ؛ خسروانی تنش!
بفرمود تا ؛ سَرْشْ بر داشتند به نیزه ؛ به ابر اندر افراشتند!
بماندند لشکر ؛ شگفت اندر اوی از آن زور و آن بازوی جنگجوی!

زنهار خواستن لشکریان دشمن از منوچهر و بخشوده شدن آنان

لشکریان **سلم**؛ مانند رمه‌ای که در گرمای سخت پراگنده شوند ؛ گروها گروه؛ راه و بی راه گرفته ؛ در دشت و غار و کوه پناهنده شدند!

سران آنان ؛ مردی خردمند وپاکیزه مغز را ؛ که گفتاری نغز داشت ؛ برگزیدند. وگفتند؛ تا پیش **منوچهر**شاه ؛ بار یابد و از زبان آنان؛ چنین گوید :

« ماسربسر؛ کهتر و چاکریم. وزمین را جز به فرمان تو نسپریم .

گروهی هستیم ؛ خداوند چارپای وگروهی هم ؛ خداوند کشت و سرای !

بدین کینه ؛ مارا به هیچ روی ؛ دانش و آگاهی نبود و ناگزیر؛ به فرمان **خاور خدای** ؛ به‌جامهٔ سپاهی اندر شده بدین رزمگاه آمده ایم. کمترین‌آرزو؛ به پیگار وکینه خواهی درکار زار ؛ در دل نداشتیم.

اکنون همه ؛ سربسر ؛ شاه را بنده ودل و جان را ؛ به مهرت آگنده ایم.

اگر ؛ رای جنگ و خون ریختن داری ؟ ما نیروی آویختن نداریم. !

اینک ؛ ما سران بی‌گناه ؛ یکسره به پیش شاه آمده‌ایم تاهر کامه‌ای را که درسر دارد ؛ براند. زیرا برجان ما ؛ پادشاه و فرمانرواست.»

هوشمند مرد برگزیده ؛ به نزد شاه پیروزگر ؛ دویده ؛ آن‌سخنان را باز گفت.

شهریار آزاده ؛ بدو گوش‌فرا داده ؛ در پاسخش ؛ چنین فرمود:
«من؛ کام خویش را ؛ به‌خاك می افگنم ؛ تا نامم را بلند گردانم.
هر آن‌چیزی که از راه **ایزدی** نیست و درخور؛ کردار اهریمنی و از دست بدیست ؛ سراسر از دیدارم دور و بدیها؛ بر تن دیو رنجور باد.
شما نیز ؛ چه کینه‌دار من و چه دوستدار و یارم باشید ؛ چون **دادار پیروزگر** ؛ پیروزی و دستگاهمان داد و گنه کار ؛ از بی‌گناه؛ پدیدار گردید و بیداد گر از میان برفت ؛ امروز را ؛ روز داد می شماریم و سران‌را از کشتن ؛ آزاد و رها می سازیم.
شما هم ؛ با مهرجویی ؛ خودرا از آزار و آسیب؛ نگاهداری و آلت جنگی‌را؛ از تن بیرون و دست بدان را؛ از بدی کوتاه کنید.
همهٔ موبدان؛ شمارا به راه خِرَدْ ؛ راهنمایی می کنند؛ تا خردمند و پاکیزه دین مانده از آسیب و گزند ؛ پاك و از کین؛ بیرون باشید.
اکنون آزاد هستید که ؛ به جایی که بوم آبادتان است ؛ چه در **توران** و در **چین** و چه در **روم** ؛ باروان شاد و روشن بروید و در جایگاهتان آرام گیرید.
بکوشید تا نیکوییها ؛ پایگاهتان[1] باشد.»

همه لشکر **سلم** ؛ همچون رمه
که بپراگند ؛ روزگار دمه[2]
گرفتند ؛ بی ره ؛ گروها گروه!
پراگنده در دشت و در غار و کوه!
یکی پر خِرَدْ مرد پاکیزه‌مغز:
که بودش زبان؛ پر زگفتار نغز:
بگفتند تا ؛ زی **منوچهر** شاه
شود گرم و باشد زبان سپاه
بگوید که ما: «سر بسر کهتریم
زمین ؛ جز به فرمان تو نسپریم
«گروهی ؛ خداوند؛ بر چار پای
گروهی ؛ خداوند کشت وسرای
«نبدمان ؛ بدین کینه گه؛ دستگاه
ببایست رفتن؛ به فرمان شاه
«سپاهی ؛ بدین رزمگاه آمدیم!
نه بر آرزو ؛ کینه خواه آمدیم!

(۱) جاه و مقام (۲) گرمای سخت

«کنون ؛ سربسر؛ شاه را بنده ایم
دل وجان؛ به مهروی ؛ آگنده ایم

«گرش ؛ رای جنگ است وخون ریختن
نداریم ؛ نیروی آویختن

«براند ؛ همان کام ؛ کاورا هواست
براین ؛ بی گنه جان ما ؛ پادشاست.»

بگفت این سخن ؛ مرد بسیارهوش
سپهدار ؛ خیره ؛ بدو داد گوش

چنین داد پاسخ ؛ که «من ؛ کام خویش
به خاك افگنم ؛ برکشم نام خویش

«هرآن چیز ؛ کان ؛ نز ؛ ره **ایزدی** است
همان ؛ راه اهریمن است وبدی است:

«سراسر ؛ ز دیدار من ؛ دور باد
بدی را ؛ تن دیو رنجور باد

«شما ؛ گر همه ؛ کینه دار منید
وگر دوستدارید و یار منید:

«چوپیروزگر ؛ دادمان دستگاه
گنه کار ؛ پیداشد ؛ از بی گناه:

«کنون روز دادست وبیداد ؛ شد[1]
سران را ز کُشتن ؛ سر ؛ آزاد شد

«همه ؛ مهر جویید و افسون کنید
زتن ؛ آلت جنگ ؛ بیرون کنید

«بدان را ز بد ؛ دست ؛ کوته کنید
همه موبدان ؛ بر خرد ؛ ره کنید

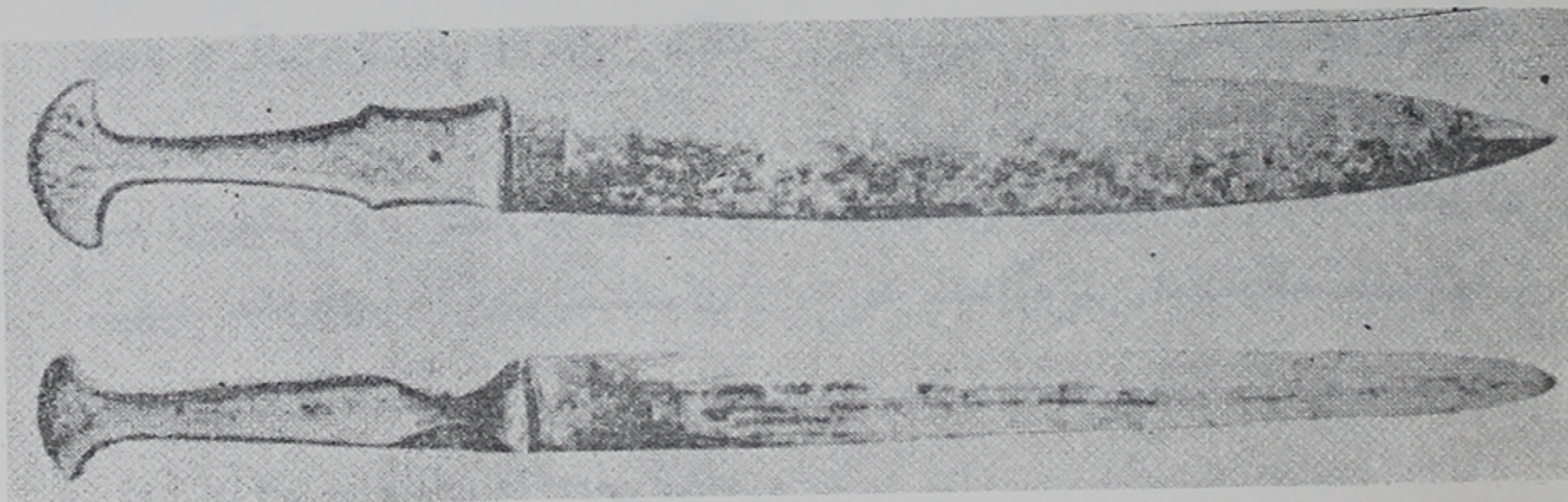
«خردمند باشید و پاکیزه دین
از آفت ؛ همه پاك وبیرون ؛ ز کین

«بجایی که تان ؛ هست آباد بوم
اگر **تور** ؛ اگر **چین** ؛ اگر مرز **روم**:

«به روشن روان ؛ بادتان جایگاه
همه نیکویی ؛ بادتان پایگاه.»

---

(۱) شدن = سپری شدن و گذشتن



فرمان منوچهر برای دست کشیدن از کشتار و بردن سپاهیان دشمن، آلتهای جنگ از دا و

مهتران مردم **توران** و **خاور زمین** ؛ که فرموده‌های **ایران خدای** را شنیدند؛ همگی؛ برآن نامور مهتر راستین ؛ آفرین خواندند وهمانگه‌خروشی از پرده سرای **منوچهر** شاه بر آمد که:

« ای پهلوانان فرخنده رای ؛ از این پس ؛ به‌خشم خون‌سریزید؛ که بخت جفا پیشگان ؛ نگونسار گردید.»

جنگجویان **چین**؛ نیز همگی سر بر زمین نهادند و همهٔ آلت لشکر وساز جنگ را ؛ به نزد **پور پشنگ** بردند وگروها گروه ؛ برسان کوه ؛به پیشش توده کردند.

در میان آلتهای جنگ ؛ از همه چیز بود ؛ چه از جوشن و ترگ و برگستوان ؛چه ازگوپال و خنجر **هندوان**.

منوچهر؛آنان را بنواخت و هریك را به اندازه و در خورشایستگی؛ پایگاه ساخت.

همه مهتران ؛ خواندند آفرین / بر آن ؛ نامور مهتر راستین
خروشی بر آمد ؛ ز پرده سرای / که:«ای پهلوانان فرخنده رای:
«ازاین پس ؛ به‌خیره؛سریزید خون / که بخت جفاپیشگان ؛شد نگون.»
وزآن پس ؛ همه‌جنگجویان **چین** / یکایك ؛ نهادند سر؛ بر زمین
همه ؛ آلت لشکر و ساز جنگ / ببردند ؛ نزدیك **پورپشنک**
ببردند پیشش ؛ گروها گروه / یکی توده کردند ؛ برسان‌کوه
چه ازجوشن وترگ و برگستوان / چه گوپال وچه ؛ خنجر **هندوان**
سپهبد **منوچهر** ؛ بنواختشان[1] / به اندازه بر ؛ پایگه ساختشان

(۱) نواختن = نوازش ودلجویی کردن

فرستادن منوچهر سر سلم را با نامه به نزد آفریدون

شهریار کامگار ؛ **منوچهر** نامدار ؛ در پس این کار؛ دلاوری از سران بر گزید و سرِ از تن جدا کردهٔ شاه **خاور** را بدو سپرد ؛ تا با نامه‌ای که می‌نویسد به نزدِ شاهنشاه **آفریدون** ببرد!

سپس ؛ نامه‌ای که درآن ؛ همهٔ گزارش جنگ نگاشته شده بود؛ برای نیای بزرگ ؛ بدین گونه بنوشت:

« آفرین فراوان ؛ بر **کردگار** جهان آفرین باد ؛ که جهانی ؛ به این بزرگی و فرّو شکوه را بیافرید.

و درآن ؛ آفریده‌های گوناگون بی‌شمار را پدید آورد.

سپاس بسیار ؛ از همان **جهانداور** پیروزگر دارم ؛ که همهٔ نیروی و فرّ و هنر ؛ در**گیتی** ازاوست.

همهٔ نیکی‌ها و بدی‌ها به فرمانش و همهٔ دردها ؛ در زیردرمانش می باشد.

اکنون ؛ بر شاهنشاه **آفریدون** ؛ همان شاهنشاه بیدار و خردمند سراسر زمین ؛ از**جهان آفرین** ؛ آفرین فراوان باد.

برهمان شاهنشاهی که ؛ نمایندهٔ رازهای نهان است و فروزندهٔ تاج و تخت جهان. گشایندهٔ بندهای بدی و دارندهٔرای و فرّهٔ **ایزدی** است.

با شادمانی و سر افرازی بسیار ؛ نیای بزرگ را آگاه می سازم ؛ که ازسواران **چین** ؛ کین کهن ودیرین را ؛ چنانکه باید کشیدیم و برجان ایشان ؛ کمین گشادیم.

به فرّونیروی شاهانه‌ات ؛ آن دو بیدادگر ناپاك دل‌را ؛ که خونی و کشندهٔ نیای بی گناهم بودند ؛ به شمشیر کین ؛ سر بریدم.

به پولاد ؛ روی زمین‌را بشستم و گیتی‌را ؛ از هستی بی شرمانهٔ آنان پاك کردم.

به فرّ **فریدونیت**؛ یک کینه ورهم ؛ پایدار و بر جای ؛ نگذاشتم.

اینک ؛ در پس این نامه ؛ خود ؛ برسان باد ؛ به پیشگاهت خواهم آمد و سراسر آنچه که رفته و گذشته است ؛ یاد خواهم کرد. »

فرستاده‌را ؛ پس ؛ برون کرد گُرد — سرشاه **خاور** ؛ سر اورا سپرد

یکی نامه بنوشت ؛ نزد نیا — پر از جنگ و از چاره و کیمیا

نخست ؛ آفرین کرد ؛ بر**کردگار** — دگر یاد کرد ؛ از شه نامدار

«سپاس ؛ از **جهاندار** پیروز گر — کز اویست ؛ نیروی و فرّ و هنر

«همه‌نیك و بد ؛ زیر فرمان اوست — همه دردها ؛ زیر درمان اوست

«کنون بر **فریدون** ؛ از او آفرین — خردمند و بیدار شاه زمین

«نماینده ؛ رازهای نهان — فروزنده ؛ تاج و تخت جهان

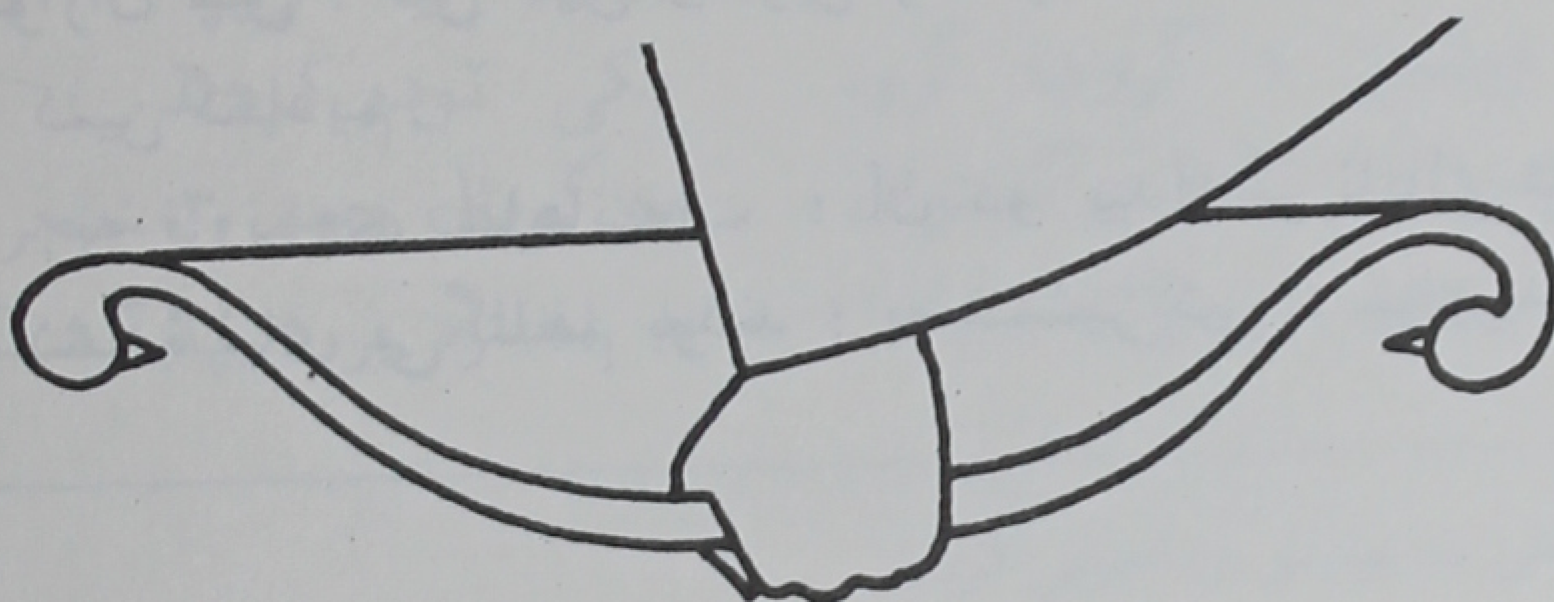
«گشاینده ؛ بندهای بدی — همش ؛ رای و هم ؛ فرّهٔ **ایزدی**

«به نیروی شاه ؛ آن دو بیدادگر: — که بودند ؛ خونی؛ ز خون پدر:

«سرانشان بریدم ؛ به شمشیر کین — بشستم ؛ به‌پولاد ؛ روی زمین

«نماندم به **گیتی** ؛ یکی کینه ور — به فرّ **فریدون** پر خاشخر

«من اینك ؛ پس‌نامه ؛ برسان‌باد — بیایم؛ کنم ؛ هرچه رفتست؛ یاد.»



رهسپاری منوچهر به سوی آفریدون و دادن دستور به شیروی برای گردآوردن خواسته های گرانبها از دژ

منوچهر شاه پیروزگر ؛ در پس دادن نامه به پیك و فرستادن آن؛ با سر **سلم** ؛ به پیشگاه نیای بزرگ ؛ سپهدار **شیروی** گُرد و جهاندیده را فرمان داد ؛ تا سوی دژ رفته ؛ آنچه را که از دارایی و خواسته ؛ سزاوار و شایسته می داند ؛ برگیرد وبا پیلان گردونه کش ؛ به درگاه شاه‌آورد .

سپس فرمود ؛ تا کوس و نای رویین زدند وپرده سرای جنگی فروهشتند[1] و سپاه را ؛ از کنار دریا ؛ به هامون و از هامون به‌سوی شاهنشاه **آفریدون** کشیدند .

سوی دژ ؛ فرستاد ؛ **شیروی** را — جهاندیده گُرد جهانجوی را
بفرمود : « کان خواسته ؛ برگرای[2] — نگه‌کن ؛ چه باید ؟ همان‌کن ؛ به رای
« به پیلان گردون کش ؛ آن‌خواسته : — به‌درگاه شاه آور ؛ آراسته . »
بفرمود ؛ تا کوس رویین و نای — زدند وفروهشت ؛ پرده سرای
سپه را ز دریا ؛ به‌هامون کشید — ز هامون ؛ سوی **آفریدون** کشید

دیدار نیا و نبیره (آفریدون و منوچهر) از یکدیگر

منوچهر ؛ چون به نزدیك **تمیشه** باز آمد و نیای بزرگ را به دیدار خود ؛ نیازمند می پنداشت ؛ در آنجا درنگ نکرده با بر آمدن نالهٔ کرنای از درگاه ؛ سراسر لشکر از جای بجنبید وبه سوی پایتخت ؛ روان گردید .

---

(۱) فروهشتن = بر چیدن (۲) جستجو و بررسی کردن

سالار پیروز بخت ؛ همان **منوچهر** شاه شایستهٔ تاج و تخت ؛ پشت پیلان را ؛ به‌تخت پیروزه آراسته و صندوقهای زرّین را ؛ بادیبای **چین** پوشانیده؛با گوهرهای گونا گون ؛ آرایش داده بود.

درفشهای بر افراشته با رنگهای سرخ و زرد و بنفش ؛ جهان را رنگارنگ کرده و با شکوهی فراوان ؛ سپاه پیروزمند **ایران** ؛ از **دریای گیلان** دُمادُم[1] به **ساری** می رسید.

سپاهی که‌زین اسپان و کمر و سپر سوارانشان؛زرّین ورکابهایشان سیمین بود وباگنجها و خواسته‌های بسیار؛که برپشت پیلان بود ؛ پذیره شدن شاهنشاه بزرگ را آراسته و خویشتن را آماده ساخته بودند.

در نزدیک شدن شاه جوان کامگار و گُرد و نبرده[2] ؛ شاهنشاه **آفریدون** سالخورده ؛ پیاده به راه افتاد. و درپشت سرش ؛ **گیل** مردان ؛ بسان شیر یله[3] ؛ با طوقهای زرّین و کاکلهای مشکین ؛ روان بودند.

در پس پشت آنان نیز ؛ دلیران **ایران** ؛ هر یك ؛ همچو شیری ژیان ؛ باراندن پیلان و شیران ؛ در پیشاپیش خویش؛در پیشواز ؛ انباز شده بودند.

درفش شاهنشاه **آفریدون**؛که پدیدارگردید ؛ سپاه **منوچهر**؛رده بر کشیده ؛ شهریار کامگار نورس ؛ بسان درختی نو آیین ؛ که پر از بار تازه باشد ؛ از اسپ پیاده‌گشت و بر تاج‌و تخت و کلاه و نگین نیای بزرگ ؛ آفرین خواند.

شاهنشاه **آفریدون** ؛ نبیرهٔ دلاور گُرد را ببوسید ودست نوازش ؛ بر سر و روی او کشید و فرمود ؛ تا برزین بر نشست.

---

(۱) پی در پی (۲) زورمند و دلاور (۳) رها کرده شده

نمونه‌هائی از پرچمهای باستانی ایران


منوچهر

چو آمد ؛ به نزدیک تمیشه باز: نیارا ؛ به دیدار او ؛ بُد نیاز
بر آمد ز در ؛ نالهٔ کرّنای سراسر بجنبید ؛ لشکر ز جای
همه پشت پیلان ؛ به پیروزه تخت بیاراست ؛ سالار پیروز بخت
همه‌مهد[1] زرّین ؛ به‌دیبای **چین** به گوهر بیاراسته ؛ همچنین
زهر گونه گونه ؛ درفشان درفش جهانی‌شده ؛ سرخ وزردو بنفش
ز **دریای گیلان** ؛ چو ابر سیاه دُمادُم ؛ به **ساری** رسید ؛آن سپاه
به زرّین ستام و به زرّین کمر به سیمین رکاب و به زرّین‌سپر
ابا گنج و پیلان و با خواسته پذیره شدن را ؛ بیاراسته
چو آمد به نزدیک ؛شاه وسپاه: **فریدون** ؛ پیاده بیامد به راه
همه **گیل مردان** ؛ چو شیر یَلَه ابا طوق زرّین و مشکین کُلَه
پس پشت شاه اندر ؛ **ایرانیان** دلیران و هر یک ؛ چو شیر ژیان
به پیش سپاه اندرون ؛ پیل وشیر پس ژنده پیلان ؛ یلان دلیر
درفش **فریدون**؛ چو آمد پدید سپاه **منوچهر** ؛ صف بر کشید
پیاده شد ازاسپ ؛ سالار نو درخت نو آیین ؛ پر از بار نو
زمین را ببوسید و کرد آفرین بر آن تاج و تخت و کلاه ونگین
فریدونش ؛ فرمود ؛ تا برنشست ببوسید و بسترد ؛ رویش به‌دست

(۱) در اینجا (عماری)

نمونه هائی از پرچمهای پهلوانی باستانی

گذاردن آفریدون تاج را به دست خود بر سر منوچهر و خواستار شدن مرگ را از خداوند

بدین گونه و با این فرّ و شکوه ؛ دیدار نیای بزرگ ؛ با نبیره و سپاهیان پیروزمند ؛ با لشکریان پیشواز کننده ؛ انجام گردید.

از آن پس ؛ به بارگاه آمدند و شاهنشاه **آفریدون** ؛ کسی به نزد **سام نریمان** فرستاد ؛ که زود به بارگاه آمده ؛ بار یابد.

(**سام** ؛ تازه از **هندوستان** و رزم **جادوستان** بازگشته بود و بی آنکه شاه از او خواسته باشد ؛ هزاران هزار گوهر و دینار به نثار آورده بود.)

سام که به بارگاه آمد ؛ بر دو شاه پیر و جوان ؛ نیایش کرد و جهان شهریار ؛ او را بَر خویش بنشاند و به وی چنین گفت :

« ای نامدار و مهتر انجمن ؛ روزگار من، سپری شده و با سالهایی که گذرانیده‌ام ؛ بالایم خمیده گشته است. همچنان که به هیچ کس ؛ روزگار بهی نخواهد ماند ؛ سرو سهی من هم ؛ چنبری گشته است!

اکنون؛ تاج و تخت کهن؛ به نهالی می رسد؛ که از انجمن؛ سربر کشد.

چون خود را؛ از این سرا؛ رفتنی می‌بینم ؛ نبیره را ؛ به تو می سپارم ؛ که به هر کار ؛ او را یاور و یار باشی و چنانش ؛ بپرورانی ؛ که همانند تو؛ در هر کار ؛ هنر نماید.»

شاهنشاه **آفریدون** ؛ در پس این گفته ؛ دست **منوچهر** را ؛ که از این پس؛ « شهریار جهان» خوانده می‌شد ؛ به دست جهان پهلوان داد.

آنگاه؛ روی به **آسمان** کرده ؛ بدین گونه ؛ از **کردگار** آفریننده هر شاخ و برگ ؛ خواستار رفتن از این سرای و آرزومند مرگ گردید! :

« ای **دادگر** ؛ **داور** راستگوی ؛ تو گفتی که من **داور دادگر** و در سختی‌ها ؛ ستمدیدگان را یاورم.

به‌من ؛ هم داد دادی و هم داوری ؛ هم تاج و هم انگشتری.
به آنچه که خواستم ؛ کامیابم کردی.
ای **خدای دادگر** ؛ اکنون هم ؛ مهر آور و مرا به سرای دیگر ببر. »

دراین هنگام ؛ سپهدار **شیروی** ؛ با آن خواستهٔ آراسته ؛ به‌درگاه آمد و **آفریدونِ** از جهان وارسته ؛ همهٔ آن خواسته‌ها را ؛ بر سپاه ببخشید.

ده روز ؛ از **مهرماه** مانده بود ؛ که فرمود ؛ تا **منوچهر** ؛ برتخت زرّین نشست و به دست خویش ؛ تاج برسرش نهاد وبسی پند و اندرزها ؛ بدو یاد کرد.

بیامد به گاه و فرستاد کس — **برسام نیرم**؛ که:«زودآی و بس.»
(که **سام** آمده بُد ؛ **زهندوستان** — به فریاد آن رزم **جادوستان**)
بیاورد ؛ چندان ؛ زرو خواسته — ابی آنکه ؛ زو ؛ شاه بُد؛خواسته
ز؛دینار و گوهر ؛ هزاران هزار — که آن را؛مهندس؛نداند شمار!
چو آمد ؛ به نزدیك شاه جهان: — ثنا کرد ؛ بر شاه پیرو جوان
چو اورا بدیدش ؛ جهان شهریار — نشاندش بر خویشتن ؛ نامدار
به‌**سام**؛اینچنین گفت ؛ شاه کهن — که : « ای نامور مهتر انجمن
«بسر شد مرا؛روز وچندان گذشت — **سپهر**؛ ازبر **چرخ گردان**؛ بگشت
«کنون ؛ چنبری گشت؛سروسهی — نماند به کس ؛ روزگار بهی
« درختی که؛سربر کشد؛ز انجمن: — مر اورا رسد ؛ تاج و تخت کهن
« سپردم؛بگفت؛ این نبیره ؛ ترا — که من؛ رفتنی گشته ام؛زین سرا
«تو اورا ؛به هر کار ؛ شو؛یارور — چنان کن ؛ که‌ازتو ؛ نماید هنر.»

گرفتش سبك ؛ دست شاه جهان: بدادش ؛ به دست ؛ جهان پهلوان

پس آنگه ؛ سوی **آسمان** ؛ کرد روی که: «ای **داد گر؛ داور** راستگوی:

«تو گفتی که من ؛ **داد گر داورم** به سختی ؛ ستمدیده را یاورم

«همم ؛ داد دادی و هم داوری همم ؛ تاج دادی ، هم انگشتری

«همه کامها دادیم ؛ ای **خدای** کنون ؛ سرمرا بر ؛ به دیگرسرای

ازاین بیشتر ؛ اندراین جای تنگ نخواهم که دارد ؛ روانم درنگ!»

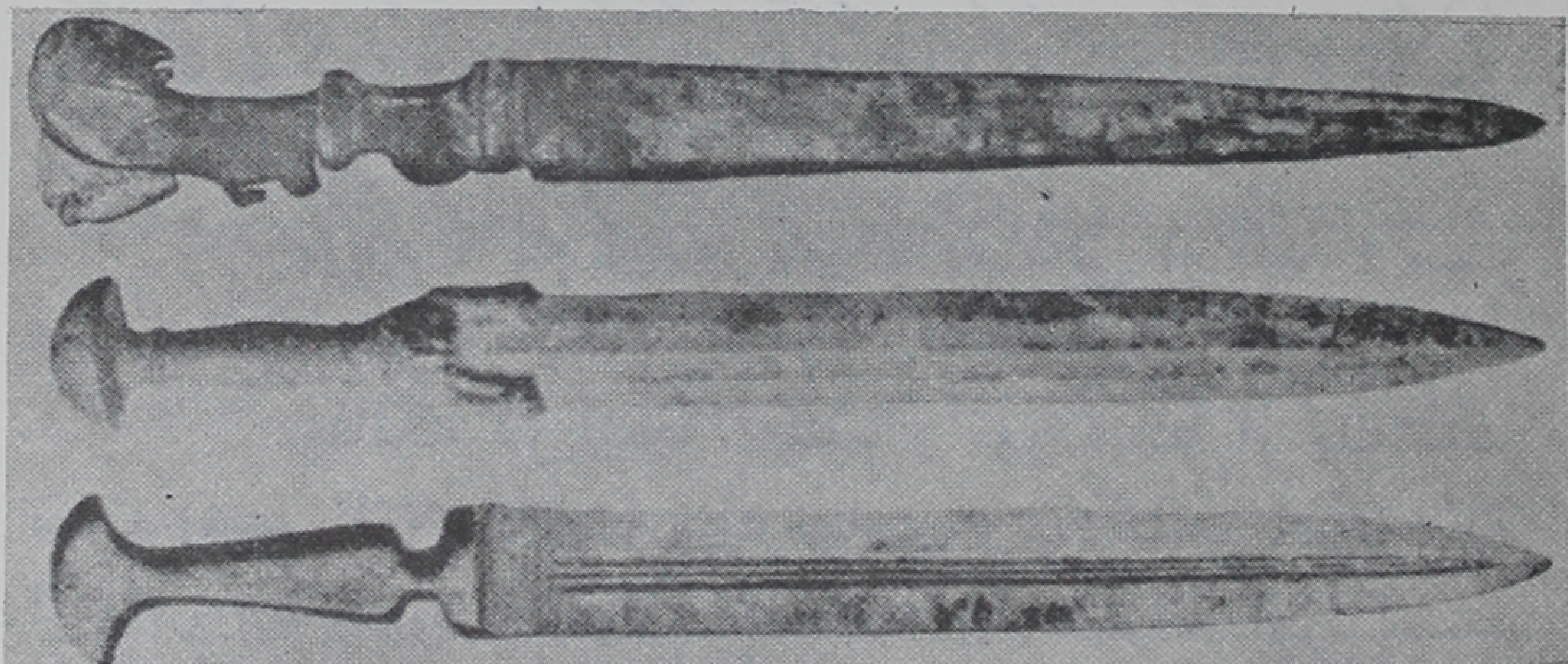
سپهدار **شیروی** و آن خواسته به درگاه شاه آمد ؛ آراسته

ببخشید ؛ آن خواسته ؛ بر سپاه چو ده روزبُد ؛ مانده از **مهر ماه**:

بفرمود پس ؛ تا **منوچهر** شاه نشست ؛ از برتخت زر ؛ با کلاه

به دست خودش ؛ تاج برسرنهاد بسی پندو اندرز ها ؛ کرد یاد.

بدین گونه ؛ نخستین نبردهای **ایرانیان** ؛ با دشمنان؛ از تاریخ باستان ؛ با پیروزی شاهنشاه **منوچهر** ؛ شهریار **ایران** وجهان و کیفر و نابودی ستمگران و بیدادگران ؛ به یاری **یزدان**؛ پایان می یابد.



اکنون ؛ بهره‌هایی که از نخستین نبردها ؛ به کوتاهی و فشردگی ؛ برای خوانندهٔ شاهنامهٔ **فردوسی بزرگ** به‌دست می‌آید ؛ در زیر بررسی می‌شود ؛ که در دو فرشیم خواهد آمد :

فرشیم[1] ۱ : بهره‌هایی که از نگر مردمی ؛ برای همگان سودمند است .

فرشیم ۲ : بهره‌هایی که از نگر جنگی ؛ باز برای همه؛ بویژه ؛ برای سپاهیان (فرماندهان و رزم‌آوران) بسیار سودبخش می‌باشد .

فرشیم ۱ بهره‌های همگانی

۱ - برای هر مرد ؛ گرفتن بیش از یک همسر ؛ سر انجام‌خوبی ندارد .و آنچه که تاریخ؛نشان می‌دهد ؛ فرزندانی که از یک پدر بوده و از مادر جدا هستند ؛ در بارهٔ یکدیگر ؛ کینه ورزی ویژه‌ای داشته‌اند ؛ که بیشتر ؛ تا پای مرگ یکدیگر ایستاده‌اند!

بویژه ؛ که ببینند پدر ؛ به یکی از آنها ؛ مهر بیشتری می ورزد!

چنانکه در اینجا ؛ **سلم** و **تور** ؛ که از یک مادر بودند **(شهر ناز)** ؛ با همهٔ نیک نهادی و بی گناهی **ایرج** ؛ که از مادر دیگر بود **(ارنواز)** ؛آنسان؛ بیداد گرانه اورا کشتند و کینهٔ ویژه ؛ پرده‌ای جلو چشم و دل آنان کشید؛که به

(۱) فصل - بند

زاریها ولابه‌ها و درخواستهایش ننگرند! (تا آنجا که؛آن پاك دل آماده بود ؛ مانند یك کارگر ؛ روزی خویش را فراهم سازد!)

این درست ؛ همانند داستان **یوسف** است که برادران ناتنی او ؛ وی‌را به چاه انداختند ؛ که نابودش سازند (**شغاد** نیز ؛ که **رستم** را به‌چاه انداخت و به کشتن‌داد؛ با **تهمتن** ؛ برادر و از مادر جدا بود!)

۲ - کارشاهنشاه **آفریدون** ؛ که در زنده بودن خویش؛ سر زمین پهناور شاهنشاهی را ؛ به سه بخش کرد وبه فرزندان سپرد ؛ بسیار بجا و پسندیده بود. چه از نگر سود خود او؛(که در زندگانی ؛ سه فرزندش را بر اورنگهای پادشاهی ببیند) و چه از نگر شهریاری (که هرچه باشد؛ سه نفر و سه سازمان ؛ برای پادشاهی و شهریاری در جهانی پهناور ؛ بیش از یکی؛می‌توانند بیندیشند و به کار و به داد مردم برسند.)

۳ - این بخشش شاهنشاهی **آفریدون** ؛ بسیار خردمندانه انجام‌شد وبانگرش به پیکرهٔ[1] زمین ؛ که تیره‌های مردم و رودها و کوهها را در دید آورده و مرز بندی را ؛ بر روی آن استوار کرده ؛ بهترین بخشی بود که می توانسته انجام پذیرد

---

(۱) پیکره = شکل

۴ - دراین داستان ؛ آشکار گردید که دیو رشک[1] ؛ برای مردم ؛ از بزرگترین آفتهای خانمانسور و بیماریهای گزند بار ودرمان نا پذیری است که دارندهٔ آن را به‌بدترین کارهای ناشایست وا داشته ؛ جز زیان او و دیگران ؛ سر انجامی ندارد !

چنانکه ؛ بنیان گذار این کین و جنگ وخونریزی ؛ که در آینده ؛ باز هم سالیان دراز ؛ با کشتار بی شمار ؛ دنبال خواهد شد ؛ از پایه ؛ رشکی بود که **سلم** را ؛ به برانگیختن **تور** بی‌مغز ؛ به پرخاش بر پدر و دشمنی با برادر ؛ وادار کرده با کشتن او ؛ جهانی را به‌خون و آتش کشید. سر انجام هم در آن راه ؛ سر رشک و رزان را ؛ بر باد داد.

* (امروزه هم ؛ بر روی آمارگیری بنگاه **گالوپ** در **امریکا** ؛ که پس از یك رشته بررسیها و پژوهشهای دامنه‌دار انجام شده است ؛ دریافته اند که:

٪۳۴ جنایتها

٪۱۷ خود کشی‌ها

٪۶۹ اختلافات زناشویی

٪ ۷ ازدواج ها

٪۳۹ طلاقها

سرچشمه و بنیادشان؛رشك است[1] ! *

(۱) حسد * این تکه ؛ از رویه ۱۱ شماره ۹۶ مجله گرامی « زن روز » که درشنبه ۱۳۴۵/۱۰/۱۰ پخش گردیده است ؛ گرفته شد.

۵ - یکی از بزرگترین چیزهایی که می تواند مردم را؛از آلایش به بدیها باز دارد ؛ شرم است ؛ که نداشتن آن ؛ مردم را به‌هرگونه از کردارهای بد ونـاروا وادار می سازد!

همانا ؛ این شرم باید ؛ در نهاد و درون کسان بوده : از خدای بزرگ ؛ پدر و مادر،آموزگار، برادروخواهر خویشاوند ، بزرگان ، دوستان ، آشنایان ، همسایگان ، نیکی کنندگان ، بی گناهان و همهٔ مردم باشد.

واگر کسی ؛ این فـروزهٔ بزرگ را ؛ از بنیاد ؛ درسرشت نداشت ؛ تنها ؛ ترس از **خدای آفرینندهٔ** دانا واز همه چیز آگاه می تواند ؛ جای گزین آن گردیده ازکرداربد؛ جلوگیر باشد.

۶ - دیو آز و فزونی خواهی نا بخردانه نیز ؛ پدید آورندهٔ بسی بدبختی‌ها بوده واگر مردم ؛ اندکی از **خِرَدِخدا** دادی بر خوردار باشند ؛ هیچگاه ؛ پیرامون آز نمی گردنـد. و هرگاه ؛ که این دیو بدگهر ؛ روی آورشود ؛ می اندیشند وبررسی می کنند واز خود می پرسند:

« چه می خواهیم ؟

چه اندازه می خواهیم ؟

برای چه می خواهیم ؟ »

پاسخ همهٔ اینها ؛ برای یك خرد پاك و روان روشن ؛ بسیار آسان است.

زیرا ؛ **آفرینندهٔ دانای توانا** ؛ سرشت و ساختمان جانداران ؛ از جمله ؛ مردم را ؛ چنان بنیاد نهاده است که هر گونه زیاده روی ؛ فراهم کنندهٔ بد بختی و بیچارگی؛ تا سر انجام؛نابودی می باشد!

(اگر کسی ؛ زیاد بخورد ؛ به درد شکم دچار می‌شود و شاید روده‌هایش بترکد!

اگر زیاد بخوابد ؛ سستی اورا از زندگی بیزار می کند!

اگر زیاد بپوشد ؛ خفه می‌شود!

به سخن کوتاه ؛ هر گونه خوشگذرانی ؛ دل مُردگی‌هایی در پس دارد ! وبسیار دیده شده است که کامگاران و کامروایان ؛ در پس آنکه دیده‌اند ؛ که همهٔ خواسته‌ها را یافته و تازه هیچ نفهمیده اند ؛ دست به خود کشی زده‌اند !

تنها کاری که ؛ هرچه درآن ؛ زیاده‌روی شود ؛ درنگرِ یك بخرد ؛ نه تنها زیانی ندارد ؛ بلکه روان مردمی را ؛ شاداب تر و خرّم تر می کند ؛ نیکو کاری و دستگیری از بینوایان و جوانمردی وآزاد گی است.

هرکس؛ جز این بیندیشد ؛ مغزش بیمار و باید جزو بینوایان ؛ به شمار در آید ؛ هر چند که درجاه ودارایی و خواسته ؛ در پیدا ؛ بی نیاز و برتر از دیگران باشد !

بدین گونه ؛ اگر **سلم** و **تور**؛ این شیوهٔ اندیشیدن را می داشتند ؛ هیچگاه ؛ پیرامون آز نگشته و به دستور آن

دیو ؛ در اندیشهٔ برادر کشی بی شرمانه نمی‌شدند ؛ که سرانجام ؛ خودرا هم به کیفر آن کار ننگین ؛ به کشتن دهند و رسوای هر دو **جهان** شوند !

پس ؛ با اینکه آن دو بیدادگر ؛ هریك ؛ پادشاهی سر زمینی پهناور را داشتند و از پدر و مادر ؛ به پادشاهی بزرگ می پیوستند (که پدر آنها ؛ **آفریدون** و مادرشان ؛ دختر **جمشید** شاه بود.) ؛ دیوانه‌ای بینوا ؛ بیش نبودند !

۷ - کار جهان ؛ هنگ[1] و سنگ و برگ‌وبنیادش ؛ بر مردم آشکار نیست . و تا کنون ؛ هیچکس ؛ نتوانسته‌دریابد ؛ که این روزگار و گشت دوران ؛ کامه[2] و برنامه‌اش چیست !؟

چرا می آورد ! ؟

چرا می پرورد ! ؟

چرا خود می برد ! ؟

به‌راستی ؛ روان نیاگان ما شاد باد ؛ که در برگزیدن واژه[3] ؛ برای روزگار ؛ تا این اندازه روشن بوده‌اند ؛ که به آن ؛ «**جهان**» نام نهاده اند !

اندکی ژرف بینی در این واژه ؛ چگونگی آن‌را به خوبی آشکار می سازد و نمایش می دهد !

جهان !

آری ؛ **جهان** ؛ پیوسته در جهش است !

ویک‌دم ؛ نمی توان به پایندگی آن ارمنده بود و به آن دلبستگی داشت !

---

(۱) قصد و آهنگ (۲) مقصود (۳) لغت

آنچه تا کنون دیده شده ؛ شیوه اش چنین بوده است :

«از خاك بر می آورد !»
«خود می پرورد !»
«به آسمان می برد !»
« و ناگهان ؛ بر زمین پست و سر دوتیره می‌کوبد!»

بدین گونه ؛ باید کوشید تا آنرا به بد نسپرد واز هردم ؛ برای نیکو کاری بهره گرفت وبسان **خورشید** ؛ به جهانیان پرتوافشانی‌کرده؛ به آنان فروغ زند گی بخشید.

۸ - هر کس ؛ هر آنچه که بکارد ؛ خود می دِرَوَدْ.

این گفته ؛ تنها برای گندم و جو و ارزن و یا درختان بار آور و سایه دار نیست ؛ بلکه اینها ؛ نمونه های کوچکی هستند ؛ که‌مردم؛(که در دستگاه آفرینش ؛ با نگرش به بزرگی و پهناوری **جهان** ؛ از یك انگل هم در برابر یك کوه بزرگ ؛ کوچکتر هستند.)[1] می‌توانند دریابند؛

---

(۱) در جهان هستی ؛ چند میلیارد کهکشان وجود دارد و تنها یک کهکشان ؛ دارای دویست میلیارد ستاره است .

سرویس علمی خبرگزاری فرانسه (از رویهٔ ۷ روزنامه ارجمند اطلاعات به‌تاریخ ۱۳۴۶/۶/۵)

روانش شاد ؛ مولانا **شیخ فریدالدین عطار** ؛ که درهشت سده پیش به روشن روان همین چگونگی را دریافته و می‌فرماید :

«در این گلشن ؛ که گلهاش از ستاره‌است: چو بیکاران ؛ نصیب ما ؛ نظاره است !
«زمین ؛ در جنب این نه سقف مینا: چو خشخاشی بود ؛ بر روی دریا !
«نگر ؛ تاما ؛ دراین خشخاش ؛ چندیم!؟ سزد ؛ گر بر بروت خود ؛ بخندیم!»

که به هر کاری (نیک یا بد) که دست یازند ؛ دستامد [۱]
همان را می‌دروند ؛ که خود کاشته‌اند و بهره‌شان ؛ دست کم
به اندازه آن و چنانکه دیده شده‌است ؛ همیشه بیش از آن
ولیکن بهمان گونه می‌باشد !

یك هستهٔ سیب که کاشته شود؛ درختی می گردد؛
که خروارها میوه می‌دهد و به همین گونه هم واکنش کردار
مردم ؛ پس از چندی با افزایش چندین برابر ، به آنها بر
می گردد!

بر همین پایه است ؛ که هیچکس نمی تواند ؛
از پاداش نیکی های **گیتی** ؛ نا امید گردد و یا ازکیفر بدی‌های
جهانی بگریزد !

بدین گونه ؛ بسیار بی‌خردی و نادانی و بی گمان ؛
دیوانگی‌است ؛ که مردم ؛ با این هستی ناچیزی‌که در برابر
جهان آفرینش دارند ؛ بخواهند که **آفرینندهٔ** بزرگ ؛ ویا **جهان**
و **روزگار** را ؛ فریب دهند و بنیاد کار خویش‌را ؛ بر دروغ و
کارهای نا جوانمردانه و به سخن کوتاه ؛ جز خواستهٔ **آفرینندهٔ** ؛
استوار سازند !

مردم فراموش کارند و از سوی دیگر ؛ یك بایگانی
آراسته ای‌هم؛ از گزارش و گردش کار **روزگار** ؛ در دست‌ندارند؛
تا ببینندکه ازکوچك‌ترین تا بزرگترین کارشان (خواه اندیشه
و خواه گفتار وکردار) بی پاداش وکیفر نمی ماند !

---

(۱) محصول ـ فرآورده

روانش شاد باد ؛ شت[1] اشو[2] **زرتشت اسپیتمان** ؛
پیغمبر بزرگ **ایرانی** و مایهٔ سرافرازی **جهانیان** و همهٔ آفریدگان؛
که دَرِ چندین هزار سال پیش فرمود :
« هومَتَ ، هوخْتَ ، هوَوَرْشْتَ » . *

آری ؛ برای بندگی درست خدایی و مردم خوب بودن
و از بنیاد ؛ به چنگ آوردن خوشبختی باید :
« اندیشهٔ نیك ـ گفتار نیك و کردار نیك » داشت.
سلم و **تور** بیدادگرِ به راستی بدبخت ! تا در آتش رشك بودند؛
از آن؛رنج می‌بردند!

از هنگامی هم؛که بی شرمی کرده ؛ برادر را کشتند؛
تا چندین سال؛که نوهٔ **ایرج** بی گناه (**منوچهر**) برومند گردید؛
از آن کار ننگین ؛ در شکنجه و آزار درون می گذراندند!

سر انجام هم ؛ درست ؛ سر بی‌مغزشان؛به همانگونه
و به دست زادهٔ همان بی‌گناه ؛ بریده شد!

ولیکن به‌جای آنکه ؛ سر **ایرج** ؛ در پرنیان وتابوت
زرّین جای گرفت ؛ سر پلید آنان ؛ بر فراز نیزه ؛ جولانگاه‌پشه
و مگس و خستران[3] دیگرگردید ! زیاده بر آنکه ؛ ننگ
و نفرین جاودان و کیفر **خدایی** در **جهان** دیگرهم ؛ بر آن
افزوده گشت!

آیا یک خرد و روان روشن و پاك و یک مغز نغز؛
به چنین سودایی تن در می‌دهد ! ؟

نی ! نی !

---

(۱) حضرت (۲) پاك و مقدس و بهشتی (۳) حشره‌های زیان بخش

* این ها سه واژه اوستایی است ؛ که برای اندیشه نیك ـ گفتار نیك و کردار نیك آمده است .

یک‌دم نابکاری ! و به کیفر آن ؛ سراسر زندگی در دو جهان ؛ دچار بودن و گرفتاری به ننگ و بدنامی و شکنجهٔ روانی ! ؟

هیچگاه !

۹ - در روزگار پرنشیب و فراز ؛ که خوبی و بدی آن ؛ هیچ یک دوامی ندارد ؛ برابر پیش‌آمدهای بد ؛ شکیبایی و بردباری ؛ بهترین دارویی است ؛ که مردم را به کارسیاید.

چنانکه شاهنشاه **آفریدون** ؛ دربرابرستم وبیدادگری دوفرزند نابکارش ؛ به‌اندازه‌ای نشست ؛ تا به دست نبیره‌اش (**منوچهر**)؛داد ایرج بی گناه ؛ ستانده شد و آن دو ستم‌پیشهٔ ؛ بدبخت ؛ به کیفر کردار پلید خویش رسیدند !

همین نشان می‌دهد ؛ که هیچگاه ؛ از مهر خداوند بزرگ مهربان ؛ نباید نا امید گردید.

شاید ؛ انجام خواسته‌های مردم نیک اندیش ؛ گاهی به درازا بکشد ؛ ولیکن باید ایمان فراوان داشت که درهمین **جهان** ؛ سرانجام ؛ به همهٔ حسابها رسیدگی می شود.

مردم؛نباید در خواستن کیفر بدکاران و یا پاداش نیکوکاری ؛ شتاب داشته باشند.

باید بدانند ؛ همانگونه که **جهان** ؛ بزرگ وپهناور و کهن است ؛ زمان انجام کارهایش هم؛بهمان اندازه بوده و درازتر از آنست که چشم دارند.

(دانشمندان کنونی ؛ با دور بین‌های آسمانی تازه؛ توانسته اند کهکشانهایی را ببینند که‌ده میلیارد سال نوری از **زمین** دور هستند! و **خدا** آگاهست؛که در پس آنها ؛چه‌بزرگی‌ها و شگرفی ها در دستگاه آفرینش نهفته است ؛ که اکنون ؛ از توان اندیشهٔ مردم بیرون است!)

بدین گونه ؛ اگر خواسته‌های مردم ؛ ؛از روی چونی[1] و چندی[2] **جهان** باشد ؛ همگان ؛ بردباری و شکیبایی را پیشه کرده ؛ هیچگاه برای بر آورده شدن آنها ؛ شتاب زدگی نخواهند کرد.

۱۰ - رفتار **سلم** و **تور** با **ایرج** ؛ می آموزد که‌مردم؛ همان گونه که می توانند در خوبی ؛به پایهٔ فرشتگان **آسمانی** برسند ؛ مایهٔ آنرا هم دارند ؛ که از پلیدترین آفرینندگان هم بدتر گشته ؛ رفتاری از آنان سر زند ؛ که ددان و درندگان‌نیز؛ از آن کردارها به دور باشند!

اگر **ایرج** بی گناه؛به‌این فروزهٔ‌نامردمی می‌اندیشید؛ هیچگاه خود را آسان ؛ دست بسته ؛ یکّه و تنها؛ دربرابر آن بیدادگران نمی گذاشت!

بدین گونه ؛ بسنده نیست؛که کسی بی گناه بوده و اندیشهٔ بد را در بارهٔ دیگران نداشته باشد ؛ بلکه ؛ بر روی پایهٔ «پیگار زندگی» ؛ زیاده بر پاکدامنی و نیك اندیشی ؛باید همواره ؛ نیرومند و آمادهٔ نبرد هم بود.

---

(۱) چگونگی (۲) اندازه

۱۱ - کین جویی شاهنشاه **آفریدون** ؛ که در برابر پوزش **سلم** و **تور** ؛ دستخوش وپیرو مهر پدری نگشته؛ کیفر آنان را بایسته دانست ؛ سزاوار ستایش است.

ولیکن رویهمرفته؛او که بنیاد فرمانروایی **تازیان** را از ایران بر انداخت و بر سراسر **جهان** آن روز شاهنشاهی‌می‌کرد باید در شمار تیره بختان و بینوایان جای گیرد ! !

چه ؛ با داشتن شاهنشاهی **جهانی** ؛ دیدن سَربریدهٔ سه فرزند ؛ آنهم به دست خود آنها (نه دشمنی بیگانَه !) از توان مردمی بیرون بوده و سر نوشتی بس اندوهبار و شاید غم انگیز ترین‌داستان ؛ در **جهان** خاکی به شمار می رود !

۱۲ - رفتن **ایرج** ؛بدان گونه ؛ به‌نزد برادران آزمند درست نبود ! و می‌توان گفت که شاهنشاه **آفریدون** هم ؛ دراین باره کوتاهی کرد!

سزاوار بود؛ که هر سه پسر را ؛ یک‌جا؛ گردمی‌آورد ویا به آنها پیغام می فرستاد و آنان را فرا می‌خواند ؛ که‌بیایند و در پیش هم ؛ بررسی تازه ای در بارهٔ بخشش شاهنشاهی بکنند.

و آنسان ؛ آن جوان بی گناه پاک اندیش ؛ به دست آن دو دژخیم بد کنش نمی افتاد!

همانا؛این داوری ماهم درست نیست ؛ چه ؛ اکنون که این کار رخ‌داده و تاریخ به‌ما می‌آموزد که ؛ در این **جهان** ؛ به برادران هم ؛ نباید ارمنده بود ؛ این گونه‌اندیشیدن آسان است.

ولیکن؛ **ایرج** پاک‌دل و **آفریدون** بزرگ منش پاک نهاد؛ هیچگاه ؛ بر اندیشه ؛ نمی گذراندند ؛ که بشود ؛ دو برادر بزرگتر ؛ به خون برادر کوچکتر ؛ آن چنان بی شرمانه دست یازند ! و تا آن اندازه ؛ بیدادگری و دیوانگی ؛ نشان دهند ! !

ولیکن ؛ درپس خواندن این سرگذشت ؛ اگربازهم کسی ؛گمراه گردیده ؛ این گونه پرتیها ولغزش‌ها؛از او سرزند ؛ شایستهٔ هرگونه سرزنش و بیغاره خواهد بود!





فرشیم ۲

بهره هایی که از نگر شیوهٔ کارزار به دست می آید

با چشم‌پوشی از نگر روان مردمی و اینکه کردار **سلم** و **تور**؛ با هیچیك از پایه‌های مردم‌زادی و مردانگی؛ هم آهنگی نداشت؛ هرچه بود؛ کینی سخت؛ پی‌افگنده‌شد؛ که جزبا خونریزی؛ ز دودن آن انجام شدنی نبود و به آن گونه هم؛ رفتار گردید.

(نبردهایی میان نیروهای **ایران** از یکسو و **توران** و **چین** و **روم**؛ از سوی دیگر؛ درگرفت و با کشته شدن دو بیدادگر بنیان گذار آن کین «**سلم** و **تور**» واز میان‌رفتن هزاران بی گناه؛ به پیروزی **ایرانیان**؛ پایان پذیرفت).

اینك؛از نگر شیوهٔ کار زار و پی بردن به اینکه؛ از چه روزگارانی؛ مردم این مرزو بوم و دشمنانشان؛ از هنر جنگ؛ آگاهی داشته و به پایه‌هایی که‌امروزه نیز (روزگار شکافتن اتم)پا بر جا می‌باشد؛ باژرف بینی نگریسته و جنگ آوران آن روزگاران؛ از نگر دورنمی‌داشته اند؛ از دریچهٔ چشم و اندیشهٔ پیکارگران؛ به بررسی آن می پردازیم:

۱ - در پس آن که به **سلم** و **تور**؛ آشکار گردید؛ که با پوزش و نشان دادن پشیمانی خویش، نمی توانند آن کین را از دل شاه پدر و سپاه پرخاشخر بزدایند؛

و نا گزیر باید به جنگ ؛ تن در دهند ؛ درنگ نکرده و به آمادگی خویش پرداختند ؛ کاری درست و بجا بود.

۲ - برای پرخاشخری؛ که جنگی را خواهان ویا به گردنش گذارده شده است؛ پیش از هر چیز ؛ بایسته است که برای گرفتن رای وآهنگ خردمندانه؛ آگاهی‌هایی به‌دست آورد ؛ که پایهٔ پیگار خویش را ؛ بر روی آن دانستنی‌ها استوار سازد.

وچنانکه دیدیم ؛ در بازگشت پیک **سلم** و **تور** ؛ از پیشگاه شاهنشاه **آفریدون** ؛ آن دژخیمان ؛ همهٔ دانستنی های پر ارج را ؛ در نگر گرفته و از پیک خود ؛ دربارهٔ :

« چگونگی در بار شاهنشاهی **ایران** ؛ خود شاهنشاه **آفریدون** ؛ لشکریان ؛ افسران و چگونگی کشور ؛ و **منوچهر** شاه و نیز پرسش آنکه ؛ وزیران وبزرگان گردانندهٔ کارها ؛ چه کسانی هستند ؛ وپشتوانهٔ گنج ودارایی آنها چیست و گنجور؛ چه کسی می باشد ؟ سپه‌دار؛ چندتن وفرماندهٔ بزرگ‌کیست و نام آوران جنگی چه کسانی می باشند !؟»

به پرسش پرداخته‌اندوپیک تیز هوش نیز؛ که زیاده از پیغام بردن ؛ کار آگاه و جاسوس زبر دستی هم به شمار می‌رفت ؛ پاسخ همهٔ این پرسشها را در **ایران**؛ ازدید ؛ دور نداشته و به خوبی آنان را روشن ساخت!

این کار «دانستن» ؛ از نگر جنگی ؛ بی اندازه پر ارزش است و هرگونه چاره‌ای که برای‌پیشرفت و شکست دادن دشمن باید اندیشیده شود ؛ بر روی آن استوارمی‌باشد.

در سده‌های تازه هم ؛ که بنیاد سازمان ستادها گذارده شد ؛

بر روی سه‌پایهٔ: دانستن؛ خواستن و توانستن ؛ پی ریزی گردیده ؛ از روی آنها ؛ رکنها واداره‌ها را بایسته دانستند. و همهٔ سازمانهای اطلاعاتی؛ که‌به‌نام‌های رکن ۲؛ انتلیجنت سرویس ؛ اداره دوم ؛ ضد اطلاعات ؛ کارآگاهی وجاسوسی بنیان گزاری شده و پس از جنگ دوم جهانی ؛ سازمان امنیت را هم بر آن افزوده‌اند ؛ برای به دست آوردن همین دانستنی‌ها می‌باشد؛ که درآن روزگاران ؛ به پایه وارج آن پی‌برده بودندو چنانکه دیدیم ؛ از آن بهره‌برداری می کرده‌اند !)

۳- کرداردو جفاپیشه (**سلم و تور**) ؛ در شتاب‌در کار بسیچ نیز ؛ ستوده و بایسته بود. بویژه که یاد آور شده بودند؛ که باید آرام وآسایش را به کناری گذارده‌به‌آماد گی جنگی بپردازند. زیرا در کارهای جنگی دیده شده است که یکدم دیر کرد در آماد گی ؛ به زیان و شکست ؛پیوسته‌است!

۴- شتاب در گذشتن از رود **جیحون** ؛ از سوی بد خواهان نیز ؛ از روی شیوهٔ کارزار و هنرجنگی بوده است .

زیرا؛اگر این کاررا؛ می‌خواستند در برابر**ایرانیان** انجام دهند ؛ نا گزیر به تلاشهایی می‌شدند؛که خواه‌ناخواه؛ کشتار زیادتری می‌دادند .

۵- در ارتش **ایران** ؛ نیرومندی روان ؛ که بر شاهنشاه **آفریدون** و **منوچهر** شاه و همهٔ لشکریان ؛ فرمانروا بود و به پیروزی خویش و شکست دشمن ؛ از آغاز کار؛**ارسنده** بودند ؛ شایان بسی ستایش است ؛ و بی گفتگو ؛ یکی از بزرگترین کاورهایی[1] به شمار می رود؛ که‌آنان رابه پیروزی کشانید .

(۱) کاورها = عوامل

۶ - بیرون آوردن ارتشیان از شهر و جنگ را به هامون کشیدن نیز؛ بسیار بخردانه و از روی شیوهٔ کار زار بوده است. چه؛ اگر جنگ ؛ در درون شهر و آبادی انجام می شد ؛ چه از نگر روان مردمی؛ که سپاهی نبودند و چه از نگر سامان دادن؛ به کارهایی که جنگی نبود و چه خود پیگار ؛ دچار دشواریها و سختی‌های بسیار می گشتند.

۷ - آرایش نیرو و سپردن هر بخش از آن ؛ به فرماندهی کار آمد ؛ بایسته و سزاوار ستایش می باشد.

۸ - گماردن طلایه ؛ که امروزه به نام جلو دار و پاسدار خوانده می شود ؛ از کارهای بسیار بایا[1] و پر ارج شیوهٔ کار زار به شمار می رود. زیرا ؛ داشتن طلایه است ؛ که خواب و آسایش بیشتر نیروی بزرگ را فراهم می سازد ؛ تا به هنگام نبرد ؛ فرسوده و کوفته و وامانده نباشند. گذشته ازآن ؛ زمان گرفتن آرایش بایسته را ؛ در بر خورد به دشمن؛ به نیروی بزرگ می‌دهد و از آن روی ؛ از غافل گیر شدن آنان جلو گیری می کند.

۹ - یاد آوریهایی که شب پیش از جنگ ؛ به **ایرانیان** شد و به آنان گفتند:

«که به یک جنگ با اهریمن؛ باید دست یازند.
و اگر کشته شوند ؛ بهشت برین جایگاهشان خواهد بود.
و در برابر هر کشتاری که از دشمن کنند ؛ پاداشی ؛ ازسالار لشکر و سر افرازی جاودانی خواهند یافت ؛ »بسیار بجا و به هنگام بوده واز نگر نیرو مندی روان سپاهیان ؛ بسیار بایسته

(۱) در بایست و ضروری

به شمار می رفت.

۱۰ - بیداری سپاهیان **ایران** و آگاه شدن به هنگام؛ از آهنگ شبیخون دشمن و گزارش دادن به شاه و واکنش **شاه ایران**؛ برای کمین ساختن بر آن شبیخون و بستن راه پشت سر لشکریان **تور**؛ بسیار با زبر دستی انجام گرفت و همان کار؛ شکست فرجامین دشمنان را فراهم ساخت.

۱۱ - بررسی **منوچهر** شاه؛ در پس کشته شدن **تور** و شکست لشکریانش؛ با پیش بینی استادانه ای که در بارهٔ پناهنده شدن **سلم** به دژ **الانان** کرد و نیرنگی که **قارن** بکار برد و با تدبیر؛ (نشان دادن مُهر انگشتری **تور** به دژ بان) به درون دژ رفت و چابکی **شیروی**؛ با دلاوران برگزیده **ایران**؛ در تاخت به آن دژ؛ از هنرهای بسیار بزرگ جنگی به شمار و با همان کار؛ از کشته شدن بسیاری از سپاهیان جلوگیری کرد. و دژِ به آن استواری را؛ به آن آسانی؛ به چنگ آوردند؛ که پناهگاهی دیگر؛ برای **سلم** بر جای نماند.

این نشان می دهد؛ که نیروی اندیشهٔ نغز و بجا؛ چه بسا؛ که از کار چندین سپاه؛ بهرهٔ بهتر و بیشتر؛ دربردارد.

۱۲ - برابر آن؛ ساده‌دلی دژبان؛ که به هنگام جنگ؛ با دیدن یك مُهر انگشتری؛ آنگونه فریب بیگانه‌ای را خورد و سر خود و پاسداران دژ و باره را بر باد داد؛ در خور و سزاوار سرزنش فراوان است!

۱۳ - فدا کاری شاه جوان ؛ که در پس بازگشت پیروز مندانهٔ **قارن** از دژ **الانان** ؛ که می خواست به پیگار **کاکوی** برود و شاه روشن بین دل آگاه ؛ برروی کوفتکی و فرسودگی آن سپهدار فداکار ؛ روا ندانسته ؛ خود ؛ بجای او ؛ رهسپار نبرد گردید ؛ شایستهٔ بسی ستایش است.

۱۴ - تاختهای پیاپی **ایرانیان** و امان ندادن به دشمنان ؛ تا پیروزی فرجامین آنان و بسنده نکردن به پیروزیهای نخستین ؛ تا از پای درآوردن همهٔ بد خواهان ؛ در خور آفرین های فراوان است.

۱۵ - ناگفته نماند ؛ که پیلهای جنگی **ایران** هم ؛ در شتاب در نابودی و شکست دشمنان ؛ بسیار کارگر و سودمندَ بوده‌اند.

۱۶ - گزارشی که در پس هر پیروزی ؛ **منوچهر** شاه برای آگاهی شاهنشاه **آفریدون** می فرستاد ؛ بسیار بجاو بایسته بوده است. چه ؛ بی گمان ؛ شاهنشاهی که نبیره را به پیگار چنان بیداد گرانی روانه داشته ؛ نگران گردش کار و هردم خواستار آگاهی تازه ؛ از چگونگی نبرد بوده است.

۱۷ - نامهٔ **منوچهر** شاه ؛ در پس پیروزی نخستین ؛ که با سر بریدهٔ **تور** به نزد نیا فرستادشد ؛ بسیار نیکوو پسندیده و رسا نگارش یافته و شایستهٔ ؛ چنان شهریار برنای پاکیزه مغزبوده و در آن ؛ دیده می شود که :

شاه جوان ؛ چنان خردمند و دانا و از فرّهٔ **ایزدی** ؛ بر خور دار بوده است ؛ که هیچگاه ؛ از پیروزیها ؛ فریفته نگشته و خویشتن را گم نکرده و دانسته است که :

« هر گونه پیروزی و زور ؛ از **دا دار** تواناست.»

و چنانکه در آغاز نامه دیده می شود.

« ۱ - نخست ؛ بر **جهاندار جهان آفرین** ؛ آفرین کرده و بیدار شدن بخت خفته را از او دانسته است.

ب - باز از همان **جهاندار** فریاد رس ؛ سپاسگزاری کرده و دانسته است که ؛ در سختیها جز او ؛ کسی گیرنده دست نیست.

ج - و باز دریافته ؛ که تنها او ؛ راهنمای و دلگشای و جاوید و همیشه بجای است.

د - سر انجام هم پی برده ؛ که همه نیك و بدها ؛ در زیر فرمان و همهٔ بندها ؛ درزیر پیمان اوست.»

در پس این **خدا** شناسی و یکتا پرستی رسای کم مانند ؛ که در این نامه ؛ آشکار گردیده است ؛ بر نیای خویش‌آفرین گفته و از آن روی؛ که شاهنشاه بزرگ ؛ خداوند تاج و گرز و دارندهٔ دین و فرّهی و نام و گنج شاهنشاهی می باشد ؛ اورا می ستاید.

پس از این آفرین گوییها ؛ شادباش خودرا گفته و به کوتاه سخن ؛ آنچه را که گذشته است ؛ گزارش داده و آنچه را هم کِه برای آینده ؛ دراندیشه دارد؛ می‌نگارد.

در پایان نیز ؛ ارسندگی خویش را به پیروزی ؛ که نشانهٔ نیرومندی روان اوست ؛ در نامه؛یادآور می گردد.

۱۸ - سر انجام ؛ نشان داده شد که راستی و درستی ؛ همواره پیروزگر بوده و یك سازمان پسندیده ؛ با ساز

و برگ و آلتهای جنگی بایسته؛ بانیروی ایمان و روان‌نیرومند دلاوران و فرماندهان شایسته و سزاوار؛ که لشکریان را رهبری می‌کنند؛ دشمن بیدادگر را (هرچند که در شماره؛ افزونی و برتری داشته باشند؛ از پای در می آورد و درفش **خدا** پرستانه؛ سر انجام؛ با شادمانی وپیروزی بر روی لاشه‌های پلید پیروان اهریمنی؛ درفشان می گردد.

۱۹ - بخشش شاهنشاه **آفریدون**؛ خواستهٔ‌هایی‌را که **شیروی**؛ از دشمنان گرفته و آورده بود به سپاهیان؛ بسیار بجا و شایسته؛ بلکه بایسته بود.

زیرا؛ گفتگویی نیست؛ که فداکارانی که برابر جانبازی خویش؛ نیکی شناسی و پاداش و داد و دهش می بینند؛ برای بارهای دیگر؛ بر فداکاری و جانبازی خویشتن؛ می افزایند. و از هیچگونه کوششی؛ در راه انجام کاری که بر دوش دارند؛ دریغ و فروگذار نخواهند کرد.

در پایان این بخش:

اگر چنین به پنداریم؛ که **شاهنامهٔ** پند بار **فردوسی** بزرگ؛ در همین جا پایان می یافت وپند نامه‌های دیگری دردسترس ما نمی بود؛ همین داستان **آفریدون**؛ برای‌مردم؛ بزرگترین و بهترین هشدار بسنده ای به شمار می رود؛ که به آن گروه بی خرد و نادان؛ که سراسر زندگانی‌خویش را؛ با دروغ گویی و ستمگری به دیگران آمیخته و آلوده ساخته اند؛ اندرز دهد و بفهماند و بیاموزد و بگوید؛ که ازاین داستان پند گیرند و از گذشته پشیمان شوند و بازگردند.

از چند دمی که برای ایشان؛ برجای مانده است؛ بهره گرفته؛ به جبران گناهان گذشته؛ روش دیگری در پیش گیرند و از **خداوند** بزرگ خواستار شوند؛ که از گناهانشان درگذرد.

آخر که چه؟

چنین انگارند؛ که گروهی انگشت شمار؛ برای خوش آمد گویی؛ یا از ترس جان و دارایی و یابهره مندی مادّی زیاد تر؛ باز هم بر دروغهای خویش بیفزایند؛ آنان که خود می‌دانند؛ راستی چیست؛ چرا می پذیرند!؟ وبرای چه کامه‌ای؛ بااین روش همداستان می شوند؛ که نا درستی‌ها باز هم دنبال شود!!؟

آیا اندیشه کرده‌اند؛ که کسانیکه با دروغ گویی؛ از آنان بهره مندمی‌شوند واکنون دردل؛ بر آنان می‌خندند؛ پس از مرگ به آوای بلند؛ به گور و بر کیش آنان خواهند خندید!!؟

و نیز این‌را در یافته‌اند؛ که زبان کنونی؛ تازنده هستند برای گفتار پشیمانی و بازگشت از گناه؛ دراین **گیتی** ارزش دارد و در **جهان** دیگر؛ خریداری نداشته واز بنیاد؛ زبان آن هستی؛ زبان دیگری است!!؟

برای **آفریدون**؛ پس از هزاران سال؛ اکنون دل‌ما می‌سوزد و از **خداوند** بزرگ؛ آمرزش‌او را می‌خواهیم. ولیکن؛ اگر بد کردار می‌بود؛ نامی نداشت؛ واگر هم می‌داشت؛ جز نفرین؛ چیزی نثارش نمی گشت!!

مهر خداوندی

به دست توانای روزگار ؛ درپس هر خنجر کوتاه ستم و بیدادگری ؛ تیغی بلند ؛ نهفته است ؛ که بدبهاو پلیدبها را ؛ باآن کیفر می دهد و خنجر خون آشام ستمگران را ؛ واژگون می سازد و از خونخواران سنگدل ؛ کینه کشی می کند

هر آنگه که تو ؛ تشنه گشتی ؛ به خون بیالودی ؛ این خنجر آبگون

زمانه ؛ به خون تو ؛ تشنه شود بر اندام تو ؛ موی ؛ دشنه شود



بخش دوّم

ارتش کشتی به ها ماوران

کیکاووس؛ بزرگترین پسر **کیغباد**؛ ششمین پادشاهی بود؛ که براورنگ کیانی **ایران** نشست. سه برادر به سال کمتر از خود هم داشت؛ به نامهای:

کی‌آرش ؛ کی پشین و کی‌آرسین

وی پادشاهی بود؛ بسیار گستاخ و دلیرو جویا وپدید آورندهٔ پیش آمدها! ترس و باك؛ درسرشتش نبوده؛ همواره می خواست؛ کاری کرده باشد؛ که دیگران نکرده باشند!

[گاهی؛ به نبرد نرّه دیوان **مازندران** می شتافت! زمانی؛ هوای ساختن هواپیما و پرواز به **آسمان**؛ به سرش می زد! (به داستان گمراه کردن **ابلیس**؛ **کاووس** را و به **آسمان** رفتن **کاووس**؛ در **شاهنامه**؛ که بسیار خواندنی است بنگرید. در اینجا؛ برای جلوگیری از دراز شدن نبشته؛ از آوردن آن؛ خود داری گردید.) و هر چند هم؛ که دچار آفت و گزند دشمنان می گشت؛ باز؛ در بکار بستن؛ اندیشه‌های تازه‌اش؛ بیمی در دل راه نمی داد و خود را؛ دچار آسیب تازه‌ای می کرد!]

در بارهٔ اندیشه هایی که به مغزش می آمد؛ کمتر؛ گوش به اندرز کسان می داد! مغزش پرشتاب بود و اگر اندکی؛ درنگ؛ در انجام خواسته هایش می شد؛ تند خویی می کرد و بسیار سخت گیر بود! با اینهمه؛ شاهی بسیار میهن پرست و به هنگام؛ آماده بود که به آسانی؛ جانش را؛ در راه **ایران**؛ فدا سازد.

وی؛ پس از بر تخت نشستن و رفتن به **مازندران**؛ به جنگ نرّه دیوان و اسیر گردیدن و سپس با کوششهای **رستم** جهان پهلوان؛ آزاد شدن و سراسر کشور زیر فرمانروایی خویش را در نور دیدن و شاه نافرمان **بربرستان** را به زیر فرمان در آوردن؛ به **زابلستان** رفته؛ یکماه؛ مهمان **رستم دستان** می شود.

در آن یکماه؛ گاهی به رود و می و زمانی به شکار و نخجیر با یوز و باز می پردازد.

پس از یکماه ؛ در آنجا؛ آگاه می شود ؛ که شاهان دست نشاندهٔ **مصر** و **شام** و **هاماوران** و **بربرستان** ؛ سراز فرمان پیچیده ؛ خویشتن را در شهریاری **جهان** ؛ انباز و شاهی آزاد می خوانند !

کیکاووس ؛ در شنیدن این خبر ؛ درنگ نکرده ؛ **پور زال** را بدرود می کند و با سپاهیان بسیار ؛ به سر کوبی سر کشان می شتابد .

سپه را ؛ سوی **زابلستان** کشید — به مهمانی **پوردستان** کشید
بُد شاه ؛ یك ماه ؛ در **نیمروز** — گهی رودومی‌خواست؛ گه‌بازویوز
براین ؛ بر نیامد ؛ بسی روزگار: — که‌بر گوشهٔ گلستان ؛ رُست خار!
کس از آزمایش ؛ نیابد جواز — نشیب آیدش؛چون شود؛برفراز!

چوشد کار **گیتی** ؛ بدین راستی: — پدید آمد ؛ از **تازیان**؛کاستی
ز **کاووس کی** ؛ روی بر گاشتند — در مهتری ؛ خوار بگذاشتند!
یکی باگهر مرد با گنج و نام — درفشی برافراخت ؛ از **مصرو شام**
چو آمد به شاه جهان ؛ آگهی — که انباز دارد؛ به شاهنشهی:
بزد کوس و برداشت ؛ از **نیمروز** — سپه ؛ شاد دل ؛ شاه ؛ **گیتی**‌فروز
جهان پهلوان را ؛ نیاورد پیش — بماندش ؛بدان‌شهروماُوای‌خویش
سران و گزینان **ایران زمین** — همه؛بردشان ؛ از پی رزم وکین
سپه ؛ بر سپرها ؛ نوشتند نام — بجوشید ؛ شمشیرها درنیام
زمین گشت‌جنبان؛چوکشتی؛برآب — زگرد سپه ؛ تیره شد **آفتاب**



برگزیدن کیکاووس راه دریایی را برای تاختن به هاماوران و چیرگی بر دشمنان

کیکاووس ؛ برای دست یافتن به سر زمینهای نافرمان ؛ اگر می خواست ؛ از راه زمینی ؛ به سوی آنان بشتابد ؛ ناگزیر بود، هزار فرسنگ راه بپیماید . از این روی؛ راه دریایی را برگزیده ؛ باساختن کشتی وزورقهای بسیار ؛ لشکریان را بر آنها نشانده به سوی دشمنان روی می آورد (به زموده شماره ۵ بنگرید)

در برگزیدن این راه دریایی ؛ راهی کوتاه را پیمود ؛ که به **هاماوران** می رسید و بدین گونه ؛ **مصر** را به دست چپ و **بربرستان** را به دست راست می گذاشت .

آگاهی رسیدن **کاووس** شاه ؛ چون به آنان رسید ؛ برای پایداری بیشتر ؛ بایکدیگر؛ هم آواز و همداستان شده؛ گرد هم؛ درآمدند و سپاهی بسیار؛ در **بربرستان** فراهم آوردند .

در رسیدن دو ارتش به یگدیگر ؛ پیگاری سخت درگرفت و سر انجام؛ نیروهای سر کش ؛شکست؛ یافته؛ با کشتار بسیار ازپای در آمدند .

نخست ؛ شاه **هاماوران** ؛ زینهار خواسته ؛ آماده شد که فرمانبرداری را گردن نهد و باژ و ساو(۱) گران بدهد .

همچنین ؛ شاهان **بربر** و **مصر** نیز ؛ هر دو پیام فرمانبرداری را فرستادند و **کاووس** شاه؛ آنان را پناه داده ؛ با گرفتن گنج و گهر فراوان ؛ از سر کوبی و گوشمالی بیشتر آنان ؛ چشم پوشید .

سپه را ؛ زهامون ؛ به دریا کشید   بدانسان کجا ؛ دشمن؛ اورا ندید
بی اندازه؛ کشتی وزورق بساخت   برآشفت وبرآب ؛ لشکر نشاخت

---

(۱) باج و خراج

همانا ؛ که فرسنگ‌بودی ؛ هزار اگر راه را ؛ پای کردی شمار I
همی راند ؛ تا در میان سه‌شهر ز **گیتی** ؛ براین گونه؛جوینده بهر
به‌دست‌چپش ؛**مصروبربر**؛ به‌راست رهش‌درمیانه؛بدان‌سو؛که‌خواست II
به‌پیش اندرون ؛ شهر **هاماوران** به‌هر کشوری در ؛ سپاهی گران

(I) **نلدکه** در بند ۳۸ ص ۱۰۵ کتاب خویش؛که‌به نام « حماسه ملی‌ایران» نگاشته ؛ این بیت را درست در نیافته و برداشت او از این بیت؛درست وارونه آن بوده که **فردوسی** بزرگ فرموده است !! زیرا می نویسد : «شاعرو شاید تمام روایاتی که او از آنها اقتباس کرده است به‌کلی عاری از اطلاعات دریایی ؛ و شاید هم بتوان گفت ؛ اطلاعات کشتی رانی هستند ؛ چند مورد راجع به مسافرت دریایی به کلی غیر قابل تصور بوده و در آن مطلب به خطا بیان می شود از جمله یک سپاه ؛ هزار فرسنگ راه (هزار ساعت راه) در دریا را با کشتی و قایق طی می کنند »

ولی هر فارسی‌دان؛ازاین بیت فرمودهٔ **فردوسی** بزرگ در می یابد که :

۱ - گذشتن **کیکاووس** از آب دریا برای رفتن‌به **هاماوران** یک، تاخت جنگی بوده است نه یک مسافرت (چنانکه **نلدکه** پنداشته است)


۲- اگر از راه‌خشکی می‌خواست برود؛ناگزیر بود که‌هزار فرسنگ راپیمایدوازاین رو راه دریا راکه، کوتاه تر بود برگزید (این نکته که برگزیدن کوتاه ترین راه برای رسیدن به هدف باشد ؛ از بزرگترین پایه‌های هنر لشکرکشی بوده و امروزه هم فرماندهان بزرگ آنرا درارتش کشی ها از نگر دور نمی دارند) چنانکه **فردوسی** بزرگ در لشکرکشی**اسفندیار** به **رویین دژ** می فرماید : به **گیتی**؛به‌از راه‌کوتاه نیست»

(II) آقای **نلدکه** ؛ در اینجا هم گمراه گشته است و با آنکه به شیوهٔ نگارش واژه تا چند سده پیش آگاهی داشته و می دانسته که : (برای چ و پ ؛ مانند ج و ب ؛ یک نکته می گذارده‌اند) چنانکه خود در پای برگ ۳ برگ ۱۱۸ در این دراین باره ؛ چنین نوشته :

« عادت براین نیست که بعضی از حروف مانند چ و پ مخصوصاً گ فارسی و ک تازی مشخص نوشته شوند. » بازهم ؛ « جبش » راکه «چپش» باید خواند ؛ «جبش» خوانده و **هاماوران** را سرزمین **حبشه** پنداشته است و در برگ ۸۳ همان کتاب «حماسه ملی ایران چنین می نگارد :

« گذشته‌ازاین تمام این تفصیلات نمی تواند خیلی قدیمی باشد برای آنگه **هماور** که معمولا با علامت جمع فارسی استعمال شده و وزن شعری باعث تبدیل فتحه (هاء» به الف شده است و لفظهای **هاماوران** از آن پیدا شدهٔ سرزمین حمیر یا **حمیر** یعنی سرزمین

دنباله در رویه رو برو



دریای روم
دریای گرگان
استخر
هاماوران
مصر
دشت نیزه وران
نمونه شماره ۵
سپاه ایران
سپاه مصر و بربر و هاماوران
سپاه دریایی ایران
راه پیموده شده برای پیکار
راه زمینی برای پیکار
ارتش کشی کیکاوس به هاماوران

خبرشد بدیشان؛ که **کاووس** شاه
هم آواز گشتند ؛ با یکدگر
یکی گشت ؛ چندان یل تیغ زن
سپاهی که ؛ دریا و صحرا و کوه
نبد ؛ شیر درّنده را ؛ جایگاه
پلنگ؛ از برسنگ و ماهی؛ درآب
همی؛ راه جستند و کی بود راه! ؟
چو **کاووس** ؛لشکر؛ به خشکی کشید
جهان ؛ گفتی ازتیغ ؛ در جوشن است!
ز بس ؛ خود زرّین و زرّین سپر
تو گفتی ؛ **زمین** گشت؛ رود روان
ز گردش هوا گشته ؛ چو سندروس[2]
بدرّید کوه ؛ از دم گاو دم[3]
ز بانگ تبیره ؛ به **بربرستان**:
دو لشکر ؛ چو برهم رسیدند تنگ
زهر دو طرف ؛ بر کشیدند صف
بر آمد ؛ **زایران** سپه؛ بوق و کوس
وزان سو ؛ که **گودرزکشواد** بود

بر آمد ز راه زره[1] ؛ با سپاه
سپه را ؛ سوی **بربر** ؛ آمد گذر
به **بربرستان** در ؛ شدند انجمن
شد ؛ از کین اسپان ایشان ؛ستوه!
نه پیل ژیان یافت؛ بر دشت؛ راه
هم اندر هوا ؛ ابرو پرّان عقاب
ددو دام را ؛ برچنان جایگاه ! ؟
کس اندرجهان؛ کوه و هامون؛ ندید!
ستاره ؛ زنوك سنان ؛ روشن است!
به گردن بر آورده ؛ رخشان تبر
همی بارد ؛از تیغ **هندی** ؛ روان
زمین ؛ سربسر تیره ؛ چون آبنوس
زمین آمد؟از سمّ اسبان ؛ به جُم[4]
تو گفتی **زمین** ؛ گشت لشکرستان
دل ؛از کینه آگنده وسر ؛ زجنگ
به کف خنجرو برلب ؛آورده کف
برون رفت ؛**بهرام و گرگین و توس**
چو **گیو** وچو **شیدوش** و **فرهاد** بود

---

(۱) نام شهری بوده در سیستان (۲) صمغی است شبیه کاهربا (۳) کرنا (۴) جنبش

منسوب به مردم **حبشه** است و بنا بر این سفر شاهان **ایران** بدان خاك ممکن نبوده است که قبل از تصرّف واقعی **یمن** در زمان شاهی **خسرو اول** (در حدود ۵۷۰ میلادی) داخل داستان ملی **ایران** بشود.»

به آسانی پیداست که ؛ از **ایران** آن زمان یا امروز؛ هرکس؛ شمال **افریقا** را بنگرد هنگامی که به آشکارا نوشته شده باشد که **بربر**(که همان **تونس** کنونی است) به دست راست و **مصر** به چپ بوده است ؛ **هاماوران** ؛ جز دشت **لیبی** ؛ نمی تواند جای دیگری باشد و بهیچ گونه **باحبشه** ؛ که در جنوب **مصر** است پیوستگی ندارد ! (زموده شمارهٔ ۵ را بنگرید)

فگندند ؛ بریال اسپان ؛ عنان
به زهر آب دادند ؛ نوك سنان
چو بر کوههٔ زین ؛ نهادند سر:
خروش آمد و چاك چاك تبر
تو گفتی ؛ همی سنگ آهن کَنَند
وگر[1] ؛ **آسمان** ؛ بر **زمین** برزنند
بجنبید **کاووس** ؛ در قلب گاه
سپاه اندر آمد ؛ به پیش سپاه
چنان‌شد ؛ که تاریك‌شد ؛ چشم مرد
ببارید ؛ شنگرف[2] ؛ برلاژورد
تو گفتی ؛ هوا ؛ ژاله[3] بارد همی!
به‌سنگ اندرون ؛ لاله کارد همی!
زچشم سنان ؛ آتش آمد برون!
زمین شد ؛ به کردار دریای‌خون!
سه لشکر ؛ چنان شد ؛ **زایرانیان**
که سر ؛ بازنشناختند از میان !
یکی نعره‌زد **گیو** گفت: «ای‌سران
بکوشید ؛ در رزم بد گوهران
«روانیست ؛ برگشتن از کار زار
اگرجان سپاریم ؛ در کار ؛ زار.»
زگردان **ایران** سپه ؛ هرکه بود:
برانگیختند ؛ اسپ ؛ مانند دود
یکی ؛ اژدها گشت ودیگر ؛ پلنگ
یکی ؛ پیل نامی ؛ یکی ؛ شیرچنگ!
نهادند بر دشمنان ؛ تیغ کین
بسا ؛ سر ؛ که افگنده شد ؛ بر **زمین**
بر آمد ؛ خروش ده و دارو گیر
چو باران ؛ ببارید ؛ ژوپین وتیر
زبس ؛ نیزه و تیغ زهر آبدار
همی تیره بُد ؛ چشم خنجر گذار
بپیوست ؛ گردی چو ابر سپاه
که تاریك شد ؛ روی **خورشید و ماه**
هوا گشت از نیزه ؛ چون بیشه‌ای
دل هر سواری ؛ در اندیشه ای
زبس ؛ خون ؛ که‌شد ریخته بر **زمین**
یکی لاله‌زاری شد ؛ آن‌دشت کین!
زپیکان الماس و پرّ عقاب
بتابید ؛ رخشان رخ **آفتاب** !
فلك را ؛ زگرد سواران ؛ نثار
گرفته‌هوا کرکس گوشت خوار!
زبس ؛ دست ؛ بی‌پای و بی‌پای‌دست!
تو گفتی ؛ کزآن رزمگه ؛ کس نرَست!
زکشته ؛ به‌هر جای بر ؛ توده بود!
به‌خون ؛ دشت ؛ یکسر ؛ بیالوده بود!
شکسته شدند ؛ آن سه‌شاه و سپاه
همه ؛ یك به یك گشته ؛ زنهارخواه!

---

(۱) گر : کوتاه شدهٔ وا گروبرای «یا» آمده است.

(۲) ترکیبی از سیماب‌و گوگرد که رنك‌آن سرخ است (۳) شبنم و تگرگ

نخستین ؛ سپهدار **هاماوران** / بیفگند ؛ شمشیر و گرز گران

غمین گشت؛وزشاه؛زنهارخواست / بدانست ؛ کان روز ؛ روز بلاست

به پیمان ؛که از شهر **هاماوران** / سپهبد ؛ دهد ساو و باژ گران :

«ز اسپ وسلیح و ز تخت‌وکلاه: / فراوان فرستد ؛ به **کاووس** شاه

« چو این داده باشد ؛ازاوبگذرد / سپاهش ؛ برو بوم او ؛ نسپرد

همیدون ؛ شه **بربر** و **مصر** و **شام** / بدین گونه؛ دادند ؛ هردو پیام.

زگوینده ؛ بشنید ؛ **کاووس کی** / براین گفته‌ها ؛ پاسخ افگند پی

که: «یکسر شما ؛ در پناه‌منید / نه جویندهٔ تاج وگاه‌منید.»

به پرده سرای آمدش ؛ با سپاه / اباشادی و کام ؛ **کاووس** شاه

فرستاده آمد ؛ ز **هاماوران** / بیاورد ؛ گنج و سلیح گران

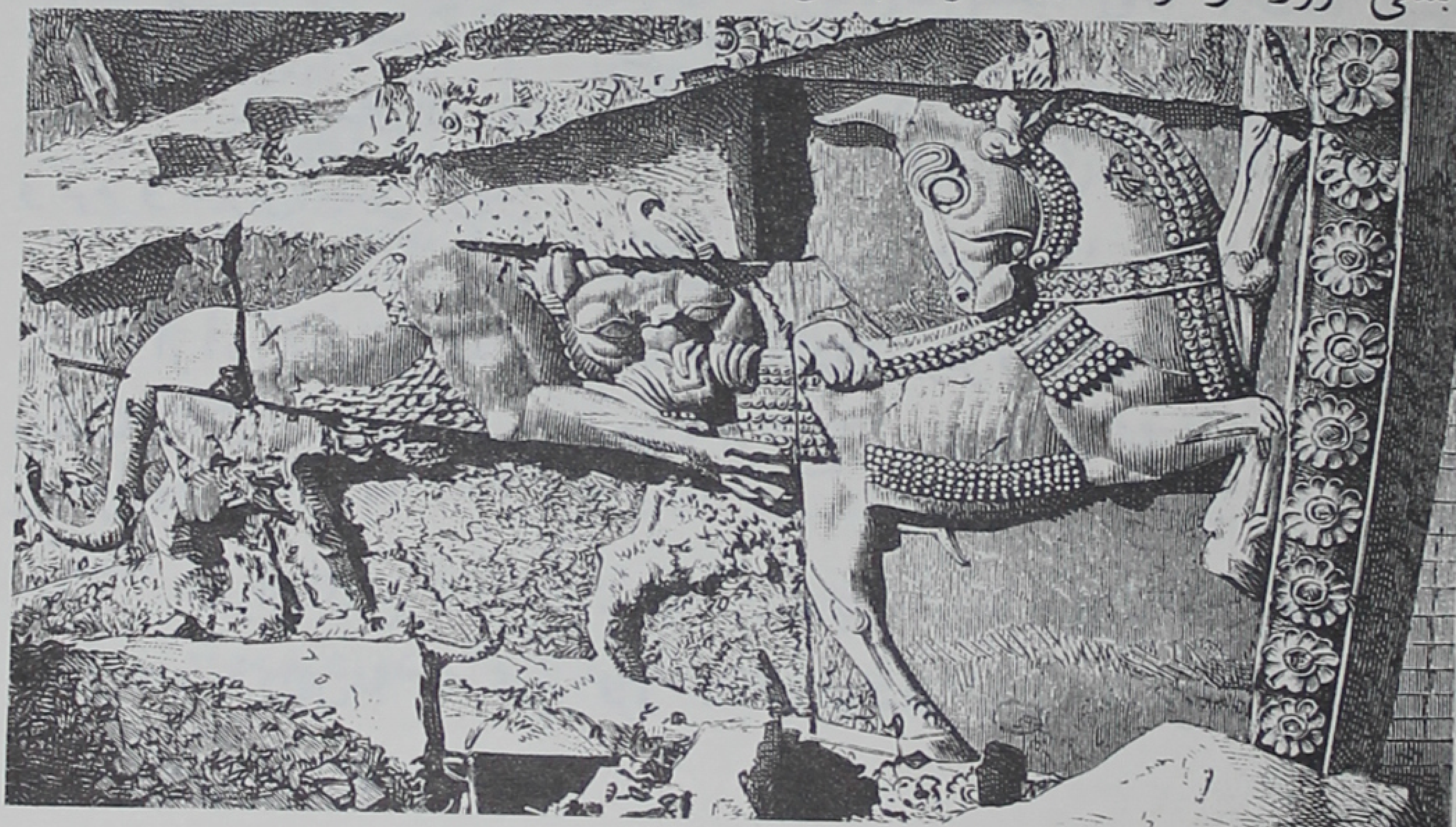
زبرجد بیاورد و گنج و گهر / چنین گفت:« ای مهتر دادگر :

«همه ؛ چاکرو خاک پای توییم / اگر مهترانیم ؛ اگر کهتریم

«همه ساله ؛ پیروز بادی و شاد / سروبخت دشمن؛نگونسار باد.»

چواین گفته شد ؛خاک رادادبوس / بیامد ؛ به پیش سپهدار **توس**

بسی زرّوگوهر ؛ بیاورد پیش / ببخشید ؛ برهر کسی ؛ کمّ‌وبیش



خواستگاری کیکاووس از دختر شاه هاماوران

درپس این پیروزی ؛ گوینده‌ای به **کاووس** شاه پیروزگر ؛ می گوید:

« شاه **هاماوران** ؛ دختری دارد ؛ بس زیبا و مشکین مو؛بالایش بلند و گیسوانش کمند ولبانش چون قند. بهشتی است آراسته ؛ همانند **خورشید** تابنده ؛ در بهار خرّم !

شایسته است ؛ چنین بت زیبا . در میان زنان ؛ سرآمد گشته ؛ به همسری شاهنشاه درآید. »

دل **کیکاووس** ؛ با شنیدن این سخنان ؛ سخت جنبیده ؛ می گوید:

« رایی نیکو و سزاوار است. وی را از پدرش ؛ خواستار خواهیم شد.

در انجام این کار ؛ بی درنگ ؛ مرد دانش پژوه خردمندی را ؛ از میان گروه برگزیده ؛ فرمان می دهد که :

به **هاماوران** رفته ؛ به پدر دختر (شاه **هاماوران**)؛ با گفتار گرم و نرم و شیرین؛ چنین گوید:

« مهان کار آزموده **جهان** ؛ جویای آن هستند ؛ که با ما پیوند کنند. از این روی ؛ که تخت ما ؛ **ازگردون** برتر و بسان **اختری** درخشنده بر**آسمان** است. **خورشید گیتی فروز** ؛ از تاج من روشن و **زمین** ؛ پایهٔ تخت عاج من است.

هرآن کس ؛ که در سایهٔ من ؛ پناه نیابد ؛ پایگاهش گم شود.

اکنون ؛ با این فرّو شکوه **یزدانی** ؛ پیوند ترا می جویم ؛ تا رخ آشتی را ؛ بهتر بشویم.

شنیدم ؛ که در سرا پردهٔ تو ؛ دختری است ؛ که شایستگی همسری مرا دارد .

اگر تو ؛ دامادی همچون پور **غباد** یابی ؛ بدان ؛ که بخت فروزنده ؛ داد ترا داده است . »

وزآن پس ؛ به **کاووس** ؛ گوینده گفت ‏ که : « او ؛ دختری دارد ؛ اندر نهفت

« که از سرو ؛ بالاش ؛ زیبا تر است ‏ ز مشک سیه ؛ برسرش ؛ افسر است

« به بالا ؛ بلندو به گیسو ؛ کمند ‏ زبانش ؛ چو خنجر ؛ لبانش ؛ چوقند

« فرو هشته گیسو ؛ زسر ؛ بر زمین ‏ ز **ایزد** ؛ برآن **ماه** ؛ باد آفرین

« بهشتی است ؛ آراسته پر نگار ‏ چو **خورشید** تابان ؛ به خرّم بهار

« نشاید ؛ که باشد ؛ بجز جفت شاه ‏ چه نیکو بود ؛ شاه را ؛ جفت ؛ ماه !

بجنبید **کاووس** را ؛ دل ؛ ز جای ‏ چنین داد پاسخ ؛ که : « نیک است رای

« من اورا ؛ کنم از پدر ؛ خواستار ‏ که زیبد ؛ به مشکوی ما ؛ آن نگار »

گزین کرد شاه ؛ از میان گروه ‏ یکی ؛ مرد بیدار دانش پژوه

گرانمایه و گُرد و مغزش ؛ گران ‏ بفرمود ؛ تاشد ؛ به **هاماوران**

چنین گفت : « کاورا ؛ به من تازه کن ‏ بیارای مغزش ؛ به شیرین سخن

« بگویش : « که پیوند ما ؛ در جهان ‏ بجویند ؛ کار آزموده مهان

« که تختم ؛ به هامون زگردون ؛ بر است ‏ درخشنده ؛ چون بر**فلک** ؛ اختر است

« چو **خورشید** ؛ روشن ؛ زتاج من است ! ‏ **زمین** ؛ پایهٔ تخت عاج من است

« هرآنکس ؛ که در سایهٔ من ؛ پناه ‏ نیابد ؛ ورا گم شود ؛ پایگاه

« کنون باتو ؛ پیوند جویم همی ‏ رخ آشتی را ؛ بشویم همی

« پس پردهٔ تو ؛ یکی دختر است ‏ شنیدم ؛ که گاه مرادر خوراست

« که پاکیزه تخم است وپاکیزه تن ‏ ستوده ؛ به هر شهر و هر انجمن

« چو داماد یابی ؛ چو پور **غباد** ‏ چنان دان ؛ که **خورشید** ؛ داد تو داد . »

پاسخ شاه هاماوران، به فرستادهٔ کیکاووس و همداستان شدن با خواستگاری که کرده بود

مرد دانای چیره زبان ؛ به نزد سالار **هاماوران** رفته ؛ با گفتاری گرم و نرم ؛ درود و پیام **کیکاووس** را ؛ به وی می دهد.

سالار **هاماوران** ؛ با شنیدن آن سخنان ؛ دلش پر درد و سرش ؛ گران گشته ؛ به اندیشه اندر شده ؛ با خود؛ در دل ؛ چنین می گوید:

« هرچند که او ؛ پادشاه و پیروز و فرمانروای **جهان** است ؛ولیکن مراهم در **جهان** ؛ تنها این یک دختر است ؛ که از جان شیرین ؛ گرامی تر می باشد.

اگر فرستاده را ؛ خوار کرده ؛ پاسخ سرد دهم ؛ تاب و مایهٔ پیگار با او را ندارم. واگر فروغ چشمم را ؛ به سوی او فرستم ؛ دیده و رویم ؛ تیره و تار خواهد شد. بهتر است ؛ که براین درد ؛ چشم خوابانده؛ خشم را بپوشم . »

پس از اندیشهٔ بسیار ؛ خردمندی ورای پیشه کرده ؛ بافرستادهٔ شیرین سخن ؛ چنین می گوید:

« این آرزو ؛ نه‌سردارد ونه بنیاد. وبرمن؛بسی ناگوار و گران است!

از من ؛ خواستار دو چیز گرامی است ؛ که سومی هم نمی تواند داشته باشد !

پشت گرمی من ؛ به دارایی و خواسته‌ام بود ؛ و به فرزندم نیز ؛ دل ؛ آراسته بودم.

خواسته‌ها را که ؛ پیش کش کرده‌ام ! فرزندم‌را هم که بدهم ؛ دیگر ؛ جان؛ در تنم نخواهد ماند و یا شاه **ایران** ؛ خواهد ستاند !

بااینهمه ؛ سر از فرمانش نمی‌تابم و هرچه خواهد ؛ او را می‌سپارم ! »

بشد ؛ مرد دانای چیره زبان ‌‌ به نزدیک سالار **هاماوران**
زبان کرد ؛ گویا ودل کرد ؛ گرم ‌‌ بیاراست لب را ؛ به گفتار گرم
ز **کاووس** ؛ دادش درود و سلام ‌‌ وزان پس ؛ بگفت: آنچه بودش پیام
چو بشنید ؛ سالار **هاماوران** ‌‌ دلش گشت ؛ پردردوسر ؛ شد گران
به‌دل گفت: «هرچند ؛ کاوپادشاست ‌‌ جهاندار و پیروز وفرمانرواست:
«مرا د**رجهان** ؛ این یکی دختراست ‌‌ کم[1] ازجان شیرین ؛ گرامی تراست
«فرستاده را ؛ گر کنم سرد و خوار ‌‌ ندارم ؛ پی و مایهٔ کار زار
«و گر ؛ نور دیده ؛ فرستم بدوی ‌‌ ابا دیده ؛ تیره شود ؛ پیش روی
«همان به ؛ که این درد رانیز ؛ چشم ‌‌ بخوابیم و بردل ؛ بپوشیم ؛ خشم.»
ازآن پس ؛ که بسیار اندیشه کرد ‌‌ خردمندی و رای‌را ؛ پیشه کرد
چنین گفت ؛ با مرد شیرین سُخُن ‌‌ که: «سر ؛ نیست این آرزورا ؛ نه بن !
«همی‌خواهد ازمن ؛ گرامی دوچیز ‌‌ که آنرا ؛ سدیگر ؛ ندانیم نیز
«مرا پشت گرمی ؛ بُداز خواسته ‌‌ به فرزند بودم دل ؛ آراسته
«به‌من ؛ زین سپس ؛ جان نماند همی! ‌‌ وگر ؛ شاه **ایران** ؛ ستاند همی!
«سپارم‌ورا ؛ هرچه‌خواهد ؛ بدوی ‌‌ نتابم سر ؛ از رای‌وفرمان اوی !»

گفتگوی شاه هاماوران با دخترش سودابه، دربارهٔ خواستگاری کیکاووس وهمداستانی دختر

شاه **هاماوران** ؛ پس ازگفتن این پاسخ ؛ به فرستادهٔ شاهنشاه **ایران** ؛ بادلی غمگین ؛ دخترش **سودابه** را فرا خوانده ؛ از **کاووس** ؛ چندی سخن رانده ؛ داستان خواستگاری از او و بی تابی خویش را گفته ؛ رای وی را خواستار می شود.

---

(۱) کوتاه شده «که مرا»

سودابه ؛ در پاسخ پدر می گوید:

« نخست اینکه ؛ جز پذیرش این کار ؛ چاره‌ای نیست . دیگر آنکه ؛ امروزه هم ؛ بهتر از او غمخواره‌نیست .

آنهم کسی که ؛ شهریار **جهان** است. و از مهان روزگار؛ بروبوم می ستاند!

چرااز پیوند من با او؛ غمین وخشمگین شده‌ای ! ! ؟

هیچ کس ؛ شادمانی را ؛ به شمار غم نمی آورد ! ! »

غمی گشت **وسودابه**را؛پیش‌خواند ز **کاووس** ؛ چندی سخنها براند

بدو گفت:« کز مهتر سر فراز که هست ؛ ازمهی وبهی؛ بی نیاز:

«فرستادهٔ چرب گوی آمدست یکی نامه ؛ باداستانها ؛ به‌دست

«همی‌خواهد ازمن؛ که‌بی کام‌من ببرّد؛دل و خواب و آرام من!

«چه گویی‌توا کنون؛ هوای‌توچیست؟ بدین کار؛یکباره رای توچیست؟»

بدو گفت **سودابه**:« گر چاره‌نیست ازو بهتر ؛ امروز؛غمخواره نیست

«کسی کاوبود ؛ شهریار **جهان** بروبوم خواهد؛ همی از مهان!:

«به پیوند بااو؛ چرایی دژم !؟ کسی‌نشمرد؛ شادمانی؛ به غم!»

روانه ساختن شاه هاماوران سودابه را، باخواستهٔ فراوان به نزد کیکاووس

شاه **هاماوران** ؛ از این سخنان **سودابه** ؛ دانست ؛ که نه تنها این پیشنهاد ؛ بر دخترش گران نیامده ؛ بلکه بسیار هم ، خوش آیند اوست! پس؛ ازکار خویش وگردش **روزگار** ؛ به یاد این گفتهٔ بدبینان **تازی** نژاد افتاد که :

« اگر دارای دختری ؛ بد اختری ؛ هر چند؛که دارنده؛ تاج و تخت و افسری!» .

ودیگر درنگ نکرده ؛ فرستادهٔ شاهنشاه را پیش خواند. و او را بر نامداران خویش ؛ برترنشاند و از روی آیین آن زمان؛ بندو پیمان بستند و یک هفته؛ با سران و بزرگان کشورش ؛ به ساختن و پرداختن آن کار پرداخته و پس از آن ؛ سیصد عماری و هزار اسپ و استر و هزار اشتر آورده ؛ دیبا و دینار؛ بر آنها بار کرده، **سودابه** را بر هوده[1] نشانده، به پیشگاه **کیکاووس** روانه می سازد.

بدانست ؛ سالار **هاماوران** / که **سودابه** را ؛ آن نیامدگران !
چوبشنید ؛ کاورا ؛ بدین؛ رای هست / بدین کار ؛ او را بیازید دست!
یکی داستان؛ برزد آن شهریار / زکار خود و گردش **روزگار** :
«کرا(۲) ؛ درپس پرده؛ دختر بود / اگر تاج دارد ؛ بد اختر بود!»
فرستادهٔ شاه را ؛ پیش خواند / وزان نامدارانش ؛ بر تر نشاند
ببستند ؛ بندی برآیین خویش / بدانسان که بد؛ آن زمان؛ دین و کیش
به یك هفته ؛ سالار **هاماوران** / همی ساخت ؛ آن کار؛ با مهتران
بیاورد پس ؛ خسرو خسته دل / پرستنده؛ سیصد ، عماری؛ چهل
هزار استر و اسپ و اشتر؛ هزار / ز دیبا و دینار ؛ کردند بار
زهودج[1] ؛ فروهشته دیبا ؛ جلیل[3] / سپاه ایستاده رده؛ خیل خیل[4]
عماری ؛ به ماه نو آراسته / پس پشت و پیش اندرون؛ خواسته
یکی لشکر آراسته ؛ چون بهشت / تو گفتی؛ هوا بر **زمین** ؛ لاله کشت
چو آمد؛ به نزدیك **کاووس** شاه / دل آرای وآن خوب چهره سپاه :
زهودج بر آمد ؛ یکی ماه نو / چو آراسته شاه ؛ برگاه نو
ز مشك سیه ؛ کرده بر گل نگار / فروهشته بر غالیه[5] ؛ گوشوار
دویاقوت[6] ؛ رخشان، دونرگس؛ دژم / ستون دو ابرو ؛ چو سیمین قلم
دو ابرو ؛ بمانند؛ **چاچی** کمان / کزو خسته گشتی ؛ دل مردمان

---

(۱) هوده و هودج = کجاوه (۲) هر کس را (۳) پوشش کجاوه
(۴) گروه گروه (۵) مادهٔ خوشبو (۶) کامه ؛ لب است

رسیدن سودابه به نزد کیکاووس

در رسیدن آن کاروان ؛ به پیشگاه شاهنشاه **ایران** ؛ **کیکاووس**؛ با دیدن **سودابه**؛ خیره گشته و بروی؛ نام **یزدان** می‌خواند. از بخردان و موبدان و پیران بیداردل ؛ انجمنی کرده و از**سودابه**؛ که برای همسری خویش ؛ سزاوار دیده بود به‌آیین و کیش ؛ رای‌ می گیرد و خود نیزمی گوید: «برای‌مشکوی زرّینم؛ پسندیدست ».

نگه کرد **کاووس** ؛ خیره بماند — به **سودابه** بر؛نام **یزدان** بخواند
یکی انجمن کرد ؛ با بخردان — ز بیدار دل پیرسر ؛ موبدان
سزا دید ؛ **سودابه** را؛جفت‌خویش — ازو ؛ رای بستد ؛ به آیین‌وکیش
وزان؛پس بدو گفت:«چون‌دیدمت — به‌مشکوی‌زرّین؛ پسندیدمت. »

به مهمانی خواندن شاه هاماوران، کیکاووس را به نیرنگ

شاه **هاماوران** ؛ از این کار ؛ در دل ؛غمین . و در نهان ؛ در اندیشهٔ چاره جویی بود .

پس از یکهفته؛ درسپیده دمان ؛کسی به نزد **کاووس** شاه فرستاده ؛ خواستار می‌شود ؛ که اگر خواسته باشند؛ به مهمانی ؛ به کاخ او بروند و شهر **هاماوران** را سر افراز سازند .

(از این خواندن به مهمانی ؛ شاه **هاماوران**؛ دردل داشت؛که **کاووس** را غافلگیر کرده او را ؛ بندی سازد ؛ تا کشور و دختر ؛ برایش بمانند و باژ خواهی‌هم؛ درمیان نباشد!)

سودابه رای پدر را ؛ از این خواندن به مهمانی؛ دریافت‌و به **کیکاووس** گفت :

« رفتنت به مهمانی پدرم ؛ پسندیده نیست . چه ؛ او می خواهد!

که به نام مهمانی ؛ با تو جنگ آورده و بی بهانه ؛ به چنگت آورد . و من می دانم ؛ که این کار ؛ از برای من است و رفتن تو به مهمانی او ؛ جز اندوه ؛ سودی نخواهد داشت ! »

غمین بد ؛ دل شاه **هاماوران** زهر گونه‌ای ؛ چاره‌جست اندرآن
چویك هفته بگذشت ؛ هشتم پگاه فرستاد ؛ نزدیك **کاووس** شاه
که : « گرشاه بیند ؛ به مهمان من . بیامد خرامان ؛ سوی خان من
شود ؛ شهر **هاماوران** ؛ ارجمند چو بینند ؛ رخسار شاه بلند . »
براین گونه ؛ بااو همی چاره‌جست نهان ؛ بنداوبود ؛ رایش ؛ درست !
مگر ؛ شهر ودختر ؛ بماند بدوی نباشَدش ؛ برسر ؛ یکی باژجوی
بدانست **سودابه** ؛ رای پدر که باسوز ؛ پرخاش دارد ؛ به‌سر
به **کاووس کی** گفت : « کاین رای نیست به‌مهمانی او ؛ ترا جای نیست
« ترا بی بهانه ؛ به‌چنگ آورد ! نباید که باسور ؛ جنگ آورد !
« ز بهرمن است ؛ اینهمه گفت و گوی ترا ؛ زین شدن ؛ انده آید به روی ! »

رفتن کاووس و سران ایران . به مهمانی شاه هاماوران و بندی گشتن آنان

کیکاووس ؛ از دلاوری فراوانی که داشت وکسی را از آنان به مرد نمی شمرد ؛ گفتار **سودابه** را باور نکرده ، با گروهی از دلاوران و سران **ایران** ؛ به مهمانی شاه **هاماوران** ؛ روان گشت .

در **هاماوران** ؛ شهری بود به نام **شاهه** ؛ که برای جشن و سور و مهمانی ؛ بسیار شایسته و سزاوار و کاخ زیست شاه **هاماوران** هم در آن بود .

شهر را آذین بسته بودند . و در رسیدن شاهنشاه ؛ همهٔ مردم ؛ هر چه بیشتر ؛ او را پذیره شدند و در راهش ؛ گوهر و زعفران و مشك و عنبر ریختند و سرود و آواز رود را ؛ سر دادند .

سالار **هاماوران** هم ؛ با بزرگان ؛ در دیدن شاهنشاه **ایران** ؛ پیاده گشتند واو و همراهان را به کاخ ؛ راهنمایی کردند .

کاخی که از در ؛ تا درونش را ؛ در طبقهای زرّین ؛ مشک و عنبر ریخته بودند.

درون کاخ نیز؛ تخت زرّین نهاده و **کاووس** شاه ؛ شادان بر آن بنشست.

شاه **هاماوران** ؛ همچون کهتران و همه لشکرش در پیش **ایرانیان**؛ کمر بر میان بسته بودند و بدین گونه ؛ یکسره ؛از هرگونه چون و چرا و بیم گزندی ایمن شدند.

پس از یک هفته ؛ ارتش **هاماوران**؛ که خویشتن را برای بداندیشی اراسته بود و از روی سگالش و سازش پیشتر ؛ لشکریان **بربر** هم ؛از **بربرستان** به راه افتاده بودند ؛ شبانه با بانگ بوق؛ به یکباره تاختن کرده ؛ مهمانان را ؛ از شاهنشاه **کیکاووس** گرفته تا سران ؛ مانند **گودرز** و **گیو** و **توس** و **گرگین** و **زنگهٔ شاوران** ؛ همه را بستند و در بند کردند!

ز **سودابه** ؛ گفتار؛ باور نکرد — نمی‌داشت زیشان؛ کسی را به‌مرد!
بشد ؛ با دلیران و گند آوران — به مهمانی شاه **هاماوران**
یکی شهربُد؛شاهرا ؛ **شاهه** ؛نام — همه؛از درجشن وسورو خرام
بدان شهر ؛ بودش سرای نشست — همه شهر ؛ سرتاسر؛ آذین ببست
چو در **شاهه** شد؛ شاه گردن فراز — همه شهر ؛ بردند پیشش نماز
همه؛ گوهر و زعفران ریختند — به‌مشک و به عنبر ؛ بر آمیختند
به‌شهر اندر ؛ آواز رود و سرود — بهم بر کشیدند ؛ چون تاروپود.
چو دیدش؛سپهدار **هاماوران** — پیاده شدش ؛ پیش با مهتران
ازایوان سالار ؛ تا پیش در — همه ؛ درّو یاقوت بارید و زر
به زرّین طبقها ؛ فرو ریختند — به سر ؛ مشک و عنبر؛ همی بیختند
به کاخ اندرون؛ تخت زرّین نهاد — نشست ؛ ازبرتخت؛**کاووس** ؛شاد
همی بود؛ یک هفته؛ بامی به دست — خوش و خرّم آمدَش؛ جای نشست
شب وروز؛ درپیش؛ چون کهتران — میان بسته بُد ؛ شاه **هاماوران**

ببسته همه لشکرش را ؛ **میان** | پرستنده ؛ در پیش **ایرانیان**
بدین گونه ؛ تایکسر؛ ایمن‌شدند | ز چون و چرا و زبیم گزند!
سر هفته بودند ؛ آراسته | سگالیده ؛ وز جای ؛ برخاسته
ز **بربر** ؛ همه لشکر آگه شدند | سگالش چنین بود ؛ در ره شدند
شبی ؛ بانگ بوق آمد و تاختن | کسی را نبُد ؛ آرزو ساختن!
ز **بربرستان** ؛ چون بیامد سپاه | به **هاماوران**؛ شاد دل گشت ؛ شاه
گرفتند ؛ ناگاه ؛ **کاووس** را | همان؛ **گیو** و**گودرز**وهم **توس** را!
چو **گرگین** و چون **زنگهٔ شاوران** | همه ؛ نامداران گندآوران!
گرفتند و بستند؛ دربند ؛ سخت | نگونسار گشته ؛ همه فرّوبخت!

اندرز فردوسی بزرگ

فردوسی بزرگ؛در پس این پیش آمد ؛ چنین می فرماید:

« ای کاردان ، اندراین کار؛تو؛چه می‌دانی!؟ مردم ژرف‌بین ؛ دراین باره ؛ چه می‌گویند ! ؟

هنگامی که با کسی؛پیوستگی خون نداری ؛ نباید بر او ؛ بسیار ایمن باشی !

تازه ؛ بر پیوستهٔ خون هم؛نباید زیاد ایمن بود!

چه بسا بُود؛که همان پیوستهٔ خون نیز ؛ برای دگرگونی و سود خویش ؛ مهر؛ از تو ببّرد !

زنان ؛ در پیدا ؛ دوستی کنند و به هنگام و به دروغ ؛ رسوایی بار آورند!

چون خواهی ؛ دوستی ومهر کسی را دریابی ؛ باید او را به سودو زیان بیازمایی.

اگر پسرت ؛ به جاه و پایگاه ؛ از تو برتر شود ؛ بی گمان ؛ از رشک ؛ مهر تو؛ در باره‌اش؛ لاغر و کمتر شود و این ؛ از فروزه‌های **گیهان** ناپاك رای است ؛ که به هرباد خیره‌ای ؛ از جای بجنبد !»

چه گوید در این؛ مردم ژرف‌بین!؟ چه دانی‌تو؛ ای کاردان؛اندر این!؟
چو پیوستهٔ خون ؛ نباشد کسی: نباید براو بودن ایمن ؛ بسی !
بود ؛ نیز ؛ پیوستهٔ خون؛ که‌مهر: ببرّد ز تو ؛ تابگردَدْش؛ چهر !
چومهر کسی را ؛ بخواهی بسود: بباید ؛ به سودو زیان آزمود
زنان ؛ دوستی راز؛ پیدا کنند: همان که‌دروغ است ؛ رسوا کنند!
پسر ؛ گر؛ به جاه؛ ازتو برتر شود: هم ازرشك ؛ مهر تو؛لاغر شود
چنین است ؛ **گیهان** ناپاك‌رای به‌هر باد خیره ؛ بجنبد زجای!

پرخاشِ سودابه، بر روی بندی شدن کیکاووس و رفتن با او به زندان

چون **کاووس کی**؛ بر خیر گی؛ بندی گردید ؛ در **هاماوران** ؛ رای برآن شد ؛ که او را اندر دژی ؛ که سر؛ به ابراندر داشت و در کوهسار بود؛ زندانی کنند. و همان گونه هم رفتار شد. (وی را با سران و مهتران دیگر که به بند بودند؛ درآن دژ افگندند!)

از پهلوانان سپاه **هاماوران** نیز ؛ هزار نامدار خنجر گذار ؛ به نگهبانی دژ گمارده شدند.

سرا پردهٔ **کاووس** شاه را ؛ به تاراج و پر مایگان **هاماوران** را ؛ بدره و تاج دادند !

دوخیل از پوشیده رویان ؛ با هودج چادر دار؛ رفتند؛ که **سودابه** را ؛ به کاخ پدر بازگردانند.

ولیکن چون **سودابه** ؛ آنان را بدید ؛ جامهٔ خسروی ؛ برتن بدرید و به مشکین گیسوانش ؛ چنگ اندر افگند. و با خون لبان ؛ رخ گلگون را؛ رنگین ساخت . و به آنان چنین گفت :

«مردان مرد؛این گونه بندودرد راستوده نمی‌دارند ! چرا؛در روز

جنگ؛ که جامه‌اش؛ زره و تختش؛ سمند بود؛ بندش نکردید! ؟

از آوای کوس؛ در برابر سپهدارانی همچون **گیو** و **گودرز** و **توس**؛ دلهایتان بدرید! اکنون؛ از پیوستگی؛ دست؛ کوتاه و تخت زرّین را؛ کمینگاه می کنید! ؟ »

پرستندگان را؛ سگان نامید و پیوسته؛ برچهرهٔ گلرنگش؛ خونابه می ریخت و می گفت:

« از **کاووس**؛ جدا نخواهم شد؛ اگر چه او را خاک؛ شبستان باشد. و اکنون که او را؛ باید به بند کشید؛ مرا هم بی گناه؛ باید سر ببرید!».

گفته های **سودابه** را؛ که با پدر بازگفتند؛ سرش؛ پراز کین و جگرش؛ خونین گشت و دستور داد؛ تا او را هم نزدیک شوی زندانی؛ به بند فرستادند!

سودابه نیز؛ از غم؛ جگر خسته و به خون؛ روی‌شسته؛ با شهریار؛ به یک خانه نشست و به غمگساری و پرستندگی او پرداخت.

چو **کاووس**؛ برخیرگی بسته‌شد: به **هاماوران**؛ رای؛ پیوسته شد
یکی کوه بودش؛سر؛ اندر سحاب بر آوردهٔ **ایزد**؛ از قعر آب
یکی‌دژ؛ بر آورده در کوهسار تو گفتی؛ **سپهراستش**؛ اندر کنار!
بدان دژ؛ فرستاد **کاووس** را همان **گیو** و **گودرز** و هم **توس** را!
همه مهتران دگر را؛ به بند ابا شاه **کاووس**؛ در دژ فگند!
زگردان؛ نگهبان دژ شد؛هزار همه؛ نامداران خنجر گزار
سرا پردهٔ او؛ به تاراج داد به پرمایگان؛ بدره و تاج داد
برفتند؛ پوشیده‌رویان؛ دوخیل عماری یکی؛ در میان جلیل
که **سودابه** را؛ باز[1] جای آورند سرا پرده را؛ زیر پای آورند
چو **سودابه**؛ پوشیدگان رابدید به‌تن؛ جامهٔ خسروی؛ بر درید
به‌مشکین کمنداندر؛افگند؛ چنگ به‌فندق[3]؛ گلانرا به‌خون‌داد؛رنگ

(۱) سوی - جانب (۲) کامه «لب» است

بدیشان چنین گفت« کاین بند و درد ستوده ندارند ؛ مردان مرد !
«چرا؛ روز جنگش ؛ نکردید بند !؟ که جامه ؛ زره بود و تختش ؛ سمند[1] !؟
« سپهدار ؛ چون **گیو و گودرز و توس** بدرّید دلتان ؛ ز آوای کوس !
«همی تخت زرّین ؛ کمینگه کنید !؟ ز پیوستگی ؛ دست ؛ کوته کنید ! ؟»
پرستندگان را ؛ سگان کرد ؛ نام ! همی ریخت ؛ خونابه بر گل ؛ مدام !
جدایی نخواهم ؛ ز **کاووس** ؛ گفت : «اگر چه ورا ؛ خاك باشد نهفت
«چو **کاووس** را ؛ بند ؛ باید کشید : مرا بی گنه ؛ سر ؛ بباید برید ! »
بگفتند ؛ گفتار او ؛ با پدر پر از کین شدش سر ؛ پر از خون ؛ جگر
به بندش فرستاد ؛ نزدیك شوی جگر خسته ؛ از غم ؛ به خون ؛ شسته روی
نشستش ؛ به یك خانه ؛ با شهریار پرستنده ؛ او بود و هم غمگسار
پراگنده شد ؛ در جهان ؛ آگهی که **کاوس** ؛ شد ؛ از تخت شاهنشهی !

بازگشت نیروی ایرانیان از هاماوران با پریشانی و تاخت دشمنان به ایران

سپاهیان **ایران** ؛ که شاه و سرانشان ؛ این گونه دربند افتاده و بسان ؛ گلّه‌ای بی چوپان شده بودند ؛ با کشتی‌ها و زورق ها ؛ روی به **ایران** نهاده ؛ در **ایران زمین** ؛ پراگنده گشتند !

دشمنان **ایران** (چه **ترکان** و چه از **دشت نیزه وران**) ؛ از این پریشانی و نابسامانی ؛ بهره برداری کرده ؛ در پی یافتن تاج و تخت کیان ؛ سپاهی گران ؛ گرد آورده ؛ به سرزمین دلیران ؛ روی آوردند !

از هر سویِ **ایران** ؛ خروش برآمد و آن جهان پرآرامش ؛ سراسر ؛ جنگ و جوش شد !

لشکریان **توران** ؛ به فرماندهی **افراسیاب** (پادشاه آن بوم) ؛ با لشکریان **تازیان** ؛ بر آویختند و سه ماه ؛ در زدو خورد بودند.

سرانجام ؛ **تازیان** ؛ از **ترکان** ؛ شکست خورده و از فزونی جستن ؛ به جای بهره ؛ زیان یافتند !

---

(۱) اسپ زرد

سپاهیان **توران** ؛ در **ایران** پراگنده شدند وزن و مرد و کودك کشور بی سر پرست ؛ به اسیری دشمنان درآمدند !

فردوسی بزرگ ؛ باز بر روی روش **سرای سپنج**[1]؛ بررسی کرده ؛ می فرماید:

« همه ؛ از پی آز ؛ با درد و رنج دراز ؛ انباز هستند و سرانجام؛ نیك و بد ؛ می گذرد و همگان ؛ به کمند و دام مرگ افتاده ؛ شکار آن می شوند ! »

سپاهیان بی سرپرست **ایران**؛ بسان گلّه‌ای پراگنده گشته ؛همگی راه بیرون شدن از کشور را گرفتند و بر **ایرانیان**؛ **روزگار**؛ سیاه گردید!

چو بسته‌شد ؛ آن‌شاه‌دیهیم جوی — سپاهش ؛ به **ایران** ؛ نهادند روی
ز دریا ؛ به کشتی و زورق شدند — وزین رو ؛ به صحراوهامون شدند
چو آمد ؛ به **ایران زمین**؛لشکرش — پراگنده شد ؛ در همه کشورش
که گم شد؛ز پالیز[2]؛سرو سهی — پراگنده شد ؛ تخت شاهنشهی
چو برتخت زرّین ؛ ندیدند شاه — به جُستن گرفتند ؛ هر سو کلاه
زترکان و از دشت نیزه وران — زهرسو ؛ بیامد ؛ سپاهی گران
گران لشکری‌ساخت؛ **افراسیاب** — بر آمدسر؛از خورد و آرام‌وخواب
از **ایران**؛برآمد به هرسو؛خروش — شد؛آن‌رام **گیتی**؛پرازجنگ‌وجوش!
بشد. تند ؛ **افراسیاب** ؛ ازمیان — بز آویخت ؛ با لشکر **تازیان**
سپهبد ؛ سوی گرز کین؛ دست‌برد — به‌هر کس که‌می‌زد؛ همی کرد خرد
سپاهش ؛بدین‌سان؛ همه‌هم گروه — همه حمله کردند ؛ مانند کوه
به شمشیر ؛ از آن‌لشکر نامدار — بیفگند ؛بسیار ؛ در خاك؛ زار!
چو دریای الماس شد؛ کان‌لعل — تن کشته؛فرسوده ؛ در زیرنعل!
به‌ایشان ببارید ؛ گوپال و تیغ — شدند ؛ آن‌دلیران ؛ به‌راه گریغ[3]
چو غرم[4] دونده ؛ زچنگال گرگ — برفت ؛ آن دلاور سپاه بزرگ!

(۱) نا پایدار (۲) باغ و بوستان (۳) گریز (۴) میش کوهی

به‌جنگ اندرون بود؛ لشکر؛ سه ماه بدادند سرها ؛ ز بهر کلاه
شکست آمد؛ از **ترك** ؛ بر **تازیان** ز جُست فزونی ؛ سر آمد ؛ زیان
سپاه اندر **ایران** ؛ پراگنده شد زن و مرد و کودك؛ همه بنده شد!
چُنین است ؛ رسم **سرای سپنج** همه ؛ از پی آز ؛ با درد و رنج!
سرانجام ؛ نیك و بدش ؛ بگذرد شکاری است؛ مرگش ؛ همی بشکرد[۱]!

رهسپاری ایرانیان به سوی رُستم جهان پهلوان برای یاری خواستن

یک چهارم؛ از **ایرانیان** پریشان روزگار ؛ به سوی **زابلستان** ؛ روی آور گشتند ؛ تا به خواهشگری ؛ نزد **پوردستان** شوند. و برآن شدند ؛ که با فرستادن موبدی پر خرد ؛ در پیشگاهش ؛ چنین گویند :

« بخت ؛ بر ما بشورید و کاری سخت ؛ در پیش آمد !
فـرّ **کاووس** شاه ؛ گم شد !

دریغ است که **ایران** ؛ ویران گشته ؛ آرامگاه و چراگاه شیران و پلنگان شود !

این سر زمین **آسمانی** و سرافراز ما ؛ که نشستنگاه شهریاران و جایگاه جنگی سواران بوده؛ اکنون ؛ جای سختی و رنج و آسیب و آرامگاه اژدهای تیز چنگ شده است !

دست گیرندهٔ ما ؛ بدین رنج ؛ کسی خواهد بود ؛ که شیر پلنگان خورده باشد .

جهان پهلوان ؛ **تهمتن پیلتن** ؛ همواره در همهٔ بدیها ؛ ما را پناه بوده است .

اکنون هم ؛ که این بدبختی بزرگ و بیمانند ؛ به ما روی آورده است ؛ چشم امید ؛ تنها به تو داریم .

اگر دمساز و همرای باشی ؛ **ایران** را ؛ از دلاوران **ترکان** بپرداز و

---

(۱) شکردن = شکریدن = شکار کردن و شکستن

به پادشاهی ؛ بر تخت بنشین. ما نیز بنده وار ؛ در پیشگاهت ؛ کمربسته ؛ آمادهٔ هرگونه جانبازی خواهیم بود.

اگر ؛ این کار انجام نشود ؛ زنان و کودکان ما ؛ بیهوده‌و به‌هرزه؛ به‌چنگال دیوان بد نژاد و فرومایه ؛ به زاری اسیر خواهند بود!

همه ؛ در گرفتند ؛ **ایران** سپاه — بر **ایرانیان** ؛ گشت ؛ **گیتی** ؛سیاه
دو بهره ؛ سوی **زابلستان** شدند — به‌خواهش؛ بر **پوردستان** شدند
که: «مارا ؛زبدها ؛ توباشی پناه — چو گم شد کنون ؛ فرّ **کاووس** شاه
«بگفتند هر کس که: «شورید؛ بخت! — به‌پیش اندرآمد کنون ؛کار سخت!
«دریغ است ؛**ایران**؛ که‌ویران‌شود! — کنام[1] ؛ پلنگان وشیران شود!
«همه؛ جای جنگی سواران بدی — نشستنگه ؛ شهریاران بدی
«کنون ؛جای سختی ورنج وبلاست! — نشستنگه ؛ تیز چنگ اژدهاست!
«کسی کزپلنگان؛ بخوردست شیر: — بدین رنج ؛ مارا؛بود دستگیر
«اگر رای بیند ؛ **جهان پهلوان** — بپردازد **ایران** ؛ ز **ترکان** گوان
«نشیند ؛ به آرام ؛ بر تختگاه[2] — همه بنده باشیم واو پادشاه
«وگرنه ؛ زن‌و کودکان مان؛اسیر — به چنگال دیوان بود؛خیر خیر[3]
«کنون ؛چاره ای باید؛ انداختن — دل خویش؛ازاین رنج؛ پرداختن»

---

(۱) آشیانهٔ ددان و جانوران چرنده و پرنده (۲) جای پادشاهی ـ پایتخت
(۳) بیهوده و بی سبب



رهسپاری رستم برای نبرد با شاه هاماوران و نامه نگاری او

در بکار بستن این رای؛ موبدی نیز؛ راه پیمود و به نزد **پوردستان** شد. وآنچه را که دیده و شنیده بود؛ در پیشگاهش بازگفت.

از شنیدن این خبر؛ **رستم** شیر دل؛ برافروخت. جانش؛ پر درد و دلش؛ پرازتاب گشت وسرشک؛ از دیدگان بباریدو چنین پاسخ داد:

« من؛ با سپاه؛ کمر بسته و آمادهٔ کار زارم. ولیکن نخست؛ باید از شاهنشاه **کیکاووس**؛ آگهی یابم. سپس؛ شهر **ایران** را؛ از **ترکان** بپردازم. »

پس از آنکه؛ آگاهی از کار **کاووس** شاه و کمین گاه و کار سپاه؛ به **تهمتن** گزارش گردید؛ بی درنگ؛ گردآمدن سپاه را؛ از هر سوی کشور دستور فرمود. و از **زابل** و **کابل** و **هندوان**؛ سپاهی بزرگ فراهم کرد و بسان باد دمان؛ لشکر را به سوی **هاماوران**؛ به جنبش درآورد و مردی بیدارو راهجوی را فرستاد؛ تا خود را به شاهنشاه رسانیده؛ آگاهش سازد. و از سوی **تهمتن** بگوید که:

« من؛ با سپاهی گران؛ برای رزم؛ با سالار **هاماوران** آمدم؛ تا به او و سپاهیانش؛ جنگ وداوری را بنمایانم.

تو اندوه مخور و دل شادمان دار؛ که به زودی؛ بدان بوم وبر؛ خواهم رسید. »

همچنین؛ دبیری نویسنده را فراخواند و نامه‌ای به کردار تیغ برّنده؛ که شیر درنده از آن گریزان می شد و سراسر گفتار؛ گرز و شمشیر وکار زار و گیرودار بود؛ بدین سان بنوشت؛ تا برای سالار **هاماوران** بفرستد:



انگاره‌ای از رستم جهان پهلوان تهمتن پیلتن

« آفرین فراوان ؛ بر **جهان آفرین** باد ؛ که درِ دانش و دین را بر گشاد.

ای شاه **هاماوران** ؛ بدان ؛ که بی گمان ؛ تو از پلیدان و بد گوهران هستی! بدین نشان ؛ که با گردنکشان؛نیرنگ می بازی وبرآنان کمین می سازی!

از بی‌دانشی و نادانی؛برتری جسته‌ای! ولیکن از بنیاد؛ بد گوهری و از سگ هم کمتری !

از خویشتن ؛ شرم نداری و سرد و گرم **گیتی** را هم نمی دانی !

از آن روی ؛ که بر شاه **ایران**؛ کمین ساختی . و در پیوند و خویشاوندی ؛ آلودگی و پلیدی و بدی انداختی !

این گونه چاره جویی به جنگ ؛ مردی نیست و از مردانگی ؛ بسی به دور است ؛ که راه و رسم دلاورانهٔ پلنگ را به کنارگذاری وبه‌روش روبهان ؛ دست یازی !

می دانی که پلنگ ؛ هرچند هم ؛ دلش پر از کین باشد ؛ هرگز در جنگ ؛ کمین نسازد! و این کار ؛ تنها؛در خور روبهان فرومایه است!

آگاهت کردم ؛ که بی درنگ ؛ از این برتری ناسزا ؛ بپیچی و راه کهتری در خور خویش بپویی.

اگر شاهنشاه **کاووس** ؛ رهایی یابد ؛ تو نیز از چنگ و دم اژدها رسته‌ای ! و اگر از اندرز من ؛ سربتابی ؛ سرت رااز تن ؛ دور خواسته‌ای !

شاید ندانی؛که من ؛ هر گاه ؛که‌رای جنگ کنم؛ نهنگ؛ در دریا؛ از تیغم می سوزد!

بر خود و کشورت ببخشای ؛ تا به‌غم؛ پریشان نگردی ! و اگر این اندرز مرا در نمی یابی ؛ جنگ را بیارای ؛ تا زور وآسیبم را؛به گردنت بپیمایی !

سوگند ؛ به **دادار گیهان** و **هرمزد** و **خورشید** و سوگند ؛ به رزم

و بزم و بیم و امید ؛ که من ؛ تا کین شاهنشاه **کیکاووس** و **ایران** سپاه را ؛ از تو پادشاه بی خرد نستانم ؛ آرام نخواهم گرفت و از پای نخواهم نشست.

همانا ؛ از مهتران شنیده‌ای ؛ که در جنگ **مازندران** ؛ چه کرده‌ام و به روزگار **پولادغندی** و **بید** و **دیو سپید** چه آورده‌ام !.»

یکی موبدی رفت و پیمود؛راه — بر **پوردستان** ؛ یل کینه خواه
بگفت آن کجا؛دیده بودو شنید — از آن ؛ **رستم** شیر دل ؛ بر دمید
ببارید **رستم** ؛ ز چشم ؛ آب زرد — دلش؛ گشت؛پرتاب وجان؛پرزدرد
چنین داد پاسخ که .«من؛ باسپاه — میان بسته‌ام؛جنگ را کینه‌خواه
«چویابم؛ ز**کاووس** شاه ؛آگهی — کنم؛شهر **ایران** ؛ز **ترکان**؛تهی.»
پس ؛ آگاهی‌آمد ؛ز**کاووس**شاه — ز بندو کمین گاه و کار سپاه
سپه‌را ؛ ز **زابل** ؛ ز**کابل** بخواند — میان بسته ؛ برجنگ‌ولشکر براند
فرستاد ؛ هرسو ؛ به‌هر کشوری — بیامد ؛ زهرجایگه ؛ لشکری
ز **زابل** ؛هم از **کابل** و**هندوان**: — سپه ؛ جمله آمد ؛ برِ پهلوان
بر آمدغو[1] بوق و**هندی** درای[2] — بجوشید لشکر ؛ بدان پهن جای
به کردار آتش ؛ همی بر دمید — چوباد دمان؛لشکر؛ اندر کشید
یکی ؛ مرد بیدار جوینده راه — فرستاده ؛ نزدیك **کاووس** شاه
که :« من آمدم؛باسپاه گران — سوی ؛ رزم سالار **هاماوران**
«بدان؛ تا نمایم بدو ؛ داوری — هرآنکس که‌بوده‌است؛ ازلشکری
«تو دل؛ شادمان دارو انده مخور — که‌اینك؛رسیدم ؛بدان بوم‌وبر.»
همان[3] ؛ نزد سالار **هاماوران** — بشد ؛ نامداری ؛ زگندآوران
دبیر نویسنده را ؛ پیش خواند — براوبر ؛ فراوان ؛ سخنها براند
یکی نامه بنوشت ؛ باگیرو دار — پراز ؛ گرز و شمشیرو از کار زار
نخست ؛ از **جهان آفرین** ؛کرد یاد — در دانش و داد را ؛ بر گشاد

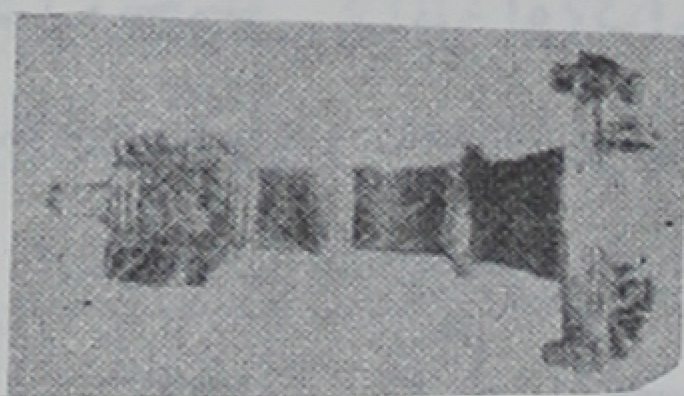
---
(۱) آواز و صدا (۲) زنگ و جرس، (۳) همچنین

پیامی؛ به کردار ؛ بُرّنده تیغ
دگر گفت : «کای شاه **هاماوران**
«زبد گوهری؛ برتو؛ بس؛ این نشان
«زبی دانشی؛جسته‌ای برتری !
«بدین‌سان؛ببایدت؛از خویش‌شرم!
«که‌بر شاه **ایران** ؛ کمین‌ساختی!
«نه‌مردی‌بود ؛ چاره‌جستن به‌جنگ!
«که‌درجنگ؛هر گز؛ نسازد کمین
«ترا ؛ کردم‌آگه ؛ کزین برتری
«اگر شاه **کاووس** ؛ یابد رها :
«وگر ؛ سربتابی ؛ ز اندرز من
«ندانی؛که‌چون؛من کنم؛رای‌جنگ
«به کشور ببخشای‌وبرخویش؛هم
«وگرنه ؛ بیارای ؛ جنگ مرا
«به‌دارای **گیهان** و **هرمزد** و **شید**
«که‌من ؛ کین **کاووس** و **ایران** سپاه
«همانا ؛ شنیدی تو ؛ از مهتران
«همان ؛ رزم **پولاد غندی** و **بید**

کزو؛ شیر دُرّنده ؛ دارد گریغ
همانا ؛ که‌هستی ؛ زبد گوهران
که نیرنگ سازی ؛ به‌گردنکشان!
توبدگوهری و زسگ ؛ کمتری!
به گیتی ندانی؛همی سر دو گرم!
به پیوستگی در ؛ بد انداختی!
نرفتن ؛ بسان دلاور پلنگ !
اگر چند ؛ باشد دلش ؛ پرزکین
بپیچی و پویی ؛ ره کهتری
تو رستی ؛ زچنگ و دم اژدها
سرت را؛ همی دور خواهی زتن!
زتیغم بسوزد؛ به‌دریا؛ نهنگ!؟
بدان؛تا نگردی؛پریشان؛به غم
به‌گردن ؛ بپیمای ؛ هنگ[1] مرا
به رزم وبه بزم‌و به بیم و امید:
بخواهم ؛ زتو ؛ بی خردپادشاه
که‌چون کرده‌ام؛ جنگ **سازندران**
شنیدی؛چه کردم به **دیوسپید** !»

---

(۱) زور و قدرت وضربت



پاسخ شاه هاماوران به نامهٔ رستم

نامه که به مهر آمد ؛ فرستاده ؛ زود راه **هاماوران** گرفت و به‌نزد سالار آن شده ؛ پیام **جهان پهلوان** را بداد.

با خواندن آن نامه ؛ شاه **هاماوران** ؛ سرش خیره و **جهان** ؛ پیش چشمش ؛ تیره شد.

دلش به جوش آمد و چون تندر خروشان ؛ چنین پاسخ داد:

« بگویش ؛ که **کاووس کی** ؛ دیگر به هامون ؛ پا نخواهد گذاشت.

تو هم ؛ هرگاه ؛ که به **بربرستان** بیایی ؛ جز تیغ و گرز گران نبینی . وهمین بند و زندان ؛ برایت آراسته وآماده است!

اگر هم ؛ آرزومند جنگ هستی ؛ با سپاه به پیکارت خواهم آمد! »

پس از دادن این پاسخ و خوار کردن و راندن فرستاده و بر افشاندن آتش خشم و کین ؛ بی درنگ ؛ سپاهی بسیار ؛ که همه نیزه و گرزدار و یلانی سرافراز و خنجر گذار بودند ؛ گردآورد.

فرستادهٔ **پور دستان** هم ؛ که به نزد **رستم** بازگشت ؛ گفتار و کردار آن بد نهاد را ؛ به **تهمتن** گزارش داد .

چو نامه ؛ به‌مهر اندر آمد ؛ درست — فرسته شدو زود ؛ ره را بجُست

فرستاده شد ؛ تا به **هاماوران** — بدادش پیام ؛ **جهان پهلوان**

چو بر خواندنامه ؛ سرش خیره شد — جهان ؛ پیش چشمش ؛ همه تیره شد!

از آن نامه ؛ روشن دلش شد ؛ بجوش — بر آورد ؛ چون رعد غرّان ؛ خروش

چنین دادپاسخ که: « **کاووس کی**: — به هامون ؛ دگر نسپرد ؛ نیز ؛ پی

«تو هر گه ؛ که آیی ؛ به **بربرستان** — نبینی ؛ مگر تیغ و گرز گران:

«همین بندو زندانت ؛ آراستست! — اگر رایت ؛ این آرزو خواستست!

«بیایم به‌جنگ تو؛ من با سپاه براین‌گونه سازیم ؛ آیین و راه.»
فرستاده را ؛ خوار کردو برانـد! همی؛آتش خشم‌وکین؛برفشاند!
هم‌اندر زمان؛لشکری؛گرد کرد که شد روز روشن ؛ شب‌لاژورد!
سپاهی ؛ همه نیزه و گرز دار یلانی ؛ سر افراز و خنجرگذار
و زین سو ؛ فرستادهٔ سر فراز چو آمد ؛ به نزد سپهبد؛ فراز:
زگفتار و کردار آن بد نهاد یکایك ؛ پیامش؛به رستم ؛ بداد

رسیدن رستم به هاماوران و پیکار دو نیرو

گو پیلتن؛ که پاسخ کستاخانهٔ شاه **هاماوران** را شنید ؛ در برابر دلیران لشکر ؛ که انجمن شدند ؛ پراز خشم ؛ به مهر و به‌کین‌و به دین و داد ؛ سوگند یاد کرد وگفت که:

« من ؛ از آن سگ بدرگ تیره جان ؛ همهٔ مرز**هاماوران** راباز ستانم . و چنانکه ؛ مرغ را ؛ بر باب زن[1] پیچان کنم؛ درآورد گاه ؛بی‌جانش خواهم کرد ! »

سپس فرمود ؛ تا سپاه ؛ بر زین نشینند و برای نبرد ؛ روان شوند .

چون از راه خشکی ؛ راه دراز و با درنگ می شد ؛ وی نیز؛راه دریا را برگزید و با کشتی و زورق ؛ آن سپاه گران را ؛ به مرز **هاماوران** رسانید.و بی انکه‌اندکی ؛ آزرم به دل راه دهد ؛ به تاراج و کشتن دست یازید !

خبر ؛ به شاه **هاماوران** رسید ؛ که **رستم** ؛ بر رخش؛ زین نهاده و ازمرز ؛ خروش برآورده و جهانی را به غارت و خون کشیده است!

سالار **هاماوران** ؛ که غافلگیر شده و روزگار درنگ نداشت وناچار بود به شتاب ؛ جنگ را پذیره شود ؛ باسپاه ؛ از شهر بیرون شد و **روزگار** خود را سیاه دید !

---

(۱) سیخ کباب

آوای شیپور و بانگ درای ؛ گفتی **سپهر** را ؛ ازجای بر می آورد!
چپ وراست ؛ لشکر ها را آراستند وبرای رزم ؛ پیگارگرخواستند.
تهمتن پیلتن گفت:
« مرد جنگی و پیگارگردرنگی منم.» و جوشن کارزار را پوشیده بەرخش جهنده ؛ سوار شد وبه گردان گفت:
« به نیزه ؛ درکار زار بکوشید و دمار از ایشان برآورید. »
سواران هم ؛ در بکار بستن فرمانش ؛ به نیزه ها دست برده ؛ به کردار پیلان مست ؛ خروشان ؛ روی به دشمن آوردند!
آورد گاه ؛ از انبوه نیزۀ آنان ؛ بسان نیستان شد! چنانکه **خورشید** و **ماه** ؛ از زیادی نیزۀ آنان پیدا نبود !
خود **رستم** نیز؛ به قلب سپاه ؛ تاختن آورد.
سپاه دشمن ؛ که گرزو گوپال و برویال **رستم** و نیزەهای دلاوران **زابلستان** را دیدند ؛ با دادن کشته‌های بسیار ؛ روی به گریز نهادند و سالار **هاماوران** ؛ که چنان دید ؛ پس از رای زنی بارای زن خویش ؛دو مرد جوان خواست ؛ که به **مصر** و **بربر** بفرستد و از آنان ؛ یاری بخواهد.

چو بشنید پاسخ ؛ **گو پیلتن** دلیران لشکر ؛ شدند انجمن
پرازخشم و کین کرد ؛ سوگندیاد بەمهرو به کین و بەدین و بەداد:
که: «من ؛ زان‌سگ ؛بدرگ ؛ تیره‌جان ستانم ؛ همه ؛ مرز **هاماوران**
«به رزمش ؛ درآورد ؛ بیجان کنم چه برباب زن ؛ مرغ ؛ پیچان‌کنم !»
بفرمود ؛ تا بر نشیند سپاه پی رزم **هاماوران** ؛ کینه خواه
سوی راه دریا ؛ بیامد به جنگ که برخشك‌بر ؛ بود ؛ ره بادرنگ
به کشتی وزورق ؛ سپاهی گران بشد ؛ تا سر مرز **هاماوران**
به تاراج و کشتن ؛ بیا راستند از آزرم ؛ دلها بپیراستند
خبر شد ؛ به شاه **هماور** ؛ ازاین که **رستم** ؛ نهاده‌است ؛ بر **رخش** ؛ زین
چو ؛ سالار **هاماوران** ؛ زاین سپاه شد آگاه واز **رستم** کینه خواه :

برآشفت وزان مرز ؛ برشد خروش　　جهان آمد ؛ ازغارت وخون ؛ بجوش
بیایست؛ ناگاهش آمد به جنگ　　نبد مرد را ؛ روزگار درنگ !
چوبیرون شد ازشهر؛ خود باسپاه　　براو روز؛ همچون شب آمد؛ سیاه !
از آوای شیپور و **هندی** درای　　تو گفتی ؛ سپهر؛ اندر آمد؛ زجای !
چپ و راست ؛ لشکر بیاراستند　　به‌جنگ اندرون ؛ نامور خواستند
گوپیلتن گفت :« جنگی منم　　به آورد گه بر ؛ درنگی منم.»
بپوشید پس ؛ جوشن کارزار　　به رخش جهنده شد ؛ آنگه‌سوار
به گردان‌چنین گفت؛ پس‌پهلوان　　که:« ای نامداران فرّخ گوان »
«به‌نیزه؛ بکوشید ؛ در کارزار　　برآرید؛ یکسر ازایشان؛ دمار.»
سواران ؛ سوی‌نیزه ؛ بردند دست!　　خروشان؛ به کردار؛ پیلان‌مست!
نیستان شد ؛ از نیزه؛ آوردگاه!　　ز نیزه؛ نه **خورشید** پیدا ؛ نه ماه!
به‌قلب‌اندرون ؛ تاخت **رستم**؛ چوباد　　نبودش؛ ز **هاماوران** ؛ هیچ یاد !
برآورد ؛ گرزگران را به دوش　　برانگیخت؛ **رخش**‌و بر آمد بجوش
چو دیدند لشکر ؛ بر و یال اوی　　به‌دست‌اندرون؛ گرزوگوپال‌اوی :
همان ؛ نامداران زابل گروه　　که‌با نیزه بودند ؛ مانندکوه:
تو گفتی ؛ که‌دلشان ؛ برآمدزتن　　زهولش ؛ پراگنده شد ؛ انجمن!
گریزان بیامد ؛ به **هاماوران**　　ز پیش تهمتن ؛ سپاهی گران
چو بنشست سالار ؛ با رای زن　　دو مرد جوان؛ خواست از انجمن:
بدان ؛ تافرستد ؛ هم اندر زمان　　به‌مصرو به بربر ؛ چو باد دمان





نامهٔ شاه هاماوران به شاهان مصر و بربر و رفتن پیک پنهانی رستم، با پیام، به نزد کیکاووس و پاسخی که دریافت می کند

دو فرستاده شاه **هاماوران** ؛ هر یک ؛ با نامه‌ای که در دست داشتند ؛ به نزد شاهان **مصر** و **بربر** رفتند.

در آن نامه‌ها ؛ به درددل و با اشک و خون ؛ چنین نوشته بود:

« پادشاهی ما ؛ از هم دور نیست. چنانکه تاکنون هم ؛ در نیک و بد و جنگ و سور ؛ با یکدیگر؛ انباز بوده‌ایم.

اکنون که دچار تاخت **تهمتن** و دلاوران **زابلی** شده‌ام ؛ اگر شما از آن سوو ما از این سوی بکوشیم و در جنگ این نر اژدها بگردیم؛ باشد که پیروز شویم . وگرنه ؛ دست بد ؛ از هرسوی؛ بر ما دراز است و بر همه ما؛ بد خواهد رسید ! »

این نامه ؛ که به دست ایشان رسید و دانستند ؛ که **رستم** ؛ بدان دشت ؛ لشکر کشیده است ؛ شاه دو کشور ؛ بادل پر بیم بر خاسته ؛ سپاه خویشتن را ؛ بیاراستند و به سوی **هاماوران**؛ روی آوردند.

رستم ؛ که گرد آمدن انبوه آن لشکریان را بدید ؛ نهانی ؛ کسی به نزد **کیکاووس** فرستاد ؛ که بگوید :

« سه شاه سه کشور ؛ با یکدیگر همدست و دمساز شده ؛ برای جنگ من ؛ روی آور شده‌اند !

بیم آن دارم ؛ که اگر از جای بجنبم ؛ به جان شاهنشاه ؛ آسیبی برسانند ؛ آنگاه ؛ تخت **بربر** ؛ به چه کارم آید!؟ »

فرستاده ؛ دوان ؛ به نزد **کیکاووس** شتافته ؛ پیام **رستم** را گفت و شاهنشاه ؛ چنینش پاسخ داد:

« از بهر من ؛ میندیش. که **زمین** ؛ برای من ؛ گسترده نشده است.

سپهر گردان ؛ تا بوده چنین بوده ؛ که نوش ؛ با زهر و کینه ؛ با مهر ؛ همراه بوده است.

از سوی دیگر ؛ **دادار دارنده** ؛ یار من و بزرگی و مهرش ؛ نگهدارندهٔ من است.

توپیکارت را آغاز کن و از ایشان ؛ کسی را زنده مگذار. اگر اگرهم از **چرخ بلند**؛ ما را گزندی رسید؛ تو؛ **ایران زمین**؛ را نگهدار باش و هشیارانه ؛ به داد و دهش؛ بکوش . »

یکی نامه هریك؛ به چنگ اندرون — نبشته ؛ به درد دل؛ از آب خون

که: «این پادشاهی؛ زهم نیست دور — بهم بود؛ نیك و بدو جنگ و سور

«گر ایدون؛ که باشید؛ با من یکی — ز رستم نترسم ؛ به جنگ ؛ اندکی

«از آن سو؛ شما و ازاین سوی ؛ ما — بگردیم ؛ در جنگ نر اژدها

«و گرنه؛ ازاین؛ بر همه؛ بد رسد — دراز است ؛ بر هرسویی؛ دست بد!»

چو نامه؛ به نزدیك ایشان رسید — که رستم ؛ بدان دشت؛ لشکر کشید:

همه ؛ دل پر از بیم ؛ بر خاستند — سپاه دو کشور ؛ بیاراستند :

نهادند سر ؛ سوی **هاماوران** — زمین ؛ کوه گشت؛ از کران تا کران

سپه ؛ کوه تا کوه ؛ صف بر کشید — پی مور شد ؛ از زمین ؛ ناپدید!

چو رستم. چنان دید ؛ نزدیك شاه — نهانی برافگند ؛ گُردی به راه

که: «شاه سه کشور؛ همی جنگجوی — به یك رو؛ سوی من؛ نهادند روی

«سه شاه سه کشور؛ زجا خواستند — سپاه سه کشور ؛ بیاراستند

«اگر جنگ را من ؛ بجنبم زجای — دلیران ندانند ؛ سر را ؛ ز پای

«نباید کزین کین ؛ به تو بد رسد — که کار بد ؛ از مردم بد سزد

«مرا؛ تخت بربر ؛ نیاید بکار — اگر بد رسد ؛ بر تن شهریار.»

فرستاده ؛ بشنید و آمد دوان — به نزدیك **کاووس کی** ؛ شد نهان

پیام تهمتن ؛ همه بازراند — چو بشنید **کاووس** ؛ خیره بماند

چنین داد پاسخ ؛ که: «مندیش ازاین — نه گسترده از بهر من ؛ شد زمین

«چنین بود؛ تا بود؛ گردان سپهر — که با نوش؛ زهراست و با کینه؛ مهر
«و دیگر؛ که دارنده؛ یار من است — بزرگی و مهرش؛ حصار من است
«تو؛ رخش درخشنده را؛ ده عنان — بیارای گوشش؛ به نوك سنان
«و زایشان؛ یکی زنده؛ اندر جهان — نمان؛ آشکارا؛ نه اندر نهان
«و گر؛ زانکه مارا؛ ز چرخ بلند — رسد از بد اندیش؛ زخم گزند:
«تو ایران زمین را؛ نگهدار باش — به داد و دهش کوش و هشیار باش.»

نبرد نیروی رستم با نیروی هاماوران و دیگر سرکشان و شکست یافتن دشمنان

فرستاده؛ که این پیام شاهانه **کیکاووس** را شنید؛ بی درنگ به نزد **تهمتن** شتافته؛ همه را یاد می کند. **پور زال** نیز؛ بسیج کرده؛ به سوی جنگ؛ روی می آورد.

در رسیدن به پیش سپاه دشمن؛ آنچه که؛ هماورد می جوید؛ کسی یارای پیش آمدن را نمی کند. تاشبانگاه؛ فرارسیده و دو نیرو؛ به آرامگاه خویش می روند.


روز دیگر؛ که دو نیرو؛ لشکرآرایی می کنند؛ زیاده برسپاهیان بی شمار دشمن؛ از **بربرستان**؛ صدو شست زنجیر و از **هاساوران**؛ یکصد ژنده پیل جنگی؛ برای نبرد؛ آماده کرده بودند.

رستم نیز؛ که آرایش جنگی داد؛ خود در قلب سپاه ماند. بال راست را به **گرازه** و بال چپ را؛ به **زواره** سپرد.

در آرایش دشمن نیز؛ شاه **هاماوران**؛ در قلب گاه بود. و شاه **بربرستان**؛ در بال راست و شاه **مصر**؛ در بال چپ؛ جای داشتند. (زمودهٔ شمارهٔ ۶ را بنگرید)

تهمتن؛ که انبوه سپاهیان دشمن را دید؛ برای نیرومندی روان سران و سپاهیان؛ چنین فرمود:

« به انبوه بدخواهان ننگرید. دشمن؛ اگر شماره اش صد باشد یا صد هزار؛ بدانید که؛ فزونی لشکر بکار نیاید.



لشکرکشی رستم به هاماوران
نمونه شماره ۶
سپاه سواران ایران
سپاه مصر و بربر و هاماوران
سپاه دریائی ایران
راه پیموده شده برای پیکار
دریای روم
بربر
هاماوران
مصر
شماره ۵
دریای گرگان
آمودریا
سیستان

شما ؛ تنها؛ به نوك نیزه و سنان و یال و عنان اسپ خویشتن ؛ بنگرید. و بدانید؛ که **یزدان پاك** ؛ ما را یاور بوده و به **فرّ ایزدی**؛ سردشمنان را ؛ به خاك خواهیم آورد »

پس ازاین گفته ؛ با آوای کرنای ؛ فرمان تاختن داد و نبردی خونین درگرفت.

ازکردار زشت و بد شاه **هاماوران** ؛ لشکریانش؛ دچار آفت و آسیبی بس بزرگ شدند ! و جویهای خون ؛ از هر سوی؛ روان گشت !

سرهای از تن جدا شده؛ بسان گوی ؛ زیر سم اسپان بود. !

تهمتن ؛ کوشش داشت؛ که شاهان دشمن را زنده به چنگ آورد و ازکشتن آنان ؛ پرهیز داشت.

ازاین رو ؛ درگیر ودار پیگار ؛ باشاه؛ **شام** که بر خورد کرد ؛ با انداختن کمند ؛ از زینش برگرفته ؛ برزمین افگند و **بهرام** ؛ هر دو دست او را ببست.

در بال راست نیز ؛ **گرازه** ؛ شاه **بربرستان** را ؛ با چهل تن ؛ از سرفرازان لشکرش دستگیر کرد.

ولیکن ؛ شاه **مصر** ؛ بر دست **زواره** ؛ کشته شد..

شاه **هاماوران** که یاران خویش را ؛ دستگیر و در بند **ایرانیان** و یا کشته و خسته دید ؛ بانگرش به کشتار زیادی که ؛ در سپاهیانش بود ؛ دنبال کردن نبرد را ؛ بیهوده دانسته و دانست که ؛ آن روز ؛ برایش روز بلاست !

پس ؛ کسی نزد **رستم** فرستاد و زنهارخواست ؛ به پیمان آنکه **کاووس کی** را ؛ باسران ؛ به نزد **رستم** آورد وباسراپرده و تاج و تخت و گنج و گهر و پرستنده هاوکمرهای زرّین پیشکش سازد و باژ وساو هم بپردازد.

رستم نیز پذیرفت و بدین گونه ؛ نیروی سه کشور بد خواه ؛ از پای درآمده ؛ امان خواستند وآنچه هم که در پیمان بود ؛ بی درنگ انجام گردید و **کیکاووس** وسران **ایران** ؛ از بند آزاد گشتند و گنجها و کُشت

افزارها و اسپان و پیلان و زره و برگستوان ؛ همه ؛ به گنج شاهنشاه **ایران** کشیده شد.

کیکاووس هم ؛ تخت پیروزه و تاجی از یاقوت ؛ بر مهد زرّینی که روپوش آن ؛ گهر بافت بود ؛ بر اسپ رهواری نهاده ؛ به **سودابه** فرمود ؛ تا در آن بنشنید.

شاه **هاماوران** ؛ از کردار ناپسند خویش ؛ به سختی پشیمان گشت و شاهنشاه **کیکاووس** هم؛ او را ببخشود و از آن بند گران ونیرنگ نا جوانمردانه ؛ کینه‌ای به دل نگرفت.

در برابر ؛ پدر **سودابه** ؛ پیشکش های بیشتری ؛ برای **کیکاووس** فرستاد ؛ که شاهنشاه ؛ از آنها شادمان گشت و ازآن پس ؛ آهنگ آمدن به **ایران** کرد.

یکصد هزار از سواران **بربر** و **مصر** و **هاماوران** هم ؛ بر نیروی خویش بیفزود و رویهمرفته ؛ نیرویش از سیصد هزار ؛ افزون گشت که همگی زره دار و سواران برگستوان ور بودند.

فرستاده ؛ بشنید و بر گشت باز — بیامد ؛ به‌نزدیك آن سر فراز
سخن هرچه بشنید؛ ازآن گُردمرد — به پیش سپهبد ؛ همه یاد کرد
تهمتن ؛ چو بشنید گفتار اوی — بسیچیدوزی جنگ ؛ بنهاد روی
بشد شاد دل ؛ **پیلتن** زین سُخُن — ز نو ؛ جنگ را؛ اندر افگند بُن
بر انگیخت ؛ آن **رخش** پوینده‌را — همی جست؛آن‌جنگ جوینده را
درآمد ؛ برابر؛به جنگ ایستاد — برآن‌دشمنان؛چشم‌خود؛برگشاد
به میدان درآمد ؛ به کردارشیر — بسی رزم جست ؛ از یلان دلیر
طلب کرد ؛ گُرد دلاور یکی — ز بسیار گُردان و یا اند کی
نیارست آمد ؛ کسی پیش جنگ — دلاور همی کرد ؛ برجا؛درنگ
که‌تا رفت خورشید رخشان؛درآب — درآمد شب‌تیره گون ؛ درشتاب
چوخورشید ؛ درقیرزد؛ شعر[1] زرد — گهربفت شد ؛ بیرم[2] لاژ ورد

(۱) موی (۲) گونه‌ای پارچه (در اینجا **آسمان**)

ستاره؛ چو گل گشت و گردون؛ چو باغ / چو پروانه؛ **پروین و مه**؛ چون چراغ

دلاور؛ عنان را؛ بتابید باز / سوی جای خود؛ در زمان؛ رفت باز

به آرامگه بود؛ تا شب گذشت / دگر روز؛ چون **شید**؛ رخشنده گشت:

ز جای اندر آمد؛ **گوپیلتن** / صفی برکشید؛ از یلان انجمن

رزم دوّم رُستم

دگر روز؛ لشکر بیاراستند / درفش؛ دو رویه؛ بپیراستند

وزان سو؛ شهان نیز؛ بر پشت پیل / نشستند و لشکر؛ کشیده دو میل

ز **بربرستان**؛ بُد؛ صد و شست پیل / شده؛ جمله جوشان؛ **چو دریای نیل**!

ز **هاماوران**؛ بود صد ژنده پیل / یکی لشکری ساخته؛ تا دو میل

سوم؛ لشکر **مصر**؛ صف برکشید / هوا؛ نیلگون شد؛ زمین؛ ناپدید

تو گفتی **جهان**؛ سربسر؛ زآهن است / و یا **کوه البرز**؛ در جوشن است

پس پشت گردان؛ درفشان درفش / به گرد اندرون؛ سرخ و زرد و بنفش

از آوای گردان؛ بتوفید[1] کوه / **زمین** آمد؛ از نعل اسپان؛ ستوه!

بدرّید چنگ و دل شیر نر / عقاب دلاور؛ بیفگند؛ پر

همی ابر؛ بگداخت؛ اندر هوا / برابر که دید؛ ایستادن روا!؟

چپ و راست؛ لشکر بیاراستند / دلیران همه؛ رزم و کین خواستند

گرازه بیاراست؛ بر میمنه[2] / بدان سو؛ کشیدند لشکر بنه

سوی میسره[3]؛ نام بردار شیر / **زواره**؛ که بود اژدهای دلیر

به قلب اندرون؛ **پور دستان سام** / ابر کوههٔ؛ زین درون؛ خم خام[4]

چو **هاماوران** شاه؛ از دور دید / که **رستم**؛ بدانسان؛ همی بردمید

غمین گشت؛ آهنگ آویز کرد / ازآن پس؛ که ازجنگ؛ پرهیز کرد

(۱) غرّش و جنبش و برهم خوردگی (۲) بال راست (۳) بال چپ (۴) حلقه کمند

بیا راست لشکر؛ چپ و دست راست — همه مغز گردان؛ ز نعره بکاست
سوی میمنه؛ شاه **بربرستان** — به‌چنگ اندرون؛ گرزهٔ جان‌ستان
سوی میسره؛ شاه **مصر** و سپاه — به‌تن برش؛ جوشن؛ به‌سر بر؛ کلاه
به قلب اندرون؛ شاه **هاماوران** — به گِردش؛ یکی لشکری بی‌کران
بلرزید **گیتی**؛ ز بار گران[1] — زبس کوه‌آهن؛ کران تا کران!
زبس گردَ لشکر؛ **جهان** تار شد! — مگر **مهر** رخشان؛ گرفتار شد!
تهمتن؛ چو لشکر؛ به هامون کشید — سپاه سه شاه سه کشور بدید:
چنین گفت؛ با لشکر سرفراز — که: «از نیزه؛ مژگان؛ مدارید باز
«بش[2] ویال ببینید و اسپ و عنان — دو دیده؛ نهاده؛ به نوك سنان
«اگر صد سوارند و گر صد هزار — فزونی لشکر؛ نیاید بکار
«چو ما را بود یار؛ **یزدان پاك** — سر دشمنان؛ اندر آرم؛ به‌خاك.»
بفرمود **رستم**؛ که تا کرنای — زنند و بجنبند؛ لشکر ز جای
سگالش؛ بدین‌سان؛ درانداختند — بپرداختند و برون تاختند
چکاچاك تیغ آمد و گرز و تیر — ز خون یلان گشت؛ دشت آبگیر
بر آمد؛ درخشیدن تیغ و خشت[3] — تو گفتی؛ هوا بر زمین؛ لاله کشت
بدان‌سو؛ که او **رخش** را؛ راندی: — تو گفتی؛ که آتش بر افشاندی!
زخون؛ دشت گفتی؛ که **رود زم** است — نه رزم **گو پیلتن رستم** است
بریده؛ ز هرسو؛ سر ترك دار — پراگنده خفتان؛ همه دشت و غار
فراوان؛ از آن مردمان؛ کشته شد — به سر بر؛ **سپهر** بلا؛ گشته شد
ز کردار سالار نا هوشیار — بد آمد سپه را؛ بدان کارزار!
ز کشته؛ در رودشت؛ گشته چو کوه — گریزان؛ به هر گوشه‌ای شد؛ گروه
بسی سر؛ فتاده به‌میدان؛ چو گوی — زخون یلان؛ بد روان؛ جوی جوی
تهمتن؛ مر آن **رخش** را؛ تیز کرد — ز خون فرو مایه؛ پرهیز کرد

---

(١) سنگین (٢) کاکل اسب (٣) گونه‌ای از نیزه کوچك که در میان آن حلقه‌ای از ابریشم و یا ریسمان باشد و انگشت سبابه را در آن کرده به سوی دشمن اندازند.



یک سوار جنگجو و یک پیادهٔ رزم‌آور ایران باستان

همی تاخت ؛ اندر پی **شاه شام**   بینداخت ؛ از باد ؛ خمیّده خام

میانش ؛ به‌حلقه در آورد ؛ گرد   تو گفتی ؛ خم اندر میانش ؛ فشرد

ز زین بر گرفتش ؛ به کردار گوی   چوچوگان ؛ به زخم اندر آمد به روی

بیفگند و **بهرام** ؛ دستش ببست   شد آن‌مرد پهلو[1] ؛ گرفتار شست[2]

به‌خون ؛ گشته آغشته ؛ هامون و کوه   زبس کشته آمد ؛ زهردو گروه !

شه **بربرستان** ؛ به چنگ **گراز**   گرفتار شد ؛ با چهل سر فراز

زواره ؛ به کردار شیر ژیان   بر شاه **مصر** ؛ اندر آمد ؛ دمان

بر آویخت ؛ با شاه ؛ جنگی‌سوار   بزد برسرش ؛ تیغ زهر آبدار

زسر ؛ تا میانش ؛ بدو نیم کرد   دل رزم جویان ؛ پر از بیم کرد!

چو در رزمگه ؛ کشته‌شد نامدار   به دست **زواره** ؛ دلاور سوار

به هرسو ؛ همی تاخت ؛ چون پیل مست   گروهی بکشت و گروهی بخست

ز کشته ؛ زمین گشت ؛ با کوه راست   همی گفت هرکس که : «روزبلاست !»

نگه کرد پس ؛ شاه **هاماوران**   همه ؛ کشته دید ؛ از کران تا کران

گروهی ؛ ز نام‌آوران ؛ خسته دید   گروهی ؛ به بند گران ؛ بسته دید

گوپیلتن دید ؛ با تیغ تیز   فگنده ؛ بر آن رزمگه ؛ رستخیز!

بدانست ، کانروز ؛ روز بلاست   به **رستم** فرستاد و زنهار خواست

به‌پیمان : که **کاووس کی** ؛ باسران   بر **رستم** آرد ؛ ز **هاماوران**

سرا پرده و تاج و گنج و گهر   پرستنده و تخت و زرّین کمر

پذیرفت ؛ دیگر ؛ همه ساوو باج   که بدهد ؛ به **کاووس** بر ؛ گنج و تاج

براین ؛ بر نهادند و بر ساختند   سپاه سه کشور ؛ بپرداختند

چو شاه **هماور** ؛ به شهر اندرون   بیامد و بنشست ؛ با رهنمون :

فرستاد و **کاووس** را ؛ آورید   بدو داد ؛ گاهش ؛ چنان چون سزید

سپاه سه کشور ؛ امان خواستند   بدان گفته‌ها ؛ دل بیاراستند

براین ؛ بر نهادند ؛ یکسر سپاه   کزان پس ؛ نباشد کسی ؛ کینه‌خواه

(۱) پهلوان (۲) کمند

گوپیلتن نیز ؛ پیمان ببست — که آن بستگان را ؛ گشاید دودست
چو از دژ ؛ رها کرد **کاووس** را — همان ؛ **گیو** و **گودرز** و هم **توس** را
سلیح سه کشور ؛ سه گنج سه‌شاه — سرا پردهٔ لشکر و تاج و گاه
زپیل و ز پیروزه و تخت عاج — ز دیبا و دیهیم و از درّ و تاج
هم از تیغ **هندی** و گرز گران — ز پرمایه اسپان و از گوهران
همان ؛ خودو برگستوان بی‌شمار — ز پیلان جنگی ؛ فزون از هزار
سپهبد ؛ جزاین خواسته ؛ هرچه دید — به گنج ؛ سپهدار **ایران** کشید
بیاراست ؛ **کاووس** خورشید فر — به دیبای روسی ؛ یکی مهد زر
زیاقوت ؛ تاج وزپیروزه ؛ گاه — گهر بافته ؛ بر جلیل سپاه
یکی اسپ رهوار ؛ زیر اندرش — لگامی به زر آژده ؛ بر سرش
همه چوب بالاش ؛ از عود تر — براو بافته ؛ چند گونه گهر
به **سودابه** فرمود ؛ کاندر نشین — نشست و به **خورشید**؛ کرد آفرین
بسیجید و اندر عماری نشست — پشیمانی آمد ؛ پدر را به دست
ببخشود ؛ بر شاه **هاماوران** — به دل در ؛ نیاورد بند گران
هم‌او رفت وپس؛ کارسازی گرفت — همی خویش را ؛ سر فرازی گرفت
یکی تخت پیروزه ؛ چون **آسمان** — به گوهر درخشنده ؛ چون اختران
دو صدجامه دیبا ؛ بر آن برفزود — به زرّو گهر بافته ؛ تار و پود
صدو چهل کنیزك ؛ اباطوق زر — دو صدر یدك [1] خوب و زرّین کمر
ز اسپ و ز اشتر ؛ فزون از شمار — همه ؛ فرش و دینار؛ کردند بار
فرستاد ؛ نزدیك **کاووس** شاه — شکوفید از آن ؛ شاه **ایران** سپاه
پس آنکه ؛ به‌لشکر گه‌آمد؛ زشهر — ز **گیتی** ؛ براین گونه ؛ جوینده‌بهر
بر آراست ؛ کاید به **ایران زمین** — زکشور طلب کرد ؛ گردان کین
بیامد ؛ گران لشکر **بربری** — سواران ؛ جنگ آور و لشکری
براو انجمن شد ؛ ز **بربر** سوار — ز**مصر**و ز **هاماوران** ؛ صد هزار

(۱) پسر نورسیده زیبا

سپاهش؛ فزون‌شد؛ ز سیصد هزار ز ره دار و بر گستوان ور ؛ سوار
به اندازهٔ خویشتن ؛ هر کسی همی نیکوییها ؛ نمودی بسی
شهان دلاور ؛ ابا تخت زر بر شاه رفتند ؛ بسته کمر

نامهٔ کیکاووس به قیصر روم برای خواستن لشکر و نیز نامهٔ تازیان برای نشان دادن بی‌گناهی خویش و آمادگی به پیکار با افراسیاب

در پس این بسیج؛ **کیکاووس** ؛ نامه‌ای هم به **قیصر روم** نوشته خواستار گردید ؛ که از لشکریان **روسی** نیز ؛ روانه سازند ؛ که با نیروهای دیگر ؛ به **ایران** رفته ؛ کار **افراسیاب** و **تورانیان** را یکسره کنند.

از سوی دیگر ؛ آگاهی پیروزی فرجامین و رفتاری که **رستم** با شاه **مصر** و **بربر** و **هاماوران** کرده بود ؛ به **دشت نیزه وران** رسید.

آنان هم ؛ سواری گرد و دلیر ؛ برگزیده؛ نامه‌ای بدین گونه نوشتند و برای شاهنشاه **ایران** فرستادند:

« ما سر بسر ؛ شاه را چاکریم و جز به فرمان او ؛ **جهان** نمی سپریم.

هنگامی که شنیدیم ؛ **افراسیاب** با سپاهی گران ؛ **ازکرگساران**؛ روانه **ایران** گشته و اورنگ کیانی را آرزو می کند ؛ دل ما ازاو؛ که چنین افزون خواهی را یاد کرده بود ؛ به درد آمد!

از این روی ؛ با نامداران شمشیر زن و نیزه های دراز ؛ به پیکارش شتافتیم.

ازماو ایشان؛ گروهی زیاد ؛ کشته شد وا کنون ؛ که خوشبختانه؛ از تازه شدن آن فرّ شاهنشاهی؛ به ما آگاهی رسیده است ؛ آماده‌ایم ؛ که هنگام بازگشت شاهنشاه ؛ از **بربرستان** ؛ سراسر ؛ باسنان های آماده ؛ در نبرد شرکت جسته ؛ زمین را پر خون و از آن ؛ **رود جیحون** سازیم. »

نامه **نیزه وران** ؛ که به شاهنشاه **ایران** رسید ؛ کارکرد ایشان را پسندید. پس ؛ آهنگ آن کرد ؛ که به **افراسیابَ** ؛ نامه‌ای بنویسد.

فرستاده ؛ شده نزد **قیصر** ؛ ز شاه
سواری ؛ که اندر نوردید؛ راه

بفرمود : «کز نامداران **روم**
کسی کاو بنازد ؛ به برّوبه بوم

« فرستاده باید ؛ به نزدیک من
بر افروختن ؛ رای تاریک من

« جهاندیده باید؛ عنان‌داروپس
سنان و سپر بایدش ؛ یاروبس

«گرایند ایدر ؛ همه ساخته
سنانها به ابر اندر ؛ افراخته

« چنین لشکری باید؛ از مرز **روم**
که آیند با من ؛ به‌آباد بوم .»

پس آگاهی آمد ؛ ز **هاماوران**
به **دشت سواران نیزه‌وران**:

که **رستم** ؛ به **مصر** و به **بربر** چه کرد!
بر آن شهریاران ؛ به روز نبرد!

کنون ؛ سوی **ایران** ؛ بپوید همی
ز **توران** سپه ؛ رزم جوید همی!

دلیری بجستند ؛ گرد و سوار
عنان‌پیچ وگردافکن و نامدار

نبشتند ؛ یک نامهٔ شاهوار
سخنهای شایستهٔ آبدار

که: « ما شاه‌را؛سربسر چاکریم
جهان ؛ جز به فرمان او ؛نسپریم

« چو از **کرگساران**؛ بیامد سپاه
که جویند ؛ گاه سر افراز شاه

«دل ما؛ شداز کار ایشان؛ به‌درد
که‌دلشان؛ چنین برتری؛یاد کرد

«همی‌تخت او خواست؛ **افراسیاب**
چنان بد مبیناد ؛ هرکز به‌خواب

« همه ؛ نامداران شمشیر زن
براین کینه گه بر ؛ شدند **انجمن**

« برفتیم ؛ با نیزه‌های دراز
براو تلخ کردیم ؛ آرام و ناز

«از ایشان و ازما؛ بسی کشته‌شد
زمانه؛ به‌هر نیک‌و بد؛ گشته‌شد

« کنون ؛ کامداز کار تو ؛آگهی
که تازه شد ؛ آن فرّ شاهنشهی:

«چو شه برگراید ؛ ز **بربر**؛ عنان
به گردن بر آریم ؛ یکسر سنان

«زمین ؛ کوه تا کوه؛ پرخون کنیم
ز دشمن ؛زمین ؛ **رودجیحون** کنیم»

فرستاده ؛ باره برافگند و رفت
به **بربرستان** ؛ روی بنهاد؛ تفت

چو نامه ؛ بر شاه **ایران** رسید   بدین گونه ؛ گفتار بایسته دید:
از ایشان؛ پسندآمدش؛ کار کرد   به **افراسیاب** ؛ آن زمان؛ نامه کرد

نامهٔ کیکاووس به افراسیاب

نامه‌ای که شاهنشاه **ایران** ؛ **کیکاووس**؛ برای **افراسیاب** ؛ نوشت پر خشم و جنگ بود و گفته های زیرین را در بر داشت :

« ای **ترک** بی دانش خیره سر بی خرد ؛ که پستی و زبونیت ؛ تا آنجا رسیده ؛ که فروزه های دلاورانه را ؛ به کناری گذارده و از آن؛ گریزان شده‌ای ! بدان ؛ که سرِ ما ؛ از تو ؛ پر گفت و گوی گشت !

شهر **توران** ؛ ترا بسنده است . **ایران** را بپرداز و بیشی مجوی؛ که این فزونی جستن ؛ به زودی رنجی دراز ؛ به‌پیشت خواهد آورد!

ترا؛ کوچکی و چاکری ؛ نیکو تر و سودمندتر است ؛ از آن‌رو؛ که پوستت ؛ بر تن ؛ بر جای بماند !

تو هنوز؛ نمی‌دانی؛ که **ایران** ؛ جایگاه شاهنشاهی من و جهانی؛ سر بسر ؛ زیر دست من است ! ؟ و تازه ؛ **تورانی** هم که به‌تو؛ واگذارشده؛ از آن من می باشد ! ؟

پلنگ جنگی ؛ هر چند که دلیر باشد ؛ یارا و تواناییِ پیش چنگال شیر شدن را ؛ ندارد !

تو؛ رزمهای پیشین را فراموش کرده‌ای ؛ که دگر باره ؛ لشکری آورده و می خواهی؛ خویشتن را بلندآوازه سازی ! ؟

نبرد های پیش ؛ نیک و بد را به تو آموخته است . اکنون ؛ سزاوار است که آن چیزی را برگزینی ؛ که خرد؛ بپسندد .

این را بدان ؛ هنگامی که دمار ؛ از بوم‌وبرت؛ برآورده شود ؛ پشیمانی دیگر سودی ندارد و بکار نیاید !

آیا این را شنیده‌ای !؟ که شیر ژیان ؛با پلنگ؛می گفت:

« هرگاه که روزگار ؛ بر میش کوهی ؛ تار و تنگ شود؛ از نگریستن به نیک و بد کار خویش ؛ ناتوان می گردد.و خود ؛ خرامان ؛ از پیش ما می گذرد ! »

اکنون ؛ ترا هم؛که از بنیاد ؛ خرد؛ در سر ؛ نداری؛ به همان گونه؛می بینم !

باز هم ؛ پندت می دهم ؛که در این کار ؛ اندیشه کن و خرد را ؛ راهنمای کردار خویش ساز و بدان ؛ که اگر ؛ باسپاهیانم ؛ به رزمت آیم ؛ **جهان** را پیش چشمت ؛ سیاه خواهم کرد! و در برابر گرز و شمشیر مردان مرد ؛ سرت را؛از ابر ؛ به زیر گرد ؛ درخواهم آورد! و بدان؛ که در برابر شمشیر تیزم ؛ نه یارای پیگار خواهی داشت و نه راه گریز!

این را هم ؛ در پایان بدان ؛که جهان پهلوانِ دلاورم ؛ **رستم** پیلتن ؛ تو و دلیران و انجمنت را ؛ از بنیاد ؛به کس نمَی شمارد. واگر؛ به **توران زمین** ؛ شهریار گشته‌ای ؛ خرسند باش و اندیشهٔ شاه و شهر دلیران را ؛ از سر بیرون کن. »

وزان پس؛به نزدیك **پورپشنگ** یکی نامه فرمود ؛پرخشم وجنگ

که:«ای **ترک** بی دانش خیره‌سر بـر آب دلیـری؛ فگنده سپر!

« بپرداز **ایران** و بیشی مجـوی سرِما؛ شد از تو؛ پراز گفتگوی!

«ترا؛ شهر **توران**؛ بسنده‌ست خَوُد (که‌خیره ؛همی دست یازی؛ به‌بد!)

«فزونی مجوی ؛ ارشُدی؛بی‌نیاز که زود آردت پیش ؛ رنج‌دراز

«ترا؛ کهتری کار بستن؛ نکوست نگه‌داشتن؛ بر تن خویش پوست

«ندانی که**ایران**؛نشست من است؟ **جهان** سر بسر؛ زیردست من است !؟

«چنان‌دان؛که**ایرانِ**و**توران** مراست ببا ید شنیدن ؛ سخنهای راست

«پلنگ ژیان ؛ گرچه باشد؛ دلیر نیارد شدن ؛ پیش چنگال شیر

«از آن رزمها؛ دل بپرداختی !؟ همـه کار ؛ بر آرزو ساختی !؟

که از نو؛ دگر لشکر آورده‌ای ! درفش بزرگی بر آورده‌ای !
«از آنها ؛ بدیدی همه نیک و بد کنون ؛ آن گزین ؛ کِت پسندد ؛ خرد
« پشیمانی ؛ آنگه نیاید بکار چو بر خیزد ؛ از بوم و کشور ؛ دمار !
«چنین گفت ؛ شیر ژیان ؛ با پلنگ که « برغُرم ؛ چون روز شد ؛ تا رو تنگ:
«به نیک وبد کار خود ؛ ننگرد ! بیاید دمان ؛ پیش ما ؛ بگذرد ! »
«ترا هم ؛ بدان گونه ؛ دانم همی ! خرد ؛ در سر تو ؛ نبینم همی !
«بس ؛ اندیشه باید ؛ در این کار کرد به پاسخ ؛ خرد بایدت ؛ یاز کرد
« گرایدون ؛ که رزم آورم ؛ باسپاه **جهان** را ؛ کنم پیش چشمت ؛ سیاه
ز بس ؛ گرز و شمشیر مردان مرد ز ابر اندر آرم ؛ سرت زیر گرد
«به گرز گران و به شمشیر تیز نه آوردیابی ؛ نه راه گریز
« گرایدون که ؛ با این سپه ؛ بگذرم سرو افسرت ؛ زیر پی بسپرم
« ترا ؛ با دلیران آن انجمن ندارد به کس ؛ **رستم پیلتن**
«به **توران زمین** ؛ گرشدی شهریار اباشاه وشهر دلیران ؛ چه کار ! ؟ »

پاسخ افراسیاب به نامه کیکاووس

نامهٔ بالا که نوشته شد ؛ فرستاده ؛ با شتاب هر چه پیشتر ؛ روان گشته ؛ آن را به **افراسیاب** رسانید .

افراسیاب ؛ از خواندن آن نامه ؛ بر آشفت و با سری ؛ پر کین و دلی ؛ پرشتاب ؛ چنین پاسخ داد :

« **کاووس کی** را بگوی ؛ این گونه گفتگوی ؛ جز از مردم زشت خوی ؛ زیبنده نیست !

اگر **ایران** ؛ سزاوار تو بود ؛ نیازی به **هاماوران** نمی داشتی ! ونیز ؛ می دانی که من ؛ چون رای و آهنگ جنگ کنم ؛ از تیغم ؛ نهنگ ؛

در دریا می سوزد!

اکنون ؛ آمده‌ام. جنگ راساخته و درفش را هم؛ درفشان ؛ بر افراخته‌ام.

کسی ؛ تاب جنگ مرا ندارد ؛ خواه شیر باشد و دربیشه ؛ خواه نهنگ باشد و در دریا!

هنگامی که ؛ با مردان کار ؛ به میدان کار زار آمدی ؛ چنان آموزشی بر تو دهم ؛ که دیگر ؛ **ایران** را ؛ به یاد نیاوری !

دیگر آنکه ؛ بایسته است ؛ که سخنهای راست را بشنوی. وبدانی؛ که **ایران** و **توران**؛ از آن من است . از آن روی ؛ که **تور** ؛ فرزند **آفریدون** ؛ نیای من بوده و همهٔ شهر **ایران** ؛ سرای من ؛ به شمار می‌رود .

همچنانکه؛ به نیروی بازوی شمشیر زنان ؛ انجمن را از **تازیان**؛ تهی کردم ؛ اینک نیز ؛ توانایی آن را دارم ؛ که بلندی و روشنایی کوه را؛ با شمشیر باز ستانم و شاهین بلند پرواز را ؛ از ابر تاریک ؛ به زیر اندر آورم ! »

چوآن‌نامه ؛ یکسر ؛ به‌پایان‌رسید : فرستاده‌ای نامور ؛ بر گزید
فرستاده ؛ نزدیک **افراسیاب** همی‌تاخت‌پویان ؛ چو کشتی بر آب
چو آمد ؛ به نزدیک **توران** سپاه ببردند او را ؛ به نزدیک شاه
بدو داد ؛ پیغامها ؛ بی شمار همان ؛ نامهٔ نامور شهریار
چو آن نامه بر خواند ؛ **افراسیاب**: سرش گشت ؛ پرکین‌ودل ؛ پرشتاب
فرستاد پاسخ ؛ که : «این گفتگوی نزیبد ؛ جز از مردم زشت خوی!
«ترا ؛ گرسزا بودی ؛ **ایران** ؛ بدان نیازت نبودی ؛ به **هاماوران**!
تودانی که‌من چون کنم رای جنگ زتیغم ؛ بسوزد ؛ به دریا ؛ نهنگ
«کنون ؛ آمدم ؛ جنگ را ؛ ساخته درفش درفشان ؛ بر افراخته
«ندارد کسی ؛ تاب‌من ؛ روزجنگ نه دربیشه ؛ شیرو به دریا ؛ نهنگ!
«منم شیر دل نامدار مهان به‌مردی ؛ همی‌باشم ؛ اندر **جهان**

«چو آیی؛ به میدان کین؛پایدار بدان تا ببینی تو؛ مردان کار:
«چنانت بفرهنجم؛[1] ای بد نهاد که ناری‌دگر باره؛ **ایران** بیاد!»
دگرگفت:«**کایران** و**توران**سراست بباید شنیدن؛ سخنهای راست
«که **تور فریدون**؛ نیای‌من است همه شهر **ایران**؛ سرای من‌است
و دیگر؛ به بازوی شمشیرزن تهی کردم؛ از **تازیان**؛انجمن
«به شمشیر؛ بستانم از کوه؛تیغ عقاب اندر آرم؛ ز تاریک میغ!»

نبرد ایرانیان با تورانیان و شکسته شدن آنان و گریختن افراسیاب

فرستاده؛ با گرفتن این پاسخ؛از **افراسیاب**؛به سوی **کیکاووس**؛ روان گشت و **افراسیاب** نیز؛ به آرایش لشکریانش پرداخت.

کیکاووس هم؛ پس از رسیدن فرستاده و آگاهی از پاسخ **افراسیاب**؛ از **بربرستان**؛به‌سوی**تازیان** آمد و با افزایش دویست هزار تن؛ از دلیران **نیزه‌وران**؛ بر لشکریانش بیفزود.

افراسیاب نیز؛ همه نیروی **تورانیان** را از **توران زمین**؛ برای پیگار؛ فراخوانده بود.

در رسیدن دو نیرو؛به یکدیگر؛ در **ایران**؛ نبردی سخت در گرفت.

تهمتن؛ با غرّشی بسان تندر؛ خروشان؛ به قلب لشکریان **افراسیاب**؛ تاخت برده؛ آرایش جنگی آنان را؛ در هم‌شکست!

پس ازکشتاری زیاد؛که به ارتش **توران** رسید؛ نشانه ازهم گسیختگی؛ در **تورانیان**؛ پدیدار گردید و **افراسیاب**؛که چنین دید؛ بسان بادهٔ درخم؛ بی آتش بجوشید و با نامداران خویش؛ به آواز؛ چنین گفت:

---

(۱) فرهنجیدن = آموختن و گوشمالی دادن

« ای دلیران **توران** ؛ گزیده یلان و نرّه شیران من ؛ آنهمه کوشیدم و شما را درکنار خویش پرورانیدم ؛ از برای چنین روزگاری بود ؛ که با دشمنم ؛ تیغ بازی کنید و اینگونه در جنگ بتازید ! ! ؟

یلان را ؛ به ژوپین و خنجر بزنید ؛ سر سرکشان را ؛ ازتن بر برکنید ؛ دلیری و کوشش کنید و به پشتیبانی یکدیگر بجنگید ؛ تا **جهان** را ؛ بر **کاووس** ؛ تنگ آورید .

رستم سگزی را ؛ به دام کمند بیاورید .

هرکس که او را ؛ از زین به خاك آورد ؛ سرش را ؛ از **برج ماهی** ؛ برتر سازم و دخترم ؛ با پادشاهی **ایران** ؛ از آن او خواهد بود . »

باشنیدن این سخن **افراسیاب** ؛ **ترکان** ؛ سراسر روی به رزم نهاده آتش کار زار ؛ که شراره‌اش سنان و خنجر بود ؛ دمیدن گرفت !

دلاوران **ایران** نیز ؛ با گرزهای گران ؛ به **تورانیان** ؛ تاخت آورده ازکشته ؛ پشته می ساختند !

در همان پیگار ؛ یک چهارم نیروی سپاه **توران** ؛ کشته شد و **افراسیاب** ؛ بادیدن این شگفتی ؛ دانست که ؛ در رزمگاه ؛ زور و سامان و سرانجام سودمند ؛ برایش ناپدید گشته و سرِبختِ **ترکان** ؛ به خواب اندر آمده است !

ناگزیر ؛ از برابر تاخت **رستم** ؛ گریزان شد و بادلی ؛ خسته و لشکریانی که زنده مانده بودند ؛ روی ؛ به **توران** آورد .

بااین بهره ؛ که سود جویی ؛ برایش ؛ زیان ؛ بار آورده بود !
نوش جست و از **جهان** ؛ زهر یافت !

به گرز وبه تیغ و به برگستوان ‌ ‌ بیاراست لشکر ؛ کران تا کران
بیامد ؛ همان نیز ؛ **افراسیاب** ‌ ‌ پس آنگه ؛ سوی نامور ؛ باشتاب
به **کاووس** گفت آنچه ؛ او کرد یاد ‌ ‌ فرستاده ؛ برگشت ؛ برسان باد
بیاراست لشکر ؛ به پیگار اوی ‌ ‌ چو بشنید **کاووس** ؛ گفتار اوی

ز **بربر** بیامد؛ سوی **تازیان** — یکی لشکری؛ بی کران ومیان
ز سردان گُرد؛ از در کارزار — برون کرد لشکر؛ دوره؛ صدهزار
غو کوس و گَرد دلیران جنگ — زمان کرد؛ تار و زمین کرد؛ تنگ!
به جنگش بیاراست؛ **افراسیاب** — به **گردون**؛ همی خاک برزد؛ زآب
ز **تورانیان**؛ لشکری گِرد کرد — که. شد روز روشن؛ شب لاژورد!
تو گفتی؛ به **توران**؛ سواری نماند — که **افراسیاب**؛ اندر **ایران**؛ نخواند
جهان؛ پرشد؛ ازنالهٔ بوق و کوس — **زمین**؛ آهنین شد؛ **سپهر**؛ آبنوس!
به کینه؛ درآویختند؛ از دوسوی — زخون دلیران؛ روان گشت؛ جوی!
ز زخم تبرزین واز بس ترنگ[1] — همی موج خون خاست؛ از دشت جنگ!
تهمتن؛ بغرّید؛ در قلب گاه — به یک حمله بدرید؛ قلب سپاه
به‌دو حمله؛ از نیزهٔ؛ جان ستان — سر آورد؛ بر نامداران؛ زمان!
فراوان؛ تبه کرد؛ مرد وستور — بر آورد؛ از لشکر **تور**؛ شور!
سر بخت گُردان **افراسیاب** — در آن رزمگه؛ اندر آمد به‌خواب
سپهدار؛ چون کار؛ زآن گونه دید — بی‌آتش؛ بجوشید؛ همچون نبید[2]
به آواز گفت:« ای دلیران من — گزیده یلان؛ نرّه شیران من:
« شما را زبهر چنین روزگار: — همی پرورانیدم؛ اندر کنار:
«که با دشمنم؛ تیغ بازی کنید!؟ — بدین گونه؛ در جنگ؛ تازی[3] کنید!؟
«بکوشیدو هم‌پشت؛ جنگ آورید — **جهان** را؛ به **کاووس**؛ تنگ آورید
«یلان را به؛ ژوپین وخنجرزنید — سرسر کشان را؛ ز تن بر کنید
« همان؛ **رستم سگزی** شیردل — که از شیر؛ بستد؛ به شمشیر؛ دل:
« بود؛ کزدلیری؛ به‌بند آورید — سرش را؛ به دام؛ کمند آورید
«هرآن کس؛ که اورا؛ به‌دشت نبرد — ز زین پلنگ؛ اندر آرد؛ به گرد:
«دهم؛ دختر خویش و شاهی؛ ورا — برآرم؛ سر از **برج ماهی**[4]؛ ورا

---

(۱) صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر به جایی و شکستن تیغ
(۲) شراب (۳) حمله (۴) یکی از برجهای دوازده گانه

«همان شهر **ایران**؛ سپارم ورا — به **گردون گردان**؛ برآرم ورا.»

چو **ترکان**؛شنیدند گفتار اوی: — سراسر؛ سوی رزم؛ کردند روی

دمید آتشی؛ اندرآن کارزار — که‌شعلش؛سنان بود وخنجر شرار[1]!

همان؛ گرَد بررفت؛ مانند دود — ز آسیب؛رخسارهٔ **مه**؛ شخود[2]!

دلیران **ایران**؛ سراسر؛ سران — به‌دست اندرون؛ گرزهای گران

بکشتند چندان؛ ز **توران** گروه — که‌پیدانبُد؛ دشت ودریا و کوه

دو بهره؛ز **توران** سپه؛ کشته‌شد — زخونشان؛**زمین**؛ چون گل؛آغشته‌شد!

سر بخت **ترکان**؛درآمد به‌خواب — گریزان شد؛از **رستم**؛ **افراسیاب**!

چو **افراسیاب**؛ این‌شگفتی بدید — که از **رزمگه**؛برگ[3]؛شد ناپدید:

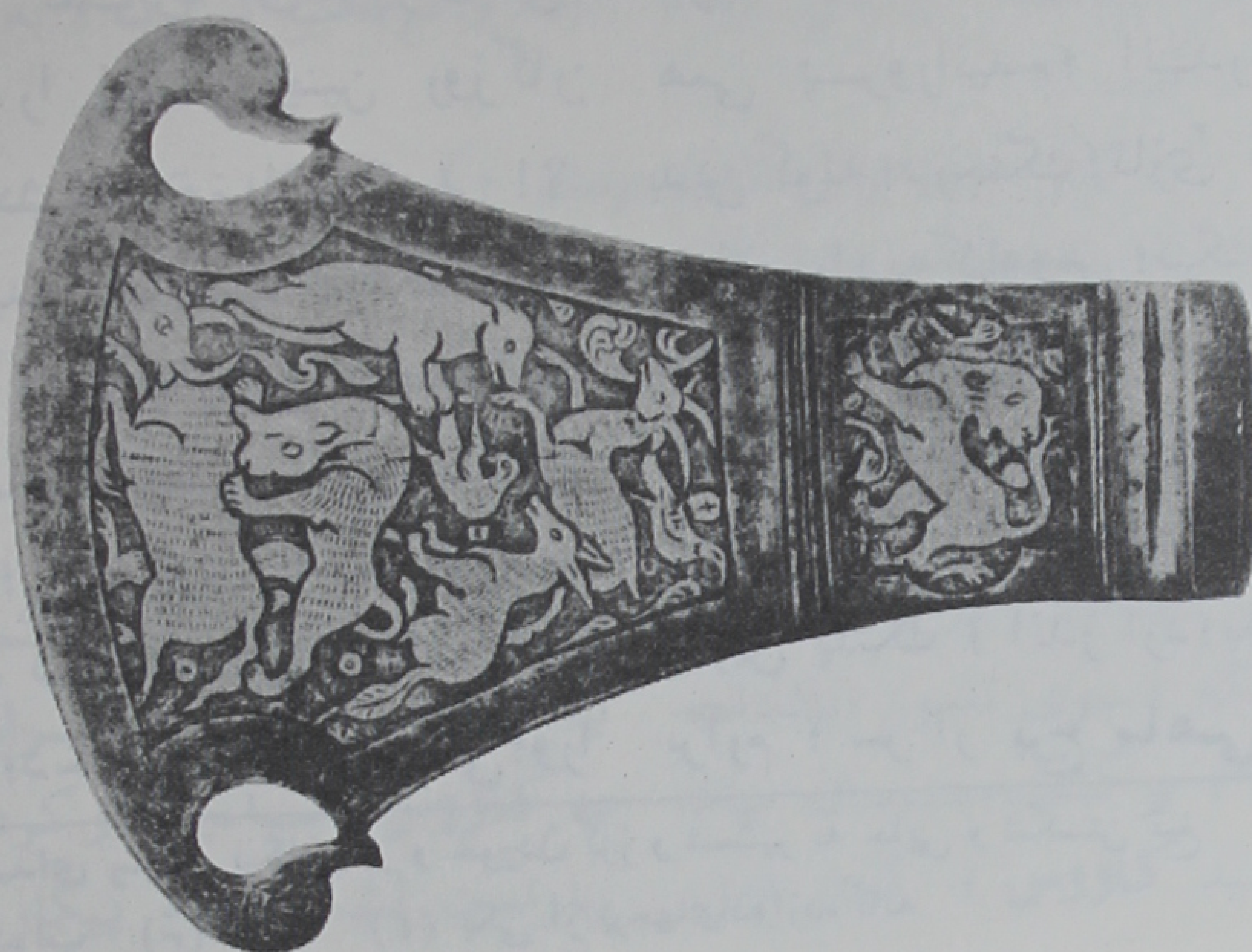
بشد تیز؛ با لشکر **غوریان** — بدان سود جستن؛ سرآمد؛زیان!

چوگشت **زمانه**؛بدان گونه دید — از آنجا؛ سوی شهر **توران** کشید

دلش خسته‌و کُشته‌لشکر؛ دوبهر: — همی نوش جست؛از **جهان** یافت؛زهر!

---

(۱) پاره‌ای از آتش که بر جهد (۲) شخودن = خراشیده شدن (۳) نیرو و توانایی



بهره برداری از جنگ هاماوران

ارتش کشی کیکاووس ؛ به هاماوران و نبردهایی که دراین بخش از شاهنامه ؛انجام گردیده است؛ اندرزهای بسیار ارزنده‌ای را در بردارد ؛ که چه از نگر همگانی ومردمی و چه از نگر هنر لشکر کشی (استراتژی) ؛ می‌تواند ؛ بسی سود مندافتد.

اینک ؛ نخست ؛ به بررسی فرشیم[1] همگانی و سپس به فرشیم جنگی آن ؛ پرداخته می شود .

فرشیم ۱ بهره های همگانی

هیچ کس ؛ از تجربه‌ها و آزمایش هایی که به دست می آورد ؛ نمی تواند و نمی باید غرّه گشته و خویشتن را از آن پس ؛ بی نیاز بداند !

مردم ؛ تا دم مرگ (اگر هزار سال هم زنده باشند) ؛ هرچه که آزمایش یابند و بپندارند که ؛ همه چیز را در یافته اند ؛ در گمراهی هستند وروزگار ؛ بازی تازه‌ای ؛ آغاز خواهد کرد ؛ که نه همانند آن ؛ تا آن دم ؛ پیشینه داشته و نه گمانش می رفته است !

از این رو ؛ مردم خردمند ؛ بر روی روش همگانی و ساده روزگار ؛ ناگزیر باید ؛ درپس هر فراز ؛ نشیبی را ؛

(۱) فصل - جزو - حصه

چشم به راه باشند؛ تا غافلگیر نشوند! بویژه؛ که ازنگر:
آفرینش؛ مردم؛ در نهاد؛ آفریدهٔ شگفت انگیزی است که
ویژهٔ خویش بوده وهمانندش؛ در میان جانداران دیگر؛
نیست!

به سخن کوتاه؛ بربیشتر مردم؛ دیوهایی گونا گون؛
فرمانروایی می کنند؛ که همهٔ آن دیوها را؛ رویهمرفته؛
شاید به سختی؛ بتوان؛ در همهٔ جانداران دیگر یافت!

دیوهای: دروغ - نا سپاسی - آز ونیاز - رشک -
سخن چینی -دورویی و ننگ و بی‌شرمی؛ که همهٔ آنها؛
یک جا در سرشت اوهست؛ دریک جاندار دیگرنیست‌ودرهر
یک ازگونه های درندگان و گزندگان و جانوران؛ که بنگریم
بیش‌از یکی یا دو تا از اینها؛یافت نمی شود!

از این روی؛ مردم؛ زیاده بر آسیبها و آفتهای
روزگار؛ که مردم باید چشم به راهش باشند (مانند سیل
و توفان و تندر و آتش سوزی و زلزله و بیماری های گونا گون)؛
از یکدیگر نیز؛ بیشتر باید؛ چشم داشت زیان داشته باشند!

تا مهترند؛ خودستایی و رشک دارند. و آن دم
که کهتر شوند؛ سرشک بارند و هر دوی این کارهایشان؛
رنج آور و اندوهبار است!

در پیش جفا پیشه؛ ستمدیده هستند و بی نوا
و در برابر بیچاره و زبون؛ بیدادگر و ستمگاره!!

کیکاووس؛ که به یاری **تهمتن پیلتن**؛ بر دیوان
مازندران؛ چیره گشته و جهانی را؛ به زیر فرمان آورده بود؛
یکماه که به مهمانی؛ در پیش **پوردستان** بسر برد؛ آگاه

گردید که شاه **هاماوران** ؛ خود را ؛ در پادشاهی انباز او دانسته و سرکشی؛ آغاز کرده است!

شاهنشاه **ایران** ؛ برای گوشمالی و کیفر دادن به آن خیره سری ؛ با بهترین روش و هنر لشکرکشی ؛ به سویش شتافت و با نبردی بزرگ ؛ او و دستیارانش (شاهان **بربر و مصر**) را ؛ به جای خویش نشانید وآنان هم پذیرفتند؛ که ساو و باژ سنگین بدهند ؛تا کشورشان ؛ از لگدکوب شدن در زیر سم ستوران دلاوران **ایران** ؛ در امان بماند ؛ ولیکن شاه **هاماوران** سرانجام ؛ دغاپیشه[1] شد! !

۲ - خواستگاری **کیکاووس** ؛ از **سودابه** ؛ دختر شاه **هاماوران** ؛ از هر سو ؛ به سود شاه **هاماوران** بود . چه: سرانجام ؛ دخترش را شوهری بایسته بود. و همان گونه که **سودابه** گفته بود ؛ چه بهتر؛از شوهری که ؛ شهریار جهان باشد و بر و بوم بزرگان و مهان ؛ در زیر فرمانروایی او باشند .!؟

با این پیوند ؛ می توانست ؛بر فرّو شکوه خویشتن افزوده ؛ شاهنشاه **ایران** را ؛ داماد خویش بشناسد و هم در آینده ؛ کشورش؛از هر گونه تاخت و تازی ؛ از دشمنان نیرو مندتر ؛ در پناه باشد.

با اینهمه ؛ پیدا نیست ؛که از چه روی ؛ دل بدین کار نمی داد . وپس از آن هم ؛که پیوند انجام شد ؛ به نام باز یافتن دختر خویش ؛ همهٔ پایه‌های مردمی‌را؛ که در نگر آوردن خویشاوندی ؛ مهماندوستی و پیمانداری باشد؛

---

(۱) خائن

زیر پا نهاده ؛ با ناجوانمردانه ترین گونه‌ای ؛ شاهنشاه **ایران** را ؛ که مهمان و دامادش بود ؛ با سران همراهش ؛ به بندافگند! ! !

از بنیاد ؛ پیداست ؛ که وی ؛ خردی ؛ بس ناتوان داشت ! ! (سرکشی نخستین ؛ دودلی ؛ در دادن دختر به **کیکاووس** و آن رفتار نا جوانمردانه!) ؛ و در اندیشه‌اش نمی گذشت ؛ که چنین شاهنشاهی ؛ که توانسته ؛ دیوان **مازندران** را به زانو و به فرمان درآورد ؛ چنان در بند نخواهد ماند! وبایک کردار نامردانهٔ دشمن ؛ برای همیشه؛ ازمیان نخواهد رفت !

این ؛ نشان دهندهٔ آن‌است ؛ که یک خرد پاک روشن ؛ همواره می تواند ؛ همهٔ کارهای نیک و پسندیده را؛ رهنمون بوده و برابر آن ؛ بودن یک خردتیره و ناتوان وبیمار در کسان ؛ سرچشمهٔ همهٔ بدیها می گردد ! !

۳ ـ ساده دلی **کیکاووس** ؛ که بر روی؛ به مرد ندانستن کسی را در **هاماوران** ؛ با چندتن از دلاوران ؛ به مهمانی شاه آن سرزمین رفته و با اینکه ؛ **سودابه** (زنش)؛ به او گفته بود؛ که: «جای به مهمانی رفتن او نیست و این خواندن به مهمانی؛ از سوی پدرش ؛ از بنیاد ؛ برای **سودابه** است ؛ که از پیوندش با **کیکاووس**؛ خشنود نیست ! ! » باز؛ باورش نیامده ؛ بی‌آنکه چاره و تدبیری ؛ برای؛ یک پیش‌آمد بد ناگهانی ؛ پیش‌بینی کند ؛ آن مهمانی را پذیرفته و رفته است! این کار **کیکاووس** ؛ سزاوار و درخور سرزنش فراوان می‌باشد ! !

بهرهٔ این خودپسندی و سست انگاری آنکه :

الف ـ خود و سرانی چند ؛ از پهلوانان **ایران** را ؛ چند ماه ؛ به بند انداخت !

ب ـ ارتش پیروزش ؛ گلّه وار پراگنده گشت!

ج ـ **افراسیاب**؛ از شنیدن آن خبر ؛ گستاخی یافته به **ایران** ؛ ارتش آورده باکشتار و غارت بسیار ؛ روزگاری چند ؛ سراسر کشور را؛به خون کشید !

د ـ **رستم جهان پهلوان** را ؛ ناگزیر کرد ؛ که با آوردن ارتشی گران و کشتار سنگنیی از دشمن و پذیرش تباهی های بسیار در نیرویش ؛ (که نا چار در هر جنگ دست می‌دهد!) ؛ جبران آن لغزش را کرده ؛دگر باره ؛ به گونه نخستین در آورد !

(یک لغزش و پرتی و بی راهی ! و اینهمه زیان وآسیب های جبران ناپذیر!!)

فردوسی بزرگ ؛ در این باره باز ؛ بررسی کرده ، می‌فرماید:

« مردم ژرف بین ؛ در ابن باره چه می گویند ! ؟ ای کاردان ؛ تو دراین باره؛ چه می‌دانی ! ؟ »

سپس ؛ خود پاسخ می فرماید :

« هنگامی که با کسی ؛ خویشاوندی و پیوستگی همخونی در میان نیست ؛ نباید بر او ؛ بسیار ایمن بود ! تازه؛همان پیوستهٔ همخون هم ؛چه بسا ؛ که مهرش را ببّرد؛ تا چهرش بگرددو روزگار بهتری یابد !

پس ؛ اگر بخواهی؛ مهرکسی را بستایی ؛ باید نخست ؛ او را ؛ به سود و زیان ؛ بیازمایی.

زنان ؛ در پیدا ؛ دوستی نشان می دهند و بی سبب ؛ بایک دروغ ؛ رسوایی ؛ به بار می‌آورند !

تو خود ؛ اگر پسرت را در جاه ؛ برتر از خویش بینی ؛ از رشک ؛ مهرت ؛ بر او کمتر می‌شود !

اینها ؛ فروزهٔ **گیهان** و **سپهر** ناپاك رای است ؛ که به هر بادی؛ بیهوده از جای بجنبد و رنگی دیگر ؛ به خود گیرد ! »

تازه ؛ این دگر گونیها ؛ در بارهٔ پیوستگان همخون است ؛ چه رسد؛ به بیگانگان !!

۴ - مهر و وفاداری **سودابه** ؛ به شوهر خویش ؛ که بیشتر ؛ بر بنیاد رادی و مردمی استوار بوده و در روز های سخت ؛ باگفتن آن گفتار های پاسخ ناپذیر و پرخاش ؛ به کردار ناجوانمردانهٔ پدرش ؛ کاخ وبارگاه پادشاهی را رها کرده وتا رسیدن روز پیروزی (که چندین ماه؛ به‌درازا کشید و شاید چشم داشت آنراهم‌نداشت!) ؛ در زندان ؛ به غمگساری از **کیکاووس** پرداخت ؛ شایان همه گونه ستایش و آفرین فراوان است. و جا دارد ؛ که مردم (چه زن و چه مرد) ؛ ازاین روش ؛ آموزش گرفته ؛ رادی و بزرگواری خویشتن را ؛ در همانند این گونه پیش آمدها؛ با پذیرش رنجها و سختیها ؛ نشان دهند !!

۵ - برتراز رفتاربزرگوارانه وشایان‌ستایش **سودابه**؛ شیوهٔ اندیشیدن و کردار **رستم جهان پهلوان** است ؛ که با اینکه ؛ **کیکاووس** ؛ برای دومین بار؛ بر روی خودسری و

خود پسندی بیجا ؛ خویشتن را ؛ به زندان دشمن افگند (نخستین بار در **مازندران** ؛ به بند **دیوسپید** افتاده، که باز **رستم** او را رهانیده بود) و آن تباهی ها ؛ در ارتش و کشور **ایران** پدید آمده و مردم ؛ دچار تاخت و تاز و تاراج و کشتار **افراسیاب** گردیده و به **تهمتن پیلتن** ؛ پناه برده وخواستار شده بودند که :

« **ایران** را؛از چنگ **ترکان**؛ بپردازد و خود ؛ برتخت بنشیند !» و آماده‌بودن و کمربستگی خویش را ؛ برای هر گونه جانبازی وبندگی درپیشگاهش ؛ برزبان رانده‌بودند؛ بااینهمه **پوردستان** شیردل ؛ سرشک از دیدگان ؛ روان ساخته و با پرخاش و نفرین سخت ؛ به پیشنهادکننده؛ پاسخ می دهد که:

«من؛ بر تخت زربنشینم و شاه **ایران**؛ دربنددشمنان؛ اسیر و بسته بماند !؟ نیست باد ؛ آن بزرگی ! نیست باد ؛ آن تاج و تخت !

من ؛ با لشکرم ؛ آماده نبردم . ولیکن باید نخست؛ ازشاهنشاه آگاهی یابم و او را برهانم ؛ سپس؛ **ایران** را از **ترکان** بپردازم .»و به همین گونه‌هم ؛ رفتار می کند .

این جوانمردی و بزرگواری بی‌مانند ؛ که **پورزال** ؛ از خود نشان داد واز پذیرفتن تاج و تخت و پادشاهی کشوری پهناور و گرانبها ؛ همانند **ایران**؛چشم پوشید و رنج راه دراز و چند نبرد بزرگ را ؛ بر خود و لشکریانش هموار کرد ؛تا آنچه راکه درسرودل داشت؛انجام داد؛(بی‌آنکه؛چشم داشت دیگری داشته‌باشد.) شایستهٔ هرگونه ستایش و سپاسگزاری فراوان ؛ ازسوی همگان می باشد .

نه تنها در تاریخهای **جهان** ؛ این کردار همانندی ندارد ؛ بلکه آنچه که هر روز ؛ در خبرها خوانده می شود ؛ سرکردگانی ناکس و ناسپاس ؛ برای فرمانروایی های بسیار ناچیز چند روزه (در برابر شاهنشاهی **ایران باستان**)؛ با نیروهای اندک ؛ نمک ناشناسی و دغایی[1] کرده و بی آنکه مردم ؛ ازآنان؛ چنین خواهشی کرده باشند؛ بی‌شرمانه و ناجوانمردانه ؛ خنجر کشیده ؛ از پشت ؛ به جگر سرورانی می‌زنند ؛ که همه چیز خود را از مهربانیهای ایشان به دست آورده‌اند ! ! !

آنچه هم که دیده می‌شود ؛ همواره؛ این فرومایگان؛ به زودی؛ کیفر رفتار پلید و پست خود رامی بینند وآنچه را که پیشتر داشتند ؛ برروی جان خویش گذاشته ؛ ازدست می دهند !

اکنون هم ؛ اگر از همهٔ فروزه‌ها و بزرگواریهای **رستم جهان پهلوان** ؛چشم‌پوشی بشود ؛ همین رفتار رادمردانه وبی مانندش ؛ بسنده است که اورا ؛ زندهٔ جاویدان ساخته و مهرش را ؛نه تنها در دل **ایرانیان** ؛ بلکه همهٔ کسانیکه از روان جوانمردی ومردمی بر خوردار هستند ؛ بر جای گذارد. و چنانکه می‌بینیم ؛ گذاشته است.

رادمردان **ایران** و **جهان** ؛ که از این داستان ؛ آگاه می‌شوند ؛ از اینکه؛ در میان هم آفریده‌های خویش ؛ چنین مردی رامی‌بینند؛ برخویشتن می بالند و به روان بزرگ و پاك او؛ درود و آفرین می‌فرستند.

۶- بخشش **کیکاووس** ؛ شاه **هاماوران** را (پس از پیروزی **رستم** ورهایی از زندان؛ در پس آن نیرنگ نا جوانمردانه

(۱) خیانت

و چند ماه به بندافتادن) ؛ باید به شمار راد مردی وبزرگواری شاهانهٔ **کاووس کی** گذاشت.

همواره هم ؛مردان بزرگ‌منش نیکوسرشت؛در پس سرکوبی و به زانو در آوردن دشمن و پیروزی بر هماورد ؛ گذشت و جوانمردی خویش را نشان داده ؛ کینی از رفتار زشت بد گوهران ؛ در دل نگاه نمی‌داشته‌اند. چه؛هر کس به راه خود می‌رود و جزآنچه که ؛ در نهادش هست و بدان‌سان هم آفریده شده؛ نمی‌تواند؛ چیزی دیگر گردد.

و همانگونه ؛ که یک پست فرومایه؛هر چه‌نیکی ببیند ؛ باز به‌هنگام؛ پلیدی نهاد خویش را جلوه گرمی سازد! یک منش بزرگ و پاک اندیش هم ؛ هر چه از مردم بد ؛ زیان ببیند ؛ در اندیشه وگفتار وکردار خود ؛ دگرگونی راه نمی‌دهد ونمی‌تواند ؛ همانند بدخواهان وبداندیشان گردد.

فرشیم ۲

بهره‌های بدست آمده، از نگرشیوهٔ کارزار

در ارتش ایران :

۱- بسیج لشکر و رهسپاری به‌سوی **هاماوران**؛ که

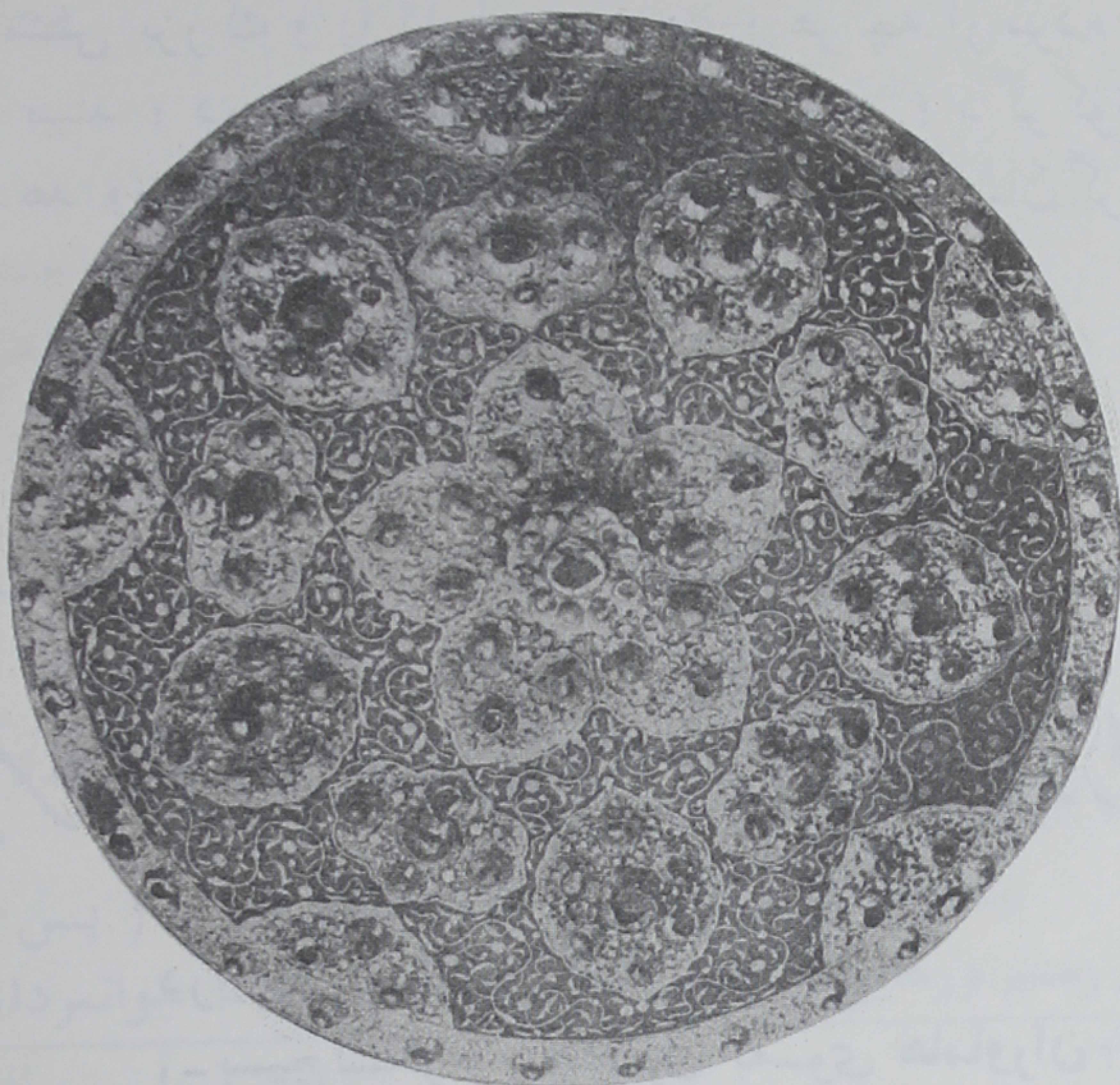
کیکاووس ؛ در پس شنیدن سرکشی شاه آن سامان ؛ بی درنگ انجام داد ؛ شایان ستایش فراوان است.

زیرا ؛ در این گونه پیش آمدها ؛ نباید به بدخواه زمان داد ؛ تا نیرومندتر گردد و انجام کار را ؛ سخت‌ترسازد.

فردوسی بزرگ؛ دراین باره؛ درجای دیگر می‌فرماید

«بکُش، آتش خُرُد؛ پیش ازگزند — که گیتی بسوزد؛ چوگردد بلند!»

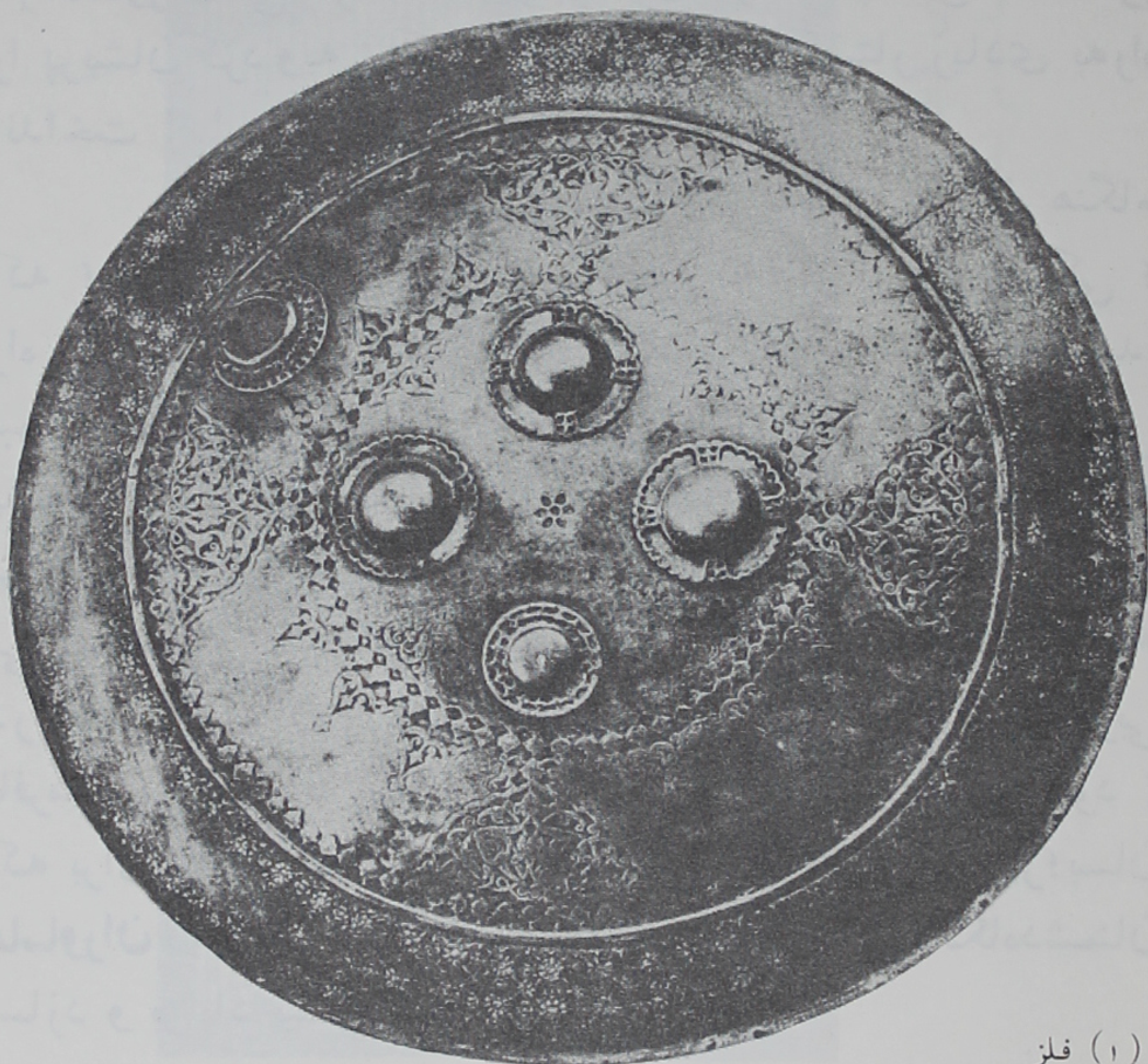
۲- نوشتن نام سپاهیان ؛ بر روی سپرهایشان ؛ در آغاز رهسپاری ؛ به سوی میدان جنگ ؛ بسیار خردمندانه و بجا بوده است . زیرا ؛ اگر در راه ؛ سربازی بیهوش شده و در



راه می‌افتاد و یا در جنگ کشته می گشت ؛ از خواندن نامی که ؛ بر روی سپرش نوشته شده بود ؛ به آسانی شناخته‌می‌شد.

می‌توان گفت ؛ نوشتن نام ؛ بر روی سپرهایی از توپال [1] بهتر از شناسنامه‌های کاغذی امروزه بوده است.

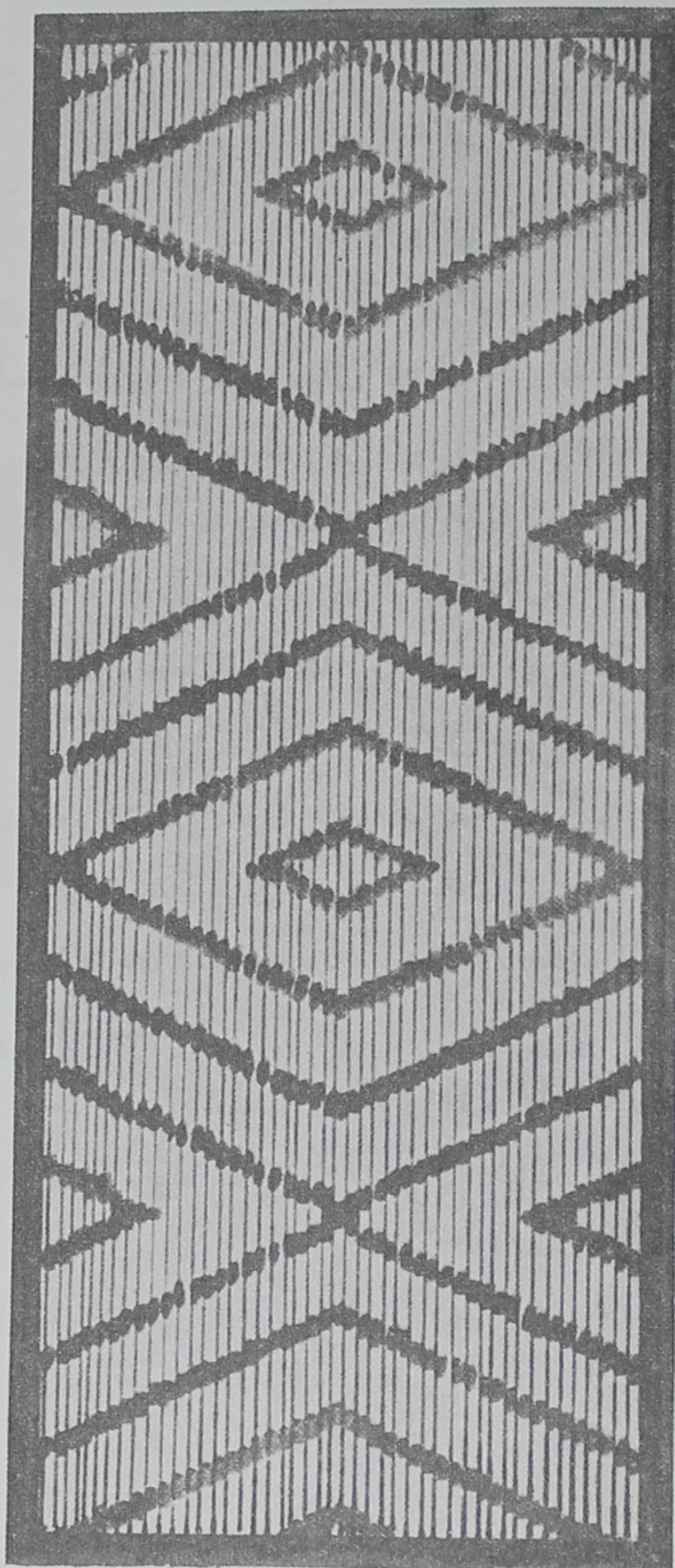
زیرا کاغذ ؛ با ریختن خون ؛ یا آب باران ؛شسته و پوسیده گشته ؛ برای شناساندن؛ کشتهٔ چند روزه ؛ پاسخ گو نیست. ولیکن توپال ؛ پس از سالیان دراز هم ؛ چگونگی خود را پا برجا و استوار نگاه می‌دارد.



(۱) فلز

۳ - بردن همهٔ نیرو ؛ به سوی **هاماوران** ونگماردن نیروی بسنده ازسوی **کیکاووس** ؛ در کشور؛ ونگماردن پاسخده شایسته‌ای ؛ به پیش آمدهایی که می‌توانست رخ دهد ؛ از سوی **کیکاووس**؛ سزاوار خرده گیری و سرزنش بسیار است! بویژه ؛ که در همسایگی کشور ؛ دشمنی همچون **افراسیاب** بود ؛ که کینه؛ دیرینه داشت! و همواره؛ در پی هنگام بایسته می گشت ؛ تا زهر خویش را بریزد و چنانکه دیده شد ؛ پس از آگاهی ازبندی شدن **کیکاووس** و سران **ایران**. در **هاماوران**؛ بی درنگ ؛ بهره‌برداری کرده ؛ چندین ماه کشور را پریشان کرد و به خاک و خون کشید و کشتار زیادی به‌راه انداخت ! !

کیکاووس ؛ می‌توانست و می‌بایستی در آن هنگام که ؛ می‌خواست به سرزمینی برود ؛ که اگر از راه خشکی ؛ راه می‌پیمود؛ هزار فرسنگ ؛ از کشور دور می‌شد و تازه پیدا نبود؛ که‌سر کوبی یاغیان ؛چه‌اندازه به‌درازا می‌کشد؛ سرپرستی پاسخور (یکی از چهار برادرانش را؛ مانند **کی‌آرش** که از همه بزرگتر بود) با نیروی سزاوار و شایسته ؛ به‌نگاهبانی کشور می گماشت و یا از **رستم جهان پهلوان** ؛ می‌خواست ؛ که در نبودنش؛ **ایران** را ؛ پاسداری کند ؛ تا خودش از سر کوبی نافرمانان بازگردد. و این کار ؛ به هیچ روی‌درست نبود ؛ که برای به چنگ آوردن و یا سر کوبی سرزمینی نا چیز؛ بسان **هاماوران** ؛ کشوری‌مانند **ایران** وهستی آن راجولانگاه‌دشمنان سازد و بر باد نیستی دهد ! !



گونه‌ای از سپرهای باستانی ویژهٔ ایرانیان، که با پوشاندن همهٔ اندام، بسیار سبک بود.
چون با چوب و نی آن سان ساخته می‌شد که تیر و شمشیر بر آن کارگر نمی‌گشت.

۴- برای سرکوبی نافرمانان ؛ برگزیدن **هاماوران** و برای رسیدن به آن جایگاه ؛ برگزیدن راه دریایی و نرفتن از راه خشکی ؛ از شاهکارهای بسیار پسندیدهٔ لشکرکشی به شمار می‌رود .زیرا :

الف- سرزمین **هاماوران** ؛ در میان بومهای **مصر** و **بربر** جای داشت. که اگر از **ایران** ؛ به سوی آنان نگاه‌می‌شد؛ دست راست آن ؛ **بربرستان** و دست چپش ؛ **مصر** بود. *

اگر ازراه خشکی می‌رفت؛ نخست؛ با **مصر** روبرو می‌شد و با نبرد با**مصریان** ؛ زمان می‌داد؛تا نیروهای **هاماوران** و **بربرستان**؛ به خوبی بسیج کرده ؛ به یاری **مصر** بشتابند و این کار ؛ سودمندی غافلگیری را از میان می‌برد !

گذشته از آنکه پیمودن هزار فرسنگ راه؛از خشکی تا رسیدن به آهنگ گاه؛ هم هزینهٔ سنگین و بیشتری را در بر داشت. وهم لشکریان ؛ تارسیدن در برابر دشمن ؛ از رنج راه زیاد ؛کوفته و فرسوده گشته ؛ آماد گی بایسته را؛ برای پیگار نمی‌داشتند!

ب: تاخت بر **هاماوران** ؛ تاخت بر میان دشمنان بود ؛که در شیوهٔ کارزار؛ بسی ستوده شده و سودمندیش آن است که : میان نیروهای دشمن ؛ جدایی‌افگنده ؛ پیوستگی آنان را از میان می‌برد وزودتر و آسانتر؛آنان را از پای در می‌آورد !

---

* درباره این بررسی ؛ رویهٔ ۱۶۸ همین کتاب را بنگرید

ج : سرکشان و بدخواهان ؛ که هیچگاه ؛ چشم به راه دریا نبودند ؛ که از آن سوی ؛ سرکوب کننده‌ای برسر آنان ؛ سربرآرد ؛ سخت غافلگیر گشته ؛ زمان بایسته ؛ برای بسیج شایسته را پیدا نمی‌کردند (غافلگیری ؛ از بزرگترین پایه‌های شیوهٔ کارزار بوده و چنان است ؛ که دشمن ؛ در زمان و جایی که از بنیاد ؛ گمانش به آنها نمی‌رود ؛ کوبیده شود و یا دچار ؛ کُشت افزاری گردد که تا آن دم ؛ آن را نمی‌شناخته ؛ تا برابرش ؛ چاره اندیشی کرده‌باشد !)

د : همچنانکه **فردوسی بزرگ** ؛ در جای دیگر می‌فرماید:

« به **گیتی**؛ به از راه کوتاه؛ نیست . »

از نگر دانش و هنرلشکرکشی؛ برگزیدن‌راه‌کوتاه؛ برای رسیدن به آماجگاه ؛ یکی از بزرگترین پایه‌های هنر لشکرکشی می‌باشد.

ه: ساختن آن همه کشتی و زورق ؛ برای بردن چنان ارتشی ؛ از **دریای روم (مدیترانه)** در آن روزگار ؛ نشان دهندهٔ فرهنگ و مهابادی بس دیرین و کهن **ایرانیان** بوده و مشتی است ؛ به دهان یاوه گویانی که ؛ از روی‌نادانی و بی خردی؛ یارشک و بدبینی و کینه‌وری ؛ رواج می‌دهند ؛ که « **ایرانیان** ؛ دریا نورد نیستند و همواره از دریا؛ هراسان بوده‌اند ! ! !

(کشتی سازی در **ایران** ؛ بسیار پیشتر از زمان **کیکاووس** ؛ رواج داشته وچنانکه **فردوسی بزرگ** می‌فرماید: « برای نخستین

بار؛ ساختن آن را **جمشید** شاه شادروان ؛ پس از آنکه دانش پزشکی و درمان دردمندان را پیدا کرد و به مردم یادداد؛ به ایشان آموخت .

گذرکرد از آن پس؛ به کشتی؛ برآب ز کشور؛ بـه کشور؛ گرفتی شتاب

۵- نعرهٔ **گیو** دلاور ؛ برای برانگیختن سپاه وخروش جنگ آوران ؛ در هنگام تاخت به انبوه ؛ به سوی دشمن ؛ به‌جا وشایان ستایش‌است. وبرای جنگهای امروزه هم ؛ کـه پیگار ؛ به پایگاه رزم تن به تن می‌رسد ؛ آموخته می‌شود .

زیرا ؛ برای نیرومند ساختن ؛ نیروی روان سپاهیان خودی و خراب کردن نیروی روان لشکریان دشمن؛ بی‌اندازه سودمند و کارگر است .

۶ - در پس شکست خوردن و به زنهار آمدن دشمنان و پیوند **کیکاووس** ؛ با **سودابه** دختر شاه **هاماوران** ؛ که **کیکاووس** را با سران ؛ به مهمانی خواندند ؛ سزاوارنبود که به پشت گرمی پیوستگی وبستگی تازه ؛ که بادشمن بـه بزانو درآمده انجام شده؛ تنها با چند تن ازسران؛ به‌مهمانیش رفته ؛ خویشتن را چنان گرفتار سازد ! بلکه ؛ همچنانکـه **فردوسی بزرگ** در جای دیگر می‌فرماید:

«که دشمن مدار؛ارچه خُرد است ؛ خوار»

بایسته بود که با نگهبانانی نیرومند ؛ به مهمانی می‌رفت و کارآگاهانی می‌گمارد ؛ که اگر اندیشه و کردار ناپاک و ناشایستی ؛ از دشمن چندهفته پیش ؛ سر بزنـد ؛ واکنش سزاوار و شایسته را نشان دهند.

برای لشکر نیز ؛ پاسخوری می گماشت ؛ که درهر پیش آمدی؛ بتواند مانند فرماندهٔ بزرگ؛رای وآهنگی گرفته؛ چاره اندیشی کند. نه آنکه آنگونه ؛ مانند رمهٔ بی چوپان؛آنان را به خود واگذارند ؛ که در برابر آن پیش آمد ؛ آنسان پراگنده ؛ راه **ایران** گیرند و کسی نباشد که آنان را رهبری کرده ؛ بنیاد میزبان دغاپیشه را؛از جای بر کنند! !

همین ؛ خود به خوبی نشان می‌دهد ؛ که نبودن یک‌سر، یایك فرمانده و رهبر ؛ ارتشی پیروزگررا ؛ که بی دستور بماند ؛ چگونه بیهوده و هرزه و بیکاره ساخته ؛ بسان گوسفندان بی‌شبان ؛ پراگنده‌شان می‌سازد ! !

این نیز ؛ در خور سر زنش و خرده گیری فراوان است ؛که چرا در میان آن لشکر انبوه پیروزگر ؛ کسی کمر مردانگی نبسته؛تا فرماندهی را به دست گیرد و دگر باره ؛ به **هاماوران** تاخته ؛شاهنشاه‌و سران‌خویش را بازستاندولشکریان را از آن پراگندگی و رسوایی برهاند ! !

در اینجا ؛ یا فرمانبرداری بی‌اندازه‌و چشم وگوش بسته بودن سپاهیان ؛ جلوگیری از آن کارکرده و یا کمی آموزش و ناپختگی و یا چیزهای دیگر !

هرچه بود این بیچارگی و درماندگی بیجا ؛ در خور سرزنش و بیغاره فراوان است ! !

۷ - همچنین ؛ از این لشکر پراگنده ؛ چند تن بر آن نشدند ؛ که بی درنگ ؛ به سوی **زابلستان** شتافته ؛**جهان پهلوان** را ؛ از چگونگی کار آگاه سازند ؛ تا زودتر به چاره

پردازد ! و اگر **افراسیاب** تاخت نکرده و مردم ؛ **پریشان** نشده بودند و پیش **تهمتن** ؛ برای یاری جستن **نمی‌رفتند** ؛ شاید **پورزال** به این زودیها هم آگاه نمی شد و هنگامی با خبر می گردید ؛ که کار از کار گذشته و چاره اندیشی هم سودی نمی‌داشت !

همین نبودن پیوستگی؛ میان ارتش رهسپار **هاماوران** و **پوردستان** ؛ نشان می‌دهد که **ایرانیان** ؛ چنان سرمست پیروزیها و زور و دلاوری خویش بوده‌اند ؛ که واژهٔ ناکامی؛ براندیشهٔ آنان نمی گذشته واز این روی؛ خویشتن‌راشکست ناپذیرانگاشته وهرگونه پیش‌بینی در برابر پیش آمدهای ناگوار را ؛ بایسته نمی شمرده‌اند و همین ؛ خود سزاوار خُرده گیری فراوان است !

چنانکه و ارونهٔ آن را هم؛ بازیانهای هنگفت‌جبران ناپذیرش ؛ به آسانی دیدند ! !

۸ - روش **رستم جهان پهلوان** ؛ زیاده بر مردانگی بی اندازه‌ای که ازخود نشان داد ؛ از نگرجنگی نیز ؛ بسیار پسندیده و شایان آفرین و ستایش است :

نخست آنکه ؛ به‌زورو نیرومندی خویش ولشکریان **زابلیش** ؛ سر مست نگردیده و از سپاهیان **کابل** و **هندوان** هم بر نیروی خویش افزوده است .

دیگر آنکه ؛ خود را سر گرم راندن **افراسیاب** ؛ از **ایران** نکرده و دانست ؛ که باید شاهنشاه و سران **ایران** را؛ از بند **هاماوران** برهاند و سر کشان گستاخ دغابازرا؛ به‌جای

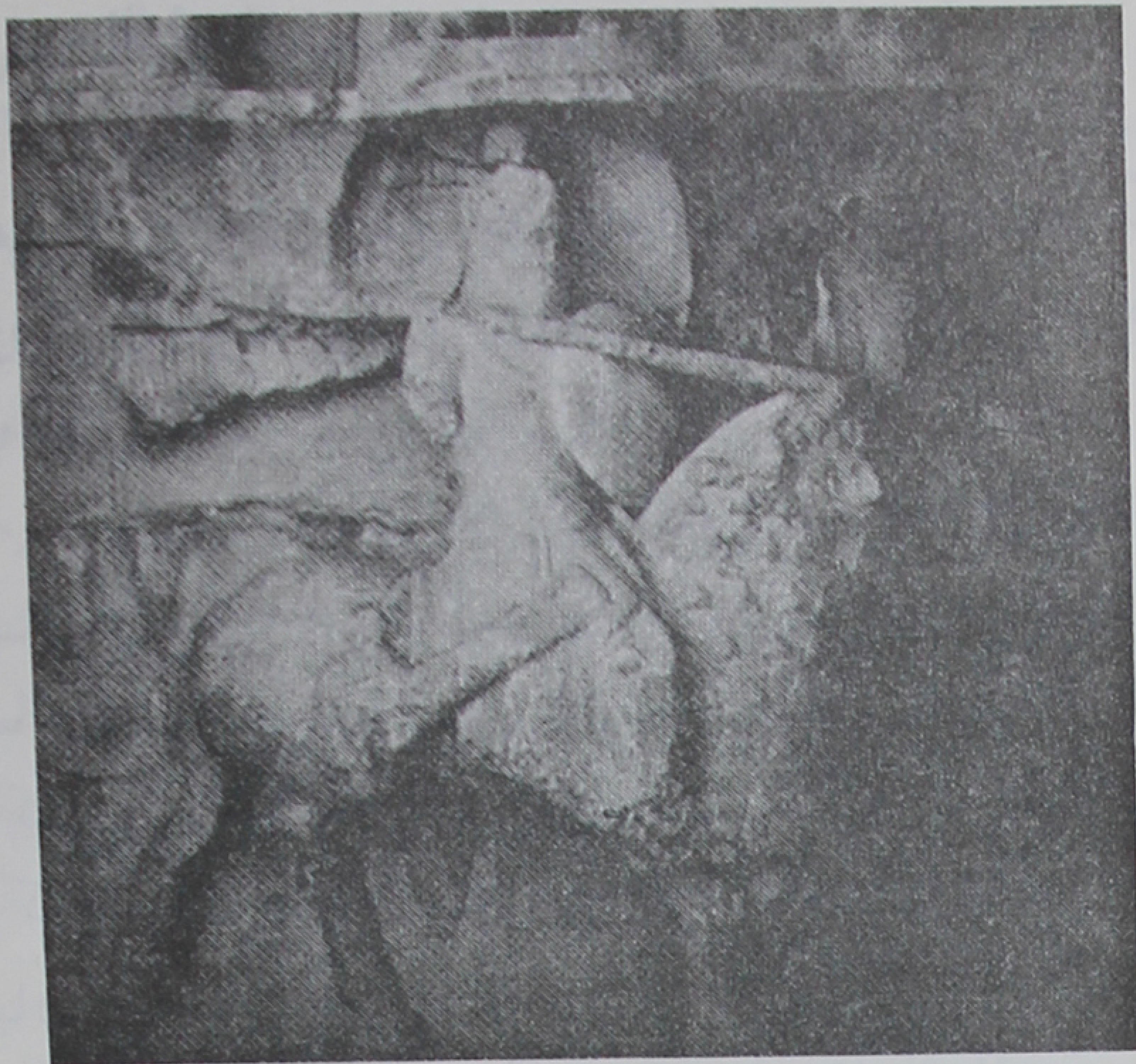
خویش بنشاند و به سخن کوتاه ؛ کار آنجا رایکسره گرداند و سپس به **افراسیاب** بپردازد .

همچنین ؛ برگزیدن راه دریایی را ؛ که از نگر کوتاهی و زودتر رسیدن به **هاماوران** ؛ (به همان گونه که **کیکاووس** پیموده بود) پیروی کرد ؛ روشن بینی و هنرجنگی فراوان او را گویا می‌باشد .

نامه‌ای نیز ؛ که به شاه **هاماوران** نوشت و با هراسانیدن او و به رخ کشیدن نامردیهایش ؛ به‌وی فهماند ؛ که شاهنشاه و سران **ایران** ؛ که دربندش هستند ؛ بی پناه و بی کس نمانده‌اند و به زودی ؛ آن بد پیمان مهمان گداز ؛ کیفر کردار زشت و ناپسند خویش را خواهد دید ؛ بسیاربجا و شایان ستایش است .

چه: اگر این نامه به شاه **هاماوران** نمی‌رسید ؛ شاید ؛ از روی بی‌خِرَدی و به گمان اینکه ؛ دیگر کین‌خواهی برجای نمانده است ؛ آسیب بیشتری به آنان می‌رسانید و بی گمان ؛ آن نامه ؛ از چنان اندیشهٔ پلیدی جلوگیری کرد .

۹ ـ نگارش همان نامه نیز ؛ بر روی پایه‌های روانی انجام شده و در آن ؛ بدگوهری و کردارناجوانمردانه و ناچیزی شاه **هاماوران** و برابر آن ؛ بزرگی و نیرومندی دلاوران ویلان **ایرانی** ؛ که به کین‌ستانی و گوشمالی‌میزبان بدکنش خواهند آمد ؛ به رخ کشیده شده ؛ که بی گمان ؛ در کاهشِ نیروی روانی گیرنده و سر انجام در شکست او کارگر بوده است .



۱۰- اینکه **رستم** ؛ پس از آرایش نیرو در برابر دشمن ؛ خواهان گردید که خود ؛ نخستین بار ؛ برابر بدخواه جلوه گری کند ؛ تا پس از آن سرمستی ابلهانه بیهوده؛ که به شاه **هاماوران** دست داده بود ؛ نازشست و زوربازویی نشانش دهد ؛ تا بفهمد و بداند که ؛ با چه هماوردی روبرو می باشد. و از آغاز نبرد هم نیروی روان سپاهیانش را در هم شکند ؛ تا زودتر کار را یکسره کند ؛ بسیار بجاو بایسته بود .

۱۱ - همچنین ؛ دستوری که **جهان پهلوان** ؛ به گردان خویش داد ؛ که با نیزه؛ نبرد را آغاز کنند ؛ بسی پسندیده و از آن روی بوده ؛ که نیزه‌های دراز سواران **ایران**

که در **جهان**؛ بنام بود ؛ در میان افزارهای جنگی آن روزگار (تیر و کمان و گرز و شمشیر و خنجر وژوپین) ؛ برای تاخت سوار ؛ که می‌خواستند باشتاب هرچه بیشتر انجام دهند ؛ بهتر و شایسته‌تر بود. چون ؛ هم زمان را نمی گرفت. و هم ازچند گام به هماورد مانده ؛ می‌توانستند؛ نیزه را در تن جنگ آوران و یا اسپان و پیلان آنان جای دهند.

و چنانکه‌دیده شد؛ جلوه گری برویال **تهمتن پیلتن**؛ باگرز وگوپالش و نیستانی که نیزه داران **زابلی**؛ با نیزه‌های سواران ؛ نشان دشمن دادند ؛ با تاخت شتاب ور وچالاک آنان؛در نخستین نبرد ؛ شاه **هاماوران** وسپاهیانش را گریزان و ناچارساخت؛ که‌در برابر آنان؛ ازمیدان نبرد؛ روی گردانیده و به شهر **هاماوران** بروند و به‌چاره اندیشی دیگری پردازند.

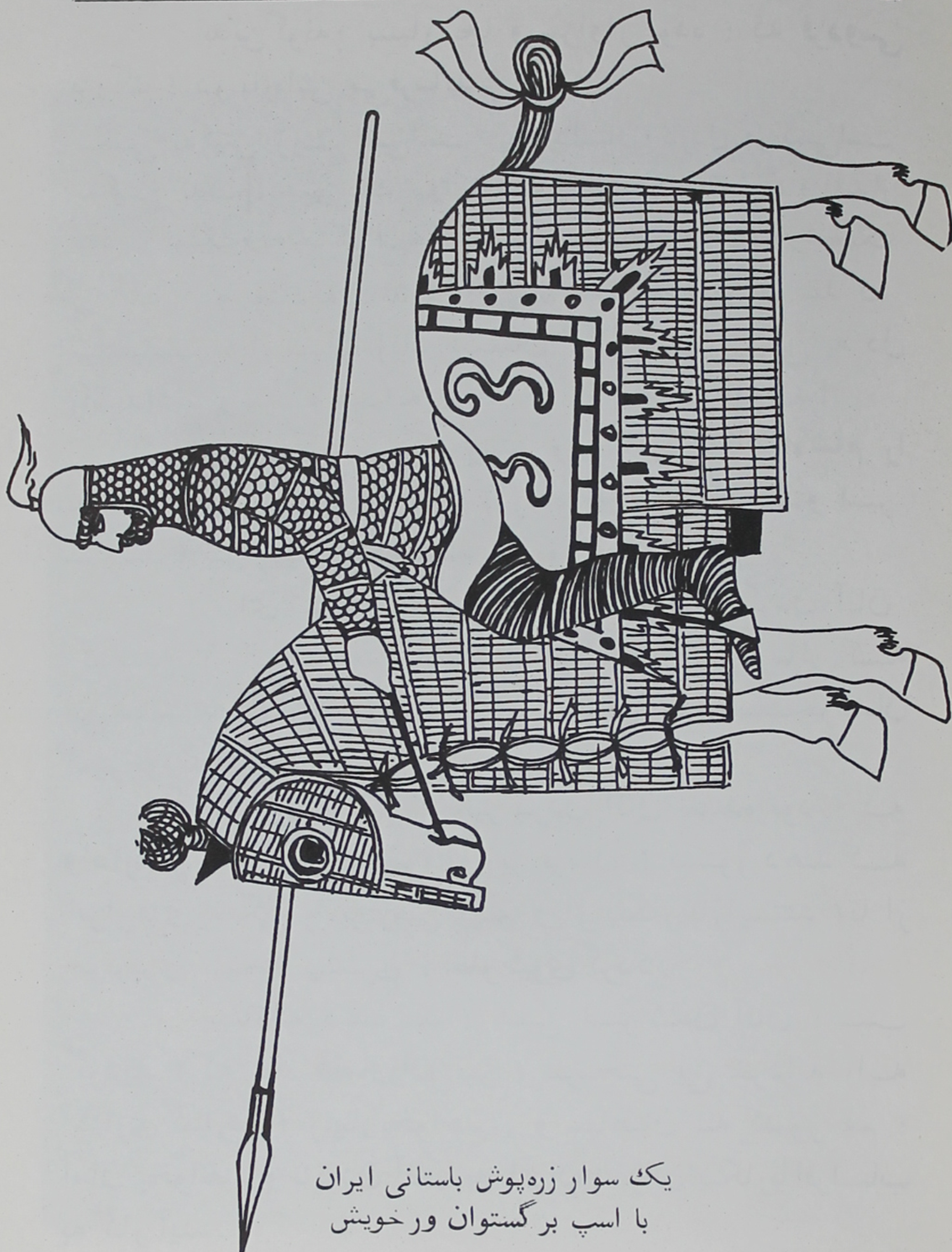
۱۲ - هنگامی که‌شاهان **مصر و بربر**؛ با نیروهایشان به شاه **هاماوران** پیوستند و در برابر نیروهای **پورزال**؛ رده‌بندی کردند و **رستم** ؛ از جان شاهنشاه نگران گشت ؛ که مبادا در زندان آسیبی به **کیکاووس** برسانند و کسی را به نزدشاهنشاه فرستاد و با پیام خویش ؛ نگرانیش را؛در آن باره آشکار کرد؛ دلبستگی فراوان ومهرو وفاداری بی‌اندازهٔ‌خود را به شاهنشاه ؛ نمایان ساخت و دستور خواست که چگونه رفتار کند؛ بسیار بجا و پسندیده وسزاوارسپاس فراوان است.

شاهنشاه نیز ؛ با خود گذشتگی هرچه بیشتر نشان داد ؛ که جان خویش را در برابر پایداری و برجای ماندن میهن ؛ گرامی نمی‌شمرد و کوچکترین ارزشی به‌آن

نمی نهد وبا سادگی و دلاوری هرچه بیشتر ؛ می فرماید که:
« تو ؛ تاخت و تازت را انجام بده و اگر بر ماهم گزندی رسید ؛ **ایران زمین** را ؛ با داد ودهش؛هشیارانه؛ نگهدار باش.» ؛ نشانهٔ میهن پرستی بی‌اندازهٔ این نژاد دلاور است ؛ که از آن روزگاران ؛ از شاه تاسالار و کوچکترین مرد سپاهی ؛ در برابر سر بلندی و آزادی کشور سرافراز خود ؛ جان خویش را؛ که برای هرکس گرامی‌ترین چیز به شمار می‌رود؛ به پشیزی نمی‌شمردند .و همان هم بود ؛ که مرد مردانه؛ با به کاربستن همهٔ پایه‌های مردمی ؛ بر جهانی فرمانروایی می کردند !

۱۳ - همچنین ؛ هنگامی که **رستم** ؛ برتری نیروی سه گانهٔ دشمن (**هاماوران - مصر و بربر**) را درشماره ؛ برلشکریان خود دید ؛ بسیار بجا و پسندیده بود ؛ که با گفتاری کوتاه روان لشکریان را نیرومند ساخت وبه آنان گفت:
« به شمارهٔ آنان ننگرید -فزونی‌لشکر؛نیاید بکار.»
و به یاری و یاوری **یزدان پاک** ؛ آنان را دلگرم ساخت و بویژه دستور فرمود که :
« نگاه خود را ؛ از لگام ویال اسب وکاکل و نوک سنان خویش ؛ که به سینهٔ هماوردان باید نشانه رفت؛ بالاتر نبرند .»

و با این دستورهای خردمندانه ؛ **جهان پهلوان**؛ زیاده بر زورمندی و دلاوری بی مانند خویش ؛ نشان داد ؛ که به راستی؛در هنرفرماندهی ؛ به هنگام جنگ؛خود؛خداوندی است !



یک سوار زره‌پوش باستانی ایران
با اسپ برگستوان ورخویش

بدین گونه: بسیار بجا و سزاوار بوده ؛ که **فردوسی** بزرگ ؛ در باره‌اش می‌فرماید :

شگفتی؛ به **گیتی** ؛ز **رستم** بسی‌است   کزاوداستان؛ دردل هر کسی‌است
به **گیتی** ندیدم؛ چنو یک سوار   که باشد؛ به‌رزم اندرون ؛ پایدار
به‌دریا نهنگ و به‌خشکی؛ پلنگ   خردمند و بیدار دل؛ مرد جنگ

و چنانکه دیدیم ؛ بهرهٔ کار هم ؛ چنان شد که سپاهیانش ؛ از شمارهٔ زیاد دشمنان ؛ کوچکترین بیمی به دل راه ندادند و مرد و مردانه ؛ آنان را از پای در آوردند!

۱۴ - کوششی که **رستم** ؛ به کاربرد؛ تا **شاه شام** را خود و شاه **بربرستان** را **گرازه** ؛ زنده به چنگ آوردند و اسیر ساختند ؛ نیز بسیار بجا وپسندیده بود زیرا :

برای بستن پیمان و خواسته‌ها را بر گردن آنان گذاشتن ؛ بایسته بود که زنده باشند. تازه؛ هر زمانی که می‌خواستند آنهارابکشند؛ شدنی‌بود. چون؛ در دست‌خودشان اسیر بودند .

از سوی دیگر ؛ اسیر کردن آنان بسنده بود ؛ که وادارشان کند ؛ تا به نیروی زیر فرمان ؛ دستور دهند که افزارهای جنگی را بر زمین نهند و از پیگار بازایستند ؛ تا از خونریزی بیهودهٔ بیشتری ؛ جلوگیری گردد .

چنانکه دیده شد ؛ همین اسیر شدن آنان ؛ سبب گردید ؛ که شاه **هاماوران** نیز ؛ سرسختی بی خردانه رابه کناری گذارده ؛ زنهار بخواهد . و سپاهیان سه کشور هم ؛ امان بخواهند و با بردن آنان به **ایران** ؛ برای پیگار با **افراسیاب** به کار آیند.



دو پیکارگر باستانی ؛ در نقش رستم

II در بارهٔ سر کشان :

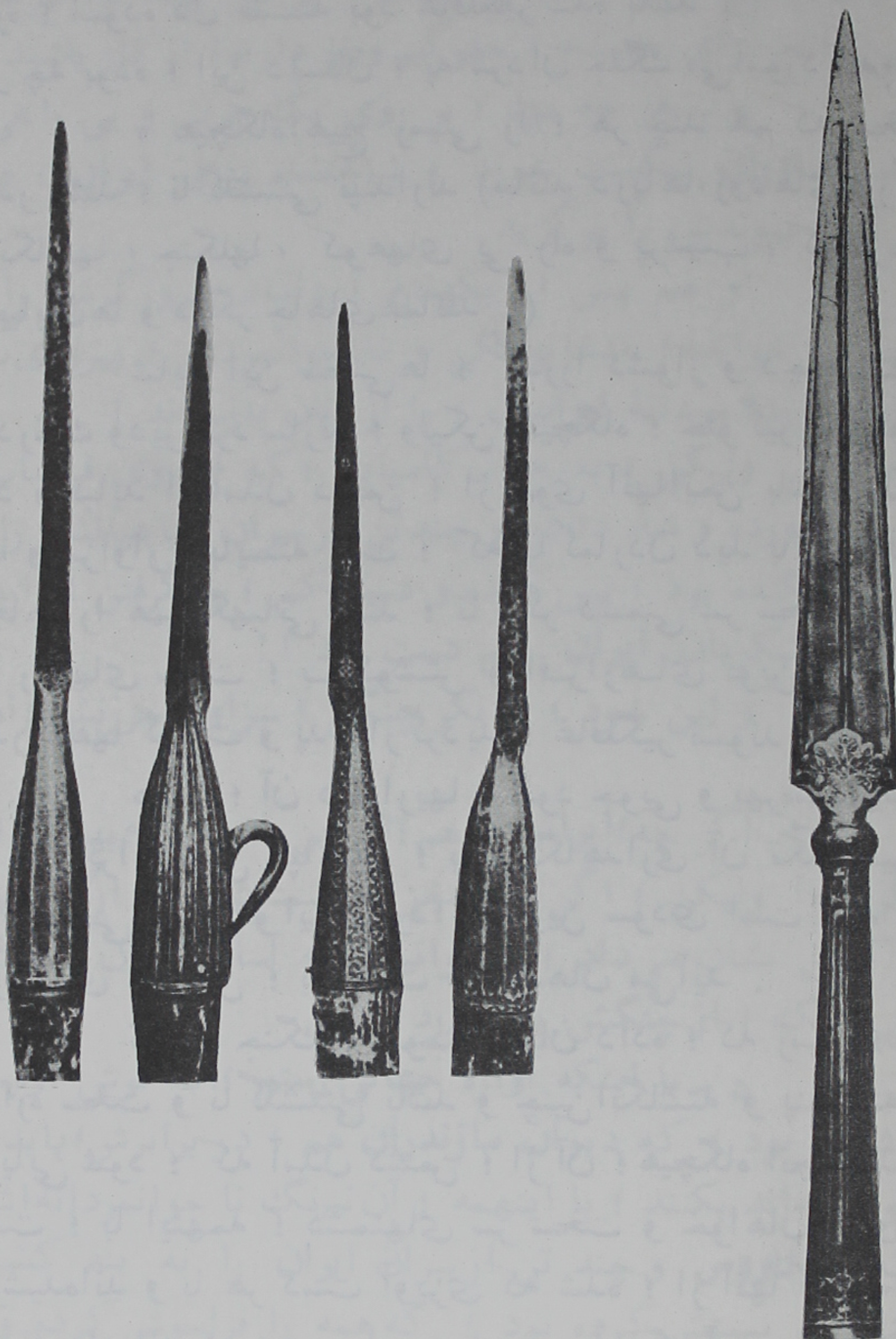
۱ - اگر خرد ؛ راهنمای شاه **هاماوران** می‌بود ؛ از بنیاد ؛ هیچگاه پیرامون سرکشی نمی‌گشت وپندار آن را هم از اندیشه نمی‌گذراند. چه: می‌بایست؛ نیروی همگانی خویش را ؛ برابر شاهنشاهی پهناور و نیرومند و بی مانند **ایران** آن روز ؛ می‌سنجید و چشمه را ؛ به فرمودهٔ **فردوسی بزرگ**؛ بَرِ ژرف دریا نمی برد!

۲ - پس از آنکه ؛ این نادانی از او سرزد و با شکستی که دید ؛ ثمرهٔ آن‌را هم چشید و باز ؛ پنجهٔ روبهی خویش را ؛ برابر چنگال شیر ؛ به پیگار دراز کرد ؛ بایسته بود ؛ که پیش از هر کار؛ کارآگاهانی بگمارد و هر دم خبر بگیرد ؛ که واکنش **ایرانیان** ؛ در برابر این گستاخی ؛ چه خواهد بود ؟ تا چارهٔ آن را بیندیشد !

و این کار نشد ؛ تا آنکه **ایرانیان** ؛ از راه دریا ؛ به کشورش ؛ نیرو پیاده کردند !

۳ - دست کم ؛ اگر چند تن دیدبان ؛ در کنار دریا می‌داشت ؛ از ناوگان **ایرانی** ؛ که از دور پدیدار می گشتند ؛ آگاه می‌شد و از پیاده شد آنان ؛ به آسانی جلوگیری می کرد ! !

شاید از بنیاد ؛ به گمان اینکه؛ دریا؛ خود؛ جلوگیر است و تا آن روز پیشینه‌ای نبود ؛ که نیرویی به آن بزرگی را در دریا روان سازند و به کرانه دشمن پیاده کنند و به‌آسانی از پایش در آورند ؛ به آسایش پرداخته وازاین رو؛ که در آن



گونه‌ای چند ؛ از سرنیزه‌های باستانی

باره ؛ آسوده دل نشسته بود غافلگیر شده باشد !

هر چه بوده ؛ این داستان ؛ به مردان جنگ می‌آموزد که:

« هیچگاه؛ هیچ زمینی را ؛ هر چند هم که سخت گذر باشد ؛ ناگذشتنی نپندارند (مانند دریاها، رودهای بزرگ پرتگاهها ، جنگلها ، کوههای بی راه و پرشیب ، کویرها و بیابان‌ها و دیگر جاهای همانند .)

شاید این سختی‌ها ؛ گذررا دشوار و دچارسولش[1] و درنگ ودیر کرد سازند ؛ ولیکن هیچگاه ؛ جلوگیر نخواهند بود و نباید از آمدن دشمن ؛ از سوی آنهاایمن باشند! بلکه بجا و سزاوار و بایسته است ؛ که با گماردن دید بانی چند ؛ آنجاها را هم نگهبانی کنند ؛ تا اگر دشمنی سر سخت‌تر ؛ از آن راههای سخت ؛ با کوشش و افزارهای نوین ؛ از آن گذرگاهها گذشت و پدیدار گردید ؛ غافلگیر نشوند .

همانا ؛ آن دشواریها ؛ سود جویی و بهره‌مندی نیرو را ؛ از پراگندگی سپاهیان ؛ برای نگاهداری آن تکّه زمین ؛ فراهم می سازند و این خود؛ بهترین سودی است که از بهره گیری از زمین ؛ به دست فرماندهان می‌آید .

تاریخ جنگ ؛ پیوسته نشان داده ؛ که زمین ؛ هر اندازه سخت و ناگذشتنی باشد و چنین انگاشته و پنداشته و ارزیابی شود ؛ که آمدن دشمن ؛ از آن ؛ هیچگاه انجام‌شدنی نیست ؛ با اینهمه ؛ دشمنهای سر سخت و خواهان پیروزی کوشیده‌اند و با هر دست آویزی که شده ؛ از آنها گذشته‌اند و نشان‌داده‌اند که ؛ در برابر خواست و آهنگ آهنین و استوار

---

(١) درنگ و تأخیر وتأنّی

مردان؛ هیچ چیز ؛ نشدنی نیست ! و این گونه فراگیرها[1]؛ نمی‌توانند برای همیشه ؛ جلوگیر وباز دارندهٔ از کار باشند ! !

۴ - هر چه بود ؛ بر روی یک پرتی و بی راهی ؛ شاه **هاماوران** شکست خورد و شاهنشاه پیروز **ایران** ؛ پس از آن ؛ پیوندش را برگزید.

او هم پس از یکهفته ؛ داماد پیروزگرش را به مهمانی خوانده ؛ بادغا پیشگی و نا جوانمردی ؛ پیروزی‌بـه چنگ آوردهٔ مردانهٔ **ایرانیان** ؛ را از آنان بازستاند !

ولیکن ؛ به همان کامیابی ؛ که از روی فرومایگی به‌چنگ‌آورده و شاه داماد و چندتن از سران سپاهیانش را به به‌بند افگنده بود ؛ بس کرده و دست کم ؛ به گرفتن افزارهای جنگی لشکریان **ایران** هم دست نزد ! !

و این خود ؛ از نگر جنگی ؛ سزاوار سرزنش فراوان است !

اگر چه؛**ایرانیان** هم؛از این لغزش او؛ بهره‌برداری نکردند ! ولیکن ؛ اگر یک مغزاندیشمندی ؛ در ارتش **ایران**؛ واکنش نشان می‌داد ؛ می‌توانست به آسانی ؛ آن پیروزی‌را؛ بی درنگ ؛ از چنگش بدر آورد !

۵ - با اینکه آوازهٔ **جهانی رستم** ؛ به گوش اورسیده و شنیده بود ؛ که دیوان **مازندران** هم ؛ در برابرش؛ پایداری نتوانسته‌اند بکنند ؛ با اینهمه ؛ آن‌نیرنگ نا جوانمردانه‌اش ؛ که **کیکاووس** و چند تن از سران **ایران** را به بند کشید ؛ چنان سر مستش کرده بود ؛ که‌همه را فراموش کرده و با

---

(۱) فراگیر = جلوگیر و مانع

خوار ساختن فرستادهٔ **رستم** ؛ چنان پاسخی سرد و گستاخانه به او داد!! و این خود ؛ گویای کم خردی و بی دانشی اوسی باشد!

۶ - با اینکه ؛ یکبار از سوی **کیکاووس** ؛ از راه دریا غافلگیر شده و اکنون هم ؛ با دریافت نامهٔ **رستم**؛ دانسته بود که به گوشمالیش خواهند آمد ؛ باز ؛ به راه دریا ؛ ارجی ننهاده ؛ نه تنها نیرویی برای جلوگیری از پیاده شدن کین ستانان نفرستاد ! دست کم ؛ چند دیدبان هم نگمارد ؛ تا اگر دگر باره ؛ نیرویی از آن راه بیاید ؛ زودتر آگاه گردد!

از این رو ؛ هنگامی از آمدن **رستم** خبردار شد ؛ که گزارش کشتار و تاراج در مرزو بومش را شنید . و این همان غافلگیری است ؛ که چند بار ؛ در باره‌اش گفتگو شده و اینجا ؛ شاه **هاماوران** ؛ دچار آن گشت. چنانکه نتوانسته بود ؛ پیش از رو برو شدن با **پور دستان** و سپاهیان **زابلستان**؛ از نیروهای **مصر** و **بربر**؛ یاوری بخواهد .

از همین رو ؛ در نخستین نبرد؛ شکست خورده ؛ گریزان به شهر آمد و تازه به یادش افتاد ؛ که با نامه‌نگاری؛ ازآنان؛ کمک بخواهد!!

همانا؛ که بسیار دیر بود !!

III در بارهٔ **افراسیاب**

۱ - بهره گیری **افراسیاب** ؛ از خبر بندی شدن **کیکاووس** و سران **ایران** در **هاماوران** ؛ برای تاخت به **ایران** ازنگر آن کینه‌ور دوران ؛ بجا بوده و هنگام شناسی اورامی رساند.

۲- ولیکن ؛ در پس آنکه شنید ؛ که به نیروی **جهان پهلوان** ؛ آن روز سیاه **ایرانیان** به سر آمده و همگی آزاد شده و با نیرویی بی شمار ؛ به سوی کشور خویش روی نهاده‌اند ؛ بازور و نیرویی که ؛ در پیشتر ؛ از **پوردستان** دیده بود.(که تاجش‌راهم **رستم** ؛ در رزم ربوده بود و اگر چرم کمربندش پاره نمی‌شد ؛ خود نیز به دستش اسیر می‌ماند)؛ باز ؛ آن پاسخ گستاخانه را به **کیکاووس** داد و در **ایران** ؛ برای پیگار ماند! همهٔ اینها ؛ نشانه بی خردی و خیره سری اوست و در خوربیغاره فراوان است !!!

۳ - پس از آنهم که نیروی **ایران** ؛ به او رسید و پیگار درگرفت و نهیب و غرّش **تهمتن** ؛ قلب سپاهش را درید؛ دیگرآن سخنرانی‌سست ونوید دادن‌دختر؛ به کسی که **رستم** را از زین؛ به خاک آورد!! و نیز گفته‌های دیگرش را؛ باید؛تلاش ابلهانه نام نهاد !!

۴ - سرانجام ؛ چنانکه دیده شد ؛ جز آنکه یک چهارم نیرویش را ؛ بیهوده به‌کشتن دادو با رسوایی هر چه بیشتر؛ به سوی کنام خویش گریزان گردید ؛ بهره‌ای به‌دست نیاورد ! !

به سخن کوتاه:

این داستان نغزباستان ؛ نشان داد که :

در هر کار ؛ اگر خردی روشن و پاک رهنمون باشد وفاداری و مردانگی ؛ جلوه گری کرده و سرانجام ؛ پیروزی و نام بلند جاویدان را بهره می‌دهد .

و برابر آن :

پیمان شکنی و ناجوانمردی و سرسختی های ابلهانه؛ که شاخه های رُسته؛از درخت بی‌خردی هستند ؛ جز شکست وننگ و رسوایی ؛ چیزی به بار نخواهند آورد ! !



گزارشی دربارهٔ واژه‌های ویژهٔ این کتاب

گروهی ناآگاه چنین می‌پندارند و با بداندیشان در این گفتار هماهنگی می کنند که :

« زبان **فارسی**، رسا و دامنه‌دار نمی‌باشد و اگر واژه‌های **تازی** در آن راه نمی‌یافت ویا اکنون اگر برداشته شود؛ گفتگو و نگارش به دشواری انجام خواهد گرفت !!! »

در این باره باید از این بزرگواران پرسید :

« اگر این گفتهٔ شما درست است؛ پس آن همه دانشهای گوناگون خیره کنندهٔ زمان باستان که هنوز هم جهانیان از پی‌بردن به راز آنها ناتوان می‌باشند با چه زبانی نوشته می‌شده است !!؟»

گفتار در بارهٔ دامنه‌داری و رسایی بی‌مانند و خوش آهنگی و سادگی و روانی و آسانی زبان شیرین فارسی که در **ایران** بزرگ شاهنشاه **آفریدون** که سه تکّهٔ بزرگ از خشکسارهای کنونی (**آسیا - فرنگ - بوم‌زنگی**) را دربرداشت ، گسترده شده بود و هم اکنون هم ازهرنگر برهمهٔ زبانهای جهان برتری دارد ؛ بایستهٔ کتاب ویژه‌ای است که درآینده باید به کوشش **ایرانیان** پاك نهاد آزاده آماده گردد و اینجا بسنده می‌داند که این چند نکته را یادآور شود :

۱ - در زبانهای کنونی **جهان** کمتر زبانی یافت می‌شود که مانند زبان **فارسی شاهنامهٔ** هزارساله‌اش را از مردم روستایی و ایل‌نشین گرفته تا دانشمندان و استادان بزرگش به آسانی دریابند و خواندن و شنیدن واژه‌هایش این اندازه به گوش آشنا و دلپسندآید.

(چنانکه **انگلیسی**ها نوشته‌های **شکسپیر** انگاره‌ای را که چند سده پیش نوشته شده امروزه درست درنمی‌یابند.)

۲ ـ به گفتهٔ دانشمندان بیگانه در همین زبان **تازی** پهناور ! ! چند هزار واژهٔ **فارسی** می‌باشد که آنها را تازی گون کرده‌اند آنهم واژه‌هایی که با پایه و بنیاد زندگانی مردمی سروکار دارد (میوه‌ها ـ سبزیها ـ دانه‌ها ـ گلها ـ گوهرها و سازمانها)(۱)

۳ ـ از بنیاد اندکی ژرف‌بینی در زبان شیرین فارسی نشان‌می‌دهد که ساختن واژه‌های فارسی را در روزگاران باستان، فرهنگستانی بزرگ و ژرف‌نگر انجام داده و در آن پیوستگی آرش واژه‌ها را با یکدیگر در نگر آورده است. چنانکه در واژه‌های خویشاوندان می‌بینیم:

« پدر ـ مادر ـ برادر ـ اودر(عمو) ـ افدر(برادرزاده ـ خواهرزاده) ـ خواهر ـ همسر ـ شوهر ـ دختر ـ پسر. »

آوای آخر و دو یا یک وات آخر هرواژه در همهٔ آنها یکسان است. ونیز بیشتر واژه‌هایی که بلندی و بالا را می‌رساندبا «آف» یا «اف» آغاز می‌گردد مانند :

آفتاب : (گیتی‌فروز)

آفرازه :(زبانهٔ آتش)

آفروزه = فروزه :(فتیلهٔ چراغ)

آفروزینه :(بدان آتش افروزند)

آفریدگار :(خداوندبزرگ)

آفرین = افرا = افر:(نیایش آفریننده)

آفرینا :(پدید آورنده)

آفنداك = آژفنداك : (رنگین کمان ـ قوس‌قزح)

افتادن = افتن = افتیدن : فرودآمدن از بالا به پایین

افتانیدن = افگندن : به‌زیر انداختن

(۱) در این باره به کتابهای شادروان ادی‌شر ـ جوالیقی و آقای س. محمدعلی امام‌شوشتری که انجمن آثار ملی آنرا به چاپ رسانیده‌اند بنگرید.

آفتدستا : ستایش خداوند

آفچه = اُفچه : نشانه‌ای که‌در کشتزار برای رمیدن مرغان و جانوران برپا کنند)

افراختگی : بلندی

افراختن = افراشتن : برپاداشتن و بلند کردن - آراستن.

افرازستان : جهان‌بالا

افرازانیدن : سربلند گردانیدن.

افرازی : بلندی

افرازیدن : بلند ساختن

افرای : از نیستی به هستی آورنده.

افرسب : تیربام

افردستا : نوك‌نیزه - کلّهٔ کوه.

افرند : فرّوشکوه‌وزیبایی وشمشیر و تاب شمشیر

افرنگ = اورنگ : تخت پادشاهی و فرّوزیبایی

افروختن : روشن‌کردن آتش

افروزاندن : روشن‌کردن وافروختن

افروغ = فروغ : روشنایی وتابش وپرتو (خواه از آفتاب‌وماه و ستارگان باشد و یا از آتش و چراغ)

افزودن : زیاد‌کردن

افسر : تاج وکلاه پادشاهان

افسرگر: تاجدار

افشاندن : پاشیدن

افشنگ = افشک : شبنم

افگندن = افکندن : از بالا انداختن

و برابر اینها ؛ واژه‌هایی که رسانندهٔ رو به‌پایین هستند با وات

«ن» و آوای زیر آغاز می‌شود. مانند :

نبشتن = نوشتن : نگارش

نژند : سرفروافگنده و پژمرده وناتوان و زمین پست و پست برابر بلندواوج

نستم : جای نشستن

نشاختن = نشاخیدن : نشانیدن و تعیین کردن

نشاریدن : نثار کردن

نشاستن : نشانیدن و نشستن فرمودن

نشاندن : خاموش کردن آب با آتش - نشستن فرمودن و گذاشتن ونهادن

نشانده : غرس شده

نشانستن : نشانیدن و نصب کردن

نشانه : اثر ونشان

نشپیل : قلّاب ماهی‌گیری - قلّاب ماندی که بدان خوشهٔ میوه را از درخت فرودآورند.

نشتن : نشستن

نشستن : جایی قرار گرفتن - تکیه‌دادن - پشت‌دادن - فرورفتن - در ته قرارگرفتن

نشستنی : هرآنچه که برآن سوار می‌شوند و می‌نشینند مانند اسب و استر و کشتی

نشلیدن : آویختن - آویزان کردن

نشمن : تخت و اورنگ

نشیب : فرود و پستی و سرازیری

نشیل : آویخته و آویزان شده

نشیم : آشیانه مرغان - جای نشستن

نشیمن : جای نشستن - خانه - میهن - آشیانهٔ مرغان

نشینه : جایی که مرغان و جانوران دیگر در آن می‌نشینند.

نشیو : نشیب و فرود و سراشیب و سرازیر
نگارش : نبشتن = نوشتن
نگاشتن : نگاریدن = نوشتن
نگاه : دید ـ نگهبانی
نگرش : نگریستن
نگون : سرازیر ـ سرنگون ـ سرد رزیرافگنده ـ خم‌شده
نگونسار : سرازیر ـ آویخته‌شده وکسی که‌از شرمساری سربه‌زیرافگنده‌باشد.
نگین = نگینه : انگشتری و مهر پادشاهان
نگین‌سای : جواهرتراش ـ حکّاك
نویسنده : آنکه می‌نویسد
نهادن : نشاندن ـ نصب کردن
نهال : شاخهٔ تروتازه از هردرختی که‌ببّرند و در جای‌دیگر بنشانند ـ همچنین گیاهی که از جای بکنند و در جای دیگر کشت‌کنند ـ درخت نورسته و نونشانده ـ بستر و بالش و توشك وجامهٔخواب
نهالی = نهالین : بستر خواب
نهان : پنهان = پوشیده
نهفتن : پوشیدن و پنهان کردن
نهنبیدن : پوشیدن ـ پنهان کردن
نهیدن : گذاشتن ـ نهادن ـ نشاندن
نیوشه : استراق سمع کردن
نیوشیدن : گوش‌فراداشتن ـ مطالعه کردن و خواندن

۴ ـ با داشتن پیشوندها و پسوندهایی که در زبان **فارسی** است می‌توان هزاران هزار واژه‌های رسا و آسان ساخت ؛ که هر کودك یا بیگانه هم به آسانی آنها را فرا گیرد. بدین گونه با بودن فرهنگستانی **ایران** شناس و **ایران** دوست می‌توان واژه‌های خوش آهنگ فارسی را جای گزین واژه‌های

ناهنجار بیگانه کرد.

نگارش این کتاب خود نمونه‌ای از این پیشنهاد است. چه، جزآنچه که از گفتار دیگران آورده‌شده، سراسر کتاب به **فارسی** پاك وسره نوشته شده و رویهمرفته بیش از ۱۲۰ **واژهٔ ایرانی** که امروزه تا اندازه‌ای به گوشها آشنا نیست بکار برده نشده‌است (که‌درزیر خواهد آمد)

شاید در آغاز شنیدن، برروی تازه بودن ، زیاد دلچسب به نگر نیاید ولیکن پس از اندکی بکاربردن دیده خواهد شد که چه اندازه شنیدن آنها دلنواز می‌باشد.

گواه این گفتار، مردمی هستند که با رفتن به سرزمین‌های بیگانه برروی گذشت زمان چنان به زبان آنان دلبستگی پیدا کرده‌اند که زبان خویشتن و ادای آن را از یادبرده‌اند. و نیز پس از آنکه واژه‌هایی مانند: افسر ـ ارتش ـ نگهبان و گزارش ؛ جای گزین : صاحبمنصب ـ قشون ـ کشیکچی و راپرت گردید. این واژه‌های بیگانه پیشین، اکنون چه اندازه ناهنجار و شاید خنده‌آور به گوش می‌آیند.

اینک واژه‌هایی از این کتاب که شاید برای گروهی تازگی داشته باشد :

آرش = گزارش ـ شرح ـ تفسیر ـ معنی : ۲۷ - ۷۴ - ۸۲ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۹۲ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۵

آرنگ = شعار : ۲۷

آزند = تفسیر : ۱۳۰ - ۱۳۲

آزمند = حریص : ۱۲۳

آفرینه = تبریک و تهنیت : ۶۸ - ۸۳

آماجگاه = سرزمینی که هدف باشد ـ (ازبخش ۲) : ۲۳۳

پتیاره = زشت وهولناک (ازبخش ۱): ۳۸
پلشت = ناپاک - چرکین: ۷۶ (ازبخش ۱): ۳۹ - ۴۶
پوینده = حیوان: ۳۸ - ۱۲۸ (ازبخش ۱): ۱۱۹
پیکره = شکل - تصویر: ۱۲ - ۱۷ - ۲۷ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۶۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۴۲ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ازبخش ۱): ۱۳۹
تازی گون = معرّب: ۷۵
تندر = رعد (ازبخش ۱): ۸۹ - (ازبخش ۲): ۱۹۴ - ۲۱۵ - ۲۲۰
تندیس = مجسّمه: ۱۰۷ - ۱۲۶
توان = امکان: ۴۷
توپال = فلز: ۳۸ (ازبخش ۲): ۲۲۹
توپیر = توفیر و تفاوت: ۱۱۷
چم = معنی: ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۴۷
چندی = اندازه - کمیّت: (ازبخش ۱): ۱۴۸
چونی = چگونگی - کیفیّت: (ازبخش ۱): ۱۴۸
چهره گری = نقاشی: ۱۴۲
خداوند - خداوندی = مالکیّت و ریاست وآقایی ودارندگی: ۳۴ - ۱۴۹ - ۲۰۶ (ازبخش ۱): ۲۴۰
خستر = حشره زیان بخش: (ازبخش ۱): ۱۴۶
خُستو = معترف: ۵۲ - ۹۳ (ازبخش ۱): ۲ - ۳ - ۳۰
خشکسار = قارّه: ۶۲
خود کامه = مستبد: ۵۴ - ۶۶ - ۱۰۰
داژه = لفظ - کلمه: ۱۵۶
درازا = طول: ۶۶ - ۷۶ - ۲۱۳ (ازبخش ۱): ۶۷ (ازبخش ۲): ۲۳۰
دژکام = خشم و غضب: ۱۵۸

نهاد گاه = موضع : ۱۲۶
نیوشا = مطیع ـ شنوا : ۲۸
وات = حروف الفبا : ۱۴۷ - ۱۵۹ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۲۰۵ - ۲۱۵ - ۲۲۶
ویر = حافظه ـ خاطر ـ یاد : ۳۴

برای گردآوردن این کتاب از این کتابها و نوشته‌ها بهره‌برداری شده است

الف: شاهنامه‌ها:

* چاپ مسکو: که نسخه‌های کهن زیرین را دربردارد:

- نسخه‌ای که در موزهٔ لندن است و به تاریخ ۶۷۵ هجری نوشته شده.
- نسخه‌ای که در لنین گراد است وبه تاریخ ۷۳۳ هجری نوشته شده.
- نسخه‌ای که در قاهره است وبه تاریخ ۷۹۶ هجری‌نوشته‌شده.
- نسخه‌ای که در انستیتوی خاورشناسی شوروی است وبه تاریخ ۸۴۹ هجری نوشته شده.
- نسخه‌ای که در انستیتوی خاورشناسی شوروی است وبه تاریخ ۸۵۰ هجری نوشته شده.

ترجمهٔ شاهنامهٔ البنداری اصفهانی که از ۶۱۵ تا ۶۲۴ هجری از فارسی به تازی انجام شده است.

* چاپ خاور که در سال ۱۳۱۲ خورشیدی هجری با بررسی‌های زیرین بیتها برگزیده و چاپ شده است:

- چاپ کلکته: ترنرماکان انگلیسی
- چاپ پاریس: ژول مهل فرانسوی
- چاپ لیدن: وولرس آلمانی
- چاپ تهران: حاجی عبدالمحمد
- چاپ بمبئی: اولیاء سمیع
- نسخهٔ خطی بسیار کهنه و قدیمی

* چاپ بروخیم: که در سال ۱۳۱۳ خورشیدی با بررسی

نسخه‌های زیرین چاپ شده است:

از روی چاپ وّولرس که شامل نسخه‌های ترنرماکان انگلیسی و ژول مهل فرانسوی نیز می‌باشد. زیاده برآنکه خود وولرّس در آن دست کاریهایی کرده و بروخیم هم از چند نسخهٔ دست‌نویس در آن بهره‌برداری کرده است.

- نسخه‌ای که از آن خود نگارنده است ودرتاریخ یکم صفر ۱۰۴۸ هجری نگارش آن با دست پایان یافته است.

- نسخه‌ای دیگر که از آن خود نگارنده است و تاریخ ندارد و گمان می‌رود پیرامون سدهٔ هشتم هجری نگارش یافته باشد.

- نسخه‌ای که از آن آقای قبادیان است و تاریخ نگارش ندارد و گمان می‌رود در پیرامون سدهٔ هشتم نوشته شده باشد.

- داستان بیژن و منیژه که شرکت‌های عامل نفت ایران درتاریخ ۱۳۴۴ خورشیدی به چاپ رسانیده است.

ب: فرهنگها

- برهان قاطع : که با بررسی‌های آقای **دکتر معین** به چاپ رسیده
- غیاث اللغات:
- فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، گرد آورده آقای **س. محمدعلی امام شوشتری** که انجمن آثار ملی آن را به چاپ رسانیده است.
- فرنودسار نفیسی
- فرهنگ شاهنامه: آقای **دکتر رضازاده شفق** سناتور واستاد دانشگاه تهران
- فرهنگ کوچک عربی فارسی: استاد **بهروز**
- فرهنگ اورنگ: سرکار **سرگرد اورنگ**
- الالفاظ‌الفارسیة‌المعرّبه که به زبان تازی **السّیدادی‌شیر** گرد آورده و در ۱۹۰۸ میلادی در **بیروت** به چاپ رسیده است

- المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف‌المعجم که شادروان ابی‌منصور جوالیقی دانشمند سدهٔ ششم هجری گرد آورده است.

ج : کتابهای تاریخی و جغرافیایی

- آثار عجم : **فرصت شیرازی**
- اقلیم پارس آقای **محمد تقی مصطفوی** که انجمن آثار ملی آن را به چاپ رسانیده است.
- پوشاک باستانی ایرانیان: آقای **جلیل ضیاءپور**
- کتابهای (بررسی هنرهای ایران) به زبان انگلیسی که به کوشش پرفسور **آرتور پوپ** در ۱۲ جلد بزرگ با فرتورهای فراوان به چاپ رسیده است.
- تاریخ **مشیرالدوله**
- کتاب **تکسیهٔ** فرانسوی
- هزارهٔ **فردوسی**
- سفرنامهٔ **ابن‌فضلان**
- سفرنامهٔ مادام **دیولافوا** به زبان فرانسوی
- فازلیسم آقای **نوبخت**
- کتاب نقش‌های ایران که به کوشش شادروان **کاوسجی دنشاجی کیاس** در ۱۸۹۹ میلادی در بمبئی به چاپ رسیده است.

د: کتابهای ادبی :

- ایران کوده { آقای استاد **بهروز** / آقای دکتر **کیا** معاون وزارت فرهنگ‌وهنر }
- تاریخ ادبیات ایران : **ادوارد براون**
- تاریخ ادبیات در ایران: آقای **دکتر صفا** استاد دانشگاه
- حماسهٔ ملی ایران : **نلدکه**
- دیوان **عطّار**

- دیوان عنصری
- دیوان فرّخی
- زبان شناسی و زبان فارسی : دکتر خانلری
- فردوسی و شاهنامه : استاریکوف روسی
- مثنوی مولوی

ه: کتابهای دینی:

- فروغ مزدیسنی
- فروهر اورنگ

و: روزنامه:

- اطلاعات

ز: مجلّه‌ها:

- زن روز
- مهر

ح: یادداشتها و نوشته‌های :

- شادروان اعتصام‌الملک
- » به‌آیین
- » دینشاه سلیستر
- » ملک‌الشّعرای بهار
- آقای استاد فره‌وشی

اکنون فهرست نامهای ویژه که در این کتاب نامبرده شده با شمارهٔ هر رویه نگاشته سی‌شود
(نخست نامهای ویژهٔ پیش گفتار و سپس نامهای ویژهٔ بخشهای یکم و دوم آمده است) .

فهرست نامهای کسان

« الف »

« ب »

۲ - فهرست جغرافیائی (جاها)

فهرست نامهای وابسته

۳- فهرست ستارگان و بُرجها

۷ - فهرست کتابها و مجله ها

۸ - فهرست گوناگون

« آ »

فهرست نام کسان در بخشهای ۱و۲

فهرست جغرافیایی (جاهها)

فهرست وابسته به جایها و تیره ها

فهرست ستارگان و برجها

فهرست گوناگون

گزارشی دربارهٔ نبشته‌های باستانی پشت جلد کتاب

چهار نمونه‌ای که از نبشته‌های باستانی برای خواندن «نه‌نبرد» در پشت جلد نگاشته شده و از میان خطهای* گوناگون باستانی **ایران** برگزیده‌ایم گویای آن است که فرهنگ **ایران** باستان از روزگاران کهن در بارهٔ نگارش هم که بزرگترین پایه و بنیاد دانشها و مه‌آبادی است مانند چیزهای دیگر وابسته به فرهنگ و مه‌آبادی تا چه اندازه رسا و دامنه‌دار بوده‌است.

از این رو دربارهٔ هریک از آنها در اینجا گزارشی اندک می‌دهیم.

۱ - این نبشته [نبشتهٔ اوستایی] به‌نام: **«دین‌دبیره»** همان خط **اوستایی** است که از چندین هزارسال پیش داشته‌ایم و رساترین الفبای جهان بشمار می‌رود. زیرا دارای شست (۶۰) وات بوده و هیچیک از مردم گیتی؛ همانند آن را نداشته و ندارند.

نیاگان شادروان و سرافراز ما با این خط ساده و زیبا که از راست به چپ نوشته می‌شده سرودهای دینی را می‌نوشتند و برای خواندن آن سرودها و ادای درست هرواژه، از آن یاری می‌گرفتند.

خط «نسخ» هم از آن گرفته شده است.

۲ - این نبشته [نبشتهٔ پهلوی] خط «**پهلوی**» است که استادان زبان آن را «**فارسی میانه**» نیز می‌نامند.

این خط نیز از راست به چپ نوشته می‌شده و پیدایش آن را گروهی از زمان **پارتها** دانسته ولیکن گروهی دیگر به پیش از **هخامنشیان** می‌رسانند.

این خط چون دارای ۲۵ وات بیشتر نبوده خواندنش بسیار دشوار بوده است.

---

* واژهٔ «خط» **فارسی** است که **تازیان** از زبان **زندوپازند** باستانی

ایران گرفته‌اند. و در آن زبان، برای کتاب و نامه و فرمان و به گونهٔ: «کتا» آمده است.

۳ - این نبشته خط «**فارسی** باستان» است که آن را « **خط میخی** » نیز می گویند.

این خط که دارای ۳۶ وات باصدا وبی‌صدا است، ازچپ به راست نوشته می‌شده و پدید آورندهٔ آن ؛ «**سومریها***» بوده‌اند. وچنانکه می‌بینیم بسیار زیبا ولیکن نوشتن آن ؛ زمان زیادی را می گرفته است.

۴ - این نبشته هم به‌نام: « **گشته دبیره**» و دارای ۲۸ وات بوده و از راست به چپ نوشته می‌شده و باآن پیمانها و فرمانها را می‌نوشتند و روی دینار و درهم و انگشتر وفرش و طراز جامه‌ها نیز با این خط می‌نگاشتند.

پیدایش این دبیره را از زمان **هخامنشیان** و گروهی از دورهٔ **پیشدادیان** می‌دانند که‌تاروزگار **ساسانیان** که بر روی کتیبه‌ها و سکه‌هایشان نبشته‌هایی از اینگونه دیده‌اند رواج داشته است.

ایرانیان، خطهای دیگر هم داشته‌اند به نامهای:

«**آم‌دبیره - نیم گشته‌دبیره - فرورده‌دبیره - رازدبیره - ویسپ‌دبیره** و نامهای دیگر» که هریک از آنها برای بخشی ویژه بکار می‌رفته است. که چون نمونه‌ای از آنها را نیاورده‌ایم و بستگی با این کتاب ندارند از گزارش دربارهٔ آنها خودداری می‌شود.

---

* **سومریها**؛ گروهی از **ایرانیان** بوده‌اند که دارای فرهنگ و مه‌آبادی بسیار درخشان و از باختر **خوزستان** به **بین‌النهرین و بابل** رفته مردم آن سرزمینها را از فرهنگ خویش بهره‌مند ساخته بودند.

این نام «**سومری**» را هم «**لنرمان**» در سال ۱۸۷۳ میلادی از پیش خود، برای آنان گذارده است !!